دوره

مجلهٔ یادگار

یادگار شادروان عباس اقبال آشتیانی

سال چهارم

از انتشارات کتابفروشی خیام

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

0164

299

S.No:- 2561

Cor.

12509

19/5/81

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

سال چهارم　　شمارهٔ اول و دوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانهٔ ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسئول

عباس اقبال

شهریور و مهر ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

لزوم حفظ زبان فصیح فارسی	خطابهٔ آقای تقی زاده	۱ـ۴۰
نشاط بهار	از ادیب صابر	۴۱ـ۴۲
وثیقهٔ اتحاد اسلام نادری		۴۳ـ۵۵
نظری بحیات و اشعار عراقی	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	۵۶ـ۶۸
دو نسخهٔ خطی درعلوم قرآنیه	» » علی اصغر حکمت	۶۹ـ۷۶
ایل سنجابی	» » محمد کیوان پور	۷۶ـ۸۸

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 15597
Date 14-12-

شمارهٔ اوّل و دوّم سال چهارم

یادگار

شهریور و مهر ۱۳۲۶ ذی‌القعده و ذی‌الحجة ۱۳۶۶ سپتامبر و اکتبر ۱۹۴۷

مسائل روز

مقدمهٔ انقلاب ایران

اوضاع و احوال حالیهٔ مملکت ما مخصوصاً نمایشی که از آن درطهران درپیش انظار جلوه گراست هر بینندهٔ دقیقی را بفساد همه چیز مملکت وسیرسریع مردم بسمت انحطاط و زوال واقف میسازد و این امر بقدری واضح و مسلم است که احتیاج بهیچ تحقیق عمیق ندارد و انکار و پرده پوشی بر آن نیز ممکن نیست .

بدبختانه وضع چنان شده وبهم پیوستگی اموراجتماعی و اداری چنین نتیجه داده است که ازبام تا شام هیچ کاری دراین مملکت صورت نمیگیرد مگر آنکه جنبهٔ شرّ و فساد درآن غالب باشد و فاعلین و عاملین آن خواهی نخواهی مرتکب شرارت و عمل خلاف شوند .

ازگدای کوچه گرفته تا وزیر وزارتخانه همه روزی هزار دروغ تحویل یکدیگر میدهند و ازکاسب و تاجر بازار تا مدعیان هدایت افکار وخدمت بجامعه کسی نیست

که غیراز طراری و بریدن کیسهٔ مردم یا فریفتن ایشان بقصد تسکین آتش شهوت مال دوستی یا جاه طلبی قصد و غرضی دیگر داشته باشد.

اگر کسی منکر این حقایق است یکی از روزنامه های روز را بردارد واخبار و مقالات آنرا بخواند و ببیند که چگونه صورت این فساد و تباهی برصفحات آن منعکس است و چگونه هرروز صورت تازه تری ازاین وضع ناگوار برآن صفحات نقش می بندد.

همه از یکدیگر میپرسند که مسؤل این حال کیست وآیا برای آن میتوان چاره‌ای اندیشید یا اینکه باید مأیوسانه دست بردست گذاشت ومنتظر تماشای پردهٔ آخر آن که فنا و اضمحلال قطعی قوم ایرانی است نشست؟

قبل ازاینکه باین سؤال جوابی بتصورخود بدهیم بایدخاطرمحترم خوانندگان را باین نکتهٔ باریك متوجه کنیم که بقای هرقوم برصفحهٔ روزگارعلل و اسراری دارد که درك آنها بظاهر برای مردم سطحی ممکن نیست، چه مردم سطحی جزظواهر چیزی دیگر نمی‌بینند و حکمیت های ایشان هم غالباً مبتنی براساس همین ظواهر فریبنده وآثارنمایان گذرنده است.

ما همه خوانده یا شنیده‌ایم و هم اکنون نیز بچشم خود می‌بینیم که تمام اصول زندگانی ما از مدتها قبل که شاید طول آن از یك قرن نیز بیشتر باشد غلط و واهی است بشکلی که هیچیك ازآنها درهیچ زمینه ومرحله باصول صحیحی که بنای زندگانی ملل زنده و متمدن عالم برآنها قرار دارد شبیه نیست. ازسیاست و اقتصاد ما گرفته تاامور اجتماعی و تربیتی و فرهنگی تمام تشکیلات و بناهای ما پادرهوا وظاهرسازی و معرّف بیخبری یا شیادی بانیان آنهاست و هیچکدام چیزی نیست که پایه و مایهٔ درستی داشته باشد تادرعین حقارت و نقص مارا باین امید دلخوش بدارد که آنها درآینده بنائی بزرگتر وکاملتر خواهند شد و اگرامروز بود و نمودی ندارند لااقل فردا از وجود خود آیندگان را بهره و ثمری خواهند بخشید.

این حال چنانکه گفتیم سالهای سال است دوام دارد اما عجب اینست که با وجود غلط بودن همهٔ اصول زندگانی ما باز قوم ایرانی درعالم باقی مانده و کم و بیش استقلال خود را حفظ کرده است درصورتیکه از مقدمات غلط هیچوقت نباید نتیجهٔ صحیح بدست آید و اصل و پایهٔ بنائی اگر واهی و خراب باشد مسلماً آن بنا دیر یا زود درهم فرو میریزد و دوام و پایداری آن ممکن نمیشود!

آیا این حال تناقض را اگر واقعاً چنین است چگونه میتوان پذیرفت و آن را بچه طریق و باچه و دلایلی میتوان تعلیل کرد؟

بعقیدهٔ ما دراوضاع و احوال امروزی ملت ایران برخلاف آنچه ظاهر حکم میکند هیچگونه تناقضی نیست و آنچه این ملت را زنده نگاه داشته و بنای حیات و استقلال او هم برآن قرار دارد این اصول غلط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی کنونی که خود محکوم بزوال یا تغییر است نیست بلکه چیز پرمایه تر و با حقیقت تری است که ذیلاً بشرح آن مبادرت خواهیم ورزید.

تشکیلات و تأسیسات فاسد و غلطی که امروز ما داریم ویك مشت قلیل مردم نالایق شیاد و معدودی کارگردانان مغرض و مدّعی آنها را بنفع خود و مطابق دلخواه دشمنان خارجی ایران میگردانند درحکم پیوند های حرام و قارچهای مضری است که بردرخت سالم و تنومند پیکرملت ایران چسبیده و با مکیدن عصارهٔ حیاتی این درخت پرمایه درصدد خشك کردن ریشهٔ آنند و با شاخ و برگهای زهرآگین و ناهمواری که بتدریج برپیکر آن درخت رویانده اند چنین ادعا دارند که نمایندهٔ حیات ملت ایران تنها ایشانند و دنیا باید هستی ایران را از وجود پلید ایشان قیاس کند.

بدبختانه همین ظاهر دروغی است که عدهٔ زیادی از مردم را باشتباه انداخته و برای ایشان مبنای قیاسات سطحی وحکمیتهای غیرمنطقی شده است.

برخلاف تصورعمومی جزء اعظم ملت ایران بخصوص آنها که ازپای تخت و بلاد

بزرگ دورند وگرد دستگاه فاسد حکومت و اداره کنندگان آن نمیگردند پاك و بی‌عیب‌اند و اگرهم براثرفساد و غرض هیأت حاکمه جاهل و بیخبر و در راه بردن مصالح‌عمومی‌مملکت بلا اثرمانده‌انداگراین عوارض‌وموانع زایل شود همه‌گونه امید بآتیهٔ ایشان میرود و میتوان هربنای صالحی را برآن اساس محکم استوارساخت.

این مردم با جوهرذاتی که دارند وبا مایه واستعدادی که درنهاد ایشان بودیعه باقیست درحکم در وگوهری هستندکه انقلابات زمان و بی لیاقتی اولیای امورآنرا درمنجلابی ازکثافات و پلیدیها فرو برده و مانع بروز ارزش حقیقی و ظهور جلاء واقعی آن گردیده‌است.

این حال اگرچه مایه و استعدادی را که در آن در وگوهرنهفته است ضایع و مهمل میگذارد و راه تمتع و استفادهٔ ازآنرا سد میکند باز قادر بانهدام وتباهی آن نیست چه در و گوهر هروقت و در هرجا در و گوهر است و نجابت فطرت و اصالت وجود او بهرحال محفوظ و ذات پاکش عزیزمیماند.

جان کلام دراینست که این در وگوهر عزیز را چگونه میتوان از استیلای این منجلاب نجات‌داد وبچه وسیله باید پیکراین درخت‌کهن پرقوت را از این پیوندهای موذی و قارچهای جان‌کاه زدود؟

بدبختی بزرگ مردم‌ایران مثل غالب مردم مشرق زمین درقسمت اعظم ازدورهٔ زندگانی ایشان این بوده است که بمقتضیات محیط جغرافیائی و علل مفصلهٔ دیگر هیچوقت نتوانسته اند بتمام معنی‌کلمه و بآن شکل‌که در ممالك مغرب زمین دیده میشود بآن حالی‌که امروز بآن «ملت[۱]» میگوئیم درآیند و ازایشان درادارهٔ مصالح عامه و ابرازعلاقه نسبت بخیر وشر و بدبختی وخوشبختی قوم «شعورعمومی[۲]» مشهود افتد تا بصورت ملتی بیدار و علاقه‌مند و بسائقهٔ شعورعمومی بمحض اینکه ازهیأت

۱ — Nation ۲ — Conscience publique

حاکمه وقائدین خود حرکتی نا روا واقدامی خلاف مصلحت دیدند باعتراض وطغیان درآیند و بروزگار دولت و عمر این چنین قائدین کجرفتار یا خائن خاتمه ببخشند وبرجای ایشان کسانی را که خادمین حقیقی مصالح عامه باشند بنشانند .

ایرانی که اطاعت وفرمانبرداری از سلطان و اولوا الأمر را واجب وازتکالیف دینی میشمرده وخود را نسبت بایشان «رعیت» میدانسته بتدریج با این عادت‌مذموم بار آمده است که حکومت و سلطهٔ هر ظالم و فاسقی را تحمل کند و در مقابل هر راهزن بی پدر و مادری که بزور و غلبه زمام امر اورا دردست گرفت سرتسلیم فرود آورد و اعتراض و طغیان که نکند سهل است راه و رسم ناپسند چاپلوسی و تملق و مجامله را نیز اختیار نماید وآیین مقدس فضیلت و تقوی را زیر پای بی اعتنائی و سهل انگاری بگذارد .

رواج بازار این عادت شوم یعنی بی‌اعتنائی بفضیلت وتقوی وفدا کردن مناعت و حمیت ببهانهٔ حفظ جان و جلب منافع آنی که جز « بی غیرتی » نامی دیگر برآن نمیتوان نهاد و اعلی درجهٔ آن در افراد هیأت حاکمه و اعضای ادارات و تشکیلات کشوری و لشکری ما مشاهده میشود بزرگترین بلای جان جامعهٔ امروزی ماست و موذی ترین کرمی است که درخت هستی ما را بتدریج از ریشه میخورد .

بعقیدهٔ ما برای خلاص از این حال نکبت و انحطاط اخلاقی باید مردمی که هنوز دچار این مرض نشده‌اند وعدد ایشان نیز خوشبختانه بسیار زیاد است از خود نسبت باین وضع حال طغیان و نفرتی جدی نشان دهند و مقدمهٔ انقلابی را دراحوال اخلاقی و اجتماعی ایران مهیا سازند .

اگرچه هیأت حاکمه واعوان وانصار ایشان یعنی همانها که خمیر مایهٔ هرگونه رذالت وفسادند ودرمملکت هیچ خیانت ودزدی وتعدی‌بدون معاونت و رضای خاطر آنان‌صورت نمیگیرد اختیارتمام قوای مادی‌ما را دردست دارند وصاحب نفوذ وبسط ید بشمارمی‌آیند ولی مردم صالح باغیرت نباید خود را درمقابل ایشان ضعیف بپندارند

ودرمبارزاتی که باید با این طبقه پیش بگیرند سست عنصری وجبن وضعف بکاربندند دزد وخائن ووطن فروش وقتی جرأت دزدی وخیانت و وطن فروشی درخود می بیند و در ارتکاب این اعمال برجسارت وتجرّی خود می افزایدکه درمقابل رادع و مانعی نبیند و از مجازات و نفرت عمومی بیم نداشته باشد. اگر مردم ده نفر دزد و خائن و وطن فروش را بسختی بمجازات برسانند و باین طریق سرنوشت ایشان را عبرةً للناظرین قرار دهند دیگر کمتر کسی جرأت میکند باین قبیل اعمال دست بزند و از جادّهٔ سلامت و استقامت منحرف شود.

بنظرما انقلابی که در فوق بآن اشاره شد از اینجا بایدشروع شودکه هرکس که صالح مانده وحقیقةً بپاکی و درستی وعزت نفس وحب وطن علاقه و ایمان دارد باید باطناً و واقعاً مردم ناپاك ونادرست و بی حمیت و وطن فروش را ولو ازنزدیکان وبستگان او باشند ملعون ومنفور بشناسد و بهیچوجه حاضرنشودکه با ایشان اگرچه در عالی ترین مقامات دولتی و دنیائی جا گرفته و بزرگترین و مهمترین ثروتها و قدرتها را هم درتصرّف داشته باشند بادب واحترام رفتارکند بلکه بعکس باید درهمه جا و پیش همه کس آنان را حقیر و پست وموهون معرفی نماید بطوری که این جماعت معدود بهرطرف که میروند و در هرمحفل که قدم میگذارند انگشت نما باشند ومثل مبتلایان ببرص وجذام همهٔ مردم ازایشان فرارکنند واز آبادیها وشهرهاشان برانند.

بعضی چنین تصور میکنندکه تمام ذوق سلیم اینست که انسان بلا اختیار در مقابل جمیع مظاهرجمال وکمال فریفته وازخود بیخود شود وعنان دل ازکف بدهد.

البته این حال در هرفرد با ذوق و در هر صاحبدلی دیده میشود و اگر دیده نشود او را بایدکج طبع جانوری دانست اما بگمان ما یك درجهٔ دیگر از ذوق هم اینست که انسان در برخورد با هر زشتی و پلیدی و فساد وکجی آناً و بلا اختیار مشمئز و متنفر گردد و بیدرنگ از هرچیز و هرکس که درآنها چیزی از این عیوب و رذایل نمایانست رو بگرداند. محال است که کسی فطرةً و روحاً سالم باشد و از

ناپاکی و نا درستی نگریزد و بآمیزش بامردم ناپاك و نادرست تن دردهد .

روی سخن ما در دعوت مردم باختیار این سیره و اقدام باین انقلاب البته با کسانی است که هنوز از نعمت مناعت و عزّت نفس و حمیت بهرهٔ وافی دارند و بهیچ قیمت و در مقابل هیچ تهدید وتطمیع حاضر نیستند ازاین فضایل دست بردارند بلکه جان خود را فدا میکنند و بیك دزد خائن که مقام وزارت را غصب کرده یا ظالم جائری که فرمانده وحاکم شده است از بیم جان یا بطمع نان تملق نمیگویند وتحکم وقول زور اورا قبول نمی نمایند .

این جماعت که هنوز درایران بخصوص در خارج ازشهرهای بزرگ فراوانند باید درشروع باین مبارزه قوای خود را با یکدیگر متحد کنند و بدانند که حتی اگر تنها و بیکس و یاور نیز باشند قدرت حقیقی هریك از ایشان لا اقل برقدرت ظاهری صد نفر ازاین قبیل دزدان وخائنین میچربد وجمعیتی که از این گونه مردم تشکیل شود ولو اینکه افرادآن بمبارزهٔ جدی نپردازند و بهمان «مقاومت منفی» که بآن اشاره کردیم اکتفا کنند باز درمدّتی قلیل براین عدهٔ معدود که بنام هیأت حاکمه براین مردم ریاست میکنند وجزاشاعهٔ فساد وظلم وجهل ازوجود ایشان اثری دیگر ظاهر نمیشود وگوئی دزدی وخیانت را هم ازآباء و احداد خود بارث گرفته‌اند غالب خواهندآمد و بابرانداختن ایشان زمام اموررا بدست مردمی صالحتر خواهند سپرد .

قریب چهل سال است که ایران مشروطه شده وبظاهرامورمملکت بدست ملت افتاده است ولی دراین مدت بهمان علت که هنوزملتی بمعنی حقیقی این کلمه درایران بوجود نیامده کمترموقعی بوده است که واقعاً مردم در راندن اموروحفظ مصالح خویش دخیل باشند بلکه‌همان کسانی که درعصراستبداد عمال نشرفساد واز ارکان عمدهٔ ظلم وتعدی و دزدی و رشوه خواری بودند در عصر مشروطه هم بعالی ترین مقامات از ریاست وزراء تا وزارت و وکالت رسیدند و بعد ازخود فرزندان نا لایق یا دست پرورد گان دستگاه کثیف خویش را برجای خود نشاندند تا همان سیرهٔ نا مرضیه برقرار بماند و

بگفتهٔ یکی از ظرفای قدیم «صنعت فراموش نشود».

من یقین دارم که اگر امروز هم میرزا آقا خان نوری و مشیرالسلطنه و سپهسالار تنکابنی و عین‌الدوله و فرمانفرما زنده بودند باز هم بصدارت و ریاست وزراء میرسیدند و مردم فراموشکار و بیمبالات ایران بار دیگر حکومت ایشان را تحمل میکردند و در انتظار ظهور معجزه از آن جماعت می نشستند.

درهمین دورهٔ مشروطیت چقدر افراد ناپاك نالایق که بمقامات عالیه رسیدند و مرتکب بزرگترین جنایات و خیانات شدند و اعمال سوء ایشان آنان را از کار راند ولی طولی نکشید که از نو از دری دیگر و بشکلی دیگر بازگشتند و دنبال همان اعمال زشت را گرفتند و خرابیهائی تازه برخرابیهای سابق افزودند و از بدبختی هنوز هم اکثر کارگردانان ما از همان طبقه و طایفه‌اند و تا این طبقه و طایفه بر روی کار و صاحب نفوذ و اختیارند هیچگونه امیدی بنجات و سعادت ایران نیست.

بنا براین راه منحصر بفرد نجات و سعادت ایران بعقیدهٔ ما اینست که مردم صالح و مصلحت خواه اخلاقاً قیام کنند و با یك انقلاب ملی این طایفه را بکلی براندازند و تا اسباب این کار بطرزی معقول و مطمئن فراهم نیامده لااقل بشرحی که گفتیم با ابراز نفرت و انزجار وطعن ولعن وقطع جمیع علایق و ابراز طغیان وعصیان نسبت بایشان مقدمهٔ این انقلاب را فراهم سازند.

اگر این کار بشود امید کامل میرود که بزودی گریبان ملك و ملت از دست این یك مشت دزد غارتگر نجات یابد ولی اگر نشود و هر کس که برشد میرسد پیرو تعلیمات ایشان گردد و شرف و مناعت وحمیت خود را برای رسیدن بمقامات دنیائی ناپایدار و تقرّب باین جماعت و دستگاه فاسد آنان از دست بدهد نه تنها این حال نکبت اشتمال دوام می‌یابد بلکه ریشهٔ هرگونه امیدی نسبت بآینده نیز قطع میگردد وعناصر صالحی که باید کشتی حیات مملکت را از این غرقاب بیرون کشند بتدریج در آن دستگاه مضمحل و نابود خواهند شد.

داستانهای تاریخی

چگونه یك خانم انگلیسی مدتی در بادیة الشام سلطنت میکرد؟

ورقی از داستان تحریکات دول مستعمراتی در آسیا

در همان ایامی که ناپلئون کبیر امپراطور فرانسه برای جلب فتحعلی شاه بطرف خود و بستن اتحاد با ایران برای قشونکشی بهندوستان ژنرال گاردان ۱ را بسال ۱۲۲۲قمری بطهران فرستاد چون نقشهٔ بسیاروسیعی جهت برچیدن بساط امپراطوری انگلیس ازآسیا داشت یکی دیگرازاشراف فرانسه را هم که منتسب بیکی ازخاندانهای قدیم یونانی بود ولاسکاریس ۲ نام داشت برای بانجام رساندن مأموریتی محرمانه روانهٔ شام نمود.

لاسکاریس بشام آمد و بآموختن زبان عربی پرداخت و بابدویان بادیة الشام بخلطه وآمیزش مشغول شد وطولی نکشید که درمیان اعراب بادیةالشام وعراق عرب وسواحل خلیج فارس دوستان و اتباع بسیار بهم رساند.

مأموریت محرمانهٔ لاسکاریس این بود که بدویان عرب را تحت یك اداره و اتحاد درآورد بشکلی که همگی مطیع یك رئیس دینی یادنیائی باشند وعلاقه واطاعت ایشان نسبت بسلطان عثمانی که تحت نفوذ انگلیس قرارگرفته بود بتدریج از بین برود و باین ترتیب ناپلئون بتواند درموقع مقتضی بیاری این بدویان بلا مانع ازشام تا خلیج فارس پیش بتازد.

---

۱ - Général Claude - Mathieu Gardanne

۲ - Louis de Lascaris - Vintimille

کمك کار لاسکاریس در اجرای نقشه‌ای که داشت عیسویان مارونی شام ولبنان بودند که بمناسبت علائق دینی از مسلمین تنفر و نسبت بفرانسویان محبت داشتند.

لاسکاریس در ماه محرّم ۱۲۲۵ بایکی ازجوانان مارونی فتح الله نام بمیان قبایل شمرّ که قریب بیك قرن قبل ازجنوب عربستان بقسمت غربی شام هجرت کرده و در آنجا ساکن شده بودند رفت و موفق گردید که ابن شعلان رئیس یکی از مهمترین این قبایل را با خود همدست سازد و ابن شعلان که اندکی قبل والی ترك بغداد را مغلوب ساخته بود بدشمنی باعثمانی اشتهارداشت.

لیدی استاندهوپ

لاسکاریس باابن شعلان وعده داد که اگراو زمینه را برای ورود ناپلئون فراهم نماید همینکه این امپراطور بآسیا برسد او را بریاست کلیهٔ قبایل شمرّ اختیار کند.

ابن شعلان فریب این وعده ها را خورد وچون قبایل شمرّ باقبایل عنزه که درکنار فرات ساکنند دشمنی دیرینه‌داشتند بتحریك لاسکاریس بجنگ ایشان شتافت و آن قبایل را باتحاد با خود مجبور کرد و اندکی بعد سایر قبایل شمرّ را هم خواه ناخواه مطیع اوامرخویش‌ساخت.

در این گیر و دار یعنی در موقعیکه ابن شعلان و لاسکاریس در بادیه بودند خبرعجیبی درسراسر بادیةالشام پیچید حتی شهرت آن بگوش لاسکاریس وابن شعلان نیزرسید وآن خبر این بود که یکی از شاهزاده خانمهای انگلیسی که بعضی هم او را دختر پادشاه انگلیس میدانستند بشام آمده و عدّهٔ زیادی اتباع و ثروت هنگفتی با اوست، مجالس سور و سرور باشکوه ترتیب میدهد و برؤسای قبایل انعامات فراوان وخلعتهای فاخر میبخشد، پاشای دمشق با اوست ولی کسی نمیداند که از او حفاظت میکند یا اینکه در عداد اتباع او درآمده، قبایل عنزه را از اتحاد با ابن شعلان بر گردانده وتحت امرخود درآورده‌است ودرحدود شام بتشکیل سلطنتی‌مشغول شده.

این اخبار با اینکه لاسکاریس و ابن شعلان صحت آنها را باور نمیکردند باز ایشان را در میان صحرا راحت نگذاشت بهمین جهت بعجله بشام آمدند و موقعیکه بآنجا رسیدند در یافتند که شهرتهای مزبور بی اساس نبوده و با اندکی اختلاف کاملاً حقیقت دارد.

خانمی که صیت ثروت و قدرت و نجابتش در سراسر شام و بادیه پیچیده بود اگرچه واقعاً دختر پادشاه انگلیس نبود ولی نجابت وشرافتی ممتاز داشت باین معنی که نوادهٔ دختری لرد چاتام (۱۷۰۸ـ ۱۷۷۸ میلادی) یعنی ویلیام پیت ۱ صدراعظم مشهور انگلیس در ایام جنگهای هفت ساله وخواهر زادهٔ پیت دوم (۱۷۵۹ـ۱۸۰۶) پسر پیت سابق الذکر بود و این پیت دوم چنانکه میدانیم قسمت عمدهٔ عمرخود را در دشمنی با فرانسه و ناپلئون بسر برده و تمام اتحادیه هائی را که درآخر قرن هجدهم و در اوایل قرن نوزدهم بر ضد فرانسه تشکیل شده بود او ترتیب داده بوده است.

این خانم که لیدی استر استاندهوپ ۲ نام داشت در ۱۷۸۹ میلادی (۱۲۰۳ قمری) تولد شده و بیکی از خاندان اشراف انگلیس منتسب بود، پدرش چارلز استاندهوپ (۱۷۵۹ـ ۱۸۱۶ میلادی) با وجود نسبت اشرافی بشدت تمام از عقاید آزادیخواهانه دفاع میکرد وبرسر این مسائل با برادر زن خود ویلیام‌پیت اختلافاتی داشت باین معنی که از افکار انقلابیون فرانسه و از صلح با ممالك متحده ونسخ برده فروشی جداً طرفداری مینمود، ازاین گذشته ازعلمای مبرز فیزیك وریاضیات بود و در این دو رشته کشفیاتی داشت و چند ماشین نیز اختراع کرده و چندکتاب در باب برق و موسیقی وغیره نوشته بود.

اماليدی استاندهوپ دختراین مرد که نزد خال‌خود ویلیام‌پیت بعزت واحترام میزیست علاوه براینکه امور منزل خال خویش را بخوبی اداره مینمود ازسال ۱۸۰۳

۱ – Lord Chatham = William Pitt

۲ – Lady Esther Standhope

میلادی (۱۲۱۸ قمری) در امور سیاسی و مشاغل صدارت کمک کار و دستیار جدّی او بود تا آنجا که پادشاه انگلیس غالباً بویلیام پیت میگفت که من صدر اعظمی بهتر از تو دارم و آن لیدی استاندهوپ است .

ازاین مراتب گذشته لیدی استاندهوپ نسبت بیکی ازسرداران مشهورانگلیس یعنی سرجان مور۱ (۱۷۶۱ـ ۱۸۰۹ میلادی) که درجنگهای با هلند وناپلئون شهرتی بسزا پیدا کرده بود عشق میورزید و حیات این دنیا را برای خاطر آن سردار نامی میخواست .

ویلیام پیت اعظم صدراعظم انگلیسی یعنی خال وسرپرست جدّی وهمکارصمیمی لیدی استاندهوپ در سال ۱۸۰۶ میلادی (۱۲۲۰قمری) مرد و سه سال بعد یعنی در روزجمعهٔ ۱۶ ژانویه ۱۸۰۹ میلادی مطابق با ۲۸ ذی‌القعدهٔ ۱۲۲۳ قمری دریك روز برادر ومعشوق او سرجان مور در واقعهٔ کرونا[۲] دراسپانیا در مقابل سپاهیان فرانسه کشته شدند .

این‌روز درتاریخ زندگانی لیدی استاندهوپ شاید بد ترین وشوم ترین روزها باشد چه او بعد از شنیدن خبرقتل برادر ومعشوق محیط انگلستان را بچشم خود سیاه دید و تصمیم گرفت که ازآنجا کوچ کند وتا آخرعمر بآن سرزمین برنگردد . بهمین نیت برکشتی سوارشد و راه سواحل شام را پیش گرفت تا زمام دل را بدست حوادث دهد وبا ایجاد زندگانی‌نوینی باقی عمر را بوضعی غیرازوضع سابق بگذراند .

قصد لیدی استاندهوپ این بود که ممالك شرقی مدیترانه را بانقلاب وجنبش دربیاورد و درعربستان یا درشام دولتی تشکیل دهد و برآن سلطنت کند .

اجرای این نقشه درنظرلیدی استاندهوپ چندان مشکل نمی‌نمود زیرا که هم خود بخاندانی نجیب و جلیل انتساب داشت و هم درعصر او یك نفر نایب توپخانهٔ گمنامی مثل بناپارت موفق شده بود که در سراسر اروپا دولتی عظیم تشکیل دهد

Sir John Moore –۱ Corunna – ۲

وبا جاه وجلال تمام بر کرسی امپراطوری مقتدری بنشیند .

لیدی استاندهوپ بمحض اینکه بشام وارد شد بلباس یکنفر مرد عرب درآمد درحالیکه خنجری بر کمرداشت امّا کمی بعد دشنه و طپانچهٔ نیز بخودآویخت و در بهار سال ۱۸۱۲ میلادی (۱۲۲۷قمری) با همراهان زیاد شروع بگردش درشام کرد ومردم از هرطرف برای دیدن این زن عجیب بطرف او متوجه شدند و عامه درحق او این عقیده را پیدا کردند که او سمت پیغمبری دارد و میتواند از خود معجزاتی ظاهر کند .

همینکه لیدی استاندهوپ بخرابه های شهرتاریخی تدمررسید بیش از ۵۰۰۰۰ نفر بدوی گرد او جمع آمدند و مقدم او را با هلهله و شادی تمام استقبال کردند و دختران خرد سال ایشان که برپایه ها و ستونهای معابد خراب آنجا بالا رفته بودند براو گل می‌افشاندند و درمدح او شعرها و سرود ها انشاد میکردند واو را پادشاه خود میخواندند .

پاشای دمشق اطاعت خانم را گردن نهاد و رئیس قبیلهٔ عنزه تحت امر او درآمد و لاسکاریس موقعیکه بشام رسید ازطرف آن خانم عیناً مثل رعیتی که ازطرف پادشاه خود احضارشود بحضور طلبیده شد و لاسکاریس ازترس جان چاره‌ای جز اطاعت ندید .

ملاقات لیدی استاندهوپ ولاسکاریس اگرچه هیچکدام ادعای پیغمبری نداشتند و هردو در راه مقصدی سیاسی قدم میزدند بی اختیار انسان را بیاد ملاقات مسیلمهٔ کذاب وسجاح می‌اندازد ولی برخلاف آن ملاقات که بتوافق بین اثنین منتهی شد و دو مدّعی پیغمبری و مؤمنین بایشان از آن توافق استفاده ها کردند ملاقات لیدی استاندهوپ و لاسکاریس با وجود اینکه هردو بلباس بدویان عرب درآمده بودند هیچ نتیجه نداد زیرا که نه خواهرزادهٔ مغرور و جاه طلب ویلیام پیت حاضر بود تسلیم نمایندهٔ ناپلئون شود نه نمایندهٔ فدائی امپراطورفرانسویان میتوانست زیربار

قبول اوامر خواهرزادهٔ بزرگترین دشمنان مخدوم خود برود بخصوص که ابن شعلان بتحریك لاسکاریس باسپاهی آماده برای سرکوبی قبیلهٔ عنزه یعنی پیروان لیدی استاندهوپ حرکت کرده بود وعلاوه براین قصد داشت که والی دمشق را هم مانند پاشای بغداد مغلوب خود سازد.

امّا پیش از آنکه تصادمی بین قوای ابن شعلان و اعرابِ عنزه ولشکریان والی دمشق روی دهد اتفاق فوق‌العاده‌ای درحدود شام رخ داد که همه را متوّجه خود کرد وکلیهٔ نقشه های ابن شعلان را نقش برآب نمود وآن سیل هجوم ۱۵۰۰۰۰ نفر از وهابیان نجدبود که در حدود اواخر ماه ذی‌الحجهٔ ۱۲۲۷ ازعربستان بسمت شام سرازیرشدند وساکنین آن نواحی را دچار اضطراب و وحشت غریبی نمودند.

وهابیان که‌اندکی قبل ازاین‌تاریخ بعقاید محمدبن عبدالوّهاب(۱۱۱۵-۱۲۰۱.هـ) در آمده بودند بعزم نشر عقاید مذهبی خود از نجد بطرف بادیةالشام و حدود عراق وسواحل خلیج فارس حرکت کردند و بعد از آنکه مکه و مدینه را مسخر نمودند امام مسقط را مطیع خود ساختند و والی دمشق را شکست دادند.

عمال دولت انگلیس که از متحد شدن سلطان عثمانی با ناپلئون و عملیات لاسکاریس و ابن شعلان بوحشت افتاده بودند وهابیون را برای غلبهٔ بر خصم دراین‌قسمت ازآسیا موقعی بسیارمناسب دیدند بهمین‌جهت بتحریك ایشان پرداختند و چند بارآن طایفه را بتسخیرشام و استیلای بردمشق وا داشتند اما دراوایل بآن علت که وهابیان مجهز وزیاد نبودند باین‌قصد توفیق نیافتند وکاری ازپیش‌ایشان نرفت.

این بارکه اسباب‌کار وعدهٔ وهابیان‌کافی بود تا سواحل نهرالعاصی درشام جلو تاختند و ابن شعلان برای جلوگیری ازپیشرفت‌آن طایفه ۶۵،۰۰۰ نفر بدوی را در بین راه حماه وحمص گردآورد ووالی دمشق‌هم ۱۵۰۰۰عسکراز ترکان عثمانی ومردم شام وآلبانی و مصررا بکمك آنان فرستاد.

جنگ بین دوطرف مدّت سی و هفت روز طول کشید و بدویان ابن شعلان

وعساکرعثمانی هرقدر کوشیدند که وهابیه را از سنگرهای ایشان برانند توفیق نیافتند روز سی‌وهشتم وهابیان باردوی عساکرعثمانی ریختند و بدویان و لشکریان ترك را بساحل دیگر نهرالعاصی راندند وبین ۲۳۰۰۰۰ نفر لشکریان دوطرف جنگ خونینی درگرفت وهمه فتح نهائی را با وهابیان میدانستند.

جلادت وبی باکی ابن شعلان وحملهٔ ناگهانی که از جانب او براعراب وهابی واردآمد چنان رشتهٔ انتظام و مقاومت ایشان را درهم گسیخت که تا حوالی نجد گریختند وابن شعلان فاتحانه بکناردجله وفرات رسید وقبایل عنزه ازترس باردیگر طوق‌اطاعت او را بگردن گرفتند و والی دمشق نیز درحلقهٔ متحدین او درآمد.

لیدی استاندهوپ که بانتظارفتح وهابیون و بدویان قبایل عنزه نشسته بود چون وضع را چنین دید و بنیان سلطنت موقتی خود را بعد ازفتح ابن شعلان بکلی متزلزل یافت ناچار بیکی ازدیرهای صیدا در شام پناه جست و درآنجا معتکف شد تاآنکه بسال ۱۸۳۹ میلادی (۱۲۵۵قمری) درتنهائی وانزوا جان سپرد وباین ترتیب دورهٔ پرآشوب زندگانی او خاتمه پذیرفت.

امّا ابن شعلان و لاسکاریس اگرچه دایرهٔ نفوذ و قدرت خود را حتی‌تا حدود بلوچستان وافغانستان بسط دادند وسعود رئیس وهابیان را هم با خود متحدساختند و باین ترتیب درحدود سال ۱۸۱٤ (۱۲۲۹قمری) راه بین مدیترانه و خلیج فارس برای لشکرکشی ناپلئون بطرف هندوستان صاف شد ولی افسوس که سال قبل ازآن انگلیس و متحدین او در شهر لیپزیگ آلمان کار ناپلئون را ساخته بودند و دیگر برای او و لاسکاریس فرستادهٔ مخصوصش لشکرکشی بهندوستان حکم خواب وخیال را داشت. طولی نکشیدکه نام لاسکاریس هم مثل نام لیدی استاندهوپ درشام‌ولبنان ازسرزبانها افتاد و دو نمایندهٔ فعال بسط نفوذ انگلیس و فرانسه در این نواحی‌جای خود را بعمالی دیگر دادند.

اشعار خوب

یك قطعه از ناصر خسرو

قطعهٔ ذیل را در مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی نسبت بناصر خسرو داده ولی در دیوان شاعر مزبور چاپ طهران سنهٔ ۱۳۰۶ شمسی بتصحیح آقای مجتبی مینوی موجود نیست.

(محمد قزوینی)

در عمیق بحر خفتن بر سر ناب نهنگ
خاك را دادن شتاب و آب را دادن درنگ
ز آتش سوزان بتنبل[۱] سنبل و گل ساختن
ز آهن و پولاد بگشودن ببحر آب چو زنگ[۲]
خاك ننگ از ناسپاسی ریختن بر فرق نام
آبروی نام نیکو ریختن بر فرق ننگ

۱- تنبل (بضم تاء) حیلت و مکر و جادوئی بود کسائی گوید:

ای آنکه جز از شعر غزل هیچ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از تنبل و ترفند

کمال اسمعیل گوید:

در کنج خانه پشت بدیوار دادنش
نز خشک زاهدیست که از زرق و تنبل است

۲- زنگ بزاء معجمه روشنائی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی چون زنگ، دقیقی گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست
بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ
می چون زنگ و کیش زردهشتی

(فرهنگ اسدی)

در نسخهٔ اصل مونس الاحرار نقطهٔ زاء گذارده نشده.

با سگان انجمن در استخوان بودن بصلح

با سران اهرمن بر آسمان رفتن بجنگ

شیر دوشیدن زشیرشرزه اندر بیشه ها

پشتهای سنگ بستن در بیابان بر پلنگ

زال گردون را بگیسو ها کشیدن زین مغاك

دزد گیتی را بگردن برنهادن پالهنگ

ناامید از جان شیرین بودن و انداختن

بر قضا تیغ غریو و بر قدر سنگ غرنگ[۱]

دیده برزوبین گیل[۲] ورمح اعرابی زدن

وز کمان ترك خوردن برجگر تیر خدنگ

۱- غرنگ بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه منجیك گوید:

بخروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بمانده غرنگ

(فرهنك اسدی)

۲- گیل باگاف فارسی مکسوره بمعنی گیلانی است یعنی کسی که ازاهالی گیلان باشد، و زوبین حربهٔ معروفی بوده است مانند نیزهٔ کوتاه که آنرا بجانب اعدا می انداخته‌اند وسنان آن زره رامی شکافته است وزوبین حربهٔ مخصوص اهالی دیلم و گیلان بوده است،

مسعودسعدسلمان گوید:

هوا سیاه تر از موی زنگیان وشهاب چوباد (؟) یافته ازدست دیلمان زوبین

و معزی گوید:

گر رای کند بآمل و ساری ور روی نهد بکابل و غزنین

از بیم بدست هندو و دیلم بی بیم شود کتاره و زوبین

و مقدسی در احسن التقاسیم دروصف دیلم گوید:

« ولهم مجالس فی السکك والا سواق مرتفعة یجتمعون بها بایدیهم الزوبینات »

پیش قرص آفتاب اندر تموز بادیه
بر شکم بستن ز درویشی فطیر از خاره سنگ

نقره و زر را بناخن جو جو آوردن بهم
پا براه کهکشان برهم نهادن تنگ تنگ

خوشتر آید برمن این اسباب و آسان تر بود
زانکه ترگشتن ۱ بهنگام سؤال از آذرنگ ۲

بی زبان بادم چو ماهی گر بدندان طمع
نظم و نثر خویش را لب برگشایم چون نهنگ

۱- ترشدن مجازاً بمعنی خجالت کشیدن و منفعل و شرمگین شدن است (بهارعجم با شواهد متعدده).
وگویا اصل دراین معنی کنایه ازعرق کردن ازخجالت و انفعال بوده است.
۲- آذرنگ بالف ممدوده وبعدازآن ذال معجمهٔ فارسی که بعد ها تلفظ آن مانند عموم ذالهای معجمهٔ فارسی تغییر کرده و بدال مهمله تلفظ میشود بمعنی رنج و محنت وغم است، سنائی گوید:

ازچشم بد ای مرا چو دیده — یك روز مباد آذرنگت

و معزی گوید:

مهرگان برتو مبارك باد ازگشت سپهر — جاه تو بی عیب باد وعمر تو بی آذرنگ

و مقصود درشعر متن رنج ومحنت صعب از ذلّ سؤال است.

حاجی میرزا ابراهیم خان صدیق الممالك

مؤلف منتخب التواریخ مظفری

(۱۲۵۷_۱۳۲۷قمری)

بقلم آقای جهانگیر قائم مقامی

مآخذ اطلاعات ما راجع بشرح زندگانی مرحوم صدیق‌الممالك شیبانی‌عبارت است ازشرح مختصری که خود او در صدر کتاب تألیفی خویش نگاشته و در ابتدای نسخهٔ چاپی آن موجود است و ترجمهٔ حالی که حاجی میرزا معصوم نایب الصدر از دوستان وی بنقل از نسخهٔ خطی کتاب منتخب التواریخ ۱ در جلد دوم کتاب طرائق الحقائق آورده ۲ و مطالبی هم ازخصوصیات زندگی وی را بمناسبت نزدیکی وآشنائی که با مشارالیه داشته از خود بدان افزوده است و مندرجات این کتاب علاوه بر این مطالب که مربوط بخصوصیات زندگانی صدیق الممالك میباشد اضافاتی بر شرح مندرج در نسخهٔ چاپی منتخب التواریخ دارد که در مقدمهٔ نسخهٔ خطی منتخب التواریخ بوده ولی در نسخهٔ چاپی آن که بالفعل در دست است نیست دیگر فرمان لقب صدیق المممالکی اوست که اصل آن درتصرف نگارندهٔ این مقاله است.

در این مآخذ ترجمهٔ حال صدیق الممالك بسال ۱۳۱۳ قمری ختم میشود و حال آنکه وی تا سال ۱۳۲۷ قمری حیات داشته وکتاب او هم سوانح تاریخی‌راتاسال ۱۳۲۲ قمری شامل است و نمیدانیم با اینحال چرا ترجمهٔ حال خویش را بسال

۱- یعنی نسخهٔ خطی که بسال ۱۳۱۵ قمری تدوین شده بوده و ما از آن درآخر این مقاله صحبت خواهیم کرد.

۲- جلد دوم طرائق الحقائق ص ۲۵۰-۲۵۱ طبع طهران سال ۱۳۱۹ قمری.

۱۳۱۳ ختم کرده و از ذکر نه سال دیگر زندگی خود (یعنی ازسال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۲ قمری) چشم پوشیده ؟

بغیر ازاین مآخذ مطالبی هم از متن منتخب التواریخ بدست می‌آید که مربوط بسال ۱۳۱۶ اززندگانی صدیق الممالك است وهمچنین اطلاعاتی ازخانواده و اعقاب اوکسب شده که ترجمهٔ احوال وی را کامل مینماید و ما در تنظیم شرح احوال صدیق الممالك ابتدا عین نوشته های خود او را که درنسخهٔ چاپی منتخب التواریخ ضبط است پس از مقابلهٔ آنها با شرح منقول در کتاب طرائق الحقایق ۱ و افزودن حواشی لازم در اینجا نقل میکنیم سپس بذکر اطلاعات دیگرمیپردازیم .

۱- دردربار ناصرالدین شاه

« بندهٔ نگارنده ابراهیم از طایفهٔ بنی شیبه مولدم کاشان است . مرحوم میرزا اسدالله ۲ والد از عمال وملاك کاشان بوده . این بنده ازسن هفت سالگی الی چهارده سالگی درکاشان مشغول تحصیل بوده در اوائل دولت شاهنشاه‌شهید سعیدوحکومت مرحوم حمزه میرزا حشمة الدوله باصفهان رفتم ۳ . یك سال در دفترخانه مشغول

۱- اضافاتی که در متن طرائق‌الحقائق نسبت بشرح مرقوم در منتخب‌التواریخ موجود است دراین مقاله بین‌الهلالین قرارداده شده.

۲- میرزا اسدالله فرزند میرزا احمد است که نیز ازملاکین وشعرای کاشان و از فضلا وشعرای عصرخود بوده است ولی باوجود تفحص بسیارنام و ذکری ازوی درتذکره‌ها و تواریخ زمان قاجاریه دیده نشد فقط در کتاب تاریخ شیبانی تألیف مرحوم مجیرالدوله شیبانی که درسال ۱۳۰۶ شمسی تألیف و بسال ۱۳۲۱ شمسی بطبع رسیده‌است شرحی مختصر دربارهٔ وی بدین مضمون دیده میشود : « مرحوم احمد ادیب از علمای بزرگ و فضلای بی‌نظیر بود و گذشته ازعلوم عقلیه و نقلیه و فنون ادبیه و عربیه در فن تاریخ و احوال امم سالفه و امثال وحکایات و الغاز و معمیات و ریاضیات و هیئت ونجو وفن ترسل و انشاء سخن و نظم شعر و بعضی علوم غریبه حتی لغت و لسان عبری (چنانکه اهل کتاب بعضی مشکلات توراة را نزد وی کشف و ازاو استفاده و اخذ مینموده اند) مهارتی بکمال داشته بعضی رسائل ازمؤلفات وآثاردانش آن مرحوم نظماً و نثراً بنظر نگارنده رسیده است که برمراتب فضل و تبحرآن مرحوم بهترین گواه است » (ص ٥٤).

۳- حمزه میرزا حشمةالدوله درسال ۱۲۷۱ بحکمرانی اصفهان انتخاب شد .

Kashmir University Library

محرّری بودم (مقروضاً) بکاشان مراجعت نمودم . یك سال در مزرعهٔ سلوك آباد زراعت نموده همت عالی راضی بقناعت اینمقام نشده بطهران آمدم . دو سال در دیوانخانهٔ سلطنتی مشغول خدمات کتابخانه واسلحه خانهٔ مبارکه بودم . ابتدای کشیدن سیم تلگراف که عمل تلگراف و کشیدن سیم بمرحوم علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وحساب آن با مرحوم میرزا هاشمخان امین الدواه بوده ازجانب مرحوم امین الدوله حساب و استیفای تلگرافخانه مرجوع باین بنده گردید ۱ . قریب نه سال در تنقیح محاسبات تلگرافخانه بودم . زمانیکه میرزامحمد خان سپهسالارمنصب صدارت یافت ۲ تلگرافخانه را بمرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه مقاطعه دادند ، بعضی ترتیبات پیش آمد که از این خدمت استعفا نمودم۳ و دو سال در دفترخانهٔ طهران مشغول خدمت بودم . »

۱- احداث نخستین سیم تلگراف درطهران درسال ۱۳۷۲ قمری است بدستیاری اعتضادالسلطنه واگذارشد واوبا مراقبت و مساعی کر زیزKrziz صاحب منصب توپچی ومعلم دارالفنون ازصاحب‌منصبان که میرزا تقیخان امیر کبیر برای دائر کردن دارالفنون استخدام نموده بود نخستین خط تلگراف را بطورنمونه از عمارت سلطنتی تا باغ لاله زار احداث کرد و این کرزیزهمان است که نام او درمنتظم ناصری (ص ۲۵۶ ج ۳) «کرشش» و درمرآةالبلدان (ص۸۱ج٤) و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه « او کشت زبرو » ضبط شده .

۲- میرزا محمد خان کشیکچی باشی درسال ۱۲۷۵ که ناصرالدین شاه میرزاآقاخان نوری صدر اعظم را از صدارت معزول و اموردولتی کشور را بشش وزارتخانه تقسیم کرد بلقب سپهسالاری و مقام وزارت جنگ مفتخرشد و درسال ۱۲۸۳ بمقام صدارت اعظم رسید . بعد ازیك سال ازصدارت خلع و بحکمرانی خراسان منصوب گردید و در هفدهم ماه صفر ۱۲۸٤ درمشهد در گذشت .

۳- این ترتیبات که بکناره گیری وی منجرشده ولی خود ازآن ذکری ننموده ظاهراً باید موضوع قدردانی و اعطای عنایاتی باشد که درهمین سال در مورد بعضی ازاعضاء و متصدیان امورتلگرافخانه بعمل آمده بود و از وی که مدت نه سال درآن دستگاه خدمت میکرده تشویقی نکرده بودند چه درجلد سوم منتظم ناصری درشرح وقایع سال ۱۲۸۳ شرحی ازقدردانی ها و تشویقات نسبت بچند نفر از کارکنان تلگرافخانه باذکر اسامی آنها مندرج است ولی درآن میان نام میرزا ابراهیم خان را نمی‌یابیم (رجوع شود بصفحهٔ ۲۹۸ ازج ۳ منتظم ناصری) .

۲- درخدمت ظل السلطان

« زمانیکه نواب مستطاب اشرف والا ظل‌السلطان سلطان مسعود میرزا حکمران ومجدالدوله امیراصلانخان پیشکار اصفهان بودند۱ مجدالدوله ازخاکپای همایونی استدعای یکنفرمستوفی نمودندکه مقرری نواب والا شاهزادهٔ معظم را رسیدگی نموده نگذاردبخرج غیر لازم برسد . برحسب استدعای مرحوم فرخ خان امین‌الدوله این بنده را باستیفا مقررفرمود و فرمان همایون شرف صدوریافت و این بنده برحسب تکلیف رسیدگی مینمود . سال دوّم از مأموریت‌که بمیل و ارادهٔ ملوکانه حرکت نمود محض بروزمرحمت درحق این بنده بلقب‌خانی مفتخر گردید۲ سفردوّم این بنده بفارس‌که مرحوم ظهیرالدوله محمد ناصرخان پیشکاربودند ۳ از خاکپای همایونی اجازه حاصل نموده درسنهٔ یکهزار و دویست و نود و یك بمکه معظمه مشرف گردید (از زمان خروج از شیراز تا عود بآنجا شش ماه طول کشید) درمراجعت و ورود به بندر بوشهرمعلوم شدکه نواب مستطاب اشرف والا ظل‌السلطان را حاکم بالاستقلال اصفهان فرموده‌اند۴ بدون تعیین پیشکاری چون قبل ازاین‌تاریخ عمل مالیات مرجوع بپیشکار و وزراء بود دراین حکومت وصول مالیات هم بعهدهٔ نواب مستطاب اشرف والا شاهزادهٔ معظم گردید . بعد از ورود این بنده باصفهان ریاست‌دفتروکلیهٔ حساب‌اصفهان باین‌بنده مرجوع گردید . سه سال‌مشغول اینخدمت بودم بعد بجهت بعضی اتفاقات اینخدمت‌را ازبنده خارج و بمیرزارضای‌مستوفی۵ پسر

۱- این انتصاب درسال ۱۲۸۶ صورت گرفته و نیز درهمین سال شاهزاده مسعودمیرزا که یمین‌الدوله لقب داشت بلقب ظل‌السلطان ملقب گردید .

۲- یعنی بسال ۱۲۸۸ ولی ازفرمان این لقب هرقدر درخانوادهٔ آن مرحوم جستجوشد اثری بدست نیامد .

۳- این انتصاب درسال ۱۲۸۹ بوده و تاسال ۱۲۹۱ طول کشیده است و دراین سفر پیشکارظل‌السلطان ابتدا ظهیرالدوله سپس قوام‌الدوله بوده‌اند(رجوع شود بتاریخ مسعودی ص ۲۱۳) .

۴- یعنی سال ۱۲۹۲ قمری .

۵- این شخص بعد ها بینان‌الملك ملقب شد .

مرحوم میرزا ابوالقاسم معین‌الملک مرجوع داشتند ۱ ازاوهم انتزاع شده بمیرزا حبیب‌الله

مرحوم صدیق‌الممالک شیبانی

محرر این بنده واگذار نمودند و کم کم درجات ولقب مشیرالملکی باو مرحمت گردید

۱- ازچگونگی این «اتفاقات» که صاحب ترجمه خود بدان اشاره کرده بود بهیچوجه اطلاعی بدست نیامد وظل‌السلطان هم در کتاب خود ازنصب و عزل صدیق‌الممالک و اتفاقاتی که سبب عزل او شده است هیچ ذکری نکرده (رجوع شود بتاریخ مسعودی ص ۲۳۳) .

و مآل عملش آن بود که همه‌کس شنیده ۱ .

« اغلب سالها حکومت ولایات و بلوکات اصفهانرا ۲ بطور بی طمعی مینمودم که رعیت آسوده بود . چون کم طمعی بنده معروف بود رعـایا بمیل خود استدعا می نمودندکه سپردهٔ این بنده باشند تا زمانیکه نواب اشرف والاجلال الدوله اسماً حکمران ومیرزا فتحعلیخان صاحبدیوان رسماً پیشکارفارس گردید ۳ . بعد ازسه سال ازحکومت نواب معظم الیه این بنده را للهٔ نواب اشرف والا جلال الدوله قرار داده بشیراز فرستادند ٤ . چون صاحبدیوان‌این بنده‌را مخل کارخود تصورمینمودند انواع تدابیر را در بی استقلالی و پریشانی کار مینمودند . چون خدمات بنده از روی صدق بود درهیچ مورد فائق نیامدند . سال دوم للگی ایام رمضان المبارك شخص عربی از کربلای معلی وارد شد و پاکتی ازجناب سید جوادکلید دارآورد مضمون اینکه سه شب متوالی‌خواب دیدم حضرت خامس آل عبا سیدالشهدا ابا عبدالله الحسین‌علیه‌السلام

۱ـ ظل‌السلطان خود درتاریخ مسعودی ص۳۲۰ــ۳۲۱ دراین‌مورد می نویسد : «میرزا حبیب‌الله خان مشیرالملك یك میرزای پست اصفهانی بود بوزارت تمام جنوب ایران و لقب مشیرالملکی برقرار شد با میرزا رضای منشی من که بعد بنان‌الملك شد بجان هم افتادند ، رسوائیها برپا کردند بالاخره من لاعلاج گشته هردو را معزول کردم ٠ میرزا رضای بنان‌الملك بمصر رفته سالها دربدرغربت بود باز از مصرمراجعت باصفهان آمد ناخوش شد و بمرد . مشیرالملك هم بعد ازعزلش از وزارت بنـاخوشی انفلوانزا که درایران بمشمشه مشهوراست بمرد ٠ »

۲ـ ازاین‌انتصابات‌وحکومتها اطلاعی نداریم جزاینکه درسال ۱۲۹۵ که حکمرانی گلپایگان‌وخوانسار وبروجرد ضمیمهٔ قلمروحکمرانی سابق ظل‌السلطان شد بنا بنوشتهٔ ظل‌السلطان حکومت‌گلپایگان بحاجی میرزا ابراهیم‌خان واگذار گردیده است (ص۲٦٤)

۳ـ ناصرالدین شاه در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۹۸ که ظل‌السلطان برای عید نوروز بعادت هرسالهٔ خود بطهران‌آمده بود حکومت فارس را هم که دراین تاریخ با شاهزاده حاجی فرهاد میرزا معتمد الدوله بود ضمیمهٔ حکمرانی سایرولایات بظل‌السلطان سپرد ومیرزا فتحعلی خان صاحبدیوان برادر میرزا علی‌اکبرخان قوام‌الملك شیرازی را بسمت وزارت و پیشکاری فارس انتخاب نمود وظل‌السلطان درپنجم جمادی‌الاولی پسر ارشد خود جلال‌الدوله را بحضورشاه برد و او از طرف شاه بنیابت بحکومت فارس تعیین گردید .

٤ـ یعنی بسال ۱۳۰۱ قمری .

را که فرمودند حاجی میرزا ابراهیمخان مستوفی است فرمان صادر نمؤده برای او بفرستید. برحسب اشارهٔ غیبی فرمان استیفای آنحضرترا بجهت شما فرستادم. محض توقیر و احترام یکی از شبهای رمضان اول افطارجمعی ازعلمای شیراز را دعوت نموده نواب اشرف والا جلال‌الدوله وجناب صاحبدیوان هم بمیل‌خودشان حضور بهمرسانیده جناب امام جمعه که رئیس علما بودند فرمانرا قرائت‌نمودند.

« سال چهارم از مأموریت بنده که سال هفتم حکومت نواب اشرف والا جلال‌الدوله‌بود برحسب ارادهٔ همایونی‌نواب مستطاب‌اشرف والا شاهزادهٔ ظل‌السلطان را از ایالات‌و ولایات معزول نمودند ۱ و چون صاحبدیوان پیشرفت کامل نداشتند و

۱- عزل ظل‌السلطان درسال ۱۳۰۵ قمری بوده وعباس میرزا ملك‌آرا درشرح حال خود ص ۱۰۵-۱۰۶ در اینخصوص مینویسد: «دلائل عزل ظل‌السلطان را چیزها گفته‌اند ولی صحیح این است که ظل‌السلطان در ادارات خودش کمال تسلط را داشت جنرال واگنرخان را شاه ظاهراً برای ملاحظهٔ قشون ابوابجمعی اووباطناً برای‌تحقیق کار فرستادند. واگنر کما ینبغی‌بعد از مراجعت مایهٔ ظل‌السلطان را گرفت و دالفورکی وزیرمختار روسیه هم درجاجرود اظهارات زیاد دراین باب کرد وحقیقةً شاه راترسانیدند بدرجه‌ای که روزی سوارهای همراه ظل‌السلطان را خواست سان ببیند حکم کرد تفنگ دردست نگیرند و درعوض تفنگ هرسواری چوب دردست داشته باشد. امین‌السلطان تعهد عزل اورا نمود. روزی برحسب معمول اعلیحضرت شاه را با تمام خدام وچاکران ظل السلطان دعوت کرد. از قرار معمول پیشکش‌زیادی‌هم‌مایه گذاشت. عصری که شاه مراجعت‌کرد حکم صریح بامین‌السلطان شد که ظل‌السلطان معزول شود. فردای روز مهمانی ظل‌السلطان را احضار حضور کردند و ازآنجا با امین‌السلطان رفتندآ بدارخانه آنجا دستخط شاه را امین‌السلطان نشان دادکه شما باید ازجمیع ولایات ادارهٔ خودتان جز اصفهان استعفا کنید هرچه تلاش کرد قبول نشد وحکماً عریضهٔ استعفا را ازاو گرفتند فوراً حکومت ها را عوض کرده فارس را دادند بمعتمدالدوله سلطان اویس میرزا وسایر ولایات را هم همین طور بسایرین دادند ولی عجب است که تا دو سه روز از ترس ظل‌السلطان کسی جرأت قبول این کاررا نمی نمود» و ظل‌السلطان خود نیز شرح معزول شدن خویش را بتفصیل درتاریخ مسعودی نوشته که ازخلال سطور و عبارات آن تأثر و تأسف او ازاین واقعه بخوبی معلوم می شود (رجوع شود بتاریخ مسعودی از ص ۳۰۴ تا ص ۳۲۰).

اطراف شیراز خالی از اغتشاش نبود با زحمت زیاد بطهران رسیدیم . دو سال طهران بودیم بعد حکومت یزد را بنواب اشرف والا جلال الدوله مرحمت فرمودند و این بنده را پیشکارقراردادند ۱. دوسال مالیات دیوان را بوضع مرتب بحیطهٔ وصول آورده بدیوان و ارباب حقوق پرداخت ۲ و از یزد باصفهان رفته یکسال مشغول انتظام حوالجات دفترخانهٔ اصفهان بودم ».

۳- درخدمات درباری

حاجی میرزا ابراهیم خان پس از یك سال که دردفترخانهٔ حکومتی اصفهان در خدمت ظل‌السلطان بوده بطهران احضارمیشود وخود دراین‌خصوص چنین مینویسد :

«بعد طهران آمدم ناخوش سخت شدم ونتوانستم بولایات خارج بروم ۳ (درد پهلو بشدت بود که اطباء ایرانی وفرنگی ازمعالجه عاجزشدند ودوسال گرفتار معالجه بودم وآخرجناب میرزا سید احمد نصر الاطباء معالج شد وصحت یافت ٤) .

۱- جلال الدوله بسال ۱۳۰۷ قمری بحکومت یزد تعیین شده است .

۲- حاجی میرزا ابراهیم‌خان درشرح مأموریت یزد خود درضمن وقایع سال ۱۳۰۹ در کتاب منتخب التواریخ می‌نویسد : «چون نواب والا جلال‌الدوله درحکومت یزد کمال کفایت خودرا بظهور رسانیده بخلعت همایونی مفتخر گردیدند» (ص ٤۳٦) و باز در شرح وقایع همین سال می نویسد : « ایام عاشورا در یزد کمتر سالی است که بجهت حرکت دادن نخل نزاع واقع نشود . نواب والا جلال الدوله دردهات مشغول تعزیه داری بودند و بواسطهٔ اهتمام حاجی میرزا ابراهیمخان وزیر بدون نزاع وجدال نخل برداشته شد وحاجی میرزا ابراهیمخان مورد مراحم ملوکانه گردید» (ص ٤۳٦-٤۳۷) .

۳- در همین ایام بود (سال ۱۳۱۱ قمری) که جلال الدوله بحکومت بروجرد تعیین شد و هنگامی که میخواست ببروجرد عزیمت کند شخصاً بعیادت حاجی میرزا ابراهیم‌خان رفت‌وسعی کرد که‌او را باخود ببروجرد ببرد ولی حاجی ابراهیم‌خان که‌سخت بیمار بود پهلوی مجروح ودردناك خود رانشان داد و از رفتن‌عذر خواست جلال‌الدوله هم بدینجهت ازبردن او صرف نظر کرد ولی‌سرپرستی املاك ومتعلقات خودرا بوی سپرد

٤- چون صدیق‌الممالك بیمار شد ظل‌السلطان از اداى حقوق و مواجب مقررى او امتناع کرد و این موضوع سبب رنجیدگی صدیق الممالك گردید و چون بهبود یافت دیگر بخدمت ظل‌السلطان وارد نشد .

«درسنهٔ یکهزاروسیصد وسیزده برحسب ارادهٔ ملوکانه شاهنشاه شهید سعید و فرمان همایونی بلقب صدیق الممالکی و منصب استیفا ازدرجهٔ اول مفتخر گردیدم۱ و بعدازچندماه برحسب فرمان درجهٔ امیرتومانی با نشان وحمایل درنظام مرحمت گردید ۲».

اینست سواد فرمان صدیق‌الممالکی واستیفای مؤلف ازدرجهٔ اول۳ :

«چون منظور نظرفتوت اثرخسروانی و مکنون خاطر علیهٔ همایونی براین است که هریك ازچاکران آستان ملایك پاسبان که در نهایت درستکاری و صداقت جان فشانی نموده او را بموهبتی خاص قرین اختصاص فرمائیم لهذا نظر بحسن کفایت ومراتب‌لیاقت و کمال استعداد وقابلیت جناب جلالت مآب حاجی میرزا ابراهیم خان مستوفی که درستکاری وصداقت او منظور نظر مرحمت ظهور معدلت دستور اقدس شاهنشاهی است لازم و متحتم آمدکه عنایتی شاهانه و عطوفتی خسروانه در بارهٔ مشارالیه فرموده و بارتقاء درجه و ارتفاع مرتبه امیدوارش فرمائیم علیهذا از هذه‌السنهٔ میمونهٔ قوی ئیل سعادت تحویل بتصویب جناب مستطاب اجل امجد اشرف اکرم امین‌السلطان صدراعظم بموجب این منشورودستورمبارك اورا بلقب نبیل صدیق الممالك واستیفاء ازدرجهٔ اول سرافرازفرموده ازهمگنان ممتازنمودیم که با کمال استظهار و

۱- درمتن چاپی ترجمهٔ حال حاجی میرزا ابراهیم خان، یکهزار و یکصد وسیزده نوشته شده ولی‌تردیدی نیست که اشتباه کاتب بوده چه علاوه براینکه خود درشرح وقایع بسال ۱۳۱۳ درکتاب منتخب التواریخ آنرا بتصریح قید نموده (ص ٤٦٦) اصل فرمان مزبور که درتصرف نگارنده است مورخ بتاریخ شعبان ۱۳۱۳ میباشد.

۲- تاریخ اعطای این لقب بتحقیق معلوم نیست زیرا صدیق الممالك نه درترجمهٔ حال خودآنرا ضبط نموده ونه فرمان آن باهمهٔ جستجو وتفحصی که شد بدست‌آمد، بعلاوه این ابهام باقی میماند که‌آیا فرمان مزبور در زمان ناصرالدین شاه صادرشده یا در زمان مظفرالدین شاه چه میدانیم که ازتاریخ صدورفرمان‌صدیق الممالکی‌او (شعبان ۱۳۱۳) تاقتل‌ناصرالدین شاه (۱۷ ذی‌القعدهٔ آنسال) سه ماه بیشتر فاصله نبوده وخود وی بطور ابهام نوشته است «بعد از چندماه فرمان درجهٔ امیر تومانی مرحمت گردید».

۳- آقای قائم مقامی عکسی از این فرمان برای گراور درمجله فرستاده‌اند ولی چون بعلت تاریکی و کوچکی آن عکس نقل‌آن ممکن نشد سوادآن عیناً نقل شد.

(یادگار)

وامیدواری بمراسم خدمتگذاری وجان نثاری قیام واقدام نماید مقرّر آنکه مستوفیان عظام وکتبهٔ کرام شرح فرمان جهان مطاع مبارکرا ثبت وضبط نموده درعهده شناسند، شهرشعبان ۱۳۱۳ » .

ترجمهٔ حال مرحوم صدیق‌الممالك که خود بطور مقدمه بر کتاب تألیفی خویش نگاشته بهمین جا ختم میشود و ازسوانح و شرح احوال خود در سنوات بعد ازاین تاریخ (یعنی بعد ازسال ۱۳۱۳ قمری) ذکری ننموده فقط در دو موضع ازکتاب خود ضمن وقایع سال ۱۳۱۶ شمه‌ای از اقدامات خویش را ذکر کرده که در جای خود شرح خواهیم داد .

صدیق‌الممالك ازسال ۱۳۱۳ تا سال ۱۳۱۶ که مقارن با سه سالهٔ اوّل سلطنت مظفرالدین شاه‌است درطهران بکار استیفا مشغول بوده است .

درسال ۱۳۱۶ چنانکه خود او درمنتخب‌التواریخ مینویسد۱: « چون درعراق بواسطهٔ بعضی اشخاص که گندم درانبار ها نگاهداشته نمیفروختند عمل نان اهالی سلطان‌آباد وکمره وگلپایگان سخت شد و نیز قدری جنس برای طهران لازم بود برحسب ارادهٔ ملوکانه و فرمان همایونی حاجی میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك مستوفی اول وامیرتومان انتخاب شده برحسب مأموریت ولایات مذکوره را از نان آسوده نموده وقیمت اجناس را ارزان کرده جنس هم که بجهت طهران منظور بوده حمل نمود ».

درهمان ایام که صدیق‌الممالك در سلطان آباد مأمور تهیه وحمل گندم بود مأمورین‌دولتی بخانهٔ او درطهران‌ریخته انبار گندم او را که برای نان‌خود تهیه‌کرده بود ضبط کردند وجزدوخروار ازآن را که باقی گذاشتند بقیه را هرچه بود بردند .

درهمین سال محمدبن خلیفه شیخ بندر لنگه سر بطغیان برداشت و از دادن مالیات خود داری نمود و حاجی میرزا ابراهیم خان مأموریت یافت که با میرزا

۱- ص ۴۹۹ .

احمد خان دریا بیگی حکمران بنادر و جزایر خلیج فارس بسر کوبی و دفع او قیام نماید.

صدیق‌الممالك درچهارم ماه شوال باکشتی پرس پلیس۱ ببندرلنگه رفت وصبح روز نوزدهم جنگ سختی میان قوای دولتی و محمدبن خلیفه درگرفت که بیست و چهار ساعت دوام داشت، بالأخره صبح روز بیستم با فتح و فیروزی قوای دولتی وشکست وفرارقوای محمدبن خلیفه خاتمه پذیرفت۲ واین مأموریت ظاهراً آخرین مأموریتی بود که صدیق‌الممالك انجام داده وپس ازآن دیگرقبول هیچگونه خدمت دولتی ننموده است.

صدیق‌الممالك از سال ۱۳۱۶ قمری که شرح آن آمد تا سال ۱۳۲۷ قمری که درگذشت یعنی مدت۱۱سال‌ازخدمات دولتی‌و دربار کناره گرفت ودرخانهٔ‌خود گاهی درطهران گاهی در کاشان اوقات خودرا بمطالعه ومعاشرت با اهل طریقت وهمچنین سرپرستی املاك خویش بسر برد ودرطی همین مدت است که بالأخره کتاب منتخب‌التواریخ‌تألیفی خویش‌را تمام نموده ودرسال ۱۳۲۴ بدست چاپ سپرده‌است.

صدیق‌الممالك عاقبت در غروب روز ۲۱ رجب ۱۳۲۷ قمری در هفتاد سالگی در کاشان بمرض سکتهٔ قلبی در گذشت و او را در قبرستان دشت افروز بخاك سپردند و از او دو دختر بنام سلطنت وکوکب باقی ماندند اولی عیال مرحوم میرزا ولی خان مستوفی نوری فرزند میرزا زمان امیر دیوان نوری دومی همسر آقای

۱- کشتی پرس پلیس یکی ازدو کشتی بود که چون ناصرالدین شاه درسال ۱۲۹۷ قمری بفکر ایجاد بحریه افتاد درآلمان بدستور او ساخته شد وچون نیروی بحری مزبور پائی نگرفت آندو کشتی را ببارکشی اختصاص دادند باین معنی که کشتی پرس پلیس با ظرفیت ۶۰۰ تن و ۴۵۰ اسب قوهٔ بخار در اختیار حکمران فارس گذارده شد و کشتی دیگر موسوم بشوش بحکمران خوزستان واگذار گردید.

۲- ص ۵۰۰ - ص ۵۰۱ منتخب التواریخ.

حسین بصیرالملک شیبانی پسر مرحوم میرزا طاهر بصیرالملک[۱] و این هردو هنوزهم حیات دارند.

٤ ـ خصوصیات صدیق‌الممالک

مرحوم حاجی میرزا ابراهیم خان صدیق‌الممالک امیر تومان مردی درستکار، راستکردار، نیك رفتار، خوش مشرب، شیرین سخن، خدا شناس، با تقوی ومال ـ اندوز بود و مرحوم حاجی میرزا معصوم نایب‌الصدر مؤلف کتاب طرائق‌الحقائق که بسال ۱۳۱۹ قمری بطبع رسیده در وصف او میگوید: «الحق درست قول درست حساب نیك رفتار صادق‌الوعده این اسم و لقب را[۲] باستحقاق دارا است[۳].» و نیز از اهل طریقت بوده ودرین باره نایب‌الصدر نوشته است: «راقم گوید آن جناب در خدمت مرحوم منوّرعلیشاه[٤] بشرف توبه و تلقین فایز و در سفر مکهٔ معظمهٔ نیز بصحبت حاجی میرزا صفا[۵] وحاجی استاد غلامرضا[٦] وحاجی محمد کاظم الملقب بسعادتعلی[۷]

۱ ـ میرزا طاهر بصیرالملک برادر میرزا اسدالله و عم میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك صاحب ترجمه میباشد که خود از مستوفیان و فضلا ومطلعین عصرخویش بوده. وی در نظم ونثر وادبیت وعربیت نیز دستی داشته‌است چنانکه کشف الأبیاتی برمثنوی مولوی نوشته که بتوسط علاء الدوله باکتاب مثنوی بچاپ رسیده وهمچنین کشف الآیاتی بطرز و اسلوبی خاص از مبدعات خردآن مرحوم برقرآن نوشت وآنرا با نسخه‌ای از قرآن بخط و ترجمهٔ خود با وضعی بسیار مرغوب طبع و منتشر کرد. (برای کسب اطلاعات بیشتر راجع بمیرزا طاهر بصیرالملک رجوع شود بص ٦٦- ص ٦٧ از تاریخ شیبانی).

۲ـ مراد لقب صدیق‌الممالك است.

۳ـ طرائق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۵۱.

٤ـ منورعلیشاه اسمش آقا محمد واهل شیراز ومرجع ومقتدای دراویش نعمةاللهی و عم رحمتعلی شاه معروف بوده و او درسال ۱۲۲٤ قمری متولدشده ودرسال ۱۳۰۱ درگذشته است.

۵ـ حاجی میرزاصفا ملقب بقنبرعلی اصلش مازندرانی واز دراویش فرقهٔ نعمةاللهی است. بسال ۱۳۱۲ متولد ودرنهم رمضان ۱۲۹۱ درطهران فوت کرده و حاجی میرزا حسینخان مشیرالدوله اورا درنزدیکی کوه طبرك واقع درچشمه علی طهران بخاك سپرد ومقبرهٔ او امروز بصفائیه معروف است.

(بقیهٔ پاورقی درذیل صفحهٔ بعد)

فایز گردید و نیز درطهران با حاجی ملاشیر علی ۱ و حاجی میرزا حسن صفی علی۲ مراوده داشته .... » .

ازاین عبارات معلوم میشود که مرحوم صدیق الممالك در سیر و سلوك ازپیروان طریقهٔ شاه نعمةالله بوده است .

۵ـ کتاب منتخب التواریخ

اینك که ترجمهٔ حال مرحوم صدیق الممالك خاتمه پذیرفت بی مناسبت نیست سخنی چند هم در بارهٔ کتاب منتخب التواریخ تألیفی او بگوئیم بخصوص که امروز از این کتاب نسخه هائی با دو نام منتخب التواریخ ناصری و منتخب التواریخ مظفری دیده میشود واین اختلاف نام ممکن است برای برخی ازاهل تحقیق که دسترسی بنسخ خطی آن ندارند تولید اشتباه کند .

با همهٔ تحقیق و تفحصی که بعمل آمد متأسفانه تاریخ شروع بتألیف و تدوین

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ قبل)

۶ ـ حاجی استاد غلامرضا شیشه گر اصلاً از اهل ساری مازندران است ولی در درشیراز تولد یافته وی نیز ازعرفای معروف است ودرماه شعبان ۱۳۰۱ قمری درطهران درگذشت واورا درمشهد رضا بخاك سپردند .

۷ـ میرزا کاظم سعادتعلی شاه اهل اصفهان است و چون از اولاد شیخ زین الدین بوده بشیخ زین الدین شهرت یافته . وی بسال ۱۲۹۳ قمری درطهران فوت شد و قبرش درقصبهٔ حضرت عبدالعظیم درصحن امامزاده حمزه است .

۱ـ ملاشیرعلی ازپیروان حاج محمد حسن نائینی است که ازپیشوایان معتبردراویش نعمةاللهی بوده و درخارج دروازه شمیران طهران خانقاهی برای خود ساخته بودهو او درسال ۱۲۸۴ قمری درگذشت .

۲ـ حاجی میرزا حسن صفی علیشاه ازاجلهٔ عرفاست و درسوم شعبان ۱۲۵۱ متولد شده . محققی فاضل وشاعر و دانشمندی عالی مقام بوده . ازآثار او تفسیرمنظوم قرآن، دیوان اشعار، بحرالحقائق، زبدةالأسرار وچند مجلد دیگراست . وی در سال ۱۲۹۴ در طهران خانقاهی ساخت که امروزخیابان معروف بصفی علیشاه وخانقاه ، ازدوضلع شرقی و شمالی آن میگذرد . صفی علیشاه در روزچهارشنبه ۲۴ ذی القعده ۱۳۱۶ درگذشت و اورا درهمان خانقاه بخاك سپردند .

کتاب مزبور معلوم نشد ولی میتوان گمان برد که آغاز تألیف آن درسنوات ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ باشد که مؤلف در کتابخانهٔ سلطنتی مشغول خدمت بوده ولی درهرحال تاآنجا که میدانیم تألیف کتاب مزبور سه مرحله را پیموده است :

۱- نسخهٔ مختوم بسال ۱۳۰۰ قمری- نخستین بار که مرحوم صدیق‌الممالك کتاب خود را تدوین و برای چاپ حاضر کرده است تا آنجا که از آن اطلاع داریم سال ۱۳۰۰ قمری است و نسخهٔ مزبور بشرح وقایع همین سال ختم میشود وچون این نسخه درزمان سلطنت ناصرالدین شاه ختم میشده مؤلف آنرا منتخب‌التواریخ ناصری نامیده بوده ۱ و از این کتاب باین عنوان و مختوم بشرح واقعات تاریخی سال ۱۳۰۰ تاآنجا که نگارندهٔ این مقاله اطلاع دارد دو نسخهٔ خطی موجود است یکی بخط مؤلف که درتصرّف دختردوّم آن مرحوم میباشد ونویسندهٔ این سطور آنرا دیده‌است ، دیگری متعلق بکتابخانهٔ ملی ملك است که بسبب نا مرتب بودن تشکیلات کتابخانه بالأخره بنظر نگارنده نرسید و بهمین مناسبت هم از کیفیات آن اطلاعی دقیق ندارد فقط باستناد فهرست مآخذ کتاب « امیر کبیر و ایران » تألیف آقای فریدون آدمیت میداند که آن نیز بسال ۱۳۰۰ ختم میشود و موسوم بناصری است .

ولی از قرار معلوم چون وسائل چاپ این نسخه فراهم نشده بود نسخهٔ خطی

۱- در نسخهٔ بخط مؤلف عین عبارات مزبور که در نسخهٔ چاپی موجود نیست چنین است : « ... اما بعد بعد چنین گوید بندهٔ بی‌مقدار وچاکر آستان الحاج میرزا ابراهیم‌خان مستوفی شیبانی در عهد دولت ملك ملوك عجم وارث تاج و تخت جم ، چشم و چراغ سلاطین کیهان ، زیب و زینت دودمان کیان صدر السلاطین فخر الخواقین ظل‌الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصرالدین پادشاه که خداوندش ناصروحافظ باد امروز مفخر مرزبانان وخلاصهٔ پادشاهان است در سنهٔ یکهزار و سیصد هجری این نسخهٔ شریف رااز نسخ تواریخ انتخاب کرده بمنتخب‌التواریخ ناصری موسومش ساخت. » این نسخه شرح حال مؤلف را ندارد وچون نسخهٔ دیگرآن بنظر نگارندهٔ این مقاله نرسیده نمیدانم که آیا آن نسخه شرح حال مؤلف رادارد یانه.

همچنان آن در کتابخانهٔ شخصی مؤلف باقی ماند.

۲- نسخهٔ مختوم بسال ۱۳۱۵ قمری - در سال ۱۳۱۵ بطوریکه از مسطورات کتاب طرائق الحقایق تألیف حاجی میرزا معصوم نایب الصدر بر می آید مرحوم صدیق الممالك درتألیف خود تجدید نظری کرده وشرح وقایع تاریخی از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۵ را هم با ترجمه‌ای از احوالات خود بدان افزوده و همین ترجمهٔ حال است که مؤلف طرایق الحقائق آنرا با اضافاتی درکتاب خود نقل نموده و چنانکه درصدر مقاله بدان اشاره شد یکی از مآخذ تنظیم مقالهٔ ما میباشد. اما از این نسخه نشانی در دست نیست جزهمان شرح حال مؤلف که در طرائق الحقائق نقل شده وچون این نسخه در زمان سلطنت مظفر الدین شاه تدوین شده بوده مؤلف نام آنرا از منتخب التواریخ ناصری بمنتخب التواریخ مظفری برگردانیده و خود در اینخصوص نوشته است:

«... چون کتاب منتخب التواریخ که سالها زحمت کشیده بودم تا تمام بود در سنهٔ یکهزار و سیصدوپانزده در عهد دولت شاهنشاهی مظفر الدین شاه اتمام یافت موسوم شد بمنتخب التواریخ مظفری».

اما این بار هم کتاب منتخب التواریخ ازحالت خطی بصورت چاپی در نیامد.

۳- نسخهٔ مختوم بسال ۱۳۲۲ قمری یا نسخهٔ چاپی - بعد از نسخ مزبور نسخهٔ چاپ شده منتخب التواریخ را میبابیم که بشرح وقایع سال ۱۳۲۲ قمری ختم میشود. این نسخه در سال ۱۳۲۴ بدست کاتب سپرده شده و درسال ۱۳۲۶ چاپ آن خاتمه یافته است.

بدین ترتیب کتاب منتخب التواریخ ناصری که تا کنون دو نسخه ازآن دیده شده و اگر باز هم نسخی از آن موجود است نگارنده از آنها اطلاعی ندارد درسال ۱۳۲۶ با مزایای بیشتری بنام منتخب التواریخ مظفری بچاپ رسید.

۶ - ارزش کتاب منتخب التواریخ

ارزش و اهمیت کتاب منتخب التواریخ بیشتر بواسطهٔ شروح مربوط بهمین ۲۲ سال بعد ازتدوین نسخهٔ اول آن است که آنها را درسایر تواریخ مشهورعصر قاجاریه نمیتوان یافت چه مندرجات کتاب مزبور تاسال ۱۳۰۰ قمری عیناً مندرجات تواریخ دیگراست ازآنجمله شروح مربوط بزمان قاجاریه بیشتر از جلد سوم منتظم ناصری نقل شده و اگر منتخب التواریخ بهمان شکل ابتدائی یعنی بصورت نسخهٔ اوّل آن که بسال ۱۳۰۰ ختم میشود بچاپ میرسید ازآنجهت که هیچ مطلبی تازه ندارد ارزشی چندان نداشت و شاید هم چاپ نشدن آن بآن صورت از بلندی طالع مؤلف آن بوده تا باو توفیق اضافه کردن وقایع ۲۲ سال بعد را بآن کتاب داده و برقدر و قیمت آن افزوده است. وقایع ۲۲ سال اوّل قرن چهاردهم هجری ازآن نظر که بعد از ختم جلد سوّم منتظم ناصری دیگر کتاب منظمی برای تاریخ قاجاریه دردست نیست اهمیتی مخصوص دارد ومیتواند مورد استفاده و از مراجع اهل تحقیق باشد.

تا شرابی هست کس را بهتر ومهتر مخوان ..

اشرفی تا یك نفس ماندست بی دلبر مباش
در جهان بر عشق زن دربند سیم و زر مباش
تا شرابی هست کس را بهتر و مهتر مخوان
تا حریفی هست کس را بنده و چاکر مباش
با رخ معشوق خوش زی کمتر از گلبن مشو
بر لب دلدار بر زن کمتر از ساغر مباش

(اشرفی سمرقندی)

تصویر تازه‌ای از نادرشاه

بقلم آقای علی اصغر حکمت

صورتی که در صفحهٔ مقابل بچاپ رسیده است تصویر تازه‌ایست از جهانگیر معروف نادرشاه افشار ابیوردی که آنرا جناب آقای علی اصغر حکمت از دفتر اسناد تاریخی پنجاب درطی مسافرت خود بهندوستان استخراج کرده و باشرحی که ذیلاً بیاید برای درج در مجلهٔ یادگار فرستاده‌اند. ادارهٔ مجله ازاین عنایت معظم له تشکر میکند. «یادگار»

☆☆☆

دربهار گذشته ایّام اقامت درلاهور روز دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۲۶ اینجانب موّفق شدم که باادارهٔ ضبط اسناد تاریخی پنجاب[1] بروم ودرآنجا نوشتجات واوراقی راکه بتاریخ پنجاب مربوط است ودرطول دوقرن اخیر جمع آوری شده ملاحظه نمایم.

بیشتر این اوراق مربوط بتاریخ محلی پنجاب است ازموقع انحطاط امپراطوری سلسلهٔ گورکانیان بابری تا امروز مخصوصاً مجموعهٔ کاملی ازنوشتجات واوراق دولتی در زمان سلطهٔ سیکها بر مغرب هندوستان در آنجا جمع آوری شده‌است.

بنده درصدد برآمدم که در رسائل مربوط بتاریخ ایران درآنجا اثری یا سندی بدست آورم، متأسفانه چون هم وقت ضیق وهم بیشتر این اسناد بزبان پنجابی یاهندی یا اردو بود کمتر اسناد فارسی درآنجا بدست آمد فقط درآن میان یك تصویر قلمی نادرشاه دیده‌شد که دربالای آن نوشته بود: «نادرشاه پادشاه خراسانی» که نظرمرا جلب کرد، وضع قیافه وطرز لباس ورسم الخط فارسی که دربالای تصویر نوشته‌شده همه قرائن محکمی هستند که این تصویر بایستی بظن قوی درزمان یا قریب بزمان نادرشاه کشیده‌شده باشد.

پروفسور ج. ل. شوپرا[2] که هم معلم تاریخ وهم رئیس ادارهٔ ضبط اسناد تاریخی پنجاب است وازما در آنجا بمهربانی پذیرائی نمود وتمام اوراق ونوشتجات ضبط آن اداره را بی‌مضایقه در اختیار ماگذاشت بمن اطلاع داد که این صورت قطعاً معلوم نیست کی و درچه تاریخ بتصرّف آن مؤسسه درآمده ولی آنچه معلوم است مابین سنوات ۱۹۲۶ و۱۹۳۲ میلادی ازیك مجموعهٔ خصوصی و شخصی خریداری شده‌است.

بهر صورت ازآن تصویر عکسی برداشتم، اینك یك نسخه ازآنرا برای مجلهٔ شریفه میفرستم تاآنرا درصورت اقتضا برای استفادهٔ اهل ذوق وتاریخ منتشر فرمایند.

---

۱ — Punjab Historical record office

۲ — G. L. Chopra

نادرشاه پادشاه ایران

King Nadir Shah

رجال دورهٔ قاجاریه

عزیزخان سردار کل مکری

(حدود ۱۲۰۷ ـ ۱۲۸۷ قمری)

یکی ازمشاهیر رجال دورهٔ قاجاریه که ازاواسط سلطنت محمدشاه تا اواسط سلطنت ناصرالدّین شاه یعنی متجاوز ازسی سال درمشاغل عمده سر میکرده و بعللی ازجمله بعلت کفایت وقساوت شهرتی پیدا کرده عزیزخان سردار کل مکری است. ما دراین مقاله اطلاعات متفرقی راکه راجع باحوال اوجمع آوری کرده‌ایم در دسترس خوانندگان محترم خود میگذاریم.

۱ـ ایل مکری

عزیزخان منسوب بیکی از قبایل مکری است ومکری نام چندقبیله از قبایل کردان ایرانی است که در دوناحیهٔ سردشت وساوجبلاغ آذربایجان متفرّقند وچون اکثر ایشان ساکن ساوجبلاغ‌اند این‌ولایت رابهمین علت‌ساوجبلاغ مکری میخوانند.

بادّعای شرف‌خان بدلیسی مؤلف شرفنامه (ج ا ص ۲۸۸ ازچاپ پطرزبورغ) عشایرمکری‌از منتسبین‌قبایل‌مکریه‌اند که‌سابقاً در حوالی شهرزور درالجزیره‌ساکن بوده وازآنجاکوچ کرده وبقهر وغلبه برساکنین مغرب وجنوب غربی دریاچهٔ اورمیه مستولی‌گردیده ودراین حدود رحل‌اقامت افگنده اند وازایشان اول کسی که در تاریخ نام ونشانی پیداکرده ودرایران عشایر مختلفهٔ‌مکری‌راتحت امرخود درآورده سیف‌الدّین نامی بوده است.

پسر امیر سیف‌الدّین باسم صارم معاصرطلوع کوکب اقبال شاه اسماعیل‌صفوی بوده وشاه اسماعیل‌با اینکه چندبار بقصد تسخیرمساکن عشایر مکری لشکرفرستاد

باز بادعای صاحب شرفنامه بقلع وقمع ایشان قادر نیامد و در ۹۱۲ عبدی بیك شاملو سردارشاه اسماعیل ازصارم شکست یافت ودرموقعیکه سلطان سلیخان عثمانی بحدود الجزیره آمد اکرادمکری اطاعت اورا گردن نهادند و صارم بعداز مردن سلطان سلیم بحضورجانشین او سلطان سلیمانخان رفت و خود را در بلاد مکری دست نشاندهٔ اوخواند .

عزیزخان سردار کل

بعد از صارم وپسران اوسه تن ازبنی اعمام وی مساکن کرد-نشین مکری را بارث یافتند و این سه تن باتفاق اطاعت شاه طهماسب صفوی راپذیرفتند و خود را از زیر بار فرمان سلاطین عثمانی بیرون کشیدند .

ازاین تاریخ رؤسای مکری بتناوب زمانی از سلاطین عثمانی و مدتی از پادشاهان ایران اطاعت میکردند ولی بعلت سنی بودن غالباً میل باطنی ایشان بطرف سلاطین عثمانی بود . خوانین کرد مکری ازپنج خاندانند وهمه خود را بابامیری میخوانند و مدّعیندکه از نسل امیره بیك ثانی مکری اند که درعهد سلطان محمد خدابنده یعنی درسال ۹۹۱ هجری بخدمت سلطان مراد خان ثالث رفت .

در زمان تألیف کتاب شرفنامه که سال ۱۰۰۵ هجری است این امیره بیك و پسرش شیخ حیدر بحکومت مساکن ایلات مکری باقی بودند .

پس ازفوت امیره بیك ثانی و پسرش شیخ حیدر پسر این دوّمی که قباد خان نام داشت حکومت یافت و قباد خان که مثل اجداد خود تبعیت سلاطین عثمانی را پذیرفته بود در سال ۱۰۱۱ که شاه عباس بزرگ بقصد راندن ترکان عثمانی از کردستان و آذربایجان بآن حدود رفت قبادخان بقتل رسید.

میرزا جعفرحقایق نگار خورموجی در کتاب حدایق الأخبار درطی وقایع سال ۱۲۷۹ درضمن احوال عزیزخان چنین مینویسد:

« ازقراری که بخط خود سردار کل در ورقهٔ ظهر کتابی ضبط بود و این بنده ملاحظه نمود نسب مشارالیه باین تفصیل بقبادخان مزبورمنتهی میشود: عزیزخان بن محمد خان بن سام بیك بن محمود بیك بن مراد بیك بن صارم بیك بن قبادخان، حالات این وسایط را چون درجائی ملاحظه نشد و ازثقاة استماع نرفت متعرض نگردید ».

۲ ـ ابتدای کار عزیزخان مکری

عزیزخان پسرمحمد سلطان مکری درحدود ۱۲۰۷ قمری در سردشت تولد یافته و با وجود خانزادگی در ابتدای حال اهمیت و اعتباری نداشته و درگمنامی و بیچارگی سر میکرده تا آنکه در ملازمت برادر بزرگتر خود فرج خان بتبریز آمده و در آنجا برادرش فوت کرده وخود او بمناسبت آنکه درس خوانده بوده و خطی خوش داشته و با بعضی ازدرباریان محمد شاه قاجار ارتباطی یافته بوده با درجهٔ یاوری درفوج ششم تبریز وارد شده است.

درلشکرکشی محمد شاه بهرات درسال ۱۲۵۳ ـ ۱۲۵۴ عزیزخان نیز ازجملهٔ سران سپاهی بود که با فوج مزبور بمحاصرهٔ هرات رفته بودند. در این تاریخ عزیزخان رتبهٔ سرهنگی فوج ششم تبریز راداشت.

در ۱۵ رمضان ۱۲۵۳ که هرات درمحاصرهٔ لشکریان محمد شاه بود وازجانب ایشان بقلعهٔ شهر پی درپی حمله بعمل می‌آمد یار محمد خان وزیر کامران میرزا

امیریاغی هرات ازمحمد شاه امان خواست ومستدعی شدکه کسی ازجانب شاه بداخل هرات بیاید تا محصورین تسلیم او شوند .

بامرمحمد شاه عزیزخان سرهنگ بداخل هرات رفت ودو روز با یارمحمدخان وکامران میرزا مشغول گفتگو بود ، با عرایض آن دو نفر وجمعی از بزرگان افغان باردوی شاهی برگشت ، معلوم شدکه یارمحمد خان وکامران میرزا میخواهند بوعدهٔ فرستادن پول و پیشکش و غیره قشون ایران را از سر محاصرهٔ هرات منصرف کنند وکماکان درهرات باستقلال واستبداد باقی باشند ، شاه پیشنهاد های ایشان را نپذیرفت و محاصرهٔ هرات وحملهٔ بآن از طرف سپاهیان ایران همچنان ادامه یافت .

مؤلف تذکرهٔ حدیقةالشعراء مینویسدکه عزیزخان مکری اظهارفقر ودرویشی میکرد و نسبت بمیرزا نظرعلی حکیمباشی قزوینی اظهار ارادت مینمود و این میرزا نظرعلی که داماد فتحعلی شاه مردی دنیا دار وجاه طلب بود و درسال ۱۲۶۱ ازطرف محمد شاه بپرداخت هزارتومان جریمه محکوم وبقم تبعیدگردید. درهنگامهٔ بین مردن این پادشاه و رسیدن ناصرالدین شاه بخیال صدارت از قم بطهران حرکت نمود و با مرمیرزا تقیخان امیرکبیر باردیگر بآن شهر رانده شدغالباً درکارهای‌دولتی دخالت میکرد وواسطهٔ رساندن مردم بمقامات بالاترمیشد .

درسال ۱۲۵۶ که مردم فارس برفریدون میرزا فرمانفرما والی فارس شوریده بودند محمد شاه میرزا نبی‌خان قزوینی امیردیوانخانهٔ عدلیه پدرحاجی میرزاحسینخان سپهسالار و یحیی خان مشیرالدوله را برای تحقیق‌آن قضیه مأمور شیرازکرد ، میرزا نظرعلی حکیمباشی عزیزخان را بمیرزا نبی‌خان امیر دیوان معرفی نمود و امیر دیوان بتوصیهٔ حکیمباشی عزیزخان را باخود بشیرازآورد ریش سفیدی همراهان خود را باو سپرد .

درسال ۱۲۵۹ که میرزا نبی‌خان امیردیوان باستقلال والی فارس شد بازعزیزخان مکری را باخود بشیراز آورد و سال بعد که امیر دیوان از حکومت فارس معزول

و حسینخان مقدّم مراغه‌ای ملقب بنظام‌الدوله که بجای او معین گردید بار دیگر میرزا نظرعلی واسطهٔ سفارش عزیزخان بوالی جدید شد و نظام‌الدوله که خود نیز از آذربایجان با عزیزخان آشنائی داشت، اورا همان سمت ریش سفیدی درخانهٔ خود داد و کمی بعد تحویلدار نظامش کرد و سرهنگی فوج چهارم تبریز را نیز در عهدهٔ او گذاشت.

بعد ازرسیدن خبرجلوس ناصرالدین‌شاه بسلطنت و نصب میرزا تقیخان امیرکبیر بصدارت حسینخان نظام‌الدوله ازشیراز تحف و هدایائی بطهران پیش امیرفرستاد ولی امیرکه با نظام‌الدوله صفائی نداشت فرستادهٔ اورا نپذیرفت وچون مردم شیرازدانستند که امیر با نظام‌الدوله برسرلطف نیست بتحریك حاجی میرزا علی اکبر قوام‌الملك و محمد قلیخان ایل بیگی برنظام‌الدوله شوریدند و باو تکلیف کردندکه فارس را ترك کند، ما ذیلاً شرحی‌راکه مؤلف فارس نامهٔ ناصری در شرح این واقعه مینویسد نقل میکنیم:

«چون نظام‌الدوله قوهٔ جنگ با سی هزارنفر نداشت و بی اجازهٔ امنای دولت نمیتوانست بجانب دارالخلافه شود جواب پیام را بزمانه سازی داد که حق سخن همانست که گفته‌اید، درتدارك سفر دارالخلافه هستم لیکن مواجب سه ماههٔ این‌سرباز و توپچی حاضرکه باید با من بدارالخلافه بیایند نقد بدهید و قبض دیوانی بگیریدکه اگر درعرض راه آذوقه وسیورسات بما ندهند بقیمت عادله بگیریم و دویست نفرشتر مراکه باز رانده‌اید بازپس دهید تا بارم را بمنزل رسانند وهشت روزه مهلت دهید.

«درشبی عزیزخان مکری سرهنگ از شهر درآمده بمنزل ایل بیگی رفته باوگفت این پیغامی‌که برای نظام‌الدوله داده‌ایدکه بتعجیل برود یا مهیای جنگ باشد با هیچ عقلی سازگار نیست برای آنکه تا این روز نام نوکری دولت برسر اوست، اگراو را یاکسانش راکشتید لامحاله درمقام مؤاخذهٔ دولتی خواهید بود پس مواجب سه ماههٔ سرباز را بدهید و بهشت روزه مهلت نظام‌الدوله خواهد رفت. ایل بیگی

سخنان عزیزخان را پذیرفت و مواجب سه ماهه را نقد کارسازی داشت و عزیزخان عود بخدمت نظام‌الدوله نمود و درتدارك محافظت ارك وعمارت دیوانی شدند وچون روزهشتم رسید و خبری ازحرکت نظام‌الدوله نشد فارسیان ازدادن مهلت ورسانیدن مواجب سه ماههٔ دوفوج سرباز پشیمان شدند وآتش فتنه را افروختند و تفنگچیان شهری نزدیك بدوهزار نفر برفرازبام مسجد وکیل و عمارات بلند شدند وبنای تفنگ انداختن را گذاشتند و سربازان آذربایجانی برپشت بامهای عمارات دیوانی سنگر بسته باستعداد تمام نشستند و راه آمد و شد میانهٔ نوکر دیوانی و رعیت فارسی بسته شد.

«روز دیگر اشرار ده محلهٔ شیرازمتفق گشته چهار بازار وکیلی را غارت‌کرده متاع هندوستان‌و روم وچین وفرنگستان را بیغما بردند واهالی کاروانسراهای وکیلی که هر یك مانند قلعهٔ خدا آفرین است در محافظت خود کوشیده از شر اشرار آسوده بماندند.»

«روز دیگر عزیز خان سرهنگ مکری با کمال جلادت کارجنگ با فارسیان را استواربداشت۱ وحکم داد تا توپچیان چهارعراده توپ درمیدان نعل بندان‌روبروی در مسجد وکیل آورده چند تیرگلوله انداختند و چند جای در مسجد وکیل که کلفتی باندازه دارد سوراخ گردید وسربازفوج شقاقی آذربایجانی یورش آورده مسجد وکیل را ازتصرف تفنگچیان شیرازی گرفتند و سه نفر سرباز وچهارنفرشیرازی کشته گشت و فوج چهارم تبریزببام بازار وکیل که اتصالی بمسجد وکیل دارد رفته سنگر گرفته نشستند ویك عرّاده توپ کوچك بربام بازاربردند ودرمدّت دوسه روز اهالی بلوکات و ایلات ومردمان شهری بیست و پنج سنگر دربرابرعمارات دیوانی و بازار مسجد وکیل ساخته درهریك بصد نفر نشستند و دوری سنگرهای فارسی از سنگر

۱ - حسینخان نظام‌الدوله در همین وقت گرفتار تب لرزه و مرض نوبه بود (ناسخ‌التواریخ)

های سرباز نزدیک پنج شش ذرع رسید و درمیانه چندین نفر ازدوجانب کشته شدند

« پس ریش سفیدان شهری از نظام الدوله درخواست نمودند که عزیزخان سرهنگ درتکیهٔ حافظیه حاضر گشته سخن از در مصالحت و مسالمت کنند. چون عزیزخان خواست از شهر بحافظیه رود چند صد سرباز با خود آورد، اهل شهر را گمان درافتاد که مقصود عزیزخان بدست آوردن جماعت ریش سفیدان است و الا این ازدحام چرا؟

«ریش سفیدان شیرازی برای احتیاط در کار چند نفر تفنگچی با خود بردند و هنوز بحافظیه نرسیده سربازان دست تطاول درازنمودند و درمیانهٔ حافظیه وشیراز جنگ انداختند وچون آن خبر بشهریان رسید یکدفعه اهالی سنگرهای فارسی بجانب سنگرهای سربازیورش بردند و نظام الدوله حکم داد تا دهان توپها را گشادند و نزدیک بچهل نفر از فارسیان هدف گلولهٔ توپ گردید و ده دوازده نفر سرباز و توپچی از گلولهٔ تفنگچیان فارسی کشته گشت و چون آواز توپ و تفنگ بگوش عزیزخان که ارادهٔ گرفتن ریش سفیدان شهری را داشت رسید بی‌تأمل بشتاب تمام با سربازخود را بسنگرهای دیوانی رسانید وجانی تازه درقالب اهالی سنگرها درآمد».

مدّت زد وخورد شورشیان فارس با لشکریان دولتی بیش از چهل روزطول کشید، چون این اخبار بگوش میرزا تقیخان امیرکبیر رسید بعجله امیراصلان خان پیشخدمت وخال شاه را برای تسکین آتش انقلاب روانهٔ شیرازنمود وچون ازاوکاری ساخته نشد احمد خان نوائی را روانه داشت و او با رساندن احکام دولت انقلاب را خواباند تا آنکه بفرمان امیرکبیر بهرام میرزا معزالدوله عم ناصرالدین شاه در ذی‌الحجهٔ ۱۲۶۴ بحکومت فارس تعیین گردید و او در رسیدن بشیراز بدستور امیرکبیرحسینخان نظام‌الدوله را محبوس کرد وعزیزخان مکری را روانهٔ‌طهران نمود.

۳- عزیزخان در دورهٔ اتابکی امیرکبیر

نادر میرزا مؤلف تاریخ تبریز ازقول عزیزخان ابتدای خدمت او را نزد

امیرکبیر و ناصرالدین شاه در طی حکایت بالنسبه مفصلی در کتاب خود (صفحهٔ ۲۰۷ـ۲۰۸) نقل میکند، ما خلاصهٔ بیان اورا با بعضی تصرفات عبارتی ذیلاً می‌آوریم باین شرح :

« همو حکایت کرد که چون شاهنشاه بتخت ملك بر آمد و میرزا تقیخان وزیرنظام اتابیك اعظم شد این خبر بشیراز رسید من بفکرت افتادم که این مرد را نیك میشناختم و خوی درشت او میدانستم گرچه بتبریز با من نیك مهربان بود و من بطانهٔ او بودم چون او بارزنة‌الرّوم بسفیری رفت من بدرگاه خلافت شدم ، این فوج چهارم بپایمردی میرزا نظرعلی حکیم قزوینی گرفته بودم بدل گفتم گرچه اتابیك اعظم با مِن ازدرمهر بود روزگاریست که او برفته گفته‌اند هرچه ازدیده برود از دل نیز برود ومن این رعایت بشفاعت میرزا نظرعلی یافته ام و خبر راندن او شنیده بودم بیقین اتابیك اعظم این بدل دارد و بناچار این فوج ازمن بستاند وبینوا شوم بمحرمان خود گفتم چه نیکو بودی اگر این دسته سپاهی بمن ماندندی ، این‌مالیخولیا را داشتم ودمی ازخیالات درازآسوده نبودم تا روزی قاصد دارالخلافه برسید نامه‌ای بود معنون بنام من بمهر اتابیك اعظم بامید و بیم بگشادم ، ملطفه‌ای خرد بود بخط آن بزرگ این چند کلمه : « عزیز بیا تا عزیزت کنم » باز برفتم و راه حضرت بر گرفتم براه با محرمان سخن میگفتم که این چه تواند بود گاه میگفتم افزایش منصب است سرتیپی دهد گاه میگفتم سردشت که مولد من است بمن دهد که همواره آرزومند بودم که آنجا از فرزندان بوداقخان مکری منتزع شود و بمن دهند این کاری محال مینمود تا برسیدیم بدارالخلافه و از هیچ چیز آگاه نبودم و دوستان من نیز بدارالخلافه چون من بودند چون بدوفرسنگی رسیدیم سواری بسیار نمودارشد ازمقدمان نظامی باجنیبت‌ها که بفرمان اتابیك اعظم پذیره‌ٔ آمدند مرا همه از من بمنصب بالاتر گرمی کردند و تهنیت گفتند بچندین نفرکه با من رایگان بودند پنهانی اشارتی کردم که کار چیست و این نواخت بزرگ چه باشد متفق‌الکلمه

گفتند هیچ ندانیم مگر آنکه دیروز اتابیك فرمود فردا عزیزخان می‌آید پذیره شوید، بیامدیم، همه همعنان برفتیم و بدرگاه فرود آمدیم و بحضرت اتابیکی شدیم و بقانون نظام سلام دادیم با دست، از رنج راه بپرسید بس گفت بحضور شاهنشاه برو برفتم بار دادند، شاهنشاه بنواخت فرمود نیکو خدمتیهای تو بهر جای اتابیك اعظم بما عرضه کرده است اکنون هنگام پاداش است ترا بتمامی لشکر ایران آجودانباشی نصب کردیم، منشور و تشریف ما حاضر است[1] برو بکارها هوشیار باش نماز آوردم و برفتم دوباره بحضرت اتابیك، فرمود ترا منزل آماده است برو و از رنج راه بیاسای، برفتم بسرای خود جای من بود. چون شب آمد مرا بخواست و بنشاند و بنواخت و گفت بدین کار سخت استوار باش و این مردم را که بروزگار حاجی میرزا آقاسی خوی گرفته اند فرومال و از کس باك مدار.

«پس بمنزل شدم سحرگاه بایوانی که آنجا بود خوانچه ها و طبقهای حلاوی و شربت بنهادند و من بدانجای بصدر بنشستم که چنین فرموده بود، مقدّمان لشکر از بزرگ و کوچك بیامدند و چون ساعتی بگذشت گفتند تشریف و منشور را پذیره شو، تا بیرون سرای برفتم و من تشریف پوشیده بایوان شدم. بزرگان تهنیت گفتند پس بحضرت شاهنشاه شدم تهنیت فرمود سپس بحضرت اتابیکی رفتم بنواخت و مبارك باد گفت، این بود ثمرهٔ آن فکرتهای من که من این بخواب ندیده بودم».

سرهنگی فوج چهارم تبریزی بعد از ارتقاء مقام عزیزخان بپسر او علیخان سرهنگ واگذار شد.

عزیزخان روز بروز در دستگاه امیر کبیر عزیزتر و محترم تر و درمقامی که امیر باو بخشیده بود یعنی آجودانباشی کل عساکر درحقیقت قائم مقام امیر که سمت امارت نظام یعنی فرماندهی کل قوی را داشت محسوب میشد بهمین جهت امیر غالباً درپیش

۱- قبل از عزیزخان منصب آجودانباشی با حسنعلیخان خوئی بود واو دراین تاریخ ازاین شغل معاف گردید (روضة الصفای ناصری). وفات این حسنعلیخان بسال ۱۲۷۷ اتفاق افتاده

آمد های مهم نظامی مسؤلیت کار را بعهدهٔ عزیزخان میگذاشت چنانکه در قضیهٔ شورش بابیهٔ زنجان که درماه رجب ۱۲٦٦ شروع شد امیر تصمیم گرفت که عزیزخان را مأمور رفع غائله کند لیکن باصرار شاه و بعضی از متنفذین درباری امیراصلان خان مجد الدوله خال شاه را باین سمت مأمور کرد با این حال مراقبت کلی را درعهدهٔ

میرزا قهرمان امین لشکر پیشکار سردار کل

عزیزخان گذاشت و برادر خود میرزا حسن‌خان وزیر نظام را هم از آذربایجان مأمور زنجان نمود.

درخلال فتنهٔ بابیهٔ زنجان دولت ایران مطلع شد که آلکساندر ولیعهد روسیه برای سرکشی بامورقفقازیه بایروان می‌آید. امیر کبیر عزیزخان مکری را با سفارت

و هدایائی مأمور ایروان نمود تا ورود ولیعهد روسیه را بحدود ایران تبریك بگوید و باین وسیله درتحکیم روابط دوستی بین دودولت بکوشد.

در رسیدن بزنجان عزیزخان بهمراهی میرزا حسنخان وزیر نظام برادرامیر کبیر برای جلوگیری ازخونریزی بیفایده سعی کرد که با اتباع ملامحمدعلی زنجانی کنار آید وکار را بمصالحه تمام کند، لیکن متعصبین بابیه از یك طرف دست از عقاید خود برنداشتند وازطرف دیگر بمواعید دولتیان مطمئن نشدند بهمین نظر بعد ازدوسه روز مذاکره عزیزخان ازتسلیم محصورین زنجان مأیوس گردید و بمحمد خان امیرتومان گیلانی که ریاست سپاهیان مأمورزنجان را داشت درسرکوبی محصورین دستور اکید داد وخود بطرف ایروان حرکت نمود.

تفصیل سفارت عزیزخان را بایروان مؤلف روضةالصفای ناصری چنین مینویسد:

« چون دراین هنگام معلوم افتاد که حضرت ولیعهد دولت بهیهٔ روسیه الکسندر پاولیچ برخصت پدر معظم اعلیحضرت نیکولای پاولیچ امپراطوراعظم روسیه بزیارت اوچ کلیسیای ایروان و تماشای سرحدات آن سامان توجه فرموده بواسطهٔ قرب جوار و مواحدت دولتین علیتین فلك مدار اعلیحضرت شاهنشاه فلك جاه ایران ناصرالدین شاه قاجار غازی ابدالله سلطانه مصلحت دانست که سفیری دانا و رسولی عاقل با نامهٔ مودّت ختامه ویك قطعه نشان تمثال همایون مرّصع مکلل بالماس و یك رشته حمایل آبی وبعضی تحف و هدایای مخصوص بحضرت ولیعهد معظم روانه دارد لهذا مقرب‌الخاقان آجودانباشی افواج نظام را روانهٔ آن سامان فرمود...

« پس ازعبور ازرود ارس صاحب منصبی روسی بمیزبانی سفیرصافی ضمیرمأمور گشته درنهایت تکریم و تحریم مقرب‌الخاقان آجودانباشی وهمراهانش را هشت روز قبل از ورود ولیعهد دولت بهیهٔ روسیه وارد ایروان نمود ودرآن روز لوازم استقبال بعمل آوردند وحکمران ایروان با همهٔ صاحب منصبان بدیدن سفیرایران آمده شب بمیهمانی دعوت کرده دیگر روز اسمعیل خان گرجی نایب اوّل سفارت وخازن تنخواه

اهل نظام حسب‌الأمر روانهٔ تفلیس شده هدایا و تحف خاصهٔ فرمانروای قفقاز را رسانید معزز و مکرّم پس از شش روز بایروان باز آمد.

«حضرت ولیعهد درکمال محبت و مهربانی تحف و هدایا را گرفته اظهار خوشوقتی فرمود و اجزای سفارت را نیز فرداً فرداً پرسیده و شناخته و مورد التفات خود ساخته پس از انصراف ازحضور کنیاز بهبدوف[۱] که از اجلهٔ سرداران روسیه بود ازجانب حضرت ولیعهد بدیدن و پرسش سفیر خطیر آمده ابلاغ ملاطفت نموده بازگشت مع‌القصه پس ازاتمام امر و انجام کار وجواب نامه و عطیات خاصه با جزای سفارت و میزبانی حکمران ایروان دیگرباره مقرب الخاقان آجودانباشی از ایروان بآذربایجان آمده بنظم امورافواج آن ولایات پرداخته پس ازخدمت باز آمد.»

ورود عزیزخان ازاین مأموریت خود بطهران درروز پنجشنبه نهم جمادی‌الاولی ۱۲۶۷ اتفاق افتاده، روزنامهٔ وقایع اتفاقیه درشمارهٔ هفتم بتاریخ هفدهم جمادی‌الاولی دراین خصوص چنین مینویسد:

«عالیجناب مقرب الخاقان عزیزخان آجودانباشی عساکر منصوره که بواسطهٔ اتحاد فیمابین دولتین ازجانب سنی‌الجوانب اعلیحضرت پادشاهی برای مزید اتحاد باحوالپرسی و منزل مبارکی نواب ولیعهد امپراطوری که بصفحات ایروان آمده بودند رفته بود و از ایروان مراجعت نموده چندی برای نظم و سرکشی قشون آذربایجان درآن طرفها توقف نموده در روز پنجشنبه نهم جمادی‌الاولی وارد دارالخلافه گردیده شرفیاب حضور همایون سرکار اعلیحضرت پادشاهی ومورد الطاف و نوازشات نامتناهی گردید.»

روز شنبهٔ غرهٔ رجب ۱۲۷۶ که ناصرالدین شاه بهمراهی میرزا تقیخان امیرکبیر عازم سفر عراق گردید و نیابت خود را درپای تخت ببهرام میرزا معزالدوله واگذاشت عزیزخان آجودانباشی بجهت نظم قشون و شهر و ارگ درطهران ماند و درحقیقت

۱- Général Bebitoff

اختیارتمام کارهای لشکری وکشوری دردست او قرارگرفت .

بعد ازمعزول شدن میرزا تقیخان ازصدارت که در روز ۲۱ محرّم ۱۲۶۸ اتفاق افتاد عزیزخان همچنان برسر کارخود برقرارماند ومیرزا آقاخان نوری که باطناً باکسان و بستگان و برآوردگان امیرکبیر دشمنی داشت بعلت علاقهٔ شاه بعزیزخان و حسن کفایتی که درادارهٔ امرقشون و تربیت افرادآن از او بظهور رسیده و چند بار عنایت و خلعت از شاه دیده بود جرأت نمیکردکه با او مخالفت خود را ظاهرسازد ناچار با عزیزخان بظاهرسازی میرفت تا فرصتی بدست آرد و تیشه بریشهٔ نفوذ و اقتدار او بزند .

۴ ـ دورهٔ سردارکلی عزیزخان

بعد ازعزل و قتل امیرکبیر عزیزخان درمنصب آجودانی کل سپاه مستقل گردید ودرسال بعد یعنی درماه رجب ۱۲۶۹ بفرمان شاه اورا مقام «سردارکل عساکرمنصوره» دادند وازاین تاریخ ببعد است که عزیزخان بسردارکل معروف گردیده .

اگرچه منصب سردارکلی بعزیزخان دراواخر رجب ۱۲۶۹ از طرف شاه عطا شده بود ولی بعلت بروز وبا و حرکت شاه بدامنه های البرز و لار این کار تا اوایل ذی‌القعده صورت رسمیت پیدا نکرد .

پس‌از رفع وبا ازطهران و مراجعت شاه بپای تخت چون منظوراو این بود که ارکان دولت و اعیان حضرت و بزرگان و سران لشکر ازاین عنایت شاهانه استحضار حاصل نمایند وبعزیزخان مبارکباد بگویند برحسب امرشاه میرزا آقاخان صدراعظم در روز سه شنبهٔ سوّم ذی‌القعدهٔ ۱۲۶۹ مجلس مفصلی ترتیب داد و فرمان سرداری عزیزخان درمقابل جمیع سران سپاهی و فرماندهان لشکری خوانده شد و حمایل سرداری کل و نشان تمثال‌همایون‌را بپیکرعزیزخان آویختندو همه باو مبارکبادگفتند .

روزهفتم همین ماه سردارکل بامرشاه با بیست عراده توپ ویکعده ازلشکریان

مقیم طهران از پای تخت عازم سلطانیه شد تا با سپاهیان دیگری که‌ازسایر نقاط بآنجا می‌آیند درحضور ناصرالدین شاه سان بدهند.

این سان که در آن ۳۰۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰۰ سواره شرکت داشتند در روزچهارم ذی‌الحجه ازسال مزبور وقوع یافت.

کفایت و زحمات عزیزخان سردار کل دراین سان عظیم مورد رضا و عنایت شاه واقع شد و شاه یکی از اسبهای نامی خوب خود را برای نمودن محبت خود بسردار کل بخشید.

نادرمیرزا مؤلف تاریخ تبریز مینویسد:

« بدان سال که شاهنشاه بچمن سلطانیه بود من آنجا بودم، بیشتر از.... هزار سپاه آنجا بود، عزیزخان اردوئی بقانون هندسی کرده بود که خیام این لشکرچنان برپای کرده بودند که از هیچ سوی راه نبود، از دو دروازهٔ آن نگاهبان داشت که بی‌حکم ونشان سردار دخول وخروج جانداری محال بود.

« این حشمت برخلاف رأی صدر اعظم ایران بود، کینهٔ این مرد نامدار بدل گرفت تا دست یافت و اورا برافکند.»

در اوایل سال ۱۲۷۰ موقعیکه روابط بین دو دولت روسیه وعثمانی تیره شد ژنرال ببیدوف روسی بفرماندهی سپاهی بنخجوان آمد تا درصورت بروزجنگ بین دولتین از طریق ولایات بایزید و ارزنةالروم بخاك عثمانی حمله بیاورد.

این فرمانده روسی مأمورمخصوصی بطهران فرستاد تا بوسیلهٔ وزیرمختار روس پیشنهاد هائی برای وارد کردن ایران درجنگ بیاری روسیه وبرضد عثمانی تقدیم ناصرالدین شاه نماید.

خلاصهٔ پیشنهادهائی که بتوسط دالگوروکی[۱] سفیر روس در یك جلسهٔ خصوصی محرمانه تقدیم پادشاه ایران شد این بود که دولت ایران دولشکر یکی ازحدود

۱- Dolgorouky-1

آذربایجان بطرف بایزید دیگری از سرحد کرمانشاه بسمت بغداد روانه دارد . بعد ازمغلوب شدن عثمانی و عقد صلح دولت عثمانی مجبورخواهد شد که یاکلیهٔ ولایاتی را که ایران از چنگ عثمانی بدر آورده ازجمله مشاهد متبرکه بایران واگذارد یا اینکه هرسال مبلغی خراج بایران بپردازد . روسیه نیز درعوض آنچه را هنوز از بابت بقیهٔ غرامات ترکمانچای ازایران مطالبه دارد باین دولت خواهد بخشید و در تمام مدت جنگ آنچه اسلحه و پول لازم باشد دراختیاردولت ایران خواهدگذاشت .

ناصرالدین شاه این پیشنهاد ها را بدون آنکه میرزا آقاخان صدراعظم ازآنها اطلاع یا بد پذیرفت .

امّا بعد ازآنکه سرّ مطلب مکشوف شد بعلت تهدید های سفیرعثمانی وتحریکات میرزا آقاخان ناصرالدین شاه بتردید افتاد و نتیجهٔ این کیفیت آن شد که درتمام دورهٔ جنگهای بین روسیه ازطرفی و دول متحدهٔ عثمانی وفرانسه و انگلیس ازطرفی دیگر دولت ایران نتوانست تصمیمی بطرفداری یکی ازدوطرف بگیرد تنها کاری که ناصرالدین شاه کرد این بود که عزیزخان سردارکل را با ۴۰۰۰۰ سپاهی بسرحدات غربی آذربایجان فرستاد و میرزا محمد خان قاجار سرکشیکچی باشی نیز با ۳۰۰۰۰ نفر مأمورسرحدات کرمانشاه شد .

در همین سال ۱۲۷۰ که ناصرالدین شاه عمّ خود حمزه میرزا حشمةالدوله را از حکومت و میرزا فضل‌الله وزیر نظام نوری برادرمیرزا آقاخان را ازپیشکاری آذربایجان معزول و بطهران احضارکرد بعزیزخان سردارکل که در خوی مقیم بود امرشد که بتبریز بیاید و تا رسیدن فریدون میرزا نصرةالدوله والی جدید آذربایجان و میرزا ـ صادق قائم مقام برادر زادهٔ میرزا آقاخان و میرزا فضل‌الله پیشکار او و از امور ایالت کفالت کند .

درغیاب عزیزخان سردارکل میرزا آقاخان صدراعظم که هیچوقت در باطن با این مرد صفائی نداشت ذهن شاه را کاملاً مشوب کرد بطوریکه بمحض برگشتن

سردار کل بطهران میرزا آقاخان که قبلا زمینه را برای عزل عزیز خان فراهم کرده و شاه را کاملاً باخود همراه نموده بود بقول مؤلف ناسخ‌التواریخ : « بفرمود تا جریمهٔ او را درکار دولت جریده کردند وگناه شناختهٔ او ازچهل افزون بشمار آمدکه کیفر هریك جداگانه منشورعزل وَ عزات ومثال عقاب و نکال او میکرد » .

بالأخره میرزا آقاخان دربیستم شوّال ۱۲۷۳ فرمان عزل عزیزخان را از جمیع مناصب وشؤن از ناصرالدین شاه گرفت وآنرا بدست حاجی علیخان حاجب‌الدوله قاتل امیرکبیر داد تا مقابل بزرگان شاهزادگان وصاحب منصبان و مستوفیان‌خواند ، اینست عین‌آن فرمان :

« جناب صدراعظم مانظم تمامت امور وکفایت جمهور را با شما محوّل وموکول فرموده‌ایم و زشت و زیبای مملکت را ازشما میدانیم وساختن‌کارسپاه و رعیت وامر کشور و لشکر ونظام وقورخانه و توپخانه و مدرسه و ارتفاع منال دیوان را از شما میخواهیم و برشما واجب است که بفزایش رونق دین و دولت خاطر ما را آسایش دهی .

« چون عزیزخان مکری سردارسابق موافق این‌جریده معاصی او بحساب آمده گناه‌کردهٔ حضرت است و لشکررا که پادشاهان تقویم دولت بدان توانندکرد بدست مماطلت و غفلت بازداد چندانکه نظام سپاهی قرین تباهی افتاد امروزکه بیستم شوال است او را از منصب سرداری و وزارت نظام معزول ساختیم و از آن محل و مقام‌که او را بود فرودآوردیم تا ازاین پس مقیم خانه وملازم کاشانهٔ خویش باشد وبرشماست‌که هرکه را بصلاح و صواب نزدیك دانی بجای او منصوب داری » .

میرزا آقاخان‌که توطئه‌اش در عزل عزیزخان بنتیجه رسیده بود برای وزارت لشکرفقط پسر بیکفایت پانزده سالهٔ خود میرزا داود خان را « بصلاح وصواب نزدیك دانست » و اورا دراین مقام جانشین عزیزخان کرد و عزیزخان ببرگشتن بسردشت واقامت درآنجا مجبورشدودرمحرّم۱۲۷۴بآن صوب حرکت‌کرد. چون میرزا آقاخان

از آن بیم داشت که شاه از کرده پشیمان شود و بار دیگر عزیزخان را بمقام اوّل برگرداند دره‌وقعیکه برادرزاده‌اش میرزا فضل‌الله وزیر نظام بعد ازعزل میرزا صادق قائم مقام بار دیگر بپیشکاری آذربایجان مأمور گشت باو دستورداد که عزیزخان را از سردشت بتبریز بخواهد و ببهانهٔ مطالبهٔ مال سردشت هرچه میتواند درازیت و آزار او بکوشد.

نادرمیرزا میگوید: «وزیرنظام پیری نیك سیرت وجهاندیده بود براین بزرگ مرد سخت نگرفت گرچه بظاهر درشتی کردی. من روزی بباغ نجفقلیخان رفتم که وزیرنظام آنجا بود، سردارنالان بود وزیررا پریشان حال دیدم که پی درپی پزشکان را همی طلبید و ببالین بیمارهمی فرستاد و سفارش همی کرد که نیك بنگرید که معالجت خطا نشود. من از این دلسوزی وزیرنظام حیرتی داشتم و بیخبر بودم از درون پرده،

«پس ازآنکه آن مرد بهبودی یافت و برفت از ثقه ای شنیدم که وزیر نظام یزدان را سپاس همیگفت که سردار از اینجا بسلامت برفت، گفت پرسیدم که این سپاس و حمد چرا کنی بخندید وگفت این برادرکور من با این مرد سخت دشمن است و بخون او تشنه بمن سفارش کرده بود که چون بتبریز رسی عزیزخان را بطلب وبراو درشتی کن و فروپیچ حق یا ناحق مالی باسم منال سردشت ازاو بطلب واورا بروز و شب هیچ آسوده مگذار، باشد بغیرت او نگنجد و تحمل نکند یا ازاندوه بمیرد یا چیزی از زهرها خورد و خود را برهاند و من ازتشویش بمیرم و مرا این درست است که شاهنشاه را با او نظری نهانی است و شنیدم که یك دوبار نهان ازمن خطی بدو نگاشته و بیمناکم ازآنکه ناگاه او را طلبد، آنوقت کارما همه تباه است لاجرم من بظاهر نتوانستم فرمان نبرم اورا بیاوردم و درشتیها همه برای مصلحت کردم وپنهان اورا ازخود مطمئن کرده بودم، اگر او بدین بیماری مرده بود نام من زشت شدی وشاهنشاه کین من بدل گرفتی».

بعد از آنکه در بیستم محرّم ۱۲۷۵ میرزا آقاخان نوری وجمیع کسان او از کار بر کنارشدند و بحکم شاه شش وزارتخانه تأسیس و میرزا جعفرخان مشیرالدوله بریاست دارالشوری تعیین گردید چون خبر مرگ عزیزخان شایع شده بود ناصرالدینشاه وزارت جنگ وسپهسالاری قشون را درعهدهٔ میرزا محمد خان کشیکچی باشی گذاشت ولی بعد از آنکه خبرسلامت او بشاه رسید بطهران احضارش کرد وباردیگرسرداری کل سپاه را درعهدهٔ اوگذاشت و با دادن نشانها و امتیازات سابق بسمت پیشکاری بهرام میرزا معزالدوله مأمور تبریزش نمود. سپس در ۱۲۷٦ بعضویت شورای وزراء منتخب گردید.

درماه شوّال ۱۲۷۷ ناصرالدین‌شاه بهرام میرزا معزالدوله را ازایالت آذربایجان برداشت وولیعهد و پسرخود مظفرالدین میرزا را بآنجا فرستاد وعزیزخان سردارکل را باردیگرپیشکارآذربایجان کرد ووزارت مظفرالدین میرزاراهم درعهدهٔمیرزافتحعلی صاحبدیوان گذاشت.

ناصرالدین شاه در ۲٤ شوّال ۱۲۸۱ با صدورفرمانی اوضاع شورای وزرای سابق را برهم زد ومیرزا محمد خان قاجاررا که‌پس‌ازانتصاب بوزارت جنگ سپهسالار لقب گرفته بود صدارت داد.

میرزا محمد خان با عزیزخان سردارکل صفائی نداشت بهمین نظر او را از تبریز احضارنمود.

مؤلف حدیقةالشعراء میگوید که عزیزخان پس‌ازاحضار ازتبریزاز راه عریضه‌ای مصدّر باین بیت بسپهسالارنوشت که:

ای تو همچون مصطفی من چون عمر   خدمتت را برمیان بندم کمر

وچون طایفهٔ او از اهل سنت اند بلکه خودش هم فی الجمله متهم بود این فقره براتهامش افزود امّا میرزا محمد خان با او برسرمهربانی آمد و بزودی مراجعتش داد.»

در ۱۲۸۳ که میرزا محمد خان از صدارت عظمی معزول و بایالت خراسان رفت و در آنجا بتاریخ ۱۷ صفر همین سال مرد عزیزخان سردار کل از تبریز احضار و بوزارت جنگ منصوب گردید و نصرة الدوله فیروز میرزا بجای او بپیشکاری آذربایجان مأمور شد.

عزیزخان سردار کل در دورهٔ پیشکاری خود در آذربایجان یك قسمت ازاوقات خود را بجمع آوری املاك واتباع فراوان گذرانده بود و دراین مأموریت نیابت او را میرزا قهرمان قمشه‌ای اصفهانی ملقب بمشیرلشکر[1] داشت که بیست سال بود بسمت سررشته داری کل قشون و استیفای نظام درخدمت سردار کل سرمیکرد.

سردارکل بعلت علاقهٔ ملکی که در آذربایجان پیدا کرده بود دائماً چشم بآن حدود داشت ومیخواست که یا خود بآن سرزمین برگردد یا هرکس بپیشکاری آنجا میرود دست نشاندهٔ او باشد، بهمین نظر برضد کسانی که مطیع او نبودند همه وقت تحریکات میکرد ونمیگذاشت که دورهٔ پیشکاری دیگران دوام کند.

فریدون میرزا نصرة الدوله که بر اثر همین دسیسه های عزیزخان بیش از اندك مدّتی نتوانست درتبریز بماند ناچاربطهران برگشت ومیرزا صادق قائم مقام باردیگر درسال ۱۲۸٤ بپیشکاری تبریز رفت و او هم نتوانست زیاد مدّتی بماند بلکه باستعفا مجبورگردید، شاه این بار طهماسب میرزا مؤیدالدوله پسرمحمد علی میرزا دولتشاه را با اختیارات تمام در سال ۱۲۸۵ روانهٔ تبریز نمود.

نادرمیرزا مؤلف تاریخ تبریز درباب وقایع این زمان چنین مینویسد:

۱- این شخص که نسب خود را بمیرفتاح ازسرداران شاه عباس بزرگ (مقتول در ۱۰۲۵ درمحاصرهٔ گرجستان) میرسانده در ۱۲٤٤ متولد شده و در ۱۲۸۰ بلقب مشیرلشکری ودر ۱۲۸٤ بلقب امین لشکری ملقب گردیده، در ۱۲۹۰ با ناصرالدینشاه بفرنگ رفته ودر۱۲۹٦ وزیرگمرك ودر ۱۲۹۹ بجای حسنعلیخان امیرنظام وزیرفوائد عامه شده است. وفات او در طهران بتاریخ چهارم رجب ۱۳۱۰ قمری اتفاق افتاده.

شاهنشاه پیشکاری آذربایجان ازاو ستاند ، امین لشکر بدین کار براو فسونها همیخواند

« سردار چون بدرگاه شد و وزارت جنگ بدو حوالت رفت بدل داشت که حشمت او بسته بدین بود زیرا که اورا بدرگاه خلافت و دستگاه وزیرجنگ رنگی نبود ، آنجا مردم نامی بودند که او را بهیچ در نشمردندی سردار را بمال و دخل این ملك همی فریفت ، سردار بآسانی ازمال بسیار که بدین ملك پیشکاررا بود دل برنمیگرفت تا ریاست بقائم مقام دادند و با حضرت ولیعهد بیامد . سردارپنهانی دوستان خود را بتدبیر و حشمت او سخنها بود تا آن فتنهٔ مسجد و یجویه بخاست[1] و علما متهم شدند و قائم مقام استعفا کرد .

« سردار را حرص بیشترشد ، آن چشم داشت که پادشاه امنیت تبریزرا از او طلبد ، گفتند بآشکار گفته بودکه دواسبه بتبریز رفته وفتنه ها بنشانم . بناگاه مؤیدالدوله مأمورشد . امین‌لشکر بتبریز بود وانگشت اوازکار بیرون نبود وازمخصوصان ومحرمان پیامی بدارالخلافه همی فرستاد و سردار را ازپشت وروی کار آگاه میکرد وتحریض همیکرد که سستی نکند واین ملك وفرمانفرمائی ازدست ندهد .

« پادشاه از این کارها نیك آگاه بود و مفسدان همی شناخت ، مؤیدالدوله را بخلوت دستورالعملها فرموده بود ، شاهزاده بیامد ، بهمانروز ورود امین لشکر را بند نهاد ودیگر کارها کرد .

« سردارچون ازتبریزیان مأیوس شد بفکرتهای دیگر افتاد که ازمؤیدالدوله انتقام گیرد ، یکی از آنکار ها من دیدم که بضیاء الدوله[2] بخط خود نسخ مقرمط نوشته بود که راه ها با اشرار شاهسون آشفته کند و فرمان مؤیدالدوله نبرد تا تنگی نباشد .

۱- در باب این قضیه نادر میرزا چنین مینویسد : « بماه محرم‌الحرام در امامت مسجدی کوچك بکوی ویجویه دوتیره علمای شهررا مناقشاتی افتاد ، مریدان وهنگامه - جویان چنان کردند که سه تن بیگناه براهنمائی ابلیس کشته شد ، پادشاه جهان رئیس هردوطرف را بدرگاه برد و قائم مقام را دیگروقعی نماند ، استعفا نوشت مقبول شد » .

۲- یعنی محمد رحیم میرزا پسرنوزدهم عباس میرزا.

« باز شنیدم از ثقاة که بسنهٔ اردلان طایفهٔ اورامان عصیان کردند و دولت محتاج شد بسوق عسکر ، آنجا رزمهای بزرك شد تا محمد بیك اورامانی که رئیس عاصیان بود کشته وحصون آنجا مفتوح شد باهتمام معتمدالدوله فرهاد میرزا ، گفتند آنمردم را سردار محرك بود بفرمان نبردن از معتمدالدوله وسندی ازسرداربدست آمدکه بمحمد بیك نوشته بود .»

مؤیدالدوله پس ازمحبوس کردن میرزا قهرمان مشیر لشکر تفصیل تحریکات عزیزخان ومشیرلشکر را بطهران نوشت ومیرزا یوسف مستوفی‌الممالك هم که در این تاریخ درحقیقت سمت صدارت داشت ازمؤیدالدوله طرفداری نمود و « رؤسای لشکری هم با ایشان همصدا شدند و میرزا قهرمان را باسم حساب لشکر مبلغهای گزاف باقی‌دار کردند و ۷۰۰۰۰ تومان براو نوشتند .

« عزیز خان گفت که هیچ بردمهٔ میرزا قهرمان نیست ، آنچه گرفته بمن داده اونوکری‌است که ازمن مواجب معین میبرد واین وجه را خود بردمه نهاد که بدهد و این معنی خیلی ازاو درنظرها مستحسن افتاد ولی فایده‌ای بر عمل مترتب نشد، از عمل معزول شده مأمور بتوقف دریکی از قریه های طهران گردید[1] .

« رجال دولت بدانقدر ازاوراضی نشدند و گفتنددرحساب اشتباه‌است بالأخره ۱۵۰۰۰۰ تومان بردمهٔ او نهاده گفتند اورا که میسر نیست نقد بدهد بهتر اینست که املاکش ضبط دیوان باشد تا آنگاه که ازمنافع املاکش قرضش ادا شود وخودبرود بسلطان‌آباد بماند وجزئی خرجی بقدرمعاش زمان قدیمش بگیرد تا آسوده شود و چنان کردند ، املاك ضبط‌شدواو بتوقف سلطان‌آبادرفت ورفتنش درسال ۱۲۸۵ بود ، بازدر۱۲۸۶احضار شد ودر روز ورودش برحسب امر شاهنشاه بعضی از رجال دولت اورا استقبال ودر کمال احترامش وارد طهران کردند ولی کاری‌بدستش نبود ومحترماً حرکت مینمود ، املاکش را هم بخودش واگذاشتند تا آنگاه که شاهنشاه سفررشت وگیلان فرمود وباو فرمودندکه درمراجعت باید درقزوین حاضرباشی ، چنین جلوه

۱ — دماوند

وشهرت کرد که مقصود آنست که باز بآذربایجان برود . این خبر بمؤیدالدوله رسید آنچه مقدمهٔ ترك این فقره بود از دادن پیشکش وتعارف معمول داشت ، درمراجعت بقزوین آثاری از آنچه مکنون خاطرش بود ظاهر نگشت لیکن حکومت مازندران وسرتیپی همان فوج چهارم تبریز راکه درشیرازداشت باو دادند وچون درساوجبلاغ ملك زیاد بهم رسانیده بود حکومت ساوجبلاغ را هم باو دادند و او بدل گرانی قبول کرد زیراکه بعد از عزل از ریاست کل عساکر کمتر از سرداری آذربایجان را توقع نداشت[۱].»

عزیزخان سردار کل بالأخره دراوایل سال ۱۲۶۷ بآرزوی دیرینهٔ خودیعنی پیشکاری آذربایجان نایل شد وبجای مؤیدالدولهٔ معزول بتبریز آمد «ولی دیگر او را سطوت وشهامت نمانده بود ،کله خورده‌ای را میمانست پیری نیز اورا دریافته و ولیعهد نیز رشیدگشته بود ، میرزا رضا[۲] سردار را بکارهای خاصه دخل نداد وسخن اورا وقعی نمی‌نهاد واوخاطری رنجه داشت تا بهمانسال بسرای خود درتبریز سپری شد وکالبد او ببقعهٔ سیدحمزه دفن‌کردند وگنبدی برمزار آن عمارت‌کردند[۳]» .

ناصرالدین شاه درسفرنامهٔ‌کربلای خود (ص۲۱۸) چنین مینویسد :

«روز پنجشنبه بیستم شوال ۱۲۸۷ درپای طاق اتراق شد صبح حمام رفته بودم تلگرافی ازمستوفی‌الممالك رسیدکه شب چهارشنبه هیجدهم شوال عزیزخان سردار

---

۱ — بنقل از حدیقة الشعرا

۲ — این‌میرزا رضا را مؤلف تاریخ تبریز چنین معرفی میکند : «مردی بودنوری که پدر اوحاجی میرزا عبدالکریم نام داشت وقتی ملازم و نویسندهٔ مطبخ نیای ولیعهد شعاع‌السلطنه بود . این مرد میرزا رضا نام داشت وهمان شغل پدررا داشت حساب مطبخ همی نوشت هردوچشم‌نیم کور وپرده آورده بدست وسر با ارتعاش که سالی پنجاه‌تومان از دیوان ولیعهد روزی داشت اختیار بدو افتاد ، اورا بحضرت ولیعهد بستودندکارحساب ومقرری ومواجب وحشم خاص بدو سپردند روزی چند ، آن بدنشان ولیعهد را بفریفت ونزدیکان همه دورشدند ، هرچه خواستی کردن بزرگان درگاه راچنان بفشرد که کسی‌را زهره نبود بی‌اجازت او یا ولیعهد دبدار کند یا سخنی گوید ,

۳ — تاریخ تبریز ».

کل بعد از بیست روز ناخوشی درتبریز فوت شده است ، با اینکه سن سردارمرحوم قریب بهشتاد سال بود ازفوت او بسیار افسوس خوردم ».

۵ ـ بعضی از خصائل و خصوصیات عزیزخان

میرزا جعفر خورموجی در کتاب حقایق‌الاخبار عزیز خان سردار کل‌را چنین معرفی مینماید :

« درپیشکاری مملکت آذربایجان بساط عدل ورأفت بگسترد ورسوم محدث و بدعتهای مذموم راباطل گردانید ودرضبط مملکت شرط امانت و آثارصیانت ودقایق سیاست و لازمهٔ حراست را ظاهر نمود باعامه حسن مماشات ظاهرساخته خلعت او خاص وعام بدون مضایقه‌و اعلام میپوشیدند وکاس عواطف وعوارف اووضیع وشریف مینوشیدند ، سرآمد صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ اوکوچك دلی و تواضع است نسبت بعموم مردمان خصوص آشنایان قدیم . این شیوهٔ مرضیه را بنوعی مرعی و مسلوك میدارد که هیچیك از ارباب فتوت دعوی برابری با اوبخاطر نمی‌آرند ».

سردار کل‌با اینکه مردی باکفایت ومتواضع وبخشنده و زیرك محسوب میشده ازطمع وجاه طلبی ودسیسه‌بازی‌بخصوص ازقساوت خالی نبوده وحکایاتی که ازسخت کشیهای اودر اذهان باقیست براین جمله‌گواهی میدهد .

ایست‌ویك[۱] کاردارسفارت‌انگلیس که‌او رابتاریخ ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۷۷ درتبریز دیده بوده چنین وصف میکند :

« سردارکل یکی ازخدمتگزاران پیر وقدیمی دولت ایران است ، نامش عزیزخان‌است وبیکی ازقبایل کردمنتسب ومذهبش سنی‌است ، با اینکه ازخانواده‌ای شریف نیست میرزا تقیخان وزیر مشهور بعلت‌کفایت اورا سمت آجودانباشی داد و بعد سردار کل یعنی فرمانده کل قوی شد و در ایام جنك ما با ایران همین سمت را داشت .

---

۱ ـ Ed . Eastwick

« سردار کل مردیست تنومند و درشت استخوان با چشمانی در خون گرفته و چهره‌ای بر افروخته بطوریکه بنظر من کمتر ممکن است بجانب رحم و شفقت بگراید .

« شنیدم که همین اواخر چهارده تن راهزن را در دیوار گچ گرفته و از آن

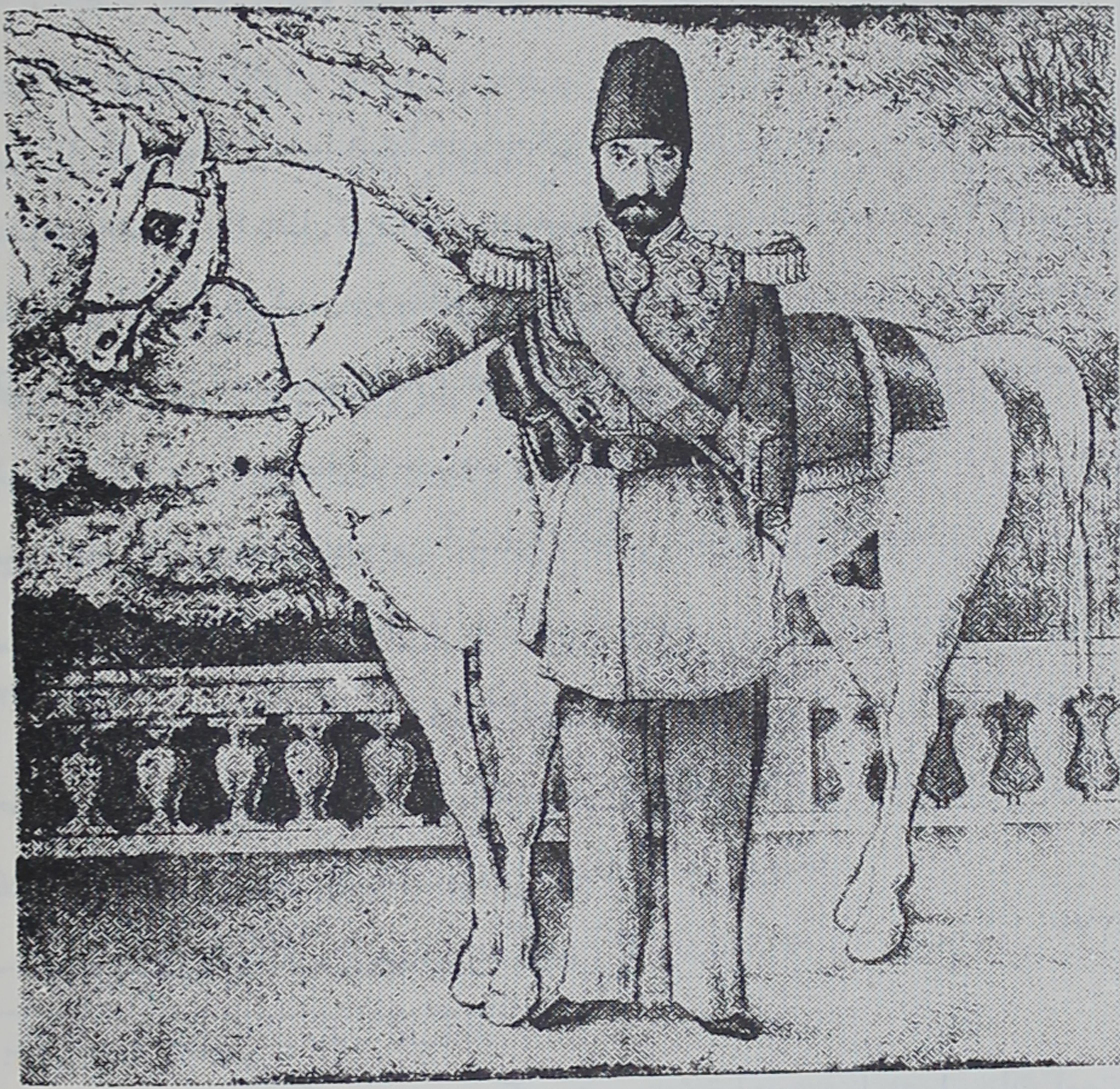

عزیزخان سردار کل با اسبی که شاه باو بخشیده بود

چهارده تن دو نفر را بپای آویخته و آنها را بهمین شکل نگاهداشته بود هلاك شدند .

« اگرچه شنیدن این قسم بیرحمیها انسانرا متأثر میسازد ولی باید دانست که در اروپا نیز عدهٔ کثیری کشیش و روحانی را بهمین وصف ها در میان دیوار گذاشته‌اند

در صورتیکه مذهب مسیح مدعی است که دین رحم و شفقت است و اسلام چنین ادعائی را ندارد .

« سیاستهای معمول میان ایرانیان بسیار بیرحمانه است و عقیدهٔ ایشان اینست که باید هم چنین باشد و میگویند که با سوهان نرم هیچوقت نمیتوان زنگی را که مدتها از عمر آن میرود زدود[١] . »

عزیزخان در ابتدا یکی از دختران امیر کبیر یعنی خواهر اعیانی میرزا احمد خان ساعدالملک را که هردو از زن اوّلی امیر بودند درحبالهٔ نکاح داشت .

میرزا احمد خان ساعدالملک[٢] برادر زن عزیزخان در حدود سال ١٢٨٠ بعزیزخان چنین مینویسد :

« قربانت شوم بزیارت دستخط مبارك که درجواب عریضهٔ فدوی صادرشده بود فائزگردید . هرچه فرموده و بفرمائید بدیهی است از روی کمال مرحمت و تربیت است ، اینکه مرقوم بود دراین مدّت دوازده سال اعتقاد کمترین گویا چنین بوده است که ازجانب خدایگانی بذل مکرمتی در حق فدوی نشده عرض و استدعا را واضحتر معروض دارد در حالتیکه اعتقاد حضرت خدایگانی دراعتقاد فدوی اینطورها باشد دیگرچه جای استدعاست تاامروزمطلبی را که ده درجه بالاتر ازآنرا که قوهٔ حضرت خدایگانی بوده است مبذول فرمایندجسارتی نکرده است بهرچه خدمت دوازده سالهٔ خود وحقوق چهل سالهٔ مرحوم امیر مقتضی است بشایستگی التفاتی خواهند فرمود و تکلیف کمترین را درنوکری یا بیکاری معین خواهند فرمود که هرشبی ماهی وهرروزی سالی باین کمترین میگذرد » .

عزیزخان جواب ساعدالملك را چنین مینویسد :

١ - Three Years' Residence in Persia I,186

٢ - میرزا احمد خان درسال ١٢٧٥ بعد از عزل میرزا آقاخان سرتیپ وسال بعد بساعدالملک ملقب شد و در ١٢٧٧ که مظفرالدین میرزا بسمت ولایت عهد بتبریز آمد مقام ریاست قشون آذربایجان را داشت .

« فرزندا نوشتجات شما طور دیگر بنظر می‌آید دور نیست که حق بطرف شما باشد و من ملتفت نشده باشم . آن روز در اندرون پارهٔ حرفها شنیدم ازشما پنهان نکرده در دل نگاه داشتم ، بخودتان گفتم جوابی دادید ساکت شدم چکنم با این حالتها که از شما میشنوم و می‌بینم ،کسانی که با من برخلافند با شما محرمند از آنجمله شعاع‌السلطنه[1] از روزی که آمده در بیرونی و اندرونی نبوده که ازمن بد نگوید ، با شما می‌نشیند خلوت میکند طومارعمل کرد آذربایجان و غلهٔ آنجا را بشما مینماید وشما تصدیق میکنید و میرزا احمد جا ومکان را معلوم مینماید بمن مینویسی حقوق مرحوم امیر، من با مرحوم اینطور بودم چهارده سال سلطنت محمد شاه مرحوم بود چهارسالش او در ارزنةالروم بود من درشیراز ، در ده سال دیگرش بهمه جهت من سه سال خانهٔ خودم را دیدم ، همه را در طهران برای رفع دشمنیها میماندم . در طهران من چه‌کار داشتم سرتیپ بودم سرهنگ بودم حکومت داشتم . در این اواخر که وزیر نظام شد دشمن کوچکش محمد خان امیر نظام بود که بمرحوم فرج خان[2] گفت برادرت میرزا تقی را برمن ترجیح میدهد درطهران چه کار دارد . خلاصه از این قبیل حرفها و صدمه ها خیلی دیدیم غرض اطلاع تو بود هرطورصلاح درپیشرفت کارخودت میدانی انشاءالله خوب است . »

عزیزخان غیراز علیخان پسر کوچکی داشت بنام حسینخان که درشوال ۱۲۸۶ فوت کرد و در پیری پسر دیگری آورد بنام سیف‌الدینخان که چند بار بحکومت ساوجبلاغ رسید ودرحدود سال ۱۳۰۸ـ۱۳۰۹ قمری مرد وپسرش حسینخان سرداری مکری جانشین او شد . این حسینخان در ۱۳۳۲ موقعیکه ترکان عثمانی بساوجبلاغ حمله کردند بقتل رسید .

۱- یعنی فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه پسر سی و پنجم فتحعلیشاه متولد نهم رجب ۱۲۲۶

۲- فرج خان چنانکه سابقاً هم نوشتیم برادر بزرگتر عزیزخان بود .

بحث لغوی

باد شرطه

بقلم استاد علامه آقای

محمد قزوینی

باد شرطه بمعنی باد موافق است یعنی بادی که مساعد کشتی رانی باشد و کشتی را و بخصوص کشتی های شراعی را بطرف مقصد مسافرین سوق دهد.

این کلمه شرطه تا آنجا که راقم سطور عجالةً و بدون ادعای استقراء درخاطر دارم دو مرتبه دراشعار سعدی و یك مرتبه در شعر مشهور حافظ کشتی شکستگانیم الخ استعمال شده است و فعلاً در هیچ مأخذ دیگری از نظم و نثرفارسی بیاد ندارم دیده باشم، وآن ابیات اینهاست. که ذیلاً ذکر میشود:

اولا - دراین بیت سعدی که دراوایل باب سوم گلستان و نیز درغزلیات قدیم سعدی مذکور است:

با طبع ملولت چکند دل که نسازد **شرطه** همه وقتی نبود لایق کشتی

درین بیت سعدی شرطه را ظاهراً بمعنی مطلق باد استعمال کرده است نه خصوص باد موافق چه باد موافق بدیهی است که همیشه لایق کشتی است واصل معنی «موافق» همین است ولاغیر.

ثانیاً درین بیت دیگر سعدی درقصیدهٔ او درمدح ایلخان (یعنی هولاکو) و ذم سلجوقشاه آخرین سلغریان فارس که بواسطهٔ شورش او برضد شحنگان مغول درشیراز وقتل تمام آنها ازمرد وزن وفرزند باعث لشکرکشی مغول بفارس وانقراض سلغریان گردید:

با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود — باطل خیال بست وخلاف آمدش گمان
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند — بر بام آسمان نتوان شد بنردبان
بخت بلند باید و پس کتف زورمند — بی**شرطه** خاك برسر ملاح و بادبان

ثالثاً در این بیت دیگرسعدی از قصیدهٔ در مدح علاءالدین عطا ملك جوینی برادر خواجه شمس الدین صاحب دیوان و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی :

اگر سفینهٔ شعرم روان بود نه عجب — که میرود بسرم از تنور دل طوفان
توکوه جودی ومن درمیان ورطهٔ فقر — مگر **بشرطهٔ** اقبالت اوفتم بکران

و ایهام درکلمهٔ «جودی» دربیت دوم که هم بمعنی جود بعلاوهٔ یاء خطاب است یعنی تو کوه جود هستی وهم بمعنی کوه معروف (جودی) که بشهادت قرآن کشتی حضرت نوح بعد ازطوفان برآن قرار گرفت براحدی مخفی نیست ، -

رابعاً دراین بیت بسیارمشهورحافظ :

کشتی شکستگانیم ای باد **شرطه**برخیز — باشدکه باز بینیم دیدار آشنا را

این کلمهٔشرطهدرچهار بیت مذکور درجمیع نسخ خطی وچاپی وقدیم وجدید کلیات سعدی و دیوان حافظ که تا کنون بنظر راقم سطور رسیده همه جا بدون استثنا با طاء مؤلفه نوشته شده است ، و ازاین املا و از شباهت ظاهری صوری این کلمه باکلمهٔ شرطهٔ عربی که بمعنی عسس و پولیس است درنظرهٔ اولی که نظرهٔ حمقاء لقب آنست چنان متبادر بذهن میشود که این کلمه باید عربی باشد ولی پس ازتتبع جمیع کتب لغت عربی ازقدیم وجدید ومطول ومختصرخطی و چاپی که شخص اصلاً و ابداً وبوجه من الوجوه ازین کلمه مطلقاً اثری و نشانی در هیچیك ازآنها نمی‌یابد بالأخره ملتفت میشود که این کلمه عربی نیست وحمقاء لقب درستی بوده است برای نظرهٔ اولی و ازظاهر املای کلمهٔ نباید فریب خورد چه پرواضح است که مجرد وجود طاء مؤلفه درکلمهٔ دلیل برعربی بودن آن نمیشود مانند سطبر وطاق (مقابل جفت) و طپانچه و امثال آنها ، - و ازطرف دیگرشرطه کلمهٔ فارسی نیز بنظر نمیآید باشد چه

درهیچیك ازکتب نظم و نثر متقدمین الی حدود قرن ششم وهفتم ودرهیچیك ازکتب لغت فارسی یا عربی که قبل ازین تاریخ تألیف شده مانند فرهنگ اسدی و سامی فی الأسامی و مقدمة الأدب زمخشری و غیر ها این کلمه ظاهراً دیده نشده است ، و اینکه دربعضی فرهنگهای بسیار متأخرمانند برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و غیاث‌اللغات و فرهنگ نظام ذکری ازآن آمده و بباد موافق و باد مراد تفسیرشده بدون شك از روی همان اشعارسعدی و حافظ است که هم برای اولین بار دراشعارآنها ذکرشده وهم سیاق آنها تقریباً صریح است درارادهٔ این معنی ازین کلمه بخصوص بیت حافظ که در غایت اشتهار بوده و تقریباً ضرب‌المثل شده است .

باری باوجود فحص بلیغ ازسالیان درازتاکنون راقم سطور بهیچ مأخذ موثوق‌بهی بر نخورده ام‌که با دلیل مقنع اصل و مبدأ این‌کلمه را که از چه زبانی از زبانهای معمولهٔ دنیا بوده‌است معلوم‌کند، ولی از روی بعضی شواهد دیگری‌که در پارهٔ مآخذ عربی بدست آمده و ذیلاً مذکور خواهد شد چنین بنظر میرسدکه این‌کلمه **اولا** بنحو قدر متیقن ازهمان اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب سه قرن قبل ازسعدی وچهار قرن قبل ازحافظ مابین بحریه و ملاحینی‌که از خلیج فارس بهند و سیلان و جزایر سوماترا و جاوه و چین رفت وآمد میکرده اند معمول و مصطلح بوده است و مقصود ازآن همان باد موافق یا مطلق باد نرم ملایم بدون قید موافق یا مخالف‌که کشتیهای شراعی را بصوب مقصد سوق میداده است بوده است و بنا براین باحتمال بسیار قوی شاید بتوان ادّعا نمودکه اصل این‌کلمه بایستی از یکی از السنهٔ مختلفهٔ آن همه ملل و اقوام متعدّدهٔ متنوعهٔ که درسواحل بحرهند مابین خلیج فارس وهند وسیلان وجاوه و چین وجزایر لایعدّ ولا یحصای بحرمذکور ساکن بوده اند مأخوذ باشد، و**ثانیاً** آنکه اصل املای این‌کلمه بتاء منقوطه بوده است نه بطاء مؤلفه و بفتح شین بوده است نه بضمّ آن و درآخرآن الف بوده است بجای هاء مخفیه گرچه‌گاه نیز با هاء می نوشته‌اند .

اینك بعضی شواهد استعمال این کلمه در بعضی مآخذ عربی که در بالا بدان اشاره کردیم :

۱ـ در کتاب **عجایب الهند بره و بحره** تألیف «بزرگ بن شهریار الناخداه الرّام هرمزی» که درحدود سنهٔ سیصد و چهل و دو هجری تألیف شده و یك نسخهٔ قدیمی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است و من این نسخه را دیده‌ام و نسخهٔ دیگری نیز از آن در یکی از کتابخانه های استامبول محفوظ است ، و از روی این دو نسخه مستشرق هلاندی (ظ) فن درلیت ۱ درسنوات ۱۸۸۳ـ ۱۸۸۶ میلادی طبع بسیار زیبای متقنی از آن بعمل آورده است ومتن عربی آنرا با ترجمهٔ آن بفرانسه بقلم مستشرق فرانسوی مارسل دویك ۲ درذیل صفحات بانضمام مقدّمه وحواشی و فهارس وتفسیر لغات نادرهٔ کتاب در مطبعهٔ لیدن از بلاد هلاند بچاپ رسانیده است در ۳۱۰ صفحه بقطع ورقی بزرك باکاغذ اعلی وخط درشت و بعلاوهٔ چهارمجلس تصویررنگین مقتبس ازنسخهٔ مشهور بسیار قدیمی مقامات حریری مصوّر ملکی مرحوم شفر ۳ واز روی همین چاپ بعدها درسنهٔ ۱۳۲۶ قمری درمصر نیز طبع متوسط ارزانی بحذف حواشی وتوضیحات وفهارس در ۱۴۴ صفحه کرده‌اند .

در صفحهٔ ۳۶ـ۳۸ از کتاب مزبورچاپ اروپا مؤلف حکایت مفصلی نقل میکند که اینطور شروع میشود : «وکنت اسمع بأمر السلاحف فاستطرفه و انکره لمایحکی مما لایقبله العقل فحدّثنی ابومحمد الحسن بن عمرو انه سمع بعض شیوخ المراکب یحدّث ان مرکباً خرج من بلاد الهند الی بعض النواحی فذهب من یدصاحبه بقوّة **الشرتا** وعاب ۴ المرکب فقدموا الی جزیرة صغیرة لم یجدوا فیها ماءً ولاشجراً ودفعتهم الضرورة الی المقام بها ففرّغوا حمولة المرکب الی الجزیرة واقاموا مدة حتی اصلحوا العیب و عزموا علی الخطوف فاتفق لهم یوم نوروز ... الی آخر الحکایة که چون مقصود اصلی ما دراین مقاله نقل قصص وحکایات نیست لهذا ازذکر بقیهٔ حکایت صرف نظر کردیم ، و چنانکه ازسیاق عبارت جملهٔ منقوله درفوق صریحاً واضحاً مستفاد میشود کلمهٔ «شرتا»

۱ـ P. A. van der Lith ۲ـ L. Marcel Devic ۳ـ Ch. Scheffer

۴ـ عاب بعین مهمله است یعنی کشتی عیبی پیدا کرد بقرینهٔ جملهٔ «واقاموا مدة حتی اصلحوا العیب» در آخر جملهٔ منقوله .

در عبارت مزبور بمعنی بادموافق یامطلق باد استعمال شده است ودر ترجمهٔ فرانسه این کتاب درذیل صفحهٔ ۳٦ نیزاین کلمه بقریب بهمین‌معنی ترجمه شده است یعنی Brise که بفرانسه بمعنی باد خفیف ملایم خنك است ،

۲ـ درهمان کتاب یعنی **عجایب الهند بره و بحره** در صفحهٔ ۱۳۰ـ ۱۳۲ باز مؤلف حکایت مفصل دیگری نقل‌میکند که اینگونه‌شروع میشود : «وحدّثنی البلوجی المتطبب بعمان‌قال کنت بالتیز [1] وقعنا الیها بالتوّاهیة [2] فترکنا المرکب ونجلنا [3] الحمولة واقمنا‌ننتظر **الشرتا** فبینما نحن کذلك یوماً من الاّیام اذ وافت امرأة لها قدّتمام وجسم حسن ومعها شیخ‌ابیض الرأس‌واللحیة ضعیف‌الجسم‌نحیف فقالت اشکوالیکم‌هذا الشیخ وکثرة مطالبته لی وانی لیس (ظ : لست) اطیقه ...» الی آخرالحکایة که اینجا نیز از سیاق عبارت واضحاً مستفاد میشود که مراد از (شرتا) باد موافق‌است، ودرترجمهٔ فرانسوی کتاب درذیل‌ص۱۳۱ نیزاین کلمه ببادموافق vent favorable ترجمه‌شده .

۳ـدرکتاب **احسن‌التقاسیم فی معرفة‌الاقالیم** تألیف محمدبن‌احمدمقدسی بشاری که درحدود سنهٔ ۳۸۷ هجری تألیف شده و عبارت است ازجلد سوّم سلسلهٔ «مکتبهٔ جغرافیهٔ عربیه» که همهٔ آنها باهتمام مرحُوم دخویه[4] مستشرق معروف هلاندی در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده است در یکجا فقط ذکری ازکلمهٔ (شرته) شده است وآن درص ۳۱ ازکتاب مزبور است درفصلی که مؤلف درخصوص کلمات

---

۱ — تیز که اکنون غالباً در نقشه‌ها طیس نویسند بندری‌است در بلوچستان در ناحیهٔ مکران برساحل دریای عمان اندکی در شمال‌بندرچاه بهار ، درنقشهٔ‌آقای مهندس عبدالرزاق‌بغایری‌ونقشهٔ‌آقای‌مهندس‌محمدعلی‌مخبراین کلمه باملای‌دوم‌مرقوم‌است ودرنقشهٔ مقابل صفحهٔ۲۵۸ازکتاب «جغرافیای مفصل‌ایران» تألیف‌آقای‌مسعود کیهان‌باملای اول ،

۲ — درفهرست لغات نادرهٔ‌آخر کتاب‌تفسیر این کلمه را ندارد ولی‌درترجمهٔ فرانسه‌در ذیل‌صفحهٔ۱۳۰به«اشتباه درراه» یعنی اشتباهاً‌راه‌عوضی‌پیمودن(Une erreur de route) رجمه شده است ونداستم مترجم این معنی‌را برای «تواهیه» از کجا یافته‌شایدازسیاق عبارت این حدس‌را زده و درهر صورت معنی بسیار مناسبی است وقطعاًصحیح بایدباشد وباحتمال قوی‌تواهیه‌باید معرب کلمهٔ (تباهی) فارسی باشد یعنی ضایع‌وباطل‌وبکارنیامدنی .

۳ — نجله نجلاً بنون وجیم ازباب نصر بمعنی‌بیرون‌آوردن و آشکار کردن چیزی است یعنی بارهای کشتی راهم باخود از کشتی بیرون‌آوردیم .

٤ – Mj. de Goeje.

مترادفهٔ اقالیم مختلفه که همه بیك معنی است ولی الفاظ آنها متفاوت است وهر کدام مخصوص بیك اقلیمی و یك زبانی است منعقد ساخته است ،

مثلاً گوید لحام وجزّار و قصاب همه بیك معنی است یعنی گوشت فروش ولی هریك ازین سه کلمه مخصوص زبان اقلیم دیگری است ، ازجملهٔ اینگونه کلمات مختلفه مؤلف دو کلمهٔ (طاروس و شرته۲) را می شمارد که هر کدام بمعنی باد موافق است ولی هر کدام مخصوص زبان اقلیمی است ، ولی بدبختانه چون مفهوم این دو کلمه درعهد مؤلف لابد معروف و معهود بوده است آنها را هیچ تفسیر نکرده و نیز هیچ نگفته که هر کدام مخصوص زبان کدام ولایت بوده است ، لکن طابع یعنی مرحوم دخویه هر کدام از آنها را درفهرست لغات نادرهٔ سه جلد اوّل ازسلسلهٔ کتب مزبوره بهمان معنی مذکور یعنی باد موافق تفسیر نموده وشواهد هر کدام را نیزذکر کرده است .

٤ـ درجلد چهارم ازسلسلهٔ « مکتبهٔ جغرافیهٔ عربیهٔ » مذکور که حاوی فهارس اعلام و تفسیر لغات نادرهٔ سه جلد اوّل و توضیحات و اضافات دیگراست در ص ۲۷۳ درتفسیر کلمهٔ شرتا و شرته از جملهٔ شواهدی که برای کلمهٔ شرته آورده است عبارت ذیل است که آنرا از کتابی خطی از کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه موسوم به **حکایة ابی القاسم ـ البغدادی** نقل کرده است (بنشان ضمیمه ۱۹۹۱۳ ورق ۹۸ ب) ومن چون این نسخه را خود هیچ ندیده ام و بفهرست قدیم نسخ عربی موزهٔ بریطانیه درطهران دسترسی ندارم هیچ نمیدانم این کتاب تألیف کیست ودر کجا وچه عصری نگاشته شده ولی ازعبارت ذیل که دخویه از آن نقل کرده چنین بنظر میآید که کتاب مزبور بزبان عامیانهٔ محلی یکی از بلاد عربی زبان نوشته شده است ولهذا بعضی مواضع عبارت مشارالیها برای من نامفهوم ماند ولی معذلك برای شاهد استعمال کلمهٔ (شرتا) بمعنی باد موافق که تقریباً صریح سیاق عبارت است کافی است ، وعبارت مزبور اینست بنصها :

«مشوا عامة من معكم فی السفن ما دمتم فی هذا **الشرتا** تهب عفران قبل تتحرّك قبلیه فلا یتیهأ لکم الصعود الی دوالی و تبقون فی الهور الأزرق » .

۲ـ در ص ۳۱ از کتاب احسن التقاسیم بضبط قلم طاروس بطاء مهمله و الف وراء مهمله و واو وسین مهمله مرقوم است وشرته بفتح شین معجمه وسکون راء مهمله وتاء مثناة فوقانیه ودر آخر هاء.

سودان شرقی
و موضوع اختلاف انگلیس و مصر

یکی از ممالك دور افتادهٔ اسلامی که در ایران کمتر کسی از آن اطلاع دارد و این ایام بر سر آن بین انگلیس و مصر اختلافات شدیدی بروز کرده سودان شرقی یا سودان انگلیسی و مصری است.

در این مقاله ما میخواهیم هموطنان عزیز را اجمالاً باحوال جغرافیائی و سوابق تاریخی این سرزمین و علت اختلاف دو دولت مصر و انگلیس بر سر آن آشنا کنیم.

۱- جغرافیای سودان شرقی

این سرزمین که ۲۴۶۲۹۰۰ کیلومتر مربع (قریب یك ثلث بیش از ایران) وسعت و ۶۱۸۷۰۰۰ نفر جمعیت دارد از شمال محدود است بمصر و صحرای لیبی (لوبیه) از مشرق ببحر احمر و حبشه و اریتره از جنوب بسرزمین اوگاندا (اوغنده) و کنگوی بلژیك، از مغرب بافریقای استوائی فرانسه.

این ناحیهٔ وسیع را از جنوب بشمال شط نیل سیر میکند. نیل موقعیکه از سرزمین اوگاندا بسودان وارد میشود ببحر الجبل یا نیل ابیض موسوم است و در طی راه از دو ساحل یسار و یمین نهرهای عظیم دیگری بآن میریزند مثل بحر العرب و بحر الغزال که از سمت مغرب می آیند و نیل ازرق و عطبره و سباط که از سمت حبشه جاری هستند.

از آبشارهای ششگانهٔ نیل (شلالات) پنج آبشار آن در سودان شرقی است و آخرین آنها که آبشار دوم (الشلالة الثانية) باشد در نزدیکی وادی حلفا سرحد بین مصر و سودان قرار دارد.

قسمت عظیمی از وسعت سطح سودان بیابان لم یزرع وغیرمسکون وقسمتی نیزمستور ازجنگلهای انبوه استوائی است. نواحی حاصلخیز آن بیشتر در مشرق وجنوب شهر خرطوم پایِ تخت آن قرار دارد ودراین اراضی است که ذرت و کنجد

نقشهٔ سودان

و بقولات و پنبه زراعت میشود مخصوصاً کشت پنبه در این اواخر در سودان توسعهٔ بسیار یافته است.

محصول عمدهٔ سودان صمغ عربی است بطوریکه ازمجموع ۳۵۰۰۰۰۰ لیرهٔ مصری قیمت صادرات سالیانهٔ این مملکت ۱۴۰۰۰۰۰ لیرهٔ مصری از آن قیمت پنبهٔ

خام و ۲۰۰۰۰۰ لیرهٔ مصری قیمت پنبه دانه و ۳۹۰۰۰۰ لیرهٔ مصری قیمت صمغ عربی است که سودان بخارج فروخته است، بیشتر صمغ عربی عالم از سودان بدست می آید.

ارتفاع قسمت غربی سودان که دنبالهٔ صحرای کبیر افریقاست از ۷۰۰ متر متجاوز نیست درصورتیکه قسمت شرقی آن که بنجد حبشه تکیه دارد تا ۲۰۰۰ متر ارتفاع پیدا میکند ونیل وشعب آن درمیان این دوقسمت بالنسبه مرتفع جریان دارند.

عدد اغنام و احشام درسودان نیز زیاد است، طلا در بعضی نقاط ونمك در نزدیکی پورسودان بدست می آید.

سکنهٔ سودان چنانکه بعد خواهیم گفت مخلوط است ازاعراب مهاجر و نوبیها وسیاهان بومی، عدهٔ اروپائیان از ۷۰۰۰ نفر متجاوزاست

بلاد عمدهٔ سودان شرقی عبارتند ازخرطوم (۴۵۰۰۰ نفر) پای تخت حالیهٔ آن درملتقای دو نیل ابیض و ازرق، ام درمان (۱۱۵۰۰۰ نفر) بربر و پورسودان، سواکن این دو محل اخیر دوبندرند درساحل غربی بحر احمر که ارتباط سودان با دریاهای خارج بتوسط آنها صورت میگیرد.

یکی ازمناظرطبیعی سودان

در سودان شرقی ۳۲۵۰ کیلومتر راه آهن هست در دو رشته، یکی شمالی جنوبی از وادی حلفا یعنی سرحد مصر بسنار[۱] وابیض[۲] که از خرطوم میگذرد دیگری که از کنار بحراحمر یعنی پورسودان

۱- بضم سین و تشدید نون ۲- بضم اول بر وزن عبید

و سواکن ازیك طرف ببربر (نزدیك آبشار پنجم نیل) و ازطرف دیگر از شهر کسلا بسنارمنتهی میگردد.

قسمت شمالی سودان شرقی یعنی قسمت نوبه همانست که درقدیم آنرا مصر علیا میگفتند وپای تخت مصرسابقاً درآنجا بوده. در آن ناحیه از همان ایام ابنیه وآثارتاریخی مهم بجا مانده است مثل معبد سنگی ابوسمبل ومعابد واهرام وادی حلفا و غیرها.

از مناظر طبیعی سودان

۴- داستان مهدیه ومتمهدی سودانی

با اینکه معدودی از مسافرین و سیاحان اطلاعاتی از احوال سودان شرقی تحصیل کرده بودند بازدنیای متمدن چنانکه باید ازاحوال این سرزمین ومردم‌آن تامدتی معلومات صحیحی دردست نداشتند.

درسال ۱۷۷۲ میلادی (۱۱۸۶ هجری) یکی از مسافرین اسکاتلندی بنام بروس۱ از راه حبشه داخل سودان شد وآن سرزمین را سیاحت نمود و تا شهر

۱- Bruce

آسوان درمصر جلو آمد و راجع باین ناحیه که بوسیلهٔ صحاری سوزان از نواحی دیگر عالم جدا شده و مردم آن که جز جنگ و جمع مال اشتغالی ندارند معلوماتی در دسترس کسانی که نسبت بسودان بی اطلاع بودند گذاشت .

بعد از آنکه استقلال محمد علی پاشای آلبانی جد خاندان سلطنتی حالیهٔ مصر درسال ۱۲۲۰ هجری درادارهٔ امور این کشور رسماً بتوسط سلطان عثمانی شناخته شد این مرد بلند همت کشور گیر بخیال تسخیر سودان که ثروت طلای آن شهرتی پیدا کرده بود بآن ناحیه توجه نمود و پسر خود اسمعیل پاشا را باین کار مأمور کرد و اسمعیل پاشا که لشکر کشی دلاور بود بیشتر بآن علت که مردم بومی سودان اسلحهٔ آتشی نداشتند و بهمین جهت نمیتوانستند مقاومتی کنند بسهولت براین سرزمین مسلط آمد و آنجا را باین ترتیب بمصر منضم ساخت و درسال ۱۲۳۸ در ملتقای دو نیل ابیض و ازرق شهر خرطوم را ساخت و آنجا را پای تخت سودان قرار داد .

سودان ازاین تاریخ تا شصت سال بعد منحصراً تحت حکومت مصر میزیست ولی حکام مصری با بومیان سودانی رفتاری خوش نداشتند ، غالباً بظلم و تعدی با ایشان رفتار میکردند ، مالیاتهای گزاف از آنان میگرفتند و ازهمه بدتر بازار برده فروشی درسودان رواج غریبی پیدا کرده بود وغالباً خانواده ها بعلت اینکه افراد بیچارهٔ آنها را تجار و دلالان برده میدزدیدند و بفروش میرساندند عمر را درکمال بدبختی و حزن و الم دائمی بسر میبردند در عوض تجار برده فروشی که ازاین راه عایداتی سرشار فراهم کرده بودند مثل پادشاه زندگانی مینمودند حتی بحکومت نیز اعتنائی نداشتند واوقات را بعیش ونوش وتجمل میگذراندند وسعیشان این بود که روز بروز رونق بازار تجارتشان بیشتر شود .

درنتیجهٔ این قبیل اجحافات وتعدیات غالب اوقات در سودان ازطرف مردم طغیان وشورش بروز میکرد وترتیب ادارهٔ آن خرابتر ومشکل تر میشد بخصوص که منع برده فروشی درعالم اعلام شده بود وسودانیان مظلوم میخواستند بهر نحو هست از زیر بار این عذاب خود را رها سازند .

در سال ۱۸۸٤ میلادی (۱۳۰۱ هجری) خدیو مصر ژنرال گردون ۱ پاشا (۱۸۳۳ – ۱۸۸۵ . م) از سرداران معروف انگلیسی را که در خدمت او بود بحکومت سودان منصوب نمود و او بهمراهی سر ساموئل بیکر ۲ (۱۸۲۱-۱۸۹۳۰ م.)

منظرهٔ یکی از بازارهای سودان

از سیاحان انگلیسی بسودان آمدند تا هم بترتیب ادارهٔ سودان سر وصورتی بدهند و هم از خرید وفروش غلام و کنیز جلوگیری کنند.

ورود ایشان بسودان مقارن بود با قیام محمد احمد متمهدی سودانی واتباع او و انقلاب عظیمی که طرفداران این متمهدی درسودان بوجود آورده بودند.

محمد احمد بن عبدالله سودانی که اصلاً از قبیلهٔ دناقله بود در حدود سال ۱۲۵۸ هجری تولد یافته و ازخاندانی بوده است که بشغل کشتی‌سازی سرمیکردند وخود او نیز درابتدا ازطرف اقوامش باین کار اشتغال داشته ولی درهجده سالگی بر اثر ضربتی که از عمّ خود دیده بود فرار کرده و بنزدیکی خرطوم بیکی از

۱- Charles George Gordon

۲- Sir Samuel Baker

زوایای دراویش و فقرای آنجا پناه جسته و بحفظ قرآن و تحصیل حدیث همت گماشته و کم کم بعقاید شیعه آشنائی پیدا کرده واندکی قبل ازقیام خود را مهدی موعود منتظر وامام دوازدهم شیعه معرّفی نموده وچون مردی فصیح ونافذالکلمه وخوش معاشرت بوده بتدریج اتباع زیاد بدست آورده بوده است.

غیر از مؤمنین بمحمد احمد متمهدی و پیروان طریقهٔ او که ایشان را «دراویش» میخواندند عدهٔ کثیری از تجار برده فروش متنفذ هم که از منع حکومت از این تجارت ناراضی بودند و از مخالفین آن تقویت میکردند گرد متمهدی جمع آمدند و متمهدی دختران اکثر ایشانرا جهت خود صیغه کرده بود.

وزارت ومعاونت متمهدی را مردی داشت ازقبیلهٔ تعایشه بنام عبدالله تعایشی که ادعای ستاره شناسی میکرد و درمیان قبیلهٔ خود صاحب نفوذ کلی بود.

قیام متمهدی درسال ۱۸۸۱ میلادی (۱۲۹۸ هـ) یعنی سه سال قبل ازمأموریت گردون پاشا و ساموئل بیکر بسودان بود و در این فاصله متمهدی و اصحاب او تقریباً براکثر بلاد سودان شرقی استیلا یافته و بسیاری ازحکام وسرداران مصری را مغلوب یا اسیر کرده حتی سردارمعروف انگلیس هیکس پاشا[۱] (۱۸۳۰-۱۸۸۳ م) را بقتل رسانده وسر اورا بریده بودند.

گردون پاشا پس از رسیدن بخرطوم ودست زدن بیك سلسله اصلاحات از آن شهر نامه‌ای بمتمهدی نوشت و از او خواست که اسرائی را که گرفته رها کند و بحکومت ولایت کردوفان قناعت بورزد ضمناً خلعتی فاخرنیز جهت او فرستاد. متمهدی خلعت گردون پاشا را پس فرستاد و باوتکلیف اسلام کرد و گفت که قیام او بطمع حکومت و ولایت نیست.

اتباع متمهدی بزودی برشهر بربر دست یافتند و باین ترتیب رابطهٔ بین خرطوم ومصر را قطع نمودند وکمی بعد بمحاصرهٔ خرطوم پرداختند.

خرطوم بعد ازمدتی محاصره در ۱۲ ربیع الثانی ۱۳۰۲ بدست متمهدی افتاد وگردون پاشا درمعرکه کشته شد وعظمت وشهرت متمهدی براثراین واقعه بمنتهی

۱- William Hicks

درجه رسید اما این عظمت وشهرت دوامی نکرد زیرا که قریب پنج ماه بعد یعنی درنهم رمضان ۱۳۰۲ متمهدی بمرض حصبه مرد و خلیفهٔ او عبدالله تعایشی او را در ام دورمان تحت قبه‌ای بخاك سپرد وخود بجهاد با مخالفین قیام نمود.

بعد ازفوت محمد احمد متمهدی خلیفهٔ او عبدالله تعایشی با اینکه صفا وایمان و عدالت و نفوذ کلمهٔ متمهدی را نداشت در صدد برآمد که مصر را نیز فتح و بمتصرفات خود ضمیمه کند و بهمین نیت دو نامه بسلطان عثمانی و ویکتوریا ملکهٔ انگلیس نوشت که بعقاید او بگروند و امامت اورا بپذیرند. البته این دو نامه بی جواب ماند و دولتین مصر و انگلیس جداً در صدد برآمدند که بغائلهٔ مهدویه و دراویش سودانی خاتمه بخشند.

قسمتی از لشکریان تعایشی در سال ۱۳۰۶ هجری داخل خاك مصر شدند ولی در ٦ ذی‌الحجهٔ این سال شکست خوردند وچون بعد ازاین شکست درسودان قحطی بزرگ روی داد و بین رؤسای مهدیه نیز اختلاف بروز کرد رشتهٔ انتظام کارهای ایشان بسرعت ازهم گسیخت ولشکریانی که چندی بعد بسرداری کیچنر[۱] از مصرعازم سودان شدند خرطوم و ام دورمان را از دراویش مهدیه پس گرفتند و عبدالله تعایشی فراری و مقتول شد و در ۱۸۹۹ میلادی (۱۳۱٦ هجری) غائلهٔ مهدویه بکلی مرتفع گردید و دورهٔ استقلال موقتی سودان که قریب ببیست سال طول کشیده بود بانجام رسید.

۳- سودان انگلیسی ومصری

ختم غائلهٔ سودان وفتح مجدد آنجا چون بتوسط قشونی صورت گرفته بود که ازمصری وانگلیسی مرکب بودند بعد از دفع مهدویه قرار چنین شد که ادارهٔ سودان درآینده بتوسط دودولت مصر و انگلیس متفقاً صورت بگیرد بهمین جهت بموجب عهد نامه‌ایکه در ۱۹ ژانویه ۱۸۹۹ درقاهره بسته شد اسم رسمی این ناحیه ازاین تاریخ ببعد «سودان انگلیسی و مصری» شد و برفراز عمارات دولتی وادارات

۱- Kitchener

بیرق دو دولت را پهلوی هم افراشتند و حکمران کلی برای سودان معین گردید که اگرچه فرمان او را خدیو مصر صادر مینمود ولی این حاکم کل انگلیسی بود و دولت انگلیس او را بدولت مصر معرفی میکرد و مشاغل اداری مهم را نیز مأمورین انگلیسی در دست گرفتند. اول کسی که مطابق این ترتیب جدید بحکمرانی کل سودان مأمور گردید کیچنر فاتح خرطوم بود.

در مدت شصت سالی که سودان تحت این ترتیب اداره در آمد از لحاظ آبادی و اقتصاد و تمدن ترقیات بسیار کرد، مدارس و مریضخانه های بسیار دایر گردید، برای آبیاری سدّ های چند ساخته شد و زراعت پنبه توسعهٔ کلی یافت و از تجارت برده و شیوع امراض بسختی جلوگیری بعمل آمد.

امروز در نتیجهٔ اصلاحاتی که در شصت سال اخیر در وضع سودان پیش آمده اهمیت اقتصادی آن رو بافزایش گذاشته چنانکه هرسال مبلغ معتنی بهی پنبه و صمغ و ذرت و کنجد و عسل و موم و پوست از آنجا بخارج حمل میشود.

۴- موضوع اختلاف مصر و انگلیس

ترتیب ادارهٔ مشترك سودان بتوسط دو دولت مصر و انگلیس تا بعد از جنگهای بین المللی اول تقریباً بدون سر و صدا معمول بود و از سال ۱۹۱۰ شورائی مرکب از اعضای انگلیسی و سودانی درست شد تا در امور مربوط بدو قوهٔ مجریه و مقننه حکمران را معاونت نمایند.

در سال ۱۹۱۹ وطنیون مصر تحت رهبری سعد زغلول پاشا پرگرام حزبی خود را منتشر ساختند و سعد زغلول پس از سه سال کشمکش و حبس و تبعید چون در تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ (اول رجب ۱۳۴۰) بتحصیل اعلان استقلال مصر توفیق یافت ازجملهٔ دعاوی بزرگی که وصول بآن را جزء مرام حزب خود قرار داد از میان بردن ترتیب ادارهٔ مشترك سودان و الحاق قطعی آن بمصر بود و در تعقیب همین مرام در سال ۱۹۲۴ صاحب منصبان و مأمورین مصری ادارات سودان شورش کردند لیکن انگلیسها ایشانرا برسرجای خود نشاندند بلکه اکثر را از کار خارج نمودند و سپاهیان مصری را که در سودان مقیم بودند بمصر برگرداندند و سودان را تقریباً

خدایگان عالم ملك الشرق والغرب خوارزمشاه قدّس الله روحه .

۱- قصیدهٔ اوّل بمطلع :

الدّین ممدود الرّواق موّطد والملك مشدود النطاق مشید

۲- قصیدهٔ دوم بمطلع :

خلیلی ربع العامرّیة اوحشا فهل لکما من زفرة تحرف الحشا

۳ - قصیدهٔ سوم در تهنیت است بفتحی که خدایگان عالم ملك الشرق والغرب خوارزمشاه را قدس الله روحه میسر شده بود در بعضی غزوات بمطلع :

طلاب العلی بالسیوّف الحداد ونیل المنی فی الحروب الشداد

۴- قصیدهٔ چهارم بمطلع :

نوالك منهل علی کل مرتج وظلك ممتدّ علی کل ملتج

۵- قصیدهٔ پنجم بمطلع :

بدا سفرلی یا امیمة شاسع ودق لاخماس المراسیل واسع

۶- قصیدهٔ ششم بمطلع :

خلیلی شق الدّهر جلباب سلوتی وخیم احداث الزمان بعقوتی

۷- قصیدهٔ هفتم بمطلع :

سقی بالخلیصاء اطلالها سحائب یسحبن اذیالها

۸- قصیدهٔ هشتم بمطلع :

بحار نداه مالهنّ سواحل وحضرته تزجی الیها الرّواحل

۹- قصیدهٔ نهم بمطلع :

جفونی توالی فوق خدّیّ ماؤها ونفسی تناهی بین جنبیّ داؤها

۱۰- قصیدهٔ دهم بمطلع :

ایا من غدا للعالمین مآلا واصبح من صرف الزّمان ثمالا

بعد ازاین ده قصیدهٔ عربی ده قطعهٔ کوچك و بزرك ایضاً بزبان عربی مذکوراست

صورتی که درمعاهدهٔ ۱۸۹۹ پیش بینی شده وقریب چهل سال بود که بآن عمل میشد محفوظ ماند .

دراین معاهدهٔ جدید قرارشد که بغیرازسپاهیان سودانی درصورتیکه برای دفاع سودان لازم باشد دولتین مصر و انگلیس از سپاهیان خود هر عده را که ضرورت ایجاب کند دراختیار حکمران کل سودان بگذارند .

دولت مصر امروز همان دعوی سابق وطنیون و طرفداران حزب وفد را درباب سودان تجدید کرده و جداً اصرار دارد که سودان بتمامی بمصرضمیمه شود

سید علی مرجانی باشا قائد حزب «الاشقاء»

و ترتیب ادارهٔ مشترک آن بتوسط دو دولت ازمیان برود وانگلیسها آن سرزمین را بکلی تخلیه کنند. درصورتیکه انگلیسها نه تنها این ادعای دولت مصررا قبول ندارند بلکه میگویند چون مردم سودان هنوز برشد سیاسی نرسیده وخود قدرت اداره کردن امور خودرا نیافته‌اند باید ترتیب ادارهٔ موجود برقرار بماند تا زمانیکه اهالی سودان بشعور اجتماعی برسند و بفهمند که صلاحشان درالحاق بمصراست یا درتشکیل دولتی مستقل..

بشرحیکه سابقاًهم اشاره کردیم مردم سودان ازیك نژاد واحدنیستند بلکه در قسمت شمالی آن مخصوصاً درصحاری بیشترسکنه عربند و این سکنهٔ عرب تقریباً ازجهت لباس و طرزمعیشت با اعراب عربستان و سایرنقاط تفاوت فاحشی ندارند وبه آیین اسلام معتقدند.

درجنوب یعنی درحوالی مردابهای کنارنیل ساکنین ازنژاد سیاهند وبت پرستی

عبدالرحمن پاشا المهدی قائد حزب الامة

سرمیکنند. دراراضی جنوبی تر وداخلهٔ جنگلها هم قبایل وطوایف مختلفی ببدویت یا وحشیگری روزگارمیگذرانند.

سیاهان وقبایل جنوبی هنوز دردرجات پست معیشت سرمیکنند وچون چندان ازاوضاع عالم خبری ندارند کمتر ازایشان نغمه هائی برضد وضع ادارهٔ فعلی سودان شنیده میشود، تمام سروصداها و کشمکشهای سیاسی که تاکنون دراین سرزمین ظاهرشده ازسکنهٔ عرب ومسلمان سودان است ولی باید دانست که دراین کشمکشها

وقیامها هم غالباً جنبهٔ مذهبی و اطاعت ازاوامر رؤسای دینی بر نهضت های سیاسی واجتماعی غلبه دارد.

مسلمین سودان در باب آیندهٔ مملکت خود بیك روش وعقیده نیستند بلکه بدوتیره تقسیم شده‌اند وهمین دوتیرگی کار اختلاف بین مصر و انگلیس را در باب سودان مشکلتر و بهانهٔ انگلیس را برای اصرار درحفظ وضع قدیم بیشتر نموده است باین معنی که جمعی ازمسلمین سودان که تحت قیادت سید عبدالرحمن مهدی پسرمحمد احمد متمهدی سابق الذکر سر میکنند وحزب خود را «حزب الامة» نامیده‌اند طرفدار استقلال کامل سودانند درصورتیکه جمعی دیگر برهبری سید علی مرجانی بعنوان «الأشقاء» با حرارتی مخصوص مردم را بضمیمه شدن سودان بمصر میخوانند.

انگلیسها آتش اختلاف بین این دو حزب را دامن میزنند و علناً ازحزب امت و رؤسای آن طرفداری میکنند تامبادا بین مسلمین در باب ملحق شدن سودان بمصر اتفاق کلمه حاصل شود وغیر ازاین مسأله بهانهٔ دیگری که درمقابل رد دعوی مصریان دارند اینست که تمام سودان ازمسلمین عرب مسکون نیست بلکه قسمتهای مهمی ازجنوب آن مسکن سیاهان بت پرست است واگربنا شود که سودان بمصر ضمیمه گردد این «اقلیت» سیاه غیرمسلمان را که با سیاهان نواحی مجاورمساکن خود مثل اوگاندا که تحت قیمومت انگلیس است) ازیك نژاد و بیك مذهبند نمیتوان تحت ادارهٔ مسلمین سودان گذاشت.

طبیعی است که غرض ازطرح این موضوع اینست که اگرروزی لابد وناچار مسلمین سودان تحت لوای اتحاد عرب بخواهند بمصرملحق شوند قسمت عظیمی ازآن مملکت هم ببهانهٔ اتحاد نژاد ومذهب ضمیمهٔ اوگاندا یا مستعمرهٔ اروپائی دیگری شود و استفادهٔ از منابع ثروتی آن برای دول مستعمراتی کمافی السابق باقی بماند.

ابکار الأفکار

رشید الدین وطواط

ازجملهٔ کتبی که مؤلفین تألیف آنرا بنویسنده و شاعرجلیل القدر رشید الدین محمد بلخی معروف بوطواط متوفّی سال ۵۷۳ مؤلف کتاب نفیس حدائق السحر و رئیس دیوان انشاء چند تن ازسلاطین خوارزمشاهی نسبت داده‌اند کتاب «افکارالأبکار فی‌الرّسائل و الأشعار» است.

حاجی‌خلیفه درکشف‌الظنون کتاب مزبور را که ظاهراً دیده بوده چنین معرّفی مینماید: «ابکار الأفکار فی‌الرّسائل و الأشعار، کتابی مختصراست منقسم بچهار قسم تألیف محمدبن محمدبن عبدالجلیل و طواط بلخی که درسال ۵۷۳ درخوارزم وفات یافته. وی در قسمت اوّل این کتاب نه مراسله و نه قصیده در قسمت دوّم آن نیز نه مراسله و نه قصیده آورده ولی نه مراسله و نه قصیدهٔ قسمت دوّم فارسی است»[1].

حاجی خلیفه با اینکه تحت عنوان «ابکار الأفکار» چنانکه نقل کردیم تصریح میکندکه این کتاب از رشید الدین وطواط بلخی متوفّی سال ۵۷۳ است باز در ذیل عنوان «علم‌الأنشاء» همین کتاب را ازتألیف جمال‌الدین محمدبن ابراهیم بن یحیی‌الکتبی یعنی وطواط انصاری مصری که در ۷۱۸ فوت کرده میداند[2] درصورتیکه این اشتباه

---

۱ — چاپ جدید استانبول ج ۱ ستون ٤

۲ — رجوع کنید بکشف الظنون چاپ قدیم استانبول (سال ۱۳۱۰ قمری) ج ۱ ص ۱۵۹ - درچاپ جدید استانبول ج ۱ ستون ۱۸۱ در ذیل علم الانشاء فقط بعبارت: «ابکار الافکار للوطواط» قناعت شده وتصریح باینکه این و طواط کدام و طواط است دراین چاپ جدید نیست.

است وهمان بیان اوّل بشرحی که ذیلاً خواهیم گفت درست تر است .

نگارندهٔ این مقاله درمقدمه‌ای که سابقاً برچاپ تازه‌ای از کتاب حدائق‌السحر رشیدالدین وطواط که در ۱۳۰۸ شمسی درطهران بچاپ رسیده نوشته‌ام چون نسخهٔ «ابکارالأفکار» را ندیده بودم حدس زده بودم که این کتاب درصنعت انشاء و شعربوده وچنین میپنداشتم که این نسخه نیزمانند بسیاری از نفایس دیگر ادبیات ما از میان رفته است .

خوشبختانه چند روز قبل آقای تورخان گنجه‌ای یکی ازجوانان فاضل ایرانی که مدّتی در استانبول مقیم بوده بهدایت دوست دانشمند محترم آقای اسمعیل میرخیزی باداره مجلهٔ یادگار آمدند و یك نسخه از کتاب ابکارالأفکار رشیدالدین وطواط را که اصل آن درکتابخانهٔ دارالفنون استانبول است وایشان ازروی آن جهت خود عکسی تهیه کرده‌اند برای مطالعه دراختیار نگارنده گذاشتند .

ما با تقدیم کمال تشکر از این عنایت مخصوص آقای گنجه‌ای و اظهار نهایت مسرّت ازبدست آمدن این نسخهٔ گرانبها ذیلاً بمعرفی آن میپردازیم :

درپشت این نسخه عنوان و مؤلف آن چنین معرفی شده : «کتاب ابکارالأفکار فی‌الرسائل والأشعار من مقالة الشیخ‌الأجل رشیدالدین سعد الاسلام ملك الکتاب ذی‌البیانین محمدبن محمدبن عبدالجلیل‌الوطواط عفی عنه وغفرله » .

ومقدمهٔ نسخه چنین شروع میشود :

« الحمدلله علی صنایع کرمه‌وروایع نعمه والصلوة علی نبیه‌الوفی و رسوله‌الصفی محمدو آله اخیارالخلق واصحابه‌انصارالحقّ ، وبعد فراهم آورندهٔ‌این‌مجموع‌محمدبن محمدبن عبدالجلیل‌العمری الرّشید المشتهربوطواط وفقه‌الله لمایصلح امردینه و دنیاه که چون‌هر کس از افاضل عصر واماثل دهر که ایشان را بمطالعهٔ غرائب نظم و بدایع نثر میلی است وازمعرفت اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حظی رسائل واشعار من طلب میفرمودند و در تحصیل آن رغبتی صادق وحرصی بکمال مینمودند و دادن

حملهٔ آن بهریك ازطالبان متعذّر بود چه نتایج فکرمن دردعاء درگاه و ثناء بارگاه خداوند عالم پادشه بنی آدم خوارزمشاه معظم علاء الدّنیا والدّین ملك الشرق والغرب ابوالمظفر اتسزبن خوارزمشاه معین امیرالمؤمنین قدّس الله روحه سخت بسیار است و هنوز بحمدالله که طبع نقاد وخاطر وقاد برکاراست وهرساعت اعداد آن تزایدمیگیرد و امداد آن تضاعف می‌پذیرد ونیز بزرگان رایکبارگی محروم گردانیدن و التماس ایشان را بسمع اجابت واسعاف ناشنیدن درمذهب فتوّت وشریعت موّدت روا دیده نیامد بحکم این‌معنی این‌مختصر ساخته‌شد واین مجموع پرداخته گشت وهوعلی اربعة اقسام قسم اوّل مشتملست برده‌نامهٔ تازی قسم دوم مشتملست برده قصیدهٔ تازی‌وقطعهٔ چند، سه‌ام قسم مشتملست برده نامهٔ پارسی قسم‌چهارم مشتملست برده قصیدهٔ پارسی وقطعه وغزل ورباعی چند، تاچون بزرگی ازین انواع چیزی طلبد این‌مختصر بدوداده شود واورا براندازهٔ قریحت خویش دردو زبان نظماً ونثراً آگاه گردانیده آید ودر ضمن آن نشرمعالی و شکرایادی بارگاه معظم خدایگان عالم قدس‌الله روحه که غایت مقاصد و نهایت مطالب است حاصل گردد و این مختصر را **ابکارالافکار فی الرسائل والاشعار** نام‌کردم وبرسم خدمت خزانهٔ کتب خاص عمرّها الله نوشتم، امیدست که بمحل قبول وموقع ارتضا افتد والله‌الموّفق للسداد والمیسر للمراد».

از این‌مقدمه بخوبی معلوم‌میشود که:

اوّلا کتاب ابکارالابکار بدون هیچ شك وشبهه تألیف رشیدلدین و طواط بلخی مؤلف حدایق‌السحراست نه تألیف‌دیگری مثلاً جمال‌الدّین وطواط مصری،

ثانیاً آن مشتمل بردوقسم است، قسم اوّل که بزبان عربی است حاوی ده نامه وده قصیده و قطعه است وقسم دوم آن‌که بزبان فارسی است همین عده نامه و قصیده وقطعه وغزل راشامل است پس‌اینکه حاجی خلیفه عددنامه وقصاید را درهردو قسم‌نه‌نوشته اشتباه‌است، ثالثاً این‌کتاب منتخبی است ازآثار نثری ونظمی رشیدالدین وطواط بدوزبان عربی وفارسی وبرخلاف آنچه ما قبل ازدیدن آن تصور میکردیم در صنعت انشاء ونظم نیست. اینك بیان محتویات ابکارالا فکار:

۱- قسم اول

در ده نامهٔ تازی :

۱- ازمجلس معظم خدایگان عالم ملك الشرق والغرب خوارزم شاه قدس الله روحه نویسد بمواقف مقدس امیرالمؤمنین المقتفی لأمرالله ادام‌الله جلاله ومدّ فی الخافقین ظلاله ... الخ »

ابتدای آن اینست : «سلام‌الله تعالی علی مولانا و سیدنا امیرالمؤمنین و امام المسلمین .. الخ » این نامه درمجموعهٔ رسائل رشیدالدین وطواط چاپ مصر سال ۱۳۱۵ قمری درجلد اوّل آن ازصفحهٔ ۱۴ تا ۱۵ بچاپ رسیده‌است .

۲- از مجلس معظم خدایگان عالم ملك الشرق والغرب خوارزمشاه اعزّالله انصاره وضاعف اقتداره نویسد بوزیر امیرالمؤمنین اعلی‌الله کلمته و زاد عظمته »

ابتدای آن : «کتابی اطال‌الله بقاء الوزیر العادل المؤید بهاءالدین ....»

این نامه نیز در مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۲ ص ۲۷ ـ ۲۸ بچاپ رسیده .

۳- بقاضی القضاة زینبی نویسد ببغداد هم ازمجلس معظم خدایگانی ملکی خوارزم شاه قدس‌الله روحه ،

ابتدای آن چنین است : «کتابی اطال‌الله بقاءالقاضی الأجل الأعزّ فخرالدّین .. الخ » این نامه هم در مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۱ ص ۳۵ـ ۳۶ بطبع رسیده.

۴- از خویشتن نویسد در حق علویی متحلی بانواع هنر واصناف دانش بسوی بعضی از وزراء ،

ابتدای آن : «ان لعالی مجلس مولانا اطال‌الله بقاءه وزاد فی مصاعد المجدار تقاءه ... الخ » این نامه راهم در مجموعهٔ رسائل وطواط ج ۱ ص ۳۶ـ۳۷ بچاپ رسانده‌اند.

۵- از خویشتن نویسد بیکی از ارکان دولت واعیان حضرت درحق بزرك زادهٔ که امور او تراجع گرفته بودست واحوال او اختلال پذیرفته» .

این نامه چنین شروع میشود : «جناب سیدّنا ادام‌الله علوّه وحرس سموّه...الخ».

رجوع شود بمجموعهٔ رسائل وطواط که این نامه هم در آنجا درج ۱ ص ۳۷ ـ ۳۸ بچاپ رسیده .

۶ـ در نکوهش حسد نوشته ، وابتدای آن چنین است : « اطالنی اطال الله بقاك ودام نعماك ... الخ »

این نامه هم درمجموعهٔ چاپی رسائل عربی رشید درج ۲ ص ۱ـ۴ هست .

۷ ـ بیکی ازجاهلان متکبر نویسد ، ابتدای آن چنین است : « اعلم وفقك الله للأعمال الصالحة ... الخ »

رجوع شود بمجموعهٔ چاپی رسائل عربی رشید ج ۱ ص ۵ـ۶ ،

۷ـ بیکی ازبزرگان بلخ نویسد و دروشکایت کند از بعضی شاگردان خویش که ازوی علم اقتباس کرده بودند وشرط شکر آن بجای نیاورده ،

ابتدای این نامه چنین است : «کانت بلخ کساالله سیدنامن دروع العصبة اضفاها و سقاهامن کؤوس النعمة اصفاها ... الخ»

رجوع شود بمجموعهٔ رسائل عربی وطواط که این نامه نیز در آن ج ۲ ص۷ ـ ۸ بچاپ رسیده است .

۹ـ بسوی دوستی نویسد درتهنیت بصحت از بیماری ابتدای این نامه چنین است : «علة سیدنا اطال الله بقاء فی نعمة یسحب ذیلها ودولة یرکب خیلها .... الخ »

این نامه هم درمجموعهٔ رسائل رشید ج ۲ ص ۸ بچاپ درآمده است .

۱۰ـ بیکی ازکتاب نویسد که دوات و قلم ازو بسیار عاریت میخواست بروجه مطایبه وبرسبیل مداعبه ، این نامه چنین شروع شده است : «عذلتنی ادام الله ایام بهجتك و حرس مهجتك ... الخ ...»

این نامه نیز درمجموعهٔ رسائل او ج ۲ص ۹ ـ ۱۲ بچاپ رسید.

۲ـ قسم دوم

در ده قصیدهٔ تازی است وقطعهٔ چند وجملهٔ این ده قصیده درمدح مجلس معظم

بکلی تحت اداره‌ٔ خود گرفتند ولی احترام حقوق پادشاه مصر را کماکان محفوظ و مرعی داشتند و این کار بعد از آن بود که چند تن از وطنیون مصر ژنرال سرلی

محمد احمد متمهدی

استاک ۱ حکمران انگلیسی سودان را بتاریخ ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴ (۲۲ ربیع الثانی ۱۳۴۳) درقاهره بقتل رسانده بودند.

در معاهده‌ای که در ۱۹۳۶ بین مصر و انگلیس بسته شد در وضع اداره سودان تغییری حاصل نگردید بلکه اصل اداره مشترک آن بتوسط دولتین بهمان

۱ General sir Lee Stack

چون دیوان اشعار عربی رشیدالدین وطواط تاکنون بچاپ نرسیده هیچیك از این قصاید وقطعات‌هم تاکنون بزیور طبع آراسته نشده است.

۳- قسم سوم

درده نامهٔ پارسی است درمعانی مختلف:

- نامهٔ اوّل درفتح جند وآن‌چنین شروع میشود:

« اصناف عواطف وانواع لطایف ایزدسبحانه وتعالی درتمهید قواعد و تشیید ارکان مملکت‌ما زیادت ازآنست که اقلام بتقریر وتحریر آن وفاکند .... الخ»

این نامهٔ تاریخی مهم که درفتح شهرجنداست ازبلاد کنارسیحون بدست‌اتسز خوارزمشاه در تاریخ نهم ربیع‌الاوّل از سال ۵٤۰ درمجموعه‌ای ازمنشئات که نسخه اصلی آن درلنین‌گراد باقی ۱ و عکسی ازآن بهدایت و دستیاری استاد علامه آقای محمد قزوینی تهیه‌شده و نگارنده مقدمه‌ای مفصل برآن نوشته‌ام در کتابخانهٔ ملی طهران ضبط است درورق ۱۲٦ ب تا ورق ۱۲۸ الف عیناً نقل‌شده وما امیدواریم در یکی ازشماره های آیندهٔ مجله عین آنرا باحواشی وتفصیلاتی بچاپ برسانیم.

۲ - نامهٔ دوم منشور قضای خوارزم که چنین شروع میشود:

« اقضی‌القضاة فلان‌ادام‌الله تأییدوحرس تمهیده ازخاندان زهد وتقوی است... الخ » این نامه نیز در همان مجموعه ورق ۱۲۸ الف تا ورق ۱۲۹ ب مسطور است.

۳ - نامهٔ درمنشور استیفا وآن چنین شروع شده:

« اولی تر شغلی که عنایت بتمهید قواعد آن مصروف دارند واهتمام بر تشیید ارکان آن مقصور وموقوف گردانند...»

٤ - نامهٔ چهارم منشورعمل نویسد برسبیل اختصار باین ترتیب:

« فلان ادام الله سعادته از مشاهیر زمانه است ودرکفابت و شهامت متمیز و

۱- برای وصف این مجموعه رجوع کنید بمقدمهٔ نگارنده بر کتاب حدائق‌السحر و فهرست نسخ فارسی موزهٔ آسیائی لنین گراد تألیف روزن ومقدمهٔ عکسی همین مجموعه بقلم نگارنده نسخهٔ کتابخانهٔ ملی.

یگانه ...»

۵ و ۶ ـ آخر نامهٔ ۴ و تمام نامهٔ ۵ و ابتدای نامهٔ ششم بعلت نبودن یك ورق ناقص است، معلوم نشد که این ورق از اصل نسخه ساقط بوده یا اشتباهاً عکس برداری نشده است.

۷ـ عنوان این نامه اینست: «بحضرت بعضی از سلاطین نویسد» و ابتدای آن چنین است:

«زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم خدایگان بنی آدم فرمانده شرق و غرب غیاث الدنیا والدین در نظام مملکت و دوام سلطنت دراز باد... الخ»

صاحب این القاب در ایام خوارزمشاه کسی دیگر نمیتواند باشد جز سلطان غیاث‌الدین ابوشجاع محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی که از ۵۴۷ تا ۵۵۴ برعراق سلطنت میکرده و درموقعیکه سنجر دراسیری ترکمانان غز سر میکرده انتظار اتسز و دیگران این بوده است که او از عراق برای بیرون کردن غز بخراسان بیاید و بیاری عم پدر خود سلطان سنجر قیام نماید.

این مراسله را نویسنده دراظهار تشکر از «الطاف کرامات و اصناف تشریفات» که سلطان مزبور درحق او فرموده بوده نوشته است.

۸ ـ نامهٔ هشتم ببعضی از بنات سلاطین نوشته شده و ابتدای آن چنین است:

«زندگانی خداوند خاتون ملکه در مزید جلال و دوام اقبال و حصول اغراض و آمال فراوان باد... الخ»

۹ ـ نامهٔ نهم بیکی ازوزرا نوشته شده و ابتدای آن اینست:

«زندگانی مجلس عالی در تضاعف دولت و ترادف نهمت دراز باد... الخ»

۱۰ ـ نامهٔ دهم بیکی از بزرگان دولت نویسد و آن چنین شروع میشود:

«خواجهٔ اجل اوحد ادام‌الله تأییده و حرس تمهیده سلام و تحیت ما بخواند... الخ»

۴ ـ قسم چهارم

واندرو ده قصیدهٔ پارسی است هم در مدح خدایگان عالم ملك معظم خوارزمشاه قدس الله روحه و غزل و قطعه و دوبیتی چند،

۱ ـ قصیدهٔ اول در گرفتن شهر جند بمطلع :

ای سمن ساق ترك مشك عذار تیغ از کف بنه قدح بردار

این قصیده ۸۸ بیت است و از جملهٔ ابیات آنست :

گرت باید که ندروی جز حمد همه جز تخم مکرمات مکار
دل منه بر ستارهٔ ریمن تن مده در زمانهٔ غدار
با جفا دهر را بخس مشمر بی وفا چرخ را بکس منگار
نیست با چرخ ایمنی هیهات نیست در دهر مردمی زنهار
کان یکی ناکسی‌است بس‌زراق وین یکی سفله‌ایست بس‌مکار
نامِ نیکو طلب که گنج ثنا بهتر از گنج خواسته صد بار
یك ثنا به که سیم صد خرمن یك دعا به که مال صد خروار
مرد و مردم کیست کز پس او خیر گویند زمرهٔ اخیار

۲ـ قصیدهٔ دوم بمطلع ذیل است :

ای جاه تو فراخته اعلام کبریا صافی‌است اعتقاد تو از کبر و از ریا

این قصیده ۵۵ بیت است و شاعر در آن بخطای خود در دور شدن از بارگاه ممدوح اشاره مینماید و بوضعی مؤثر ازاو طلب بخشایش میکند و میگوید :

کردم خطا که دورشدم ازتو و رواست جز برخدای عز و جل بر همه خطا
تا روزگارم از کنف تو جدا فگند بودستم از همه ثمرات طرب جدا
بی جاه تو تنم بمحن گشته ممتحن بی صدر تو دلم ببلا مانده مبتلا
بوده بدست تو چو گل و لاله و شده درزیر پای حادثه چون خار وچون گیاه
درچشم من زنور لقای تو روشنی‌است مصروف باد چشم بد از نور آن لقا
والله که نزد من بیکی منزلت بود نا دیدن لقای تو و دیدن فنا
جرمی بزرگ کرده‌ام وجز دو حال نیست یا عفو یا عقوبت یا خوف یا رجا
لایق بود بحال تو و روزگار تو گر همت تو عفو کند زلت مرا

پس گر عقوبتی کنی اهل عقوبتم — لابد گناه را بعقوبت بود جزا
ورجمله حکم حکم تو و امرامر تست — گفتن خطاست باتو که این چون و آن چرا
ای درنهاد تو همه سرمایهٔ کرم — وی در سرشت تو همه پیرایهٔ سخا
درفوت من مکوش نباید ز حب فضل — وقتی تحسری بود از فوت من ترا
درخون من مشو که بخون شسته ام دورخ — بی تو بحق خون شهیدان کربلا
هستند در هوای تو برسرّ پاك من — روحانیان و خالق روحانیان گوا
نظمم مدیح تست وچه باشد به ازمدیح — نثرم دعای تست و چه باشد به ازدعا
تاریخ دستبرد تو چون مدح من کدام — فهرست کارکرد تو چون نثر من کجا
ماند نهان شعار مقامات ملك تو — گر نظم من هدر شود و نثر من هبا
کارم همیشه محمدت بارگاه تست — ای بارگاه تو بهمه محمدت سزا
گویم همی ثنای تو درغیبت و حضور — جویم همی رضای تو درشدّت ورخا

۳ــ قصیدهٔ سوّم بمطلع ذیل است :

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد — درهمت تو گنبد گردان نمیرسد

این قصیده ۲۹ بیت است و درضمن آن میگوید :

جهال در تنعم و ارباب فضل را — بی صد هزارغصه یکی نان نمیرسد
جاهل بمسند اندر وعالم برون در — جوید بحیله راه وبدربان نمیرسد
آلوده شد بحرص درم جان عالمان — وین خواری ازگزاف بدیشان نمیرسد
دردا وحسرتا که بپایان رسید عمر — وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد
این حالها بحکمت یزدان مقدراست — مردم بسرّ حکمت یزدان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو — آسیب وحادثه بدل وجان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا — دست بلا بریش وگریبان نمیرسد
یك روز نیست کز توهزاران هزار نوع — درحق من کرامت واحسان نمیرسد
افزونیی گرفته بتو حال من چنانك — از گشت روزگار بنقصان نمیرسد

آنم که چون براسب فصاحت شوم سوار　　در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
از نظم من بخاك خراسان خزانه هاست　　گر شخص من بخاك خراسان نمیرسد

۴ ـ قصیدهٔ چهارم از اوّل تا آخر مرصّعست و همانا پیش از من در عرب و عجم کس قصیدهٔ تمام مرصّع نگفته است، مطلع این قصیده اینست:

ای منوّر بتو نجوم جلال　　وی مقرّر بتو رسوم کمال

این قصیدهٔ مصنوع ۴۵ بیت است و رشید درحدائق السحر دو بیت اوّل آنرا بعنوان مثال آورده و در آنجا هم میگوید که این قصیده تا آخر مرصّع است.

۵ ـ قصیدهٔ پنجم باین مطلع است:

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون　　نهفته گشت علامات چتر آینه گون

این قصیده ۵۳ بیت است.

۶ ـ قصیدهٔ ششم بمطلع ذیل است:

نه رخ است آنکه زهره وقمراست　　نه لبست آنکه سر بسر شکر است

این قصیده هم ۴۹ بیت است و دراین قصیده خطاب با تسز خوارزمشاه میگوید:

نیکوی کن شها که در عالم　　نام شاهان بنیکوی سمراست
بد نشاید که در برابر بد　　هم بدی روزحشر منتظراست
وز رضا دادن بدان ببدی　　هم حذر کن که موضع حذراست
ناصحی کان ترا بد آموزد　　نیست ناصح که ازعدو بتراست
اندرین فرجهٔ سپهر و زمین　　دل چه بندی نه جای مستقراست
پدراست آن ولیك بی نفع است　　مادراست این ولیك باضرراست
جای بخشایش است آن فرزند　　کش چنین مادر و چنان پدراست
باز کرده ز بهر آمد و شد　　خانهٔ روزگار را دو دراست
گنج و رنج توانگر ودرویش　　هرچه درعالم است بر گذراست
هر که هستند ازوضیع وشریف　　همه راحوض مرگ آبخوراست

سفری بس دراز در پیش است عمل خیر زاد آن سفر است
دادکن دادکن که دارالخلد منزل خسروان دادگر است
ببر مردمان کامل عقل این حطام زمانه مختصر است
همه در کار نیك باش کز آن نیکی کار آخرت ثمر است
یك صحیفه ز نام نیك ترا بهتر از صد خزانهٔ گهر است

۷- قصیدهٔ هفتم چنین شروع میشود :

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افگنده از سیاست تو آسمان سپر

این قصیده ۳۳ بیت است . ازاین قصیده رشید پنج بیت اوّل را درحدائق السحر در صنعت ذوالقافیتین مثال آورده است .

۸- قصیدهٔ هشتم باین مطلع است :

جانا دلم زفرقت تو خون همی شود واندوه‌من زعشق توافزون همی‌شود

این قصیده ۲۶ بیت است .

۹- قصیدهٔ نهم باین‌مطلع است :

ای‌روی‌توچوخلدولب‌توچوسلسبیل برخلد و سلسبیل توجان ودلم سبیل

« ودرین قصیده ذکر حصار ومیلی کندکه پادشاه اسلام خوارزم شاه در صمیم بلادکفر برآورد بمدّت اندك» ودرهمین قصیده‌میگوید :

شاها بدار حرب کشیدی سپاه حق راندی‌درآب‌وآتش‌چون‌موسی‌وخلیل
جیشی‌همه‌بشدت ونیروچوشرزه‌شیر خیلی همه بسینه و بازو چو ژنده پیل
آنجا یکی حصار ویکی‌میل‌ساختی کاسلام را فزود شرف زان‌حصار ومیل
آن قلعه‌بیخ کفر زآفاق کرد قلع وان میل دردوچشم ضلالت کشید میل
گشت ازحضورموکب‌تودرمهی‌تمام کاری که بود نزد همه خلق مستحیل
پاداش توزخلق وخلایق بدین عمل ذکریست‌بس‌جمیل‌وثوابیست‌بس‌جزیل
توفیق‌نعمتی‌است‌جلیل‌ازخدای‌و نیست یك‌شخص‌جزتودرخوراین‌نعمت‌جلیل

۱۰- قصیدهٔ دهم قصیده‌ایست محذوف‌الالف بمطلع ذیل :

خسرو ملک بخش خسرو کیر[1] که زخلقش بعدل نیست :ظیر

از این قصیده هم که ۲۷ بیت است رشید سه بیت اوّل را درحدائق السحر در صنعت حذف شاهد آورده.

بعد ازذکر این ده قصیده رشید ده قطعه وپنج غزل و یك رباعی از خود در آخر ابکارالأفکار آورده و آن کتاب رااباین وضع ختم‌میکند ومابرای نمونه دوقطعه ودو غزل ازآنها را ذیلاً نقل‌میکنیم ، قطعه :

ما بندگان اگرچه جدائیم از درت پیوسته در دعا و ثنای تو مانده ایم
بر ما شب حوادث گیتی درازگشت در انتظار صبح لقای تو مانده ایم

ایضاً :

مرا آزار ناید گر سفیهان بنقص من فراوان ژاژ خایند
چو پیشانی شیر شرزه بینند سگان کاهدان در بانگ آیند

غزل :

دلم در عاشقی زار او فتادست بدست رنج و تیمار او فتادست
ستمکش بایدم بودن بناکام که معشوقم ستمکار اوفتادست
نکورویست و بدخویست و نشگفت که گل در صحبت خار اوفتادست
بلای جان خلق است و دل من بصد جانش خریدار اوفتادست
دلم امسال در دام غم عشق بتر از پار و پیرار او فتادست
همی شویم بخون این بار چهره که دست خونم این‌بار اوفتادست
دلم برده‌است وجان‌هم بردخواهد نه‌خرمرده است ونه‌بار اوفتادست
مراعشق است و جز من مردمانرا ازین انواع بسیار افتادست
ملامت چون کنم خود را نه اوّل ز من آیین این کار اوفتادست
زمن بیزار شد معشوق و بامنش ندانم تا چه آزار اوفتادست

۱- درحدائق‌السحر : «کشور گیر» و این بنظرصحیحترمیرسد.

ایضاً :

ای راحت عیشها وصالت مقصود همه جهان جمالت
ای محنت عاشقان فراقت وی نعمت مفلسان وصالت
ای پردهٔ نقش حسن زلفت ای دانهٔ دام عشق خالت
ماه شب چارده بخوبی ناقص بر آیت کمالت
پالود دل من از فریبت فرسود تن من از محالت
ای حال دلم تباه بی تو چون حال دلم مباد حالت
نی نی که مراست تازه عیشی در سایهٔ دولت خیالت

و بعنوان نمونه این یك رباعی رشید را هم که درآخر مجموعهٔ ابکارالأفکار آمده نقل میکنیم :

آن دلبر ماه رخ که جانان منست برمن بعزیزی چو دل وجان منست
اندر دل من نشسته باشد پیوست مقبل تر ازین دل نبودکان منست

اما نسخهٔ ابکارالافکار که عکس آن بمحبت آقای گنجه‌ای دراختیار نگارنده گذاشته شده اگرچه تاریخ تحریر ندارد ولی ازملاحظهٔ رسم‌الخط و املاهای قدیمی مسلم‌میشود که برقرن هشتم هجری‌مؤخر نیست وازاین گذشته نسخه ایست در کمال صحت وزیبائی خط .

اصل نسخهٔ دارالفنون استانبول چنانکه در پشت نسخهٔ عکسی یادداشت شده بقطع ۱۳×۱۷٫۱ سانتی‌متر است وهرصفحهٔ آن ۱۵سطر دارد وتمام آن ۷۰ورق‌است است لیکن ٤ ورق آخر مربوط بابکارالأفکار نیست واز ٦٦ ورق ابکارالأفکار هم ورق ٤۱ و٦۵ افتاده .

رباعیات

شیخ نجم‌الدین کبری[1]

بقلم آقای برتلس روسی ترجمهٔ آقای ولی‌الله شادان

شیخ نجم الدّین کبری یکی از بزرگان متصوّفهٔ نیمهٔ دوّم قرن ششم هجری است واو مؤسس سلسلهٔ معروف کبرویه است و مصنفات بسیاری از اوباقی مانده و جماعتی ازمعاریف صوفیه ازتربیت یافتگان اویند چنانکه ذکرشان بیاید۲.

---

۱ — این مقاله را آقای برتلس مستشرق معروف روسی، در مجلهٔ آکادمی علوم روسیه نوشته‌اند و آقای ولی‌الله شادان عیناً ازروسی بفارسی ترجمه و برای درج درمجلهٔ یادگارفرستاده‌اند ما با اظهارامتنان ازآقای شادان آنرا با پاره‌ای اصلاحات عبارتی نقل میکنیم.

۲ — مآخذ این مقاله: سفینة‌الاولیاء (نسخهٔ موزهٔ آسیائی شمارهٔ ۵۸۱ ورق۱۰۶ الف)، خزینة الاصفیاء چاپ بمبئی ج ۲ ص۲۵۸، نفحات‌الانس (چاپ لی) ص ۴۸۰، تاریخ گزیده چاپ لیدن ص۷۸۹، هفت اقلیم (نسخهٔ موزهٔ آسیائی شمارهٔ ۶۰۳ ورق ۴۶۹ الف) مجالس‌العشاق چاپ بمبئی ص۴، ریاض‌العارفین ص۱۴۳، آتشکده ص۳۰۳ طرائق‌الحقائق ص۴۸ و ۱۴۹، مجالس‌المؤمنین ص۱۳۶، طبقات ناصری چاپ راورتی Raverty ص ۱۰۰ و - Brockelman, Gesch. Der arab. lit. I, 440 و Massignon, Hallaj 341,13 و کشف‌الظنون چاپ فلوگل ج۱ ص۳۳۹، ج۲ ص۲۳۴ و ۳۸۰ ج۳ ص۴۱۰، ۴۱۱ و ۴۱۸، ج ۴ ص۱۷۱ و ۳۱۶ وج۵ ص ۳۴۶ و ج ۶ ص ۴۷۷ و فهرست Rieu 839a و فهرست کتابخانهٔ سلطنتی برلین Pertsch, 14,27 تحت کلمهٔ «الکبری» وفهرست کتابخانهٔ گوتا تألیف پرچ مزبور که باستناد بنوشتهٔ اسپرنگر Sprenger نام نجم‌الدین را با کسان دیگری که نجم‌الدین لقب داشته‌اند اشتباه کرده، رجوع کنید ایضاً بفهرست Browne صفحات ۳۲۳ و ۴۲۰ وفهرست Blochet ج۱ ص۱۲۵ وج۲ صفحات ۲۱۵ و ۲۲۳ و ۲۴۷. چندبیت نیز از خرابات اخذ شده، ایضاً منتخب مرصادالعباد چاپ طهران ص۱۳۰ وتذکرة‌الشعرای سمرقندی چاپ لیدن ص۱۳۵ - ۱۳۶.

نجم‌الدین ابوالجناب احمد بن[1] عمرالکبری الخیوقی الخوارزمی معروف بنجم‌الدّین کبری وملقب بطامة‌الکبری که لقب دیگرش شیخ ولی تراش است درسال ۵۴۰ هجری[2] در خوارزم در شهر خیوه متوّلد شده[3] . درجوانی میل بمسافرت نمود وبمصر عزیمت کرد ودرآنجا بملاقات شیخ روزبهان[4] نائل گردید و نزداو بتحصیل علوم مشغول گردید، بعد ازمدتی روزبهان دختر خود را بعقد نجم‌الـدّین در آورد[5] و پس از چند سال از مصر بتبریز رهسپار گردید ودرآنجا نزد امام ابومنصور حفده[6] بفراگرفتن شرح سنن مشغول گردید ودرتبریز بود که با بابافرج[7] ملاقات کرد وبراثر نفوذ اومجذوب تصوّف شد ودنیای مادّی رابکلی فراموش نمودوچون پس ازمدتی معلومات با بافرج راکافی نیافت متوجه شیخ‌عمار یاسرشد[8] وعماراو را باسماعیل قصری[9] معرفی کرد.

در مراجعت بمصر شیخ روزبهان او را مردی پخته وریاضت دیده یافت بهمین جهت باوتوصیه نمودکه بوطن خودبرگردد .

شیخ نجم‌الدّین با زن وفرزندان بخوارزم برگشت ودراین‌شهرخانقاهی ترتیب داد ومؤسس طریقهٔ کبرویهٔ یا ذهبیه شد .

شاگردان معروف اوعبارتند ازمجدالدّین بغدادی وسعدالدین حمویی و بابا کمال جندی وشیخ رضی‌الدّین لالا وسیف الدین باخرزی ونجم‌الدین رازی‌وغیرهم بعضی نقل کرده‌اندکه بهاءالدین ولدپدر جلال‌الدّین‌رومی‌نیزجزء اصحاب‌شیخ‌بوده[10]

شیخ نجم‌الدین روز دهم جمادی‌الاولی ازسال ۶۱۸ هجری هنگام حملهٔ مغول بشهر خوارزم بدست لشکریان چنگیز بقتل رسید .

---

۱ — درمجالس مؤمنین نام او «محمد» نوشته شده ولی این صحت ندارد .

۲ — مجالس المؤمنین ص۱۳۷و کتب دیگر.

۳ — معجم‌البلدان یاقوت چاپ ووستنفلد ج۲ ش۵۱۲

۴ — نفحات ص۴۸۰ ۵ — رجوع کنید بطرائق‌الحقایق

۶ — درتاریخ گزیده بغلط «جعد» چاپ شده ۷ — تاریخ گزیده ص۷۸۸

۸ — نفحات ص۴۷۹ ۹ — ایضاً ص۴۸۰ ۱۰ — سفینة‌الاولیاء

ازشیخ کرامات زیادی منقول است که ذکر آنها ازحوصلهٔ این مقاله خارج است

در موزهٔ آسیائی لنین گراد نسخهٔ بسیار گرانبهائی هست بشمارهٔ ۲۱۷ که بلهجهٔ ترکی شرقی نوشته شده وابتدای آن اینست : «شیخ نجم الدّین کبرانی قیلیب شهر خوارزم نی خراب قیلفانی ننك بیانی» واین نسخه اهمیت تاریخی فراوان دارد .

حاج خلیفه هشت تألیف شیخ را ذکر کرده که از آنجمله تفسیری است[1] و بعضی دیگر از تألیفات او که تا عصر ما باقی مانده در کتابخانه‌های اروپا محفوظ است[2] ویک رسالهٔ کوچك عربی هم بنام « رسالة فی آداب السالکین» ازاو باقیست که ازلحاظ اطلاعاتی که از آن در باب طرز لباس و اشارات صوفیان برمی آید حائز اهمیتی خاص است .

غیراز عرفان وفلسفه نجم الدین اشعاری سروده که در تذکره ها مسطور است ذیلاً ۲۵ رباعی او راکه ازچند کتاب نقل شده مذکور میداریم . اسامی این کتب بقرار ذیل است :

ریاض العارفین (ر) ـ هفت اقلیم (هـ) ـ آتشکده (آ) ـ مجالس العشاق (م) ـ تاریخ گزیده ـ تذکرة الشعراء ـ منتخبات مرصادالعباد (من) ـ خرابات (خ) .

رباعیات شیخ نجم الدّین همه استادانه و پخته وجمله معرف کامل روح اوست ، بسیاری از آنها ازمیان رفته وبعضی نیز دررباعیات خیام داخل شده است (مثل رباعی ۲۳) ولی درآتشکده وریاض العارفین رباعی ۲۳ رابنجم الدّین رازی نسبت داده اند[3] .

ـ۱ـ

(ر)چون نیست زهرچه هست جز باد بدست چون هست بهرچه هست نقصان وشکست

پندار هرچه که هست در عالم نیست انکار که نیست هرچه در عالم هست

---

۱ - بنام عین الحیوة که نسخهٔ آن موجود است .

۲ - رجوع کنید بکتاب تاریخ ادبیات عرب تألیف بروکلمن وفهرست Ahlwardt ج۳ صفحات ۱۲۳ و ۱۸۶ و ۲۵۸ وفهرست Flùgel ج۳ ص۳۳۲

۳- رجوع کنید بکتاب ژوکوفسکی بعنوان «عمرخیام ورباعیات گردندهٔ او» ص۳۴۷

-۲-

(ر-م) عقل از ره توحدیث و افسانه برد در کوی تو ره مردم دیوانه برد
هر لحظه چو من هزار دل سوخته را سودای تو از کعبه ببتخانه برد

-۳-

(ر-من) حاشاکه دلم‌ازتوجداخواهدشد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
از مهر تو بگذرد که را دارد دوست وزکوی تو بگذرد کجا خواهدشد

-٤-

(ر-م-من) در راه طلب رسیدهٔ می باید دامن ز جهان کشیدهٔ نی باید
بینائی خویش را دواکن زیراك عالم همه اوست دیدهٔ می باید

-٥-

(ر) چون عشق بدل رسید دل درد کند درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوزد و انگاه دوزخ ز برای دیگران سرد کند

-٦-

(ر-من) ای دیده توئی‌معاینه دشمن‌دل پیوسته بباد برده‌ای خرمن دل
وز دیده بروی دلبران درنگری و انگاه نهی گناه بر گردن دل

-۷-

(ر-هـ-من)زان‌باده‌نخورده‌ام که‌هشیارشوم آن مست نبوده ام که بیدار شوم
یك جام تجلی جمال تو بس است تا از عدم و وجود بیزار شوم

-۸-

(ر-آ-من)گرطاعت خود نقش کنم بر نانی وان نان بنهم پیش‌سگی بر خوانی
و ان سگ سالی گرسنه در زندانی از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

-۹-

(ر-م-من)ای‌دل‌تو‌بدین‌مفلسی‌و رسوائی انصاف بده که عشق را کی شائی
عشق آتش تیزست و ترا آبی نه خاکت برسرکه باد می پیمائی

-۱۰-

(ر) ای تیره شب آخر بسحر می نائی غمهای منی که خود بسر می نائی
ای صبح گران رکاب گوئی که تو نیز مقصود دل منی که بر می نائی

-۱۱-

(ه) دیویست درون من که پنهانی نیست بر داشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست

-۱۲-

(ه) یکدم دل مردانهٔ فرزانهٔ ما خالی نشود ز عشق جانانهٔ ما
آندم که شراب عاشقی در دادند در خون جگر زدند پیمانهٔ ما

-۱۳-

(ه) شوخی که پریشانی ما بر سراوست آشفتگی اهل وفا بر سر اوست
بر هر تاری ز کاکلش بسته دلی چون شاخ گلی که غنچه‌ها بر سراوست

-۱٤-

(ه) زنهار مزن تو طعنه بر درویشان هستند ایشان چنانچه هستند ایشان
خواهی که بدانی که کیانند ایشان یکعالم من بیار و یك جو ز ایشان

-۱۵-

(ه) ای روح تو ماه عالم آرای همه وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به زمنی وای بمن ورباهمه‌کس همچو منی وای همه

-۱٦-

(ه) روزی بینی مرا تو بیجان گشته بر کالبدم خلق خروشان گشته
نو بر سر خاك من نشینی گوئی ای کشته ترا من و پشیمان گشته

-۱۷-

(ه) ای وصل تو دلفروز آخر شبکی وی هجر تو دیده دوز آخر شبکی
ای زلف تو مانند شب آخر روزی وی روی تو همچو روز آخر شبکی

-۱۸-

(ه) صافی شده یکشبی غریوان گریان بر خیز بحضرت خداوند جهان
اشکی بده آلوده و گنجی بـرگیر آهی بزن آهسته و ملکی بستان

-۱۹-

(م) از شربت عشق تست دل‌مست شده وزپای فراق تست دل پست شده
از پـای فتاده گیر و از دست شده این نیست‌شده تن و دل هست شده

-۲۰-

(م-من) عمری همگی قرب‌ولقا کرده‌طلب پیدا ونهان از من و مـا کرده‌طلب
کار از در دل گشاد هم آخـر کار او بین که کجا وما کجا کرده طلب

-۲۱-

(آ) آن‌ماه رخان که اصلشان ازچگلست آیاکه سرشت پاکشان ازچه گلست
دل را ببرند و قصد جان نیز کنند اینست بلاو گرنه‌زایشان‌چه گله‌است[۱]

-۲۲-

(آ) پیوسته از آن سلسله مو میترسم زان خط خوش و تندی خو میترسم
ترسیدن‌هر که هست از چشم بد است بیچاره من از چشم نکو میترسم

-۲۳-

(خ) هرسبزه که در کنارجوئی‌رسته‌است گوئی ز رخ فرشتهٔ خوئی‌رسته است
پـا بر سر لالـه ها بخواری ننهی کان‌لاله ز خاك ماهروئی‌رسته‌است[۲]

-۲۴-

(خ) با فاقه و فقر همنشینم کردی بی مونس و یار و همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقرّبان در تست آیا بچه طاعت اینچنینم کـردی

-۲۵-

(د) ای رازق مـار ومور وزاغ و بلبل گشتتند هلاك بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانهٔ ساختهٔ از تست تو میکنی چه تاتـار و مغل[۳]

۱ - درنسخهٔ موزهٔ آسیائی (ورق ۳۷۳ الف) : چه گلست .
۲ - این رباعی بشهادت قدیمترین نسخه های رباعیات خیام ازاین شاعر است.
۳ - بواسطهٔ ضیق مجال مجله مقداری ازرباعیات ودوقطعه نقل‌نشده است (مؤلف)

مباحث تاریخی

قسمتی از ماجرای خلیج فارس

مقدمه ـ ورود پرتغالیها بخلیج فارس ـ شورش اهالی جزایر و سواحل خلیج بر پرتغالیها ـ نزاع پرتغالیها وعثمانیها در آبهای خلیج ـ انگلیسها وهلندیها در آبهای خلیج ـ اخراج پرتغالیها از جزایر و سواحل خلیج ـ تسخیر بحرین و قشم وهرموز بدست شاه عباس کبیر ـ امام قلیخان فاتح هرموز ـ داستان قتل او ـ قدری شاعر ـ قشم نامه وجرون نامه

ـ ۱ ـ

مقدمه

خلیج فارس که امروز از مصب شطّ العرب و هرون یعنی از بنادر بصره وخرّمشهر (محمره) گرفته تا تنگهٔ هرموز یعنی تا آبهای مشرق جزایر هرموز و لارك و رأس مسندم (منتهی نقطهٔ شمالی شبه‌جزیرهٔ عمان) امتداد دارد یکی از دریاهای داخلی است که سابقاً بیش از امروز وسعت داشته ولی حالیهٔ وسعت آن از ۲۵۱۲۲۶ کیلومتر مرّبع نمیگذرد، طول آن ازساحل عمان تا رأس خلیج قریب به ۸۰۴٫۵ کیلومتر واز اقیانوس هند تا دوردست‌ترین نقاط آن به ۱۲۹۰ کیلومتر میرسد.

عرض آن درباب هرموز یعنی درتنگترین معابر آن ۱۱٫۷۵ کیلومتر است در صورتیکه عریض‌ترین قسمتهای آن بعرض ۳۰۴٫۶۵ کیلومتر میباشد.

از آنجاکه قسمتی از سکنهٔ ساحلی خلیج فارس یعنی مردم سر زمین عیلام (خوزستان حالیه) وکلدهٔ قدیم (قسمت جنوب عراق عرب کنونی) از قدیمترین ملل متمدّنهٔ عالمند وشایدهم قدیمترین تمدّنهای معروف را ایشان بوجود آورده باشند چنین بنظر میرسد که خلیج فارس قدیمترین یا یکی از قدیمترین دریاهائی باشد که

در آن کشتی رانی شده وشاید ازاین لحاظ درتاریخ دنیا دریای دیگری اهمیت واعتبار آنرا نداشته است .

از تاریخی که نام خلیج فارس در ذکر سر گذشت ملل متمدنهٔ عالم دیده میشود تا امروز این خلیج وجزایروسواحل ومردم ساکن آنها ماجرائی داشته‌اندکه قسمت عمدهٔ آن کمال بستگی را بتاریخ ایران دارد تاآنجاکه ذکراین دریاکه آنرا بحق خلیج فارس خوانده‌اند ازذکر ایران جدانیست زیراکه قسمت مهم ارتباط ایران باخارج در تمام ادوار تاریخی بتوسّط این دریا انجام گرفته و سالهای سال مردم مملکت ما بر سواحل وجزایرآن مسلط بوده وزمام تجارت و سلطهٔ سیاسی وبحری آن در دست ایشان بوده وناخدایان یا باصطلاح عرب «معلمین» ایرانی ازابله و بصره وسیراف وهرموز تا بنادر چین و جاوه وهند و عمان و زنگبار کشتیهای تجارتی را میرانده و هدایت میکرده‌اند .

تسلط ایرانیان برجزایر وسواحل خلیج برخلاف آنچه بیخبران تصور میکنند منحصر بسواحل ایران امروزی وجزایر مجاور آن نبوده بلکه دامنهٔ این تسلط بر کلیهٔ جزایروسواحل آن مخصوصاً برقسمت عمان ومسقط والحسا (یعنی قسمتی که بالاختصاص بحرین خوانده میشده) وجزایر مجاور الحسا (یعنی جزایری که امروز آنها را بحرین میخوانند) منبسط بوده ودر تمام ادواری که ایران قدرت داشته حکام وسران سپاهی ایرانی دربحرین وعمان ومسقط بنام پادشاهان ایران حکومت میکرده و مرز های ایران را که تاآن حدود کشیده میشده ازهجوم وتعرّض اعراب بدوی عربستان وسایر خارجیان حفظ میکرده‌اند .

علی العجاله قصدما دراینجاداخل شدن دربیان تفصیل تاریخ خلیج فارس وجزایر و سواحل آن نیست بلکه دراین سلسله مقاله منظورمنحصر ما بیان یک قسمت از ماجرای خلیج فارس است که بدورهٔ صدسالهٔ استیلای پرتغالیان براین دریامربتط میشود وآن دوره که از ۹۱۲ هجری قمری تا۱۰۳۱ یعنی درست ۱۱۹ سال طول کشیده یکی

ازپرعبرت ترین وجانگدازترین ادوارتاریخ ماست چه دراین مدّت بعلت دوری پای تخت از جزایر وسواحل خلیج و گرفتاری سخت‌شاه اسماعیل وشاه‌طهماسب دردفاع مملکت درمقابل ترکان عثمانی واوزبکان ترکستان دولت ایران از احوال ایرانیان اطراف خلیج‌فارس غافل بوده واین‌مردم غیرتمند وطن‌پرست درچنگال‌نیرنگ‌وقدرت یکی ازبیرحم ترین دول‌مستعمراتی اروپا یعنی اهالی پرتغال دست و پا میزده و برای حفظ خاندان ودین وآئین وثروت وآب وخاك خود مجاهدانه میکوشیده و مردانه مقاومت میکرده‌اند .

ماجرای این مدّت بالنسبه طویل راهیچیك ازمورّخین ما ننوشته‌اند . تمام اطلاعاتی که ازکتب ایشان راجع‌باین دوره بدست‌می آید ازیکی دوصفحه‌ودرپاره‌ای موارد ازچندسطر تجاوز نمیکند .

شرحی که‌درطی این‌چندمقاله مذکورخواهد شد ازکتاب بالنسبه مفصلی‌تألیف نگارندهٔ این سطور اقتباس‌شده که در چندسال قبل راجع بتاریخ جزایر و سواحل خلیج‌فراهم آمده‌ولی‌تاکنون بطبع‌نرسیده است.بیشتراطلاعات این کتاب‌مستندبمآخذ ومصادر خارجی‌است ودرطی‌این‌سلسله مقالات ضمناً ببعضی ازآنها اشاره‌خواهد شد .

ملاحان پرتغالی در آبهای‌خلیج

کشف راه دریائی هند

درسال ۸۹۱ هجری مطابق با ۱۴۸۶ میلادی یعنی ۵۳ سال بعد ازفتح قسطنطنیه بدست‌سلطان محمد عثمانی‌وپانزده‌سال پیش‌ازتشکیل سلسلهٔ صفویه درایران یکی ازملاّحان‌پرتغالی باسم بارتلمودو دیاز[1] خود را بدماغهٔ‌جنوبی افریقا رساند و ازآنجا قدم دراوقیانوس هند نهاد ولی برسیدن بسواحل‌هندوستان وآسیاکه مقصدعمدهٔ او بود توفیق‌نیافت .

خیال او را در سال۹۰۴ (۱۴۹۸م.) یعنی دوسال قبل از تشکیل‌دولت‌صفوی ملاّح پرتغالی دیگری بنام واسکو داگاما[2] بعمل‌رساند یعنی ازطریق جنوب افریقا و

۱ - Bartholemeu De Diaz

۲ - Vas co Da Gama

اوقیانوس هند بساحل غربی هندوستان رسید وپای پرتغالیها را بآبهای جنوبی آسیا باز کرد.

واسکوداگاما ابتدا از بندر لیسبون (لشبونه) پای تخت پرتغال در سال ۱۴۹۷ میلادی بدماغهٔ جنوبی افریقا آمد وقصدش این بودکه از آنجا متوجه‌جهت شمال شود وخود را بسواحل افریقای شرقی برساند.

سواحل افریقای شرقی مخصوصاً قسمت زنگبار از خیلی قدیم تحت استیلای اقتصادی ومعنوی تجار مسلمان و ازضمایم امارت عمان ومسقط محسوب بود و جمع کثیری ازدریانوردان عرب وایرانی درآنجا اقامت‌داشتندمخصوصاً غالب امورتجارتی آنجا بدست ایرانیان‌میگشت و ایرانیان‌مهاجر ازمردم فارس وکرمان وجزایر خلیج ازخیلی پیش درآنجا رحل اقامت افگنده بودند و نام زنگبار بمعنی ساحل زنگی‌نشین که فارسی‌خالص است وهنوز نیز باقیست نشانه ای از این دورهٔ استیلای اقتصادی و معنوی ایرانیان برآن قسمت‌است[1]

واسکزداگاما

واسکوداگاما درساحل افریقای شرقی یعنی در بندر ملنده با بحر پیمایان مسلمان داخل در ارتباط شدوچون او وهمراهانش بهیچوجه راههای بحری‌مشرق را نمیشناختند ازایشان‌خواست تایکی‌ازناخدایان ومعلمین مسلمان هادی‌او بهندوستان

۱ - ما دریکی ازشماره‌های آینده یکی ازمقالات یادگاررا بشرح همین دورهٔ استیلای ایرانیان برزنگبار وسواحل افریقای شرقی اختصاص خواهیم داد.

شود و اورا بسلامت بمقصد برساند.

کسی که این تکلیف ملاح پرتغالی را پذیرفت ناخدائی بود از مردم نجد بنام شهاب‌الدین احمدبن ماجد که اصلاً شیعی مذهب ودرعمان زیردست ناخدایان خلیج فارس تربیت شده بود.

واسکودا‌گاما بهدایت این شهاب الدین در تاریخ ۹۰۴ هجری ببندر کالیکوت ازبنادرغربی هندوستان رسید وباین ترتیب بدست او یکی ازبزرگترین راههای تجارتی مکشوف بحرپیمایان اروپائی شد وبا این کشف عظیم کلید مملکت پر ثروت هندوستان از راه دریا بدست اروپائیان افتاد.

رسیدن خبر وصول واسکودا‌گاما بهندوستان دراروپا تولید هیجانی غریب کرد مخصوصاً تجار ونیزی که سالها بود در بازار های تجارتی شرق سیادت خود را برقرار ساخته بودند ازاین واقعه سخت متأثر شدند و برای آنکه شاید بتوانند مقام از دست رفته را باز بکف آرند یالااقل ضربه‌ای بپرتغال در مشرق بزنند بسلاطین عثمانی و امرای مصر متوسل شدند و مکرر ایشان را تشویق کردند که بیاری ونیزیها دست ملاحان پرتغالی را از اوقیانوس هند کوتاه سازند.

عاقبت مسلمین و ونیزیها یك دسته جهازات مهیا کرده آنها رابرای مقابلهٔ باپرتغالیها باوقیانوس هند روانه داشتند لیکن پرتغالیها در سال ۱۵۰۸ میلادی مطابق با ۹۱۴ هجری کشتیهای مزبور را درهم شکستند وامید ونیزیها بکلی از این راه قطع شد.

کشف راه بحری هندوستان باروپا ضربهٔ بزرگی بود بتجارت خلیج فارس و جزایر و سواحل آن چه بازرگانان و دریانوردان مسلمان این حدود بعلت استقرار پرتغالیها در دوطرف راههای بحری قدیم اوقیانوس هند یعنی هندوستان و جزایر و سواحل افریقای شرقی دیگر نمیتوانستند آزادانه بتجارت بروند و چون پرتغالیها نیز مردم بیرحم و منفعت پرستی بودند و درضبط و مصادرهٔ کشتیهای غیر پرتغالی از

دزدان دریائی پائی کم نداشتند دیگر کسی جرأت اینکه خود را درمقابل ایشان بخطر بیندازد نداشت.

پرتغالیها که از مدّتها پیش ازسفر واسکوداگاما آرزوی رسیدن بهندوستان وجزایر جنوب شرقی آسیا یعنی وصول بناحیه‌ای را که بآن «مملکت ادویه» میگفتند داشتند دونفرمأمور یکی بنام کوویل هایو۱ دیگری باسم پایوا ۲ را بقصد رسیدن باین سرزمین فرستاده بودند. این دومأموردرسال ۸۹۲ هجری ازبندر بارسلن بقاهره و ازآنجا ببندر کالیکوت هند رفتند. و در مراجعت بخلیج فارس آمده جزایرآن مخصوصاً هرموز را بدقت مورد مطالعه قرار دادند و در مراجعت از قاهره روزنامهٔ سفرخود را برای پادشاه فرستادند وکوویلهایو که مخصوصاً بسواحل بحرعمان وخلیج فارس توجهی خاص داشت بار دیگر بهرموز برگشت سپس بعدن و ازآنجا بحبشه رفت و درحبشه نابود شد.

بعد از رسیدن واسکوداگاما بهند پرتغالیها بتدریج دست بتصرف بنادر اطراف کالیکوت درازکردند وچند سالی طول نکشید که برای پادشاه خود مستعمراتی دراین قسمت ازدنیا تشکیل دادند ومانوئل اول پادشاه پرتغال درسال ۹۱۱ (۱۵۰۵م.) یعنی سال پنجم پادشاهی شاه اسماعیل صفوی حکمرانی مستقل برای ادارهٔ هند پرتغال بعنوان نایب‌السلطنه فرستاد.

فتح جزایر و سواحل خلیج

درسال ۹۱۵ (۱۵۰۹ م.) مقام نایب‌السلطنگی هند پرتغال نصیب ملاح قابل جاه طلبی شد بنام آلبوکرک[۳] که در ۹۰۹ سفری بآسیا آمده و پس ازاطلاع کامل براوضاع و احوال سواحل بحرعمان وخلیج فارس بپادشاه پرتغال پیشنهادی دایر برضبط جزایر و سواحل این دو دریا و بسط قدرت مستعمراتی مملکت خود دراین نواحی تقدیم

۱ - Covilhao ۲ - Paíva
۳ - Alfonso de Alburquerque

کرده بود ، با اینکه غالب رجال دولتی پرتغال با اجرای نقشهٔ او همراه نبودند مانوئل پیشنهاد او را پذیرفت و آلبوکرك مأمور آسیا شد.

این مرد قبل از رسیدن بهند و گرفتن مقام نایب‌السلطنهٔ سابق مدت سه سال از ۹۱۲ تا ۹۱۵ بهمراهی ملاحی دیگر با شانزده کشتی که پادشاه پرتغال باو داده بود در اوقیانوس هند غربی و بحراحمر و دریاهای عمان و خلیج فارس با ملاحان مسلمین بزد و خورد مشغول شد و دراین ضمن جزیرهٔ سقوطره را گرفت و بنادر جده و عدن را غارت کرد و قدم درخلیج فارس گذاشت و بضبط سواحل و جزایر آن مشغول گردید

دو ساحل باب هرموز یعنی ناحیهٔ عمان و جزیرهٔ هرموز و کنارهٔ موغستان دراین تاریخ در تصرف ملوك هرموز بود و ازایشان کسی که دراین ایام براین اراضی سلطنت میکرد شاه سیف‌الدین نام داشت که طفلی خردسال بیش نبود .

شوم ترین سنوات درتاریخ خلیج

درسال ۹۱۲ آلبوکرك کشتیهای خود را بساحل عمان شرقی آورد و درمقابل بندر قلهات (بفتح قاف وسکون لام) که مرکز اقامت حکمران ایرانی عمان ازطرف ملوك هرموز بود لنگرانداخت واین تاریخ اولین زمانی بود که ازبعد ازلشکرکشی اسکندرمقدونی دست یك نفرفاتح اروپائی بگشودن قسمتی ازساحل خلیج فارس بازمیشد ومیتوان گفت که این سال ۹۱۲ یعنی سال استیلای آلبوکرك پرتغالی بربندر قلهات نحس‌ترین تواریخ خلیج فارس استچه ازاین تاریخ ببعد آبها وسواحل این دریا همواره میدان کشمکش و رقابتهای فرنگیان و مطمح نظر ایشان قرارگرفته وهنوز نیز دنبالهٔ آن ادامه دارد .

حکمران ایرانی قلهات زیر بار اطاعت آلبوکرك نرفت و باو گفت که عمان ملك پادشاه هرموزاست و آلبوکرك باید مستقیماً با او داخل مذاکره شود و بهرحال باید بداند که پادشاه هرموز هر قسم تصمیم بگیرد ساخلوی ایرانی قلهات زیربار اطاعت پرتغال نخواهند رفت و مرگ را برقبول این ننگ ترجیح خواهند نهاد . آلبوکرك که کمال احتیاج را بتهیهٔ آذوقه جهت همراهان خود داشت و برای جنگ نیزمهیا نبود

جواب حکمران قلهات را پذیرفت و بنام پادشاه پرتغال ضمانت نامه ای نیز بمردم قلهات داد وایشان را مطمئن نمود که کشتیهای دیگر پرتغالی نیزحق تعرض بآنجا را نخواهند داشت.

آلبوکرک در ۱۲ ربیع‌الثانی ۹۱۳ از قلهات حرکت نمود و عازم سواحل مسقط شد و ابتدا بلنگرگاه قریات درمشرق این شهرحمله برد و با آنکه مردم آنجا سخت مقاومت کردند و سی نفر از ملاّحان پرتغالی را کشتند آلبوکرک عاقبت برآنجادست یافت شهررا غارت نمود وارگ آنجارا سوخت سپس عازم مسقط گردید.

آلبوکرک

حکمران مسقط که مطیع پادشاه هرموز بود ابتدا ازترس آنکه مبادا پرتغالیان با مردم مسقط هم همان معامله را کنند که با ساکنین قریات روا داشته‌اند تسلیم شدوآلبوکرک باوپیشنهاد کرد که ازاین تاریخ ببعد خراجی راکه بپادشاه هرموزمیداده بپادشاه پرتغال تسلیم نماید لیکن حکمران مسقط درقبول این پیشنهاد آلبوکرک تعلل کرد وناخدای پرتغالی که ازاین رفتار درخشم شده بود حکم بگلوله ریختن برمسقط داد و اهالی بیچارهٔ شهر با اینکه دلیرانه مقاومت نمودند بالأخره مغلوب و تسلیم شدند وقرارشدکه مبلغی گزاف پول طلا بآلبوکرک بدهند تا ازسوختن وغارت مسقط دست بردارد اما چون نتوانستند درسرموعدآن پول را برسانند پرتغالیان خونخوار بشهر ریختند ،لنگرگاه و مسجد شهررا آتش زدند و بسیاری ازمرد و زن آنجا را

باسیری بردند ، عاقبت چون دیدندکه ازنگاه داشتن ایشان چیزی عائد نمیشود بعد ازبریدن گوش و بینی آنانرا بآن حال فظیع رها کردند .

بعد از قتل وغارت مسقط آلبوکرك متوجه بندرصحار (بضم‌صاد ازبنادرساحل هجر درشمال غربی مسقط) شد و چون حاکم آنجا تسلیم گردید و قرار گذاشت که خراج سالیانهٔ خود را بپادشاه پرتغال بپردازدآلبوکرك از سرآن شهر درگذشت و بجانب خورفکان (فکّان بروزن فتان لنگرگاهیست درشمال صحار) شتافت و جمع کثیری ازاهالی آنجا راکه مقاومت کردند گوش و بینی برید و اگرچه قصد جزیرهٔ هرموز را داشت‌ولی‌بعلت بروز اختلاف مابین جهازات‌اومجبورشدکه بجزیرهٔسقوطره درساحل افریقای شرقی برگردد تاهم انقلاباتی‌راکه درآنجا برضد ساخلوی پرتغالی آن جزیره ظاهرشده بود بنشاند وهم بانتظارکمکی که بایستی از پرتغال بـاو برسد بنشیند سپس مهیا ومجهز بهرموز حمله ببرد .

فتح قلهات و هرموز

آلبوکرك درجمادی‌الاولی از سال ۹۱۴ بعداز نظم‌کارجزیرهٔ سقوطره و رسیدن کشتیهائی که انتظار آنها رامیکشیدبطرف هرموز حرکت‌کرد ولی قبل از توجه بآن جزیره مصمم شد که ابتدا بندرقلهات رامسخر سازد ورئیس شرف‌الدّین حکمران آنجا راکه دردفعهٔ اوّل باوجوابی سخت‌داده بود تنبیه‌نماید .

امیرالبحر عهدشکن پرتغالی با اینکه سابقاً بمردم قلهات ضمانت نامه‌ای بنام پادشاه پرتغال درعدم تعرض بآن ناحیه داده بودباین بهانه‌که اهالی بندر از فرمـان پادشاه هرموز اطاعت‌میکنند برادر زادهٔ خود را پیش رئیس شرف‌الدین‌فرستاد و او را بداخل کشتیهای پرتغالی خواند شرف‌الدّین که مردی محتاط بود از قبول این دعوت‌سر پیچید ،آلبوکرك هم‌متغیر شد وحکم حملهٔ بقلهاتـرا داد .

رئیس شرف‌الدّین وساخلوی ایرانی قلهات مردانه پایداری کردند و جمعی از مهاجمین پرتغالی رابخاك هلاك انداختند لیکن‌عاقبت شکست یافتند وآلبوکرك‌سفاك

حکم داد تا درشهر آتش زدند وجامع شهر راکه یکی از بهترین نمونه های معماری ایرانی بود بکلی بآتش بیرحمی سوختند .

بعد از تسخیر قلهات آلبوکرك ازمأمورین ایرانی شهر اطلاعات جامعی راجع بهرموز واحوال دربار امیر آن ومقدار قوای او بدست آورد وپس از تهیهٔ اسباب کار از طریق رأس مسندم عازم آن جزیره شد .

جزیرهٔ هرموز چنانکه قبلاً هم گفتیم از زمان مسافرت کوویلهایو وپایوا بخلیج فارس بزرگترین منظور پرتغالیان بود چه این جزیرهٔ کوچك که مرکز امارت ملوك هرموز ومقرّ دولت معتبر ایشان بود برغالب جزایر وسواحل خلیج مثل بحرین وکیش (قیس) ولارك وقشم وعمان ومسقط مستولی بود بعلاوه بزرگترین دارالتجارهٔ خلیج و مرکز جمیع معاملات بین عراق عرب وایران وعربستان وافریقا محسوب میشد .

ابتدا خیال آلبوکرك این بود که هرموز رابکلی ویران سازد و راه تجارت عمدهٔ خلیج را از آنجا برگرداند وجزیرهٔ سقوطره را که ازمدّتی قبل بتصرّف پرتغالیها درآمده بود جانشین آن کند لیکن پس از آنکه فهمید که سقوطره این قابلیت راندارد تصمیم گرفت که بهرقیمت باشد هرموز راتحت لوای پرتغال بیاورد .

شاه سیف الدین امیرهرموز و وزیر با تدبیر اوخواجه عطار چون برخیالات شوم آلبوکرك اطلاع یافتند بتهیهٔ سپاهی وجهازات پرداختند واز تیراندازان ایرانی وسواران عرب لشکریانی درهرموز آمادهٔ کارزار کردند .

آلبوکرك بعد از رسیدن بمقابل جزیرهٔ هرموز شاه سیف الدّین تکلیف قبول اطاعت وخراجگزاری کرد واو را درصورت رد پیشنهاد بخراب کردن جهازات هرموز و تصرّف جزیره تهدید نمود .

سیف الدّین تن بقبول تکلیف آلبوکرك نداد وجنك شروع شد . قشون پادشاه هرموز با اینکه ازجهت عده خیلی بیشتر ازپرتغالیها بودند چون نظم وترتیب نداشتند و جهازات ایشان نیز قدیمی وفرسوده بود شکست خوردند وآلبوکرك در نتیجهٔ غلبه

موّفق شد که بالأخره سیف‌الدّین راتحت حمایت مانوئل پادشاه پرتغال بیاورد ، او را بهمان اسم امارت بسلطنت هرموز باقی گذاشت وازاو ۵،۰۰۰ اشرفی غرامت گرفت و با وی معاهده‌ای بست که بموجب آن سیف‌الدّین باید هر سال ۱۵،۰۰۰ اشرفی بپادشاه پرتغال خراج بدهد وازمال‌التجاره های پرتغالی گمرك نگیرد واهالی هرموز و بنادر وجزایر تابعهٔ آن بپرتغالیها اجناس خود را بهمان قیمتی که مابین خودشان معامله میشود بفروشند ودرجزیرهٔ هرموز زمینی بآلبوکرك بدهد تا وی درروی آن برای خود قلعه‌ای نظامی بسازد .

آلبوکرك بعدّ از این فتح تمام سفاین وجهازات مردم هرموز راتحت نظارت خودگرفت وایشان را ملزم‌نمود که بی‌اجازهٔاو بتجارت وسفردریا اقدام‌ننمایندبطوری که هرموز یعنی بزرگترین دارالتجاره‌های خلیج فارس دراین عهد بکلی مطیع ارادهٔ آلبوکرك شد وجزایر وسواحل خلیج که ازعهد دیالمهٔ آل‌بویه‌پیوسته بتوسط امرا و عمال ایرانی اداره میشد بناچار فرمان مانوئل پادشاه پرتغال و امیر البحر بیرحم او آلبوکرك راگردن‌نهادند .

آلبوکرك درماه جمادی الثانیهٔ سال ۹۱۳ درجزیرهٔ هرموز بساختن ارگی نظامی‌اقدام‌کرد و بوسیلهٔ این‌قلعه تمام‌آن جزیره را تحت اقتدار خود گرفت تا اگر وقتی ازمردم آنجاسرپیچی وطغیانی سرزند بردفع ایشان کاملاً قادرباشد .

درتاریخی که عمال آلبوکرك مشغول بنای‌ارگ جزیرهٔ هرموزبودندنماینده‌ای ازطرف شاه اسماعیل‌صفوی بجزیرهٔ هرموز پیش‌شاه سیف‌الدین آمد و از اومالیاتی راکه سلطان هرموز هرساله بپادشاه ایران میداد مطالبه‌کرد .

سیف‌الدین از آلبوکرك تکلیف خواست وآلبوکرك باوگفت که هرموز متعلق بمانوئل‌پادشاه پرتغال است که آنرا بقدرت سپاهیان وجهازات‌خود تسخیرکرده واگر شنیده شود که پادشاه هرموز بغیر ازمانوئل بپادشاه دیگری مالیات پرداخته او را از سلطنت خلع خواهم‌نمود و سلطنت را بکسی خواهم سپرد که ازشاه اسماعیل ترس

نداشته باشد. ضمناً نمایندهٔ پادشاه صفوی رانیز تهدید کرد که درموقع مناسب برجمیع بنادر ولنگرگاه های خلیج که باو تعلق دارد مسلط خواهد آمد.

یك سال بعد ازفتح هرموز موقعیکه آلبوکرك هنوز بساختن قلعه‌ای درآنجا اشتغال داشت مابین ناخدایان کشتیهای همراه‌او اختلاف‌شد چه جمعی از ایشان بر خلاف آلبوکرك عقیده داشتند که تصرف‌سواحل شرقی افریقا ونظارت درحرکت کشتیهائی که از جزایر هندشرقی‌ادویه‌وکالاهای دیگر می‌آورند بمراتب از اقامت در هرموز برای ساختن قلعه مفیدتر وبمنفعت پادشاه پرتغال مقرون تراست بهمین جهت‌یك‌عده ازایشان ازفرمان آلبوکرك سرپیچیده اورا ترك گفتند وآلبوکرك مجبور شد که در ۹۱۴ بهندوستان برگردد واتمام‌کار فتح هرموز را ببعد موکول کند.

در شعبان ۹۱۵ چنانکه گفتیم نایب السلطنهٔ پرتغال احضار وآلبوکرك بجای او منصوب شد، آلبوکرك تا سال ۹۱۸ گرفتار خواباندن انقلابات هند و تثبیت مقام خود در آنجا بود و تا سال ۹۱۹ هم برای حفظ ارتباط هندوستان با پرتغال بدو لشکرکشی ببندرعدن مجبورگردید ولی دراین لشکرکشیها توفیقی نصیب او نشد و بهند برگشت.

در برگشتن بهند فرستاده‌ای ازجانب شاه اسماعیل صفوی پیش او آمد، این دفعه آلبوکرك چون ازقیام شیخ‌عدن برضد پرتغال‌اطلاع یافته بود برخلاف‌سابق‌سفیر پادشاه ایران رابگرمی پذیرفت ونسبت بشاه‌اسماعیل اظهار دوستی ویگانگی کرد.

دراین اثنا بآلبوکرك خبر رسید که سیف الدین امیر هرموزکه همه وقت با اجرای نقشهٔ پرتغالیها درباب ساختن قلعه در آن جزیره مخالفت میکرد مسموم شده و برادرش تورانشاه (۹۱۹-۹۲۸) بجای او نشسته و تورانشاه اطاعت شاه اسماعیل صفوی را گردن نهاده و بفرستادن خراج بدیوان شاه ایران متعهد گردیده است.

آلبوکرك برادر زادهٔ خود پرو[۱] را با عده‌ای سفاین درتابستان سال۹۱۹ روانهٔ

---

۱ - Pero

خلیج نمود و پرو پس ازسفری ببحراحمر و جزیرهٔ سقوطره در ربیع‌الأول این سال درمقابل جزیرهٔ هرموز لنگرانداخت و مطالبهٔ خراج کرد. تورانشاه از ترس آنکه مبادا پرتغالیها جهازات او را آتش بزنند مبلغ ۲۰۰۰۰ اشرفی برسم علی‌الحساب باو داد وازاو عذرخواست که علی‌العجاله بعلت عدم استطاعت تجار نمیتواند بیش ازاین مبلغ بپردازد، پرو نیز بهمان قناعت کرده در ربیع‌الثانی بطرف جزایر بحرین حرکت نمود.

جزایر بحرین همیشه مطیع ملوك هرموز بود و تا این تاریخ پرتغالیها بآن سمت توجهی نکرده بودند.

پرو بعد ازحرکت از هرموز ببندر منامه آمد اما چون شیخ بحرین را مطیع امیر هرموز و متحد او دید اقدام بحرکتی نکرد و بهند برگشت وکار تسخیر بحرین بدست پرتغالیها تاهفت سال بعد بعقب افتاد.

آلبوکرك که همه وقت خیال مراجعت بخلیج فارس و اتمام کار هرموز را در مغز خود می پخت بالأخره در اوایل سال ۹۲۱ باین عزم از هند حرکت کرد و در نوروز آن بکنار رأس الحدّ (مهمترین پیش آمدگی ساحل هجر در بحر عمان درجنوب شرقی مسقط) رسید ودرآنجا لنگرانداخت سپس بهرموزآمد و باجهازاتی که درآنجا مقیم بودند متوجّه مسقط شد.

معاهدهٔ آلبوکرك وشاه اسماعیل

عامل ایران برمسقط دراین‌تاریخ شخصی بود بنام رئیس احمد برادر زادهٔ رئیس نور الدّین که با کمال اقتدار و استبداد بر عمان امارت میکرد.

رئیس احمد اندکی قبل ازآنکه آلبوکرك در این سفر اخیر بهرموز برسد مخدوم خود تورانشاه را گرفته محبوس کرده بود.

آلبوکرك چون شنید که رئیس احمد بهرموز رفته و ادّعای سلطنت آن جزیره را دارد بشتاب از مسقط بهرموز برگشت وآنجا را گلوله باران کرد، رئیس احمد

برها کردن تورانشاه وتسلیم قلعهٔ هرموز مجبور شد و سر اطاعت پیش آورد .

در ضمن این گیر و دارها سفیری از جانب شاه اسماعیل صفوی بهرموز پیش آلبوکرك آمد و بین طرفین یعنی بین دو دولت ایران و پرتغال قراری بسته شدکه اهمّ شرایط آن از اینقرار بود :

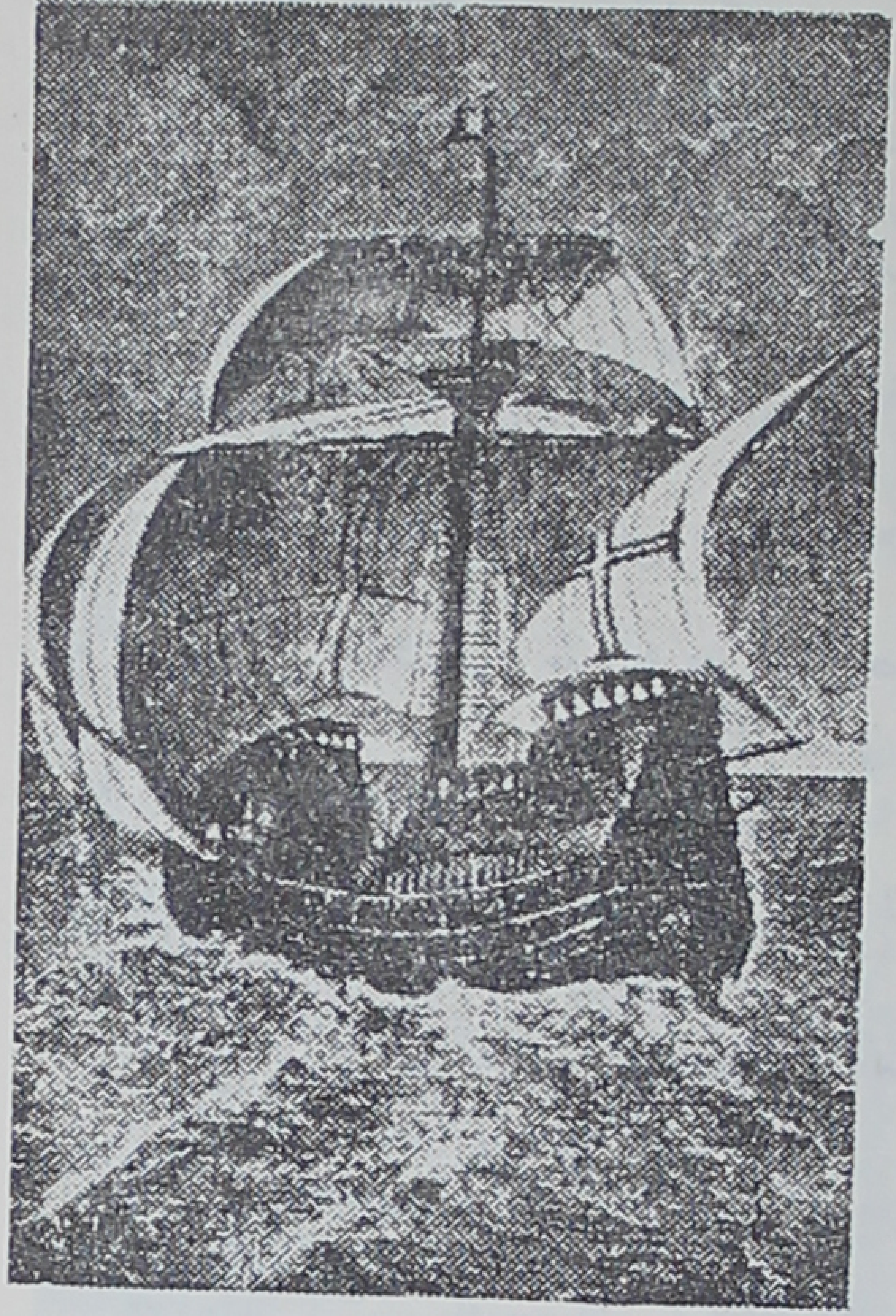

یکی از کشتیهای بادی پرتغالی

۱ — جهازات پرتغالی درلشکرکشیهای ایرانیان بجزایر و سواحل بحرین و قطیف با ایشان کمك کنند ،

۲ـ پرتغالیان درخواباندن انقلاب مکران یار شاه‌اسماعیل باشند ،

۳ـ ایران و پرتغال در دشمنی با دولت عثمانی دست اتحاد بیکدیگر بدهند ،

۴ـ توران شاه بنام مانوئل پادشاه پرتغال برهرموز سلطنت کند .

آلبوکرك که دراین تاریخ مریض بود فرماندهی هرموز ومأموریت اتمام قلعهٔ آنرا ببرادرزادهٔ خود پرو وا گذاشت و بهند برگشت وکمی بعد یعنی درهمان روزی که ببندرگوآ درهند رسید بتاریخ ۲۲ ذی القعدهٔ ۹۲۱ مرد .

شورش اهالی جزایر و سواحل خلیج بر پرتغالیها

رئیس شهاب الدین

تورانشاه پادشاه جزیرهٔ هرموزکـه اضط اراً دست نشاندهٔ پرتغال شده بود در سال ۹۲۵ بر عـامل خود در قلهات یعنی رئیس شهاب الدّین متغیر شد وخواست که او را منفصل نماید لیکن بعلت قدرت او تنها باین کار توفیق نیافت بهمین نظر از فرمانده پرتغالی هرموز

یعنی گارسیا داکوتین هو ۱ استمداد جست.

گارسیا برئیس جهازات پرتغالی دستور داد که رئیس شهاب الدّین را دستگیر نموده بهرموز بیاورد ولی فرماندهٔ جهازات بعد از مختصر اقداماتی دانست که دست یافتن برحریف پر زوری مثل رئیس شهاب الدّین و تسخیر حصار قلهات با سپاهیان دلاور و مستعدّی که رئیس مزبور تحت امر دارد بسهولت ممکن نیست بهمین علت انتظار کشید تا ده جهازی که از پرتغال حرکت کرده بودند رسیدند سپس او وفرمانده این جهازات جدید طرحی برای تسخیر قلهات و دستگیری رئیس شهاب الدّین ریختند و تصمیم گرفتند که شبانه بر سرخصم بریزند اما این نقشه نتیجه نداد چه دلاوران ایرانی همراه شهاب الدّین پرتغالیان را از هر طرف بسمت دریا راندند و ایشان را شکستی سخت دادند و عدّهٔ کثیری از پرتغالیان را که بمنزلی پناه جسته بودند بر اثر آتش زدن خانه یا سوختند یا باسیری گرفتند.

بعد از رسیدن این خبر بهند نایب السلطنهٔ پرتغالی آنجا دیگولپ داسکوئیرا ۲ با ۲۳ فروند جهاز تازه بسمت آبهای خلیج حرکت کرد و بمحض رسیدن بعمان فرمانده جهازات پرتغالی آنجا را محکوم و زنجیر نمود و راه هرموز را پیش گرفت.

شکست بزرگ ملاّحان پرتغالی در قلهات جمیع مردم جزایر وسواحل خلیج فارس را که از بیداد این جماعت ستمگر سخت کش بجان آمده بودند بتدریج بعصیان و قیام علنی بر انگیخت چنانکه در سال ۹۲۷ از هرموز تا قلهات و بحرین وسراسر سواحل عربستان شورشی سخت بر ضدّ پرتغالیها بر پا شد ومردم هرجا از ساخلوی پرتغالی کسی را می یافتند میکشتند و اگرفرار بموقع یا رشادت بعضی از ایشان نبود شورشیان همگی را قتل عام مینمودند.

۱- Garcia da Coutinho

۲- Diego Lopes da Sequeira

طغیان تورانشاه

ازجمله کسانی که سر بطغیان برداشت تورانشاه پادشاه هرموز بود و او برای آنکه بتواند هرموز را از وجود سفاین مقتدر پرتغالی خالی کند از راه حیله بفرمانده پرتغالی آنجا گفت که

منظرهٔ مسقط درحدود سال ۹۸۰ قمری

دزدان بحری عرب در سواحل عمان موجب زحمت شده‌اند و باید بسرکوبی ایشان شتافت .

تورانشاه و درباریان او بعد از آنکه پنهانی همهٔ تهیات را دیدند مراسلاتی محرمانه پیش جمیع عمال ایرانی سواحل خلیج فارس از بحرین تا مسقط فرستادند و همه را دعوت کردند که در روزی معین برساخلوهای پرتغالی بشورند وکاری بکنند که هیچیک از ایشان نتوانند بکشتیهای خود دست یافته سلامت بگریزند .

فرمانده پرتغالی هرموز که ملتفت حیلهٔ تورانشاه نشده بود نیمی ازسفاین خود

را در هرموز گذاشته بقیه را بعمان فرستاد و چون تورانشاه موقع را مناسب یافت در آخر ذی الحجهٔ ۹۲۷ طغیان خودرا علنی ساخت وسپاهیان خویش را برسر ساخلو و سفاین پرتغالی هرموز فرستاد.

جماعت شورشی دو کشتی پرتغالی را گرفتند و با آتشی که در یکی از آن کشتیها بر افروختند بمردم فهماندند که باید بقتل عام پرتغالیان بپردازند.

شورشیان ایرانی قریب ۶۰ تن پرتغالی را یا کشتند یا باسیری گرفتند اما بقیه بموقع ملتفت خطر شدند و بداخل قلعهٔ هرموز گریختند و در آنجا متحصن شدند و ایشان مدّت چند ماه یعنی تا موقعیکه از هندوستان کمك رسید همچنان مقاومت میکردند.

خیانت شیوخ عرب

نقشهٔ تورانشاه در تحریك قیام عمومی مردم بر پرتغالیها در متصرّفات خارجی هرموز یعنی در بحرین و صحار و مسقط و قلهات بهمان ترتیبی که پیش بینی شده بود مجری گردید چنانکه در بحرین مردم بقتل عام عیسویان دست زدند و رئیس دارالتجارهٔ پرتغالی را بدار آویختند و در صحار نیز بهمین شکل عمل نمودند لیکن در مسقط شیخ رشید حکمران عرب آن ناحیه خیانت ورزید و با ساخلوی ایرانی از درخلاف در آمد وعلناً پرتغالیها را تحت حمایت خود گرفت درصورتیکه در قلهات حکمران ایرانی و مردم آنجا بکشتار پرتغالیها مشغول شدند.

درموقعیکه تورانشاه بحصار قلعهٔ پرتغالی هرموز مشغول بود رئیس دارالتجاره‌های پرتغالی قلهات وسواحل عمان یعنی واس دو ویگا ۱ که بخیانت وحمایت شیخ رشید مستظهر شده بود بطرف هرموز حرکت کرد و در راه بفرمانده جهازاتی که تورانشاه بحیله از هرموز برای سرکوبی دزدان بحری بعمان فرستاده بود برخورد و بمدد جهازات او برای نجات ساخلوی پرتغالی هرموز عازم گردید و خود او را برای جمع آوری اسرای پرتغالی بطرف عمان فرستاد.

۱- Vas de Veiga

فرمانده پرتغالی چون بمسقط رسید شنید که شیخ رشید ازترس حکمران ایرانی قلهات یعنی دلاورشاه مسقط را خالی کرده و گریخته است اما آن شیخ خائن بمحض اینکه از رسیدن پرتغالیها اطلاع پیدا نمود بشهر برگشت وبار دیگر نسبت بپرتغالیها اظهاراطاعت وخدمتگزاری کرد .

فرمانده پرتغالی هرموز بقلهات رفت و از خواجه زین‌الدین وزیر دلاورشاه پس دادن اسرای پرتغالی را خواست لیکن خواجه زین‌الدین باین‌بهانه که ازتورانشاه نامه‌ای بعنوان برادر نایب‌السلطنهٔ هند پرتغال دارد و تا رسیدن برادر نایب‌السلطنه و رساندن آن نامه نمیتواند اسرا را رها کند زیر بار قبول تکلیف او نرفت .

برادرنایب‌السلطنهٔ‌هند پرتغال یعنی‌لوئیز دومنزس[1] در ربیع‌الثانی‌سال۹۲۸ باتهیاتی تمام برای سرکوبی شورشیان از هند بطرف خلیج حرکت کرد و ابتدا بقلهات آمد وازخواجه زین‌الدین استخلاص اسرای پرتغالی را که بچهل‌تن رسیده بودند خواست .

خواجه زین‌الدین نامهٔ تورانشاه را که فقط مشعر برشکایت از فرماندهان پرتغالی هرموز بود ولی چیزی درآن درباب اسرا نبود باو داد ، لوئیز دومنزس بار دیگر رهائی اسرا را مطالبه‌کرد وخواجه زین‌الدین این بازگفت‌که تعیین تکلیف این کار با حکمران قلهات است و باید منتظر رسیدن او شد .

شیخ رشیدخائن که ازترس‌دلاورشاه پیوسته متزلزل ومتواری میزیست ازلوئیز کمك‌گرفت وبمدد اسلحهٔ ناریه‌ای که پرتغالیان باو دادند غفلةً برسرلشکریان ایرانی دلاورشاه تاخت و ایشان را مغلوب و دلاورشاه را مقتول کرد . لوئیز بمسقط آمد و شیخ خائن را مورد ملاطفت قرارداد واو را بسبب این‌خدمتی که بپادشاه پرتغال کرده بود تهنیت‌گفت و باین ترتیب بار دیگرمسقط مطیع پرتغالیان شد .

دربندرصحارنیز دونفر ازشیوخ عرب بنام سلطان بن مسعود وحسین بن سعید برضد رئیس شهاب‌الدین حکمران ایرانی آنجا قیام کردند ، لوئیزپیش آمد این واقعه راغتنم شمرده با ایشان برضد رئیس شهاب‌الدین اتحادی بست و وعده داد که پس

۱- Luiz de Menezes

ازغلبه بر رئیس شهاب‌الدین صحار را بآن دو شیخ خائن واگذارد. شهاب‌الدین که درخود تاب مقاومت نمیدید بهرموز گریخت و ساخلوی ایرانی هم که معدودی بیش نبودند شهررا خالی کردند.

پرتغالیان درشهر ریختند و ازمردم بیگناه جمعی را کشتند وشیخ حسین‌بن سعید ازطرف لوئیزحاکم صحارشد وبدستورلوئیز ازقید اطاعت پادشاه هرموز آزاد گردید ولی مأموری پرتغالی مأموریت یافت‌که ناظر دخل وخرج صحارباشد.

تورانشاه همینکه خبرحرکت لوئیز دومنزس را بهرموزشنید دچاروحشت شد وچون دیدکه نقشهٔ او بعلت خیانت شیوخ عرب مسقط و صحار بنتیجه نرسیده برای آنکه پای تختش بدست پرتغالیان نیفتدآنجا را آتش زد وخود بجزیرهٔ قشم رفت و هرموزچهارشبانه روز درآن آتش میسوخت.

تورانشاه وطن پرست و مجاهد را بالأخره در جزیرهٔ قشم وزیرش در اواسط سال۹۲۸زهرداد وبرادرزادهٔ سیزده‌ساله‌اش محمدشاه رابجای او پادشاه‌هرموزخواند.

محمد شاه ناچارشدکه درماه رمضان ۹۲۹ دربندرميناب با نایب‌السلطنهٔ هند پرتغال معاهده‌ای ببندد و عهدی را که پدرش درایام آلبوکرك کرده و بموجب آن هرموز را تحت تبعیت پادشاه پرتغال قرار داده بود تجدید نماید. پس از عقد این قرارداد محمد شاه بهرموز برگشت وتحت حمایت پرتغال بامارت‌آن جزیره نشست.

درسال ۹۳۲ محمد شاه و وزیر او رئیس شرف‌الدین ازجور دیگودوملو۱ فرمانده پرتغالی هرموز بتنگ‌آمدند بهمین جهت برضد او قیام کردند و امرای ایرانی مسقط و قلهات را هم بشورش برضد پرتغالیها وا داشتند.

نایب السلطنهٔ هند پرتغال در شعبان ۹۳۳ از بندرگوآ با پنج‌کشتی بطرف عمان حرکت‌کرد و چون بمقابل قلهات رسید برخلاف سابقین با مردم از در مسالمت درآمده بایشان وعده دادکه فرمانده پرتغالی هرموز را که موجب شورش شده بود تنبیه نماید و در مسقط نیز عیناً بهمین شکل عمل نمود سپس بهرموزآمد و با تدبیر اختلافات‌مابین شاه ورئیس‌شرف الدّین ودیگو دوملورا برطرف کرد وبهند برگشت.

۱- Diego de Mello

مطبوعات تازه

۱- میراث اسلام

تألیف سیزده تن از فضلای مستشرقین، ترجمهٔ آقای مصطفی علم از عربی بفارسی ۳۳۱ صفحه با ۹۳ گراور، طهران ۱۳۲۵ شمسی، چاپخانهٔ خودکار ایران، از نشریات کتابفروشی مهر با مقدّمه‌ای بقلم آقای سعید نفیسی استاد محترم دانشگاه و مقدّمهٔ دیگری از مترجم فاضل در ترجمهٔ مختصر احوال مؤلفین اصل کتاب.

موضوع این کتاب نفیس که عنوان انگلیسی آن The Legacy of Islam است تأثیراتی است که شعب مختلفهٔ تمدّن اسلامی در تمدّن اروپائی کرده و بیان اقتباساتی است که این تمدّن اخیر از تمدّن اسلامی نموده است.

کتاب فوق بسیزده فصل تقسیم میشود بقرار ذیل:

۱- تأثیر جنگهای صلیبی در تمدّن ومعارف ملل غرب،

۲- صنایع مستظرفهٔ اسلامی ونفوذ آن در صنایع اروپا،

۳- نقاشی ملل اسلامی وتأثیر آن در نقاشی اروپا،

۴- نفوذ ادبیات ملل اسلامی در اروپا،

۵- تأثیر تصوّف در اروپا،

۶- نفوذ علوم طبیعی و طب اسلامی درمغرب زمین،

۷- تأثیر موسیقی ملل مسلمان دراروپا،

۸- تأثیر اسلام در اسپانیا و پرتغال،

۹- تأثیر علوم جغرافیائی وتجارت مسلمین در اروپا،

۱۰- معماری اسلامی و تأثیر آن در تمدّن اروپائی،

۱۱ـ فلسفه وعلوم الهی وتأثیرآن درمیان اروپائیان ،

۱۲ـ قوانین اسلامی وتشکیلات اجتماعی آن ،

۱۳ـ تأثیر علوم ریاضی ونجوم اسلامی در اروپا ،

هریك ازاین فصول را چنانکه سابقاً نیز یادآورشدیم یکی ازفضلای مستشرقین که درآن باب متخصص وخبره بشمار میرفته نوشته است .

اگرچه آقای مصطفی علم در ترجمهٔ این کتاب مشکل که ترجمهٔ هر فصل آن تخصص و تبحر علیحده در موضوع آن فصل میخواهد رنج بسیار برده اند لیکن باز این ترجمه چنانکه شأن چنین کتاب مهم نفیسی اقتضا میکرده بی عیب ازآب بیرون نیامده است .

دریك مطالعهٔ سرسری که نگارنده ازاین ترجمه بعمل آورده‌ام اجمالاً سه عیب بزرگ دیده‌ام که ازیادآوری آنها بناچار نمیتوانم خود داری کنم :

اوّلاً مترجم محترم بدبختانه سخت تحت تأثیر لغت سازیهای کودکانه و غلط زمان ما واقع شده وکلماتی نظیر سده بجای مائه وهنرهای زیبا که ترکیبی بکلی غلط است بجای صنایع ظریفه یا مستظرفه واخترشناسی که اگرچه صحیح است ولی درتمام دورهٔ اسلامی مسلمین بجای آن دوکلمهٔ هیأت ونجوم را استعمال میکرده اند وآن دو کلمه درحکم اصطلاح معمول ومصطلح بوده ، بنگاه بجای مؤسسه و دانشکده و امثال این کلمات دراین ترجمه بسیار دیده میشود ،

ثانیاً مترجم محترم تمام سنوات را بهمان شکل که مستشرقین در اصل کتاب بتاریخ مسیحی نوشته اند باقی گذاشته بطوریکه خوانندهٔ ایرانی که در طیّ تاریخ خود همه وقت با سنوات هجری سر وکار دارد درحین قراءت این کتاب درتطبیق آنها بزحمت می‌افتد ودرنظراوّل درست نمیتواند زمان واقعه را درك کند . چقدر بجا بود اگرمترجم محترم باستعانت یك جدول تطبیق سنوات میلادی وهجری یا مراجعه بمدارك

اسلامی معادل هجری این سنوات میلادی را هم بدست میدادند و کار خوانندگان خود را آسان میکردند.

ثالثاً در برگردن اعلام فارسی و عربی از املای لاتینی بخط عربی بدبختانه کمال سهل‌انگاری شده و بهمین جهت عدهٔ کثیری ازاعلام جغرافیائی یا تاریخی بوضع مغلوط و مضحکی درآمده است.

تعداد تمام این املا های غلط علی العجاله برای ما میسر نیست فقط در ذیل بیك عده از آنها که نگارنده تصادفاً بآنها برخورده‌ام اشاره میکنم.

در صفحهٔ ۷ چنین مرقوم است: «اتابك زنگی درسال ۱۱٤٤ ادسا را ازچنگ مسیحیان بیرون آورد».

البته غرض مؤلف اصلی فتح شهر رها (بضمّ میم) از بلاد بسیارمشهور الجزیره است بدست اتابك عماد الدّین زنگی که در تاریخ شنبه ۲۵ جمادی الآخرهٔ سال ۵۳۹ قمری اتفاق افتاده وجمیع مورّخین اسلامی نیز تفصیل آنرا ضبط کرده‌اند.

شهر تاریخی معروف رها را که بعدها «اورفه» خواندند اروپائیان باملای یونانی آن Edesse و Edessa مینویسند. اگر درترجمهٔ فارسی اصطلاح خود مسلمین که رهاست نوشته نشود و همچنانکه مترجم محترم کرده اندآنرا «ادسا» ضبط کنند هر خوانندهٔ بی سابقه‌ای در بادی نظر ذهنش ببندر ادسا در جنوب روسیه متوجه میشود. بهمین وجه طرابلس شام را در همان صفحهٔ ۷ باملای فرنگی «تریپلی» نوشته اند وگرانادا بجای غرناطه و تولدو بجای طلیطله و دیوژن بجای دیو جانوس وگالن بجای جالینوس و قنا بجای غانه و امثالها آورده شده.

این سهل انگاری بدبختانه در ضبط املا های تاریخی بیشتر بکار رفته است تاجائیکه بعضی‌اوقات خواننده بهیچوجه نمیفهمد که غرض مترجم ازاین املاها کیست یا چیست مثل استعمال ابن الفرید بجای ابن الفارض شاعر صوفی سیار معروف و ابن العربی بجای ابن عربی و ابن زهیر بجای ابن زهر طبیب و ابوالقسیس بجای

ابوالقاسم و ابن وفید بجای ابن وافد و ابن روستا بجای ابن رسته صاحب الأعلاق النفیسه وابن مجید بجای ابن‌ماجد ملاّح معروف واعلام الدّین بجای علم‌الدین و نعیم بجای ناعمه و حدیقة الحقایق بجای حدیقة الحقیقه منظومهٔ معروف سنائی و کتاب آوازها بجای کتاب الأغانی ابوالفرج اصفهانی وغیر ذلك .

خوانندهٔ محترم باید بداند که غرض ما در نوشتن این سطور بهیچوجه خرده گیری برشخص مترجم کتاب میراث اسلام نیست فقط چون ما باین کتاب بسیار گرانبها اهمیت فوق العاده میدهیم افسوس میخوریم که چرا در کار ترجمهٔ آن دقت وافی بعمل نیامده و عیوبی که در فوق بشمه‌ای از آنها اشاره کردیم در آن ظاهر شده است .

از این مراتب گذشته زحمت مترجم فاضل آن بهمه جهت قابل ستایش است و امید میرود که ایشان در آینده از هنرخود بخوانندگان فارسی زبان تحفه‌های دیگری اهداء نمایند .

۲ — ماکسیم گورکی

« یك نویسندهٔ روسی که از بین طبقات پائین برخاست » تألیف اشتفن تسویك آلمانی ترجمهٔ آقای ذبیح الله منصوری ، ۱۵ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی ، چاپخانهٔ آفتاب از نشریّات کتابخانهٔ علی‌اکبر علمی و شرکاء .

این کتاب کوچك در شرح حال نویسندهٔ بسیار معروف روسی است که آقای ذبیح الله منصوری بفارسی ترجمه کرده و مقدّمه ای در دو صفحه در معرّفی مؤلف اصلی بر آن افزوده‌اند .

۳ — بانتظار جنگ سوم

پیشگوئی دکتر پوریا ، ۷۰ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی ، چاپ شرکت مطبوعات ، از انتشارات کتابخانهٔ علی‌اکبرعلمی و شرکاء .

٤ — راهنمای تخت جمشید

تالیف آقای حسین بصیری رئیس موزهٔ مردم شناسی در طهران ، ۱۰۲ صفحه

طهران ۱۳۲۵ شمسی . طبع شرکت چاپ رنگین ، با یك نقشه و ۵۹ گراور .

این کتاب گرانبها را آقای بصیری که سالها عهده دار کاوش در آثارتاریخی فارس و ریاست موزهٔ شیراز بوده اند در معرّفی جزء بجزء آثار باز ماندهٔ تخت جمشید و نقش رستم و نقش رجب و مشهد مرغاب و غیرها نوشته و برای کسانی که بخواهند بتماشای این ابنیه و آثار تاریخی بروند راهنمای بسیار مفیدی بدست داده‌اند .

جای کمال تأسف است که بعلت کوچکی قطع کتاب تصاویر آن کوچك شده و بهمین سبب چنانکه باید نمایان نیست .

زحمات ومجاهدات آقای بصیری درجمع وتألیف این راهنمای مفید قابل کمال تحسین است وکتاب ایشان در این موضوع سرمشق بسیار خوبی است برای کسان دیگری که بخواهند در باب سایر آثار تاریخی ایران راهنمائی از همین قبیل تألیف نمایند .

۵ — سخنان سجاد

ترجمه و تألیف آقای ناصرالدّین صاحب الزمانی در ۲۵ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی چاپخانهٔ پاکت چی ، از نشرّیات مجلهٔ اخگر .

۶ — نمایشنامهٔ عمر ولیث وسهل

نگارش آقای عبدالرّحیم همایون فرّخ ، ۳۲ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی ، چاپخانهٔ پاکت چی از نشرّیات مجلهٔ اخگر .

۷ — نامهای پرندگان در لهجه‌های کردی

تألیف آقای محمد کیوان پور مکری ، ۱۵۳ صفحهٔ طهران ۱۳۲۶ شمسی ، شمارهٔ پنجم از سلسلهٔ انتشارات انجمن ایرانشناسی .

انجمن ایران شناسی که بسر پرستی وهمت حلال ناپذیر استاد دانشمند آقای ابراهیم پور داود وجمعی ازشاگردان و دوستان فاضل ایشان تأسیس یافته وتاکنون

در باب تاریخ و معارف ایران قدیم چند کتاب و رسالهٔ نفیس هنتشر ساخته است یکی ازمفید ترین مؤسسات علمی زمان ماست و بجرأت میتوان گفت که خدمات آن بایران ازبسیاری ازمؤسسات رسمی دولتی که سالی هزارها تومان خرج آنها میشود مفیدتر و مؤثرتر واقع شده است.

یکی از نشریّات گرانبهای انجمن ایران شناسی همین کتاب « نامهای پرندگان در لهجه های کردی » است که در نتیجهٔ چند سال تحقیق و زحمت آقای کیوان پور فراهم آمده.

در این کتاب آقای کیوان پور بترتیب حروف تهجی اسامی کلیهٔ پرندگان را در لهجه های مختلف کردی با معادل آنها در فارسی و عربی و احیاناً در زبانهای اروپائی با وصف مشبعی ازهر کدام با تصاویری از پرندگان معروف آورده و بخوبی هر کدام را بخواننده معرّفی نموده و درآخر کتاب فهرستی الفبائی برای مرغانی که درکتاب نام و وصف آنها آمده بدست داده‌اند.

کتاب دارای یك مقدّمه یا بتعبیر مؤلف محترم « پیشگفتار» است در تاریخ و شرح کتابهائی که بزبانهای عربی و فارسی بعنوان باز نامه وصید نامه وشکار نامه وغیر ذلك تألیف شده بوده است.

کتاب نامهای پرندگان بلهجه های مختلف کردی علاوه برکمك نافعی که بمعرفت یك قسمت ازحیوان شناسی ایران میکند ازلحاظ فقه اللغهٔ فارسی نیز بسیار مفید است.

۸ــ تحولات سیاسی نظام ایران

تألیف آقای جهانگیر قائم مقامی ۲۵۱ صفحه با ۴۶ گراور ، طهران ۱۳۲۶ شمسی اشر کتابفروشی علی‌اکبر علمی.

این کتاب که آنرا دوست وهمقلم دانشمند ما آقای قائم‌مقامی درباب تاریخ نظام فشونی جدید درایران ازابتدای قرن یازدهم هجری تا اواخرسلطنت احمد شاه قاجار

از روی مدارك و مآخذ مختلفه جمع آورده‌اند کتابی است محققانه و پر ازمطالب سودمند راجع بنظام ایران درعهد پادشاهان قاجار از زمان نایب‌السلطنه عباس میرزا تا تشکیل‌قشون متحدالشکل‌جدید بتوسط مرحوم رضاشاه‌پهلوی وتحوّلاتی که این‌نظام برانرمداخلات بیگانگان پیدا کرده است .

بدبختانه این کتاب مفید بعلت نبودن مؤلّف درطهران هنگام طبع اغلاط چاپی فروان مخصوصاً درقسمت املا های فرنگی پیدا کرده . امید است که زود تر توفیق تجدید طبع آن مؤلف محترم را دست دهد تا در رفع این نقیصه بکوشند .

نگارندهٔ این سطور از اینکه آقای قائم مقامی تألیف نفیس خود را باینجانب اهداء فرموده ودرابتدای آن یادی ازمن کرده‌اند صمیمانه تشکرمیکنم وتوفیق معظم‌له را درادامهٔ خدمت بتاریخ و جغرافیای ایران که اشتغال عمدهٔ زندگانی ایشان است ازخداوند مسألت مینمایم .

۹- شرح حال و آثار سید جمال‌الدین اسدآبادی

بقلم میرزا لطف‌الله اسدآبادی همشیره زادهٔ سید با بعضی ملحقات بقلم فضلای دیگر و اضافات دین و دانش ، ۱۵۸ صفحه ، ۱۳۲۶ شمسی ، تبریزچاپخانهٔ رضائی از نشریات مؤسسهٔ مطبوعاتی دین ودانش .

قسمت اول این کتاب سابقاً دربرلین درجزء مطبوعات ایرانشهر بطبع رسیده بود ، مؤسسهٔ دین ودانش درتبریز آن قسمت را تجدید طبع کرده و ملحقات مفید دیگری درباب‌احوال نابغهٔ شرق سید جمال‌الدین برآنها افزوده است ازقبیل شرحی که مرحوم حسین دانش نوشته وشرح مرقوم بقلم آقای‌صادق نشأت ودویاد داشت مهم بقلم فاضل معظم آقای چرندابی و غیرها .

۱۰- الذریعة

تألیف علامهٔ شهیر آقای آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی ، جلد ششم ۴۰۸ صفحه ۱۳۲۵ شمسی ، طهران چاپخانهٔ بانك ملی .

این جلد مشتمل است براسامی کتب شیعه ازابتدای حرف حاء مهمله تا آخر باب ح ز مخصوصاً قسمت عمدهٔ آن صرف معرفی رسائل و کتبی شده‌است که آنها را مسلمین بعنوان «حاشیه» تألیف می‌نموده‌اند.

آنچه درباب این کتاب نفیس ذیقیمت و مؤلف بزرگوارآن نوشتنی بوده است ما سابقاً درشمارهٔ پنجم‌ازسال دوم درموقع انتشارجلد پنجم آن نوشته‌ایم، خوانندگان محترم را بمراجعهٔ بآن شماره دعوت مینمائیم.

۱۱- جنگ مخفی برای نفت

تألیف آنتوان زیشکا ترجمهٔ آقای داود داودی، ۲۸۷ صفحه بعلاوهٔ ۴۲ صفحه مقدمه بقلم مترجم، طهران مهرماه ۱۳۲۶، چاپخانهٔ نقش جهان.

مترجم‌محترم درطی‌مقدمه‌ای بالنسبه مفصل که برترجمهٔ خود ازاین کتاب معتبر افزوده شمه‌ای از داستان اقدامات بعضی ازشرکتهای مهم نفت را درتحصیل امتیاز منابع نفتی شمال ایران شرح داده وتحریکات سیاسی را که همیشه با اینگونه تحصیل امتیازات توأم است بخوبی روشن نموده‌اند.

جای کمال تأسف است که بعلت عدم مراقبت مصحح غالب املاهای لاتینی کلمات در این چاپ مغلوط ازکار درآمده و اگر انشاءالله در تجدید طبع دراین امر بیشتر دقت شود بسیاربجا خواهد بود.

۱۲- فرهنگ ایران باستان

جلد اول، نگارش آقای ابراهیم پورداود استاد محترم دانشگاه، ۳۷۹ صفحهٔ طهران ۱۳۲۶ شمسی، چاپخانهٔ پاکتچی.

این کتاب مرکب است از یك سلسله مقالات محققانهٔ استاد دانشمند آقای پورداود در مواقع مختلفه در مجلات چند منتشر کرده و آنها را دراین مجموعه که ازنشریات انجمن ایران شناسی گردآورده‌اند.

موضوع کلیهٔ این مقالات مسائل مربوط بتمدّن و زبان ایران قدیم یعنی ایران قبل از اسلام است مخصوصاً جنبهٔ زبان شناسی در آنها غلبه دارد .

استاد دانشمند آقای پورداود را همه میشناسند ومیدانند که هرچه بقلم ایشان جاری شود محققانه ومستند بمدارك و اسناد تاریخی است و بهمین جهت مورد کمال اعتماد و استفاده است .

اگرمختصر اختلاف سلیقه‌ای بین ما و آن استاد محترم باشد همانا در استعمال بعضی کلمات وتعبیرات است که آنها را فارسی فصیح نمیدانیم و استاد محترم وشاگردان ایشان اصراری در استعمال آنها دارند .

بعضی ازاین کلمات مثل « واژه » و « سده » بکلی قیاسی وساختگی است و در هیچیك ازنوشته ها وگفته های نویسندگان وشعرای زبان بعد از اسلام که طرز گفتار و نگارش امروزی ما بر آن اساس نهاده است (نه بر اساس زبان فرس قدیم و پهلوی) دیده نمیشود . چون عقیدهٔ ما برحسب قواعد استعمال اغات اینست که بقیاس و بصرف اینکه ریشهٔ یك لغتی در فارسی وجود دارد نمیتوان لغات مشتقه ساخت مـا رایج کردن این قبیل استعمالات را مادام کـه آنها را فصحای فارسی زبـان قدیم بکار نبرده باشند صحیح نمیدانیم و علت اصراری که در این باب داریم اینست که این باب لغت سازی و استعمالات قیاسی از طرف هر بیسواد و نوآموزی افتتاح نشود و حـال هرج و مرج که بدبختانه دراین اواخر سخت شایع شده وسعت دامنه پیدا نکند .

ثانیاً ما با زنده کردن لغات مهجوره که ذوق زمان و تشخیص طبیعی مردم آنها را بتدریج از استعمال انداخته و لغـات دیگری را بجای آنهـا رایج کـرده بهیچوجه موافق نیستیم و مکرّر گفته و نوشته‌ایم که غرض از استعمال لغات تفهیم وتفاهم است درصورتیکه مردم در ایران و در هرجا که زبان سعدی و حافظ خواننده دارد لغاتی از قبیل وطن ، بیرق و غیر ها را بهتر از میهن و پرچم (که کلمه‌ای ترکیست و شکل

دیگر آن بجکم است) میفهمند چه اصراری است که آن لغات مفهوم را ترك کنیم و بجای آنها کلمات مهجور و غیر مأنوس بگذاریم و با این عمل بدیگران هم اجازه بدهیم که دراستعمال لغات فارسی و ترکیبات آن بهرشکل که میخواهند افسار گسیختگی و شلنگ اندازی کنند.

چند روز قبل کاغذی را بماشین نویس ادارهٔ خود داده بودیم که از روی آن سوادی بردارد. پس از آنکه سواد را آورد دیدم از پیش خود در زیر آن این عبارت را ماشین کرده : « رونوشت برابر ریشه است ».

من ابتدا معنی آنرا نفهمیدم ، بعد از اندکی تأمل معلوم شد مقصود او عبارت : « سواد مطابق اصل » است که همیشه استعمال آن معمول ما و درتمام ایران و هرجا که زبان فارسی را میفهمند مفهوم بوده وهست درصورتیکه عبارت آقای ماشین نویس را درهمان اطاق کار خود او کمتر کسی میفهمیده است.

بهمین وجه چندی پیش یکی ازدوستان یکی ازمراسلات اداری را بمن نشان داد که خطاب بادارهٔ دیگر نوشته شده بود باین مضمون که : «آقای فلان را بپیوست پنج نفر زیر فرستادم تا ... »

ملاحظه بفرمائید که این عبارت تاچه اندازه رکیك و نویسندهٔ آن چقدر بیسواد و بیذوق بوده است ، سهل وساده میتوانست بنویسد آقای فلان را با این پنج نفر (که البته اسامی آنها را درهمان مراسله خواهد برد) فرستادم تا ...

کسی که مراسله را دردست داشت برسبیل مزاح میگفت که من هم پنج نفر رفیق خود را یافتم و با سنجاق یکدیگررا بهم پیوستیم وباین وضع پیش رئیس اداره‌ای که مراسله خطاب باو بود رفتیم تا کاملاً برطبق دستور کتبی عمل کرده باشیم.

اینست بدبختانه وضع فارسی نویسی امروزی ما.

نگارنده با اینکه هیچگونه تعصب در خط محافظه کاری ندارم میکوشم که

رشتهٔ انضباط یعنی دیسیپلینی که درحفظ هر یك از مصالح اجتماعی لابد و ناچار باید بشدّت محفوظ بماند گسیخته نشود و درحال نظم و استحکامی که زبان ما درطیّ قرون متمادی پیدا کرده رخنه‌ای روی نکند.

همه‌کس آزادی را دوست دارد و هرفرد نیز باید آزاد زندگی کند اما همینکه پای مصلحت دفاع مملکت و وطن پیش می‌آید همهٔ افراد آزاد تابع سخت‌ترین دیسیپلین های نظامی میشوند وکورکورانه از اوامر ما فوق که بنفع کلی همهٔ آنهاست اطاعت میورزند.

با نهایت حس احترام و تجلیلی که نگارندهٔ این سطور نسبت بمقام فضل و دانش استاد بزرگوار آقای پور داود و خدمات صادقانهٔ ایشان نسبت بایران و معارف قدیمهٔ آن دارد ازاظهار این نظر نسبت بسبك نگارش ایشان نمیتوانم خودداری کند.

۱۳- سه سال در دربار ایران

تألیف دکترفووریهٔ فرانسوی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه که از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ قمری در دربار ایران میزیسته، ترجمهٔ نگارندهٔ این سطور، ۳۲۵ صفحه باگراورهای متعدد ویك نقشه، طهران ۱۳۲۶ شمسی از نشریات کتابخانهٔ علی اکبر علمی و شرکاء.

این کتاب نفیس را نگارنده از آن‌جهت بفارسی ترجمه‌کرده‌که راجع بقسمت اخیر دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه و رجال آن زمان محتوی اطلاعات بسیار گرانبهائی است وازاین جمله گذشته وضع خراب دربار ایران واخلاق اجتماعی ما را در آن دوره بخوبی مینمایاند و اموری را که هیچوقت هیچیك ازموّرخین ما بضبط آنها اعتنائی نکرده‌اند با دقت مخصوص تشریح میکند ضمناً مطالعه‌کنندهٔ این کتاب مفید درمی‌یابدکه اخلاق عمومی ما که غالباً خود متوجه جنبه های فاسد و معیوب آن نیستیم چگونه درنظر یك نفر خارجی باریك بین جلوه میکند وخارجیان چه عیبهای

معقول بر آن میگیرند تا مگر هموطنان عزیز از خواندن این ملاحظات بخود آیند و درآینده برای آنکه بیش ازاین پیش خارجیان سر افکنده وشرمسار نباشیم درترك آنها بکوشند.

بعلاوه مطالعهٔ ترجمهٔ کتاب « سه سال در دربار ایران » وکتاب « شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا» که‌آنرا ادارهٔ مجلهٔ یادگارسال قبل منتشرساخت بخوانندگان محترم میفهماندکه فساد امروزی دستگاه حکومتی و بدبختیهائی که مردم مملکت ما گرفتار آنند چگونه معلول علل و مقدّماتی است که درعهد ناصرالدین شاه تهیه شده وتاچه‌حد خود آن پادشاه وغالب رجال دورهٔ اودرتهیهٔ این‌اسباب دخالت‌کلی‌داشته‌اند.

۴۱ - راه توانگری

تألیف ناپلئون هیل امریکائی ، ترجمهٔ آقای علی تعاونی سهیل ، ۱۱۱ صفحه ، طهران ۱۳۲۵ شمسی ازنشریات کانون معرفت .

کانون معرفت که چند سالی بیش نیست در طهران بهمت آقای حسن معرفت تأسیس یافته تا کنون بنشر یك سلسله کتاب غیردرسی مفید همت‌گماشته و این‌کتاب و دوکتاب دیگری‌که ذیلاً بمعرّفی آنها پرداخته خواهد شد ازبهترین نشریات‌آن مؤسسه است .

کتاب راه توانگری‌کتاب مفیدی است در باب علل اینکه چرا جمعی ازمردم ازثروت مالی محرومند وچرا جمعی دیگرازنعمت توانگری ومال داری برخوردار ، ضمناً مؤلف دراین‌کتاب طرق و شرایطی را که بعقیدهٔ خود بارعایت آنها شخص میتواند توانگرشود بخواننده نشان میدهد .

۵۱ - صحرای محشر

داستان ، بقلم آقای سید محمد علی جمال زاده ، ۲۲۵ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی ، چاپخانهٔ رنگین ، ازنشریات کانون معرفت .

۱۶ـ راه آب نامه

ایضاً داستان بقلم آقای جمال زاده ۱۳۲ صفحه ، طهران ۱۳۲۶ شمسی. چاپخانهٔ رنگین ، ازنشریات کانون معرفت .

دوست عزیز با ذوق ما آقای جمال زاده محتاج بمعرّفی نیست و از همان تاریخ که شاهکار ایشان بنام « یکی بود یکی نبود » انتشاریافت هر کس آنرا خواند دانست که جمال زاده درصف اوّل نویسندگان زبان فارسی قراردارد ومنشی قادری است که میتواند اصطلاحات عامیانه وتعبیرات معمول بین مردم را درقالب عبارت فصیح فارسی بریزد و بوضعی جذّاب و دلنشین پیش چشم خواننده بگذارد .

نوشته های بعدی نویسنده مثل «عموحسینعلی» و«دارالمجانین» و«قلتشن دیوان» هریك درنوع خود کم نظیراست وجمال زاده درتمام آنها سعی دارد که قسمتی ازفساد حال اجتماع وموهومات وخرافاتی را که بین مردم ایران جاری است با لحن استهزاء و انتقاد ظاهر کند و تمام این نوشته ها را همچنانکه عادت مخصوص نویسندهٔ محترم شده است ازهمان تعبیرات و اصطلاحات و امثال زبانزد مردم مملو سازد .

جهدی که نویسندهٔ فاضل این رشته داستانها دربکاربردن تعبیرات واصطلاحات وامثال عامیانهٔ مردم امروزی ایران دارند بسیارممدوح است وبهمین وسایل است که میتوان آنها را درجائی محفوظ و مدّون نگاه داشت امّا باید گفت که در پاره‌ای موارد دراین کار افراط شده و بهمین جهت سبك نگارش را از حال طبیعی خارج نموده است . بخصوص که ظاهراً باین علت که نویسندهٔ محترم سالهای سال دور از ایران میزیسته‌اند مورد استعمال بعضی ازآنها را خلط شده و پاره‌ای ازتعبیراتی را که مثلاً ما امروز درطهران درمواردی مخصوص بکار میبریم در نوشته های آقای جمال زاده درغیرمورد خودبکار رفته است .

ازاین خرده گیری مختصر لفظی گذشته یك عیب بزرگ دیگر که متوّجه مضامین

نوشته های آقای جمال زاده است نظر این ارادتمند صمیمی ایشان را جلب کرده که شاید هم بکلی شخصی باشد ودیگران این نظر را تأیید نکنند وآن اینکه آقای جمال زاده درسراسر نوشته های خود پهلوانان داستانی را که ازمیان ایرانیان اختیار کرده‌اند همه مظهر بدترین وپست ترین رذایل و نمایندهٔ کامل نفاق وظلم ودروغگوئی و غیره‌اند مثل اینکه درمیان ایرانی هیچکس پیدا نمیشود که لا اقل بیکی ازخصائل و فضائل انسانی آراسته باشد .

با مهارتی که نویسندهٔ محترم درنمایاندن معایب و رذایل این پهلوانان ونقاشی وریزه کاری استادانه‌ای که درجلوه وآرایش شمایل نامبارك این بازیگران دارند هرکس که نوشته های ایشان را بخصوص در خارج بخواند بعد ازخواندن کتاب حاجی بابای اصفهانی بر این عقیده میشود که یا خدای نخواسته نویسنده ذاتـاً از ایران و ایرانی متنفر است یا آنکه ایران و ایرانی هیچ هنر وفضیلت اخلاقی ندارد .

چقدر خوب بود که نویسندهٔ محترم در مقابل اینهمه قلتشن دیوانها وحاجی آقا های ریش حنائی وآخوند های ریا کار متقلب وخانهای ظالم نمو نه هائی را هم از نوع هزارها روستائی و دهقان پـاکزاد درستکار زحمت کش ایرانی و رؤسای ایلات مهماندوست تندرست ناموس پرست و فدائیانی کـه برای خیر و سعادت این مملکت صمیمانه جان داده‌اند و لوطیانی که در درستی گفتار و کردار و رعایت حق وحساب و غیرت و ناموس سرمشق معاصرین خود بوده‌اند در نوشته های خود می‌آوردند تا بیم آن توهمی که بآن اشاره کردیم برای کسی پیش نمی‌آمد وضمناً نویسنده خوانندگان خود را در باب ایران و ایرانی بکلی مأیوس و دلسرد نمیکرد .

درفوق عرض کردم که این نظر صرفاً نظر شخصی نگارنده است و از روی کمال ارادتی که بجمال زاده دارم بزبان قلم جاری شده است ، ازاین گذشته و با وجود این نقص (آن هم بعقیدهٔ راقم این سطور) نوشته های جمال زاده همه شاهکار است و زبان فارسی تا ابد بآنها افتخارخواهد ورزید .

آثار باستانی

تحقیق علت حریق تخت جمشید

ترجمهٔ عین تقریر آقای آندره گدار

مقدّمه

درخطابه‌ای که آقای آندره گدار رئیس محترم ادارهٔ موزه ومتخصص آثارقدیمهٔ ایران در تاریخ ۲۶ سپتامبر امسال (سوّم مهر ۱۳۲۶) در مقابل یکی ازشعب آکادمی فرانسه در پاریس خوانده‌اند و ما بعد ازاین مقدّمه ترجمهٔ عین آنرا بدست میدهیم چنانکه از مطالعهٔ آن خوانندگان گرامی در خواهند یافت دو موضوع مهم که تا این اواخر بالنسبه مبهم مانده بوده روشن شده است :

اوّل موضوع ارتباط دوتالار پذیرائی تخت جمشید که تاکنون کسی نمیدانست که آنها با یکدیگر چه ارتباطی داشته و مصرف هر کدام چه بوده است ،

دیگر قضیهٔ آتش زدن عمارات و قصور پای تخت ایران بدست اسکندرمقدونی که بیشتر مورّخین قدیم یونانی از راه تعصب آنرا ازسرمستی و تصادفی میدانسته و بقبول اینکه اسکندر این کار را بعمد و بقصد انتقام و غارت کرده باشد تن درنمیداده و اکثر مورّخین جدید هم از آن عقیده تبعیت می نموده‌اند .

اگر چه هر دو مطلب را آقای آندره گدار درطیّ تقریر خود کاملاً واضح کرده اند ولی برای آنکه مطلب دوّم برای خوانندگان بی سابقه روشن تر شود میگوئیم که بروایت همان مورّخین یونانی یعنی فلوطرخس (پلوتارك ۱) وديودوريوس

۱ — Plutarque

سیسیلی ۱ و کنت کورس ۲ « اسکندر روزی با حضور جمعی از نسوان دون مرتبه مجلس عشرتی ترتیب داد وچون از پیمودن جام شراب سرخوش شد یکی از آن زنان که تائیس۳ نام داشت اسکندر را مطمئن کرد که اگر قصر شاهان ایران را بدست آتش دهد حقوقی ثابت بر گردن یونانیان حاصل خواهد کرد و رضای قومی را که ایرانیان بانهدام شهرهاشان اقدام کرده‌اند فراهم خواهد ساخت.

«هنوز این بیان از دهان آن زن خارج نشده بود که یکی یا دو نفر ازحاضرین مست بتحسین آن لب گشودند، اسکندر نیز که برای دادن فرمان از انتظار و تأمل مهیاتر بود گفت پس چرا در گرفتن انتقام یونان و سوختن این شهر معطلیم؟ اوّل خود آتش بقصر زد وپس ازاو مدعوین وصاحب منصبان و زنان مذکور، قسمت عمدهٔ قصر که از چوب ارز ساخته شده بود بزودی آتش گرفت و شعلهٔ آن مردم اطراف را مخبر ساخت، قشون اسکندر که کمی دور از شهر چادر زده بودند چون این منظره را مشاهده کردند تصور نمودند که حریقی اتفاقی روی داده، برای امداد دویدند ولی چون بقصر رسیدند اسکندر را مشعل بدست دیدند بهمین جهت آبهائی را که باخود داشتند بیك طرف نهادند و از موادّ مشتعله هرچه بدست آوردند در میان آتش افگندند.

« خلاصه پای تخت تمام مشرق زمین شهری که سابقاً کلیهٔ ملل و اقوام برای گرفتن دستور و احکام بدانجا می آمدند و مولد آن همه پادشاهان و تنها ترسانندهٔ یونان قدیم محسوب میشد و برای جنگ با آن یك دسته جهازات مرکب از هزار کشتی وآن همه سپاهیانی که اروپا را فرا گرفته بود میفرستاد باین وضع منهدم گردید۴ ».

شناعت عمل اسکندر در این راه بقدری بود که بگفتهٔ کنت کورس مورّخ

۱- Diodore de Sicile ۲- Quinte - Curce ۳- Thaïs

۴- Quinte - Curce V, 7

مقدونیها همیشه ننگ داشتند که تصور کنند پادشاه ایشان چنین شهر بلند مرتبه‌ای را آتش زده باشد .

باری این روایت وامثال آن با اینکه صریحاً نمایندهٔ حال قصد وتعمداسکندر است باز درضمن میخواهد چنین بفهماند که آتش زدن شهر پارسه (پرسپولیس) از طرف اسکندر بر اثر مستی و تحریك نسوان دربار‌ی و از راه بیخبری و بیخودی بوده است .

البته اگر ازاسکندرحرکتی دیگر غیرازآتش زدن تخت جمشید در راه انهدام آثار ایران سر نزده بود تا حدی میشد این یك عمل او را غیر عمدی پنداشت ولی اعمال دیگر او در این مرحله از قبیل سوختن شهر سارد پای تخت آسیای صغیر پس از ملاحظهٔ دفاترحکومتی آنجا و ملاحظهٔ مقدار پولهائی که حکام ایرانی آسیای صغیر بد مستن خطیب معروف یونانی برای برانگیختن او برضد فیلیپ پدر اسکندرمیدادند وسوختن تمام یا قسمتی از اوستا وغارت شهرهای عمدهٔ ایران بقصد یغما میرساند که اسکندر نسبت بایران کینه داشته و دراین زمینه ها هرکاری کرده است از راه انتقام و وارد کردن توهین بایرانیان بوده است .

کنت کورس مورخ چنین مینویسد : ۱ «این جوان مقدونی پس از آنکه داخل شوش شد خواست تا برتخت پادشاهان ایران جلوس کند ، تخت بلند بود و پای او بآخرین پایگاه آن نمیرسید ، یکی از غلامانش میزی را پیش آورد تا اسکندر پای خود را بر آن گذارد و بر تخت جلوس کند . خواجه سرائی ازخاصگیان داریوش از دیدن این منظره آهی ازنهاد برآورد ، اسکندر سبب تأثر اورا پرسید ، گفت داریوش معمولاً براین میز غذا میخورد و من نمیتوانم این میز مقدس را در دست تو چنین خوار ببینم و ازگریستن خود داری کنم .

۱- Quinte - Curce V,2

« اسکندر دریافت که با این عمل نسبت برب‌النوع مهمان نوازی بی احترامی میکند باین جهت امرداد تا آن میزرا عقب زدند ولی فیلوتاس۱ باو گفت شاها درکار خود مداومت کن و زیرپا نهادن میزی را که دشمن بر آن غذا میخورده برای خود تفألی نیکو دان ».

بازهمین کنت کورس مینویسد:

«اسکندرقبل ازفتح پرسپولیس پای تخت قدیم ایران صاحب‌منصبان درجهٔ اول خود را پیش خواند وگفت: هیچ شهری بیشتر از پای تخت شاهنشاهان قدیم ایران دشمن یونان نیست، این قشونهای بی‌پایان که مملکت شما را فرا گرفتند از اینجا روانه شده بودند، داریوش وپس از او خشایارشا آن جنگ خانمانسوز را از اینجا باروپا انتقال دادند، باید بوسیلهٔ انهدام آن ارواح اجداد خود را خشنود نمائیم.

« بعد ازاین بیانات ایرانیان شهررا ترك کردند و بهرجا که وحشت ایشان را میکشاند فرارنمودند، اسکندر بدون آنکه تأملی زیاد کند حکم ورود پیاده نظام را بشهر بترتیب نظام فالانژ۲ داد.

«اگرچه بسیاری‌ازشهرهای پر ثروت براثرفتح یا تسلیم مسخرمردم مقدونیه شده بود ولی ثروت این شهر برتمام آنچه تاکنون دیده بودند فزونی داشت.

« مردم ایران درآنجا تمام خزائن کشوررا گردکرده بودند. زر وسیم درآن شهرشمش بود، مقدار البسهٔ قیمتی حد نداخت و اثاثهٔ موجودهٔ آنجا بیشتر برای نمایش وشکوه وجلال بود تا برای رفع احتیاج.

« درمیان فاتحین نزاع وجنگ درگرفت تا آنجا که هرکس که بیشترغنیمت میبرد دشمن شمرده میشد، چون غارتگران هرچه می‌یافتند با خود نمیتوانستند

۱- Philotas ۲- Phalange نظام فالانژ درسپاه مقدونیه باین شکل بود که افراد پیاده درموقع مقابله بادشمن طوری دور یکدیگرمیگردیدند ونیزه های خود را بطرف ایشان متوجه میساختند که بخار پشت عظیم‌الجثه‌ای شبیه میشدند و دشمن بهیچوجه نمیتوانست اجتماع ایشان را پراکنده کند.

ببرند و درضبط آنها عجله نمیکردند بلکه بانتخاب خوب وخوبترمیپرداختند . دیده میشد که لباس پادشاهی را دستهای نزاع کنندگان ازهم میدرید ، ظروفی که با کمال ظرافت ساخته شده بود بضرب تیر درهم میشکست ، هیچ چیز دست نخورده نماند و هیچکس چیزی سالم از آنجا بدرنبرد ، حتی مجسمه ها را هم قطعه‌کردند ، هرکس هرچه وا بچنگ آورده بود با خود میکشید .

« درغارت این شهر تیره روزبساط بیرحمی نیز کمتر ازبساط آرمندی گسترده نشد ، سربازانی که بار خود را ازطلا و نقره بارکرده بودند اسرا را که موجوداتی پست‌وحقیرمیشمردند میکشتند کسانی‌راکه بینوائیشان ایشان رامورد ترحم قرارمیداد بمجردی که در دسترس خود می یافتند سر میبریدند ، عده‌ای از سکنه پیش از چشیدن ضربت دشمن خویشتن را کشتند باین وضع که گرانبها ترین لباسهای خود را دربرمیکردند وخود را با زن وفرزند ازبالای حصار ها فرو می‌افکندند .

« جمعی دیگر که رفتارفاتحین را با خود قبلاً میدانستند خانه های خود را میسوختند وخود را با اعضای خانواده درآتش می‌انداختند .

« درآخرکار پادشاه مقدونی حکم داد که ازمردم و از زینت زنان صرف نظر کنند . پولی که ازغارت پرسپولیس بدست آمد فوق‌العاده زیاد وازحد هرتصوّرخارج بود ، یا باید درباب همه چیزتردید نمود یا باید باورکرد که فاتحین از غارت گنجینه های این شهر ۱۲۵،۰۰۰ تالان۱ پول بدست آورده‌اند .

« پادشاه مقدونی که میخواست این اموال را برای مصارف جنگی با خود ببرد حیوانات بارکش و شتران شوش و بابل را جمع آورد و ۶۰۰۰ هزارتالان اموالی را هم که ازغارت پازارگاد یافته بود برآنها افزود۲» .

علاوه برمورخین قدیم مؤلفین اسلامی نیز بذکر شمه‌ای از اعمال اسکندر در

۱ـ هرتالان برابر بود با ۱۲۵۰۰ ریال تقریباً .

۲ـ Quinte - Curce V ر6

در راه خراب کردن آثار ایران پرداخته‌اند از آنجمله ابن‌الندیم در کتاب‌الفهرست[۱] می گوید :

« اسکندر پس از فتح اصطخر پای تخت ایران ابنیهٔ آنرا خراب کرد ، نقوش آنرا بسترد و کتیبه ها را منهدم نمود ، ازعلوم آنچه دردواوین وخزائن مجموع بود نسخه ها برگرفت وامرداد که آنها را بزبان یونانی وقبطی ترجمه کنند[۲] وپس‌ازآنکه از استنساخ آنها فراغت یافت آنچه را بفارسی و بخطی بودکه آنرا کشتج (گشته) میگفتند بسوخت وبقدرحاجت ازعلم نجوم وطب و طبایع ایرانی اختیارنمود و این کتب وسایرعلوم واموال وخزائنی را که باین ترتیب فراهم آورده بود بمصرفرستاد » .

نسبت دیگری که درانهدام آثارایران باسکندرداده شده سوختن کتب مذهبی زردشتیها وتمام یا قسمتی ازکتاب اوستای مقدّس ایشان است وبهمین علت هم بوده است که پارسیان قدیم او را « اسکندر رومی ملعون » میخواندند .

مسعودی در مروّج‌الذهب میگوید که اسکندر بعضی از قسمتهای اوستا را سوخته[۳] وحمزهٔ اصفهانی براین عقیده است که علت مشوّش بودن تاریخ ایرانیان قبل از ساسانیان اینست که اسکندر کتب ایشان را آتش زده وموبدان و هیربدان و علما وحکما را کشته ومحفوظات علمی و تاریخی ایشان را ازمیان برده است[۴] .

همین مورّخ بقدری ازاین عمل اسکندر درخشم بوده که پس از ذکر روایت دیگران در باب بنای دوازده اسکندریه بتوسّط اسکندر میگویدکه : « این حدیث اصلی ندارد زیرا که زیرا که اسکندرمخرّب بود نه بانی[۵] » .

پس از ذکر این‌مقدمه میپردازیم بترجمهٔ عین خطابهٔ آقای آندره گدار (یادگار)

۱- الفهرست ص ۲۲۹ چاپ فرنگ وطبقات‌الاطباء ج ۱ ص ۹

۲- نظامی نیز دراسکندرنامه میگوید :

خرد نامه ها را زلفظ دری — بیونان زبان کرد کسوت گری

۳- مروج‌الذهب ج ۱ ص ص ۱۱۰ چاپ مصر .

۴- تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۱۹ چاپ کلکته

۵ - ایضاً ص ۳۶ .

☆☆☆

سال گذشته افتخار این را داشتم که تاریخ موجز کاوشهائی را که از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۶ در تپه های تخت جمشید شده باستحضار شما برسانم .

مأمورین حفریات ما در آن ایام در زاویهٔ شمال شرقی تخت جمشید ببرداشتن خاکهای قسمت لشکر نشین این شهر اشتغال داشتند و هنوز نیز بهمین کار مشغولند و هرقدر که بدامنهٔ کوه نزدیکتر میشوند کارشان مشکلتر و پیشرفتشان کند تر میشود ، تقریباً هنوز شش متر دیگر از زمین باقیست که باید شکافته وخاك برداری شود .

ازطرفی دیگرچنانکه میدانید پائیز گذشته ولایت فارس گرفتار انقلاب وهرج و مرج شد و چون بیم آن میرفت که جلگهٔ اصطخر میدان کشمکشهای مهم شود عملیات اکتشافی ما دستخوش وقفه گشت و مجبور شدیم که اشیاء نفیسهٔ موزه را بدالانهای زیرزمینی منتقل و در آنها را مسدود کنیم ، بعد که آرامش برقرار گردید آنها را بمحلهای اولی برگرداندیم وبرسرپایه‌های سابق نصب کردیم بهمین جهت چندین ماه وقت مأمورین ما صرف این قبیل کارها و محافظت محل شد و ناچار بکار های دیگر نرسیدیم .

اگرچه بهمین علل که ذکر شد سال گذشته در تخت جمشید از هرسال دیگر عملیات حفاری و کاوش کمتر پیشرفت کرده. ولی در عوض در نتیجهٔ کارهای مختصری که درهمین سال شده بعضی حقایق در باب طرح ابنیهٔ تخت جمشید وتاریخ آن بدست آمده که بحل پاره‌ای ازمشکلات کمك میکند و مارا بجواب دادن بدو سؤال ذیل که تا این اواخر بلاجواب مانده بود قادرمینماید وآن دوسؤال اینست :

۱ـ مابین دوتالار بزرگ پذیرائی تخت جمشید یعنی تالار آپادانای داریوش و تالار صد ستونی آنجا چه ارتباطی وجود داشته و هریك برای چه منظوری ساخته شده بوده اسب .

۲ـ آیا قصور شهر پارسه (پرسپولیس) همچنانکه بعضی از مورّخین قدیم

نوشته‌اند تصادفاً درطی مجلس مستی وبزم آتش گرفته یا آنکه اسکندر آنجا را عمداً بدستور اتحادیهٔ بلاد کرنتی بانتقام غارت آتن بدست خشایارشا سوخته است؟

اینك جواب دو سؤال مزبور:

حقیقت مطلب اینست که تا کنون در باب دو تالار پذیرائی تخت جمشید و اینکه از هر یك از آنها چه استفاده‌ای میشده است چنانکه باید بحث وتحقیق نشده وعلت آن لابد این بوده است که کسی چیزی دراین خصوص نمیدانسته فقط این نکته همیشه جلب توجه میکرده که چرا در آن تالاری که قدیمی‌تر است قسمت معماری مستحکم‌تر وجنبهٔ فنی آن نمایان‌تراست درصورتیکه دربنای جدیدترحال براین منوال نیست. سابقاً چنین تصوّر میرفت که آن تالاری که ستونهای آن بیش از ۲۰ متر ارتفاع دارند و هر یك ازقسمتهای متکی بآنها زیرسقفی بوسعت بیش از ۷۶ مترمربع است جدیدتراز تالاری باشد که ستونهای آن بارتفاع ۱۱متر ونیم و سقفهای آن بوسعت ۳۸ مترمربع استولی حالیه ثابت شده که قضیه درست برعکس بوده.

امر دیگری که مسلم بنظرمیرسد اینکه تالار صد ستونی را برای اینکه باتالار آپادانا رقابت کند یا جای آنرا بگیرد نساخته‌اند بلکه بعد از آنکه تالار صد ستونی مورد استفاده قرار گرفته بازهم تالار آپادانا محلّ پذیرائیهای رسمی پادشاه بوده‌است.

با اینحال جای این سؤال باقیست که این تالار جدید را با وجود تالار قدیمی داریوش بچه قصد ساخته بوده و چه استفاده‌ای از آن میکرده‌اند؟

کسانی که دراین باب چیزی نوشته‌اند فقط میگویند که هردوتالارمحلّ جلوس شاه درمواقع پذیرائی او بوده است اما چه نوع جلوس وچه قسم پذیرائی وچرا برای پذیرائی دو تالار ساخته بوده‌اند؟

این سؤال را امروزه بر اثر اکتشافات اخیر میتوانیم بخوبی جواب بدهیم.

عملیات خاك برداری تخت جمشید که ازسال ۱۹۳۹ یعنی بعد ازحرکت هیأت مأمورین امریکائی شیکاگو تحت نظارت ادارهٔ آثارتاریخی ایران صورت میگیرد چنین

نتیجه داده که خیابان وسیعی که امروز در جلوی دو تالار واقعست هنگام آبادی بتوسط یك رشته اطاقهای کوچك بدوقسمت منقسم بوده باین شکل که این اطاقها حکم جدار فاصلی را بین آن دو تالار داشته وجلوی هر تالاری حیاطی مخصوص بآن واقع بوده است .

عملیات جدید ما منجر بکشف خیابان وسیعی شده است که از دهلیز بالای پلکانهای بزرگ متوجّه تالار صد ستونی میشده و راه وصول بآن بوده .

واردین از دهلیز مدخل بوسیلهٔ در بزرگ جانبی بنا وارد حیاط تالار آپادانا یعنی حیاطی که پذیرائیهای رسمی درآنجا صورت میگرفته میشدند و در دیگری که درطرف مقابل این دربوده بطرف خیابانی بازمیشده که بحیاط دیگری منتهی میگردیده تمام ابنیهٔ لشکرنشین تخت جمشید مستقیماً یا بوسیلهٔ خیابانهای فرعی یا راهروها باین حیاط اخیر راه داشته‌است .

در اینکه تالار صد ستونی بلشکر اختصاص داشته و تالار اجتماع یا تشریفات ایشان بوده امروز دیگر شکی نیست و امری که این مدّعی را اثبات میکند وجود یك دالان و حصاری است که از سه جانب آنرا محاط میکرده و باین ترتیب آنرا از قسمت مخازن و عمارات سلطنتی جدا میساخته است .

شاهد دیگر برای تأیید این نظر آنکه تخت پادشاه روی پایه های درهای بزرگ تالار صد ستونی استثناءً بر روی سر یك ردیف پنج نفری از نظامیان که نمایندهٔ سپاه محسوب میشوند قرار داده شده درصورتیکه در نقوش دیگرعموماً تکیهٔ تخت پادشاه بردوش جمعی از رعایای ممالك تابعهٔ دولت هخامنشی است وهمین اختلاف و استثناء بعقیدهٔ من شایان اهمیتی مخصوص است .

ازاین مقدّمه چنین نتیجه میگیریم که تالار آپادانا مخصوص جلسات پذیرائیهای رسمی پادشاه بوده درصورتیکه تالار صد ستونی فقط برای اجتماع نظامیان مخصوصاً

فوج «تیر اندازان جاویدان» بکار میرفته و شاه از قصور سلطنتی خود بوسیلهٔ در کوچکی که در عقب این تالار بوده مستقیماً بآنجا می‌آمده است.

اما شهر پارسه یعنی پرسپولیس که در میان املاك مخصوص هخامنشیان ساخته شده و مقبرهٔ اجداد پادشاه داریوش درآنجا بوده حکم پای تخت سلسله ای سلاطین هخامنشی را داشته و میتوان گفت که ایشان چه در وقت بنا چه بعد از آن هیچوقت درآنجا ساکن نبوده‌اند چنانکه کتزیاس۱ طبیب یونانی که مدّت بیست سال دردربار اردشیر دوّم میزیسته و تاریخ ایام او را نوشته هیچوقت آنجا را ندیده بوده و ابداً از آنجا صحبتی بمیان نمی‌آورد.

از این گذشته در میان آثاری که در پرسپولیس باقی مانده هیچگونه اثری از مسکنی دائمی یا مسکنی که مدّتی قلیل درآنجا میزیسته باشند بدست نیامده و در پلکانها و درگاه ها وسطوح زمینی هیچیك اثر فرسودگی مشهود نیست و درهیچ جا نقش و خطی بعنوان یادگاردیده نمیشود درصورتیکه از قرون بعد از این قبیل نقوش وخطوط بسیار باقیست ودرظروف و اثاثه‌ای که در مصر بفرمان خشایارشا ساخته بوده و تمام آنها را سربازان اسکندر شکسته‌اند آثاری از بکار بردن آنها نیست بعلاوه در حیاطها ودالانهای قسمت لشکر نشین هنوز سرستونها وپایه ها وتنه های ستونهائی که در همانجا ساخته میشده دراین طرف وآن طرف افتاده است.

چنین بنظر میرسد که این پای تخت را داریوش منحصراً برای رساندن عظمت دولت هخامنشی ساخته بوده و تجسم ونمایشی از قدرت ایران بشمار میرفته ودرمیان اماکن مقدّسهٔ مملکت از همه مقدّس تر محسوب میشده و بلا شبهه شاهنشاه هرسال یك بارآن هم در موقع نوروز بآنجا می‌آمده است تا هم قبر نیاکان خود را زیارت کند وهم هیأتهائی راکه برای اظهارعبودیت وتقدیم خراج بخدمت اومیرسیده‌اند بپذیرد.

۱- Ctésias

اسکندر که درسال ۳۳۰ قبل ازمیلاد این شهررا سوخت دراین عمل تنها باین قصد نبود که یکی ازپای تخت های هخامنشی را ویران کند بلکه بیشتر غرضش در آتش زدن پرسپولیس منهدم ساختن فکرعظمت وقدرت ایران بود که این شهر نمایندهٔ کامل آن بشمارمیرفت.

اینجا محل بحث موضوعی‌است که از سالهای سال پیش تاکنون در باب آن گفتگوها شده وهنوزنیز میشود، وآن اینکه آیا این حریق اتفاقی بوده است یا براثرتصمیمی قبلی؟

راده ۱ که یکی ازبهترین موّرخین ما درموضوع احوال اسکندر است تفصیل این واقعه را چنان جزء بجزء وصف کرده که گوئی خود ناظرآن جریان بوده است.

موّرخ مزبور میگوید که شهر پارسه درعهد هخامنشیان بعلت جلال و شکوه درباری برای مقدونیانی که بآن همه فتوحات نظامی نایل شده بودند محل بسیار مناسبی بود تا درآنجا جشن این فتوحات را برپا کنند. بنا براین اگر بگوئیم که اسکندر که بتشریفات اعیانی کمال علاقه را داشت مراسم این تشریفات را در خیابان جلوی قصورسلطنتی آنجا برپا داشته است نباید تعجب کرد زیرا که این فاتح برای اظهارتشکر وخوشوقتی نسبت بسربازان خود هیچ جا را ازاینجا بهترنمیتوانسته است بدست بیاورد پس‌اطمینان داشته باشیم که مراسم‌سپاسگزاری‌اسکندرهم‌نسبت بارباب انواع و افراد مردم درهمین نقطه اقامه شده باین ترتیب که فاتح مقدونی در این محل ازیك طرف با تقدیم قربانیهای جلیل از خدایان تشکر کرده و از طرفی دیگر با برپا داشتن مجالس سور و سرورمردم را ازخود راضی نموده است.

بگفتهٔ موّرخ مزبرر دریکی ازاین مجالس که پیوسته تشکیل میشده وباحتمال قوی درآخرین آنها حال عشرت ومستی حضاربحد جنون کشیده و وجود جنس زن درآن مجلس که عنصرمخصوص پراکندگی نظم است کله های گرم را که دقیقه بدقیقه گرمتر

Radet -۱

وبافسار گسیختگی کشانده میشده یك مرتبه بطغیان آورده است .

دراین سفر همراه افراد نظامی عده‌ای زن بودند که با ایشان درخواب وخوراك شرکت میجستند ، یکی‌ازآنان تائیس نام‌آتنی‌بود که بردیگران ازجهت لطف ذوق وجسارت در کلام امتیازی داشت .

دراین میهمانی تائیس شوخی و دلفریبی را از حد گذراند ، ابتدا با اظهار مداحی و مزاح خود را بمیان صحبت اسکندر انداخت سپس براثرسورت شراب آواز خود را بلندکرد و باآهنك رسا گفت : اگر اسکندر قصور پادشاهان ایران را باآتش بسوزد حقی بزرگ بگردن‌یونانیان خواهد یافت چه‌این ملت همواره انتظاردارد که انتقام شهرهای منهدم شدهٔ خود را ازوحشیان ایرانی بگیرد .

براثراین‌بیانات مجلس‌جشن تبدیل بصحنه‌ای شدکه درآن مردم باآهنگ ساز وآواز درعین مستی فریاد جنون‌آمیز میکشیدند و میرقصیدند ۱.

تائیس از اسکندر درخواست کرد که دراین صحنه شرکت کند ، پادشاه تسلیم شد و بجلوی ایشان افتاد .

تمام حضار مشعل بدست باآهنگ نی وآواز از تالار جشن ببیرون ریختند و گردا گرد عمارت را که اندکی بعد بتوسط ایشان سوخت و نابود شد گرفتند ، اول اسکندر و بعد از او تائیس مشاعلی را که دردست داشتند ببالای قصر که سقف های آن از چوب ارز بود انداختند و دیگران از آن تقلید نمودند و دامنهٔ آتش بالا گرفت .

این بود خلاصهٔ شرحی که « راده » آنرا از قول کنت کورس و فلوطرخس نقل میکند اما باید دانست که این‌شرح داستانی‌بیش‌نیست زیرا که امروز برما ثابت شده است که قبل از سوختن پرسپولیس تمام قصور آنرا قبلاً با نظمی معین غارت کرده و محتویات و اثاثهٔ آنرا بجای دیگر منتقل نموده بوده‌اند و همین کیفیت میرساند که

۱ـ این قبیل صحنه ها را بزبان یونانی Comos میگفتند .

سوختن آنجا برسبیل اتفاق نبوده و اینکه بعضی گفته اند که این عمل بر اثر یك آن بیفکری تند ارتکاب شده صحت ندارد.

تمام اشیائی که درمدت ۱۷ سال درنتیجهٔ خاك برداری و حفریات مستمر در تخت جمشید بدست آمده بآن اندازه نیست که یك جعبه آئینهٔ موزه را پر کند، بعلاوه درطی این همه حفریات کوچکترین اثری از آثار بد مستی دراین قصور بدست نیامده و شکی نیست که اگر این حال پیش آمده بود آثاری از آن باقی میماند.

این حریق مسلماً بعد از آنکه اسکندر بتوسط مأمورین نظامی خود کار احصاء و بار بندی و ارسال محتویات قصور پرسپولیس را بانجام رسانده و بقول فلوطرخس ۲۰۰۰ استر و ۵۰۰ شتر از آنها برده است صورت گرفته و بهرحال در سوختن آنجا نهایت بیرحمی وخونسردی بکار رفته است.

اینکه بعد ها افسانهٔ حریق تصادفی و غیر عمدی پرسپولیس را جمعی ازخود ساخته و بر اثر تکرار آنرا بصورت حقیقتی تاریخی درآورده و عده‌ای ازنویسندگان هم تعصبی در دفاع از آن بخرج داده اند ظاهراً برای آن بوده است که پادشاهان سلوکی و بعد از ایشان اشکانیان یونان دوست میخواستند که ذکر اسکندر از این ننگ مبرا باشد و شناعت عمل یونانیان تخفیف پذیرد عیناً مثل وکیل مدافعی که برای تخفیف جرم موکل خود درمحکمه اعمال او را ازسرمستی قلمداد کند درصورتیکه ما میدانیم که اسکندر قبل از دست زدن بسوختن پرسپولیس قصد و غرض خود را باطلاع مجمعی ازرؤسای لشکری خود رسانده وبایشان گفته بوده است که درعالم هیچ شهری بیش از پای تخت قدیم پادشاهان ایران دشمن یونان نیست چه از این شهر بوده است که آن همه سپاه متوجه بلاد یونانی شده و از اینجا بوده است که داریوش و بعد از او خشایارشا آن جنگ نا مقدس را بر یونان تحمیل کردند، بایدآنجا را خراب کرد تا ارواح اجداد ما از ما خشنود شوند.

اسکندر بروایت قدما درجواب پارمنیون۱ حکیم که با این عمل انتقام جویانه مخالفت میورزیده تفصیل هجوم بیونان را بتوسط قشون ایران وانهدام آتن وسوختن معابد آنرا بخاطر او آورده و گفته بوده است که من باید در کشیدن این انتقام دین خود را نسبت بیونانیان ادا نمایم.

در اینصورت می بینیم که اسکندر در این کار تعمد داشته و تائیس در آن عمل چندان ذیدخل نبوده است.

اینکه اسکندر بعد ازجنگ اربل وفرار داریوش سوم باکباتان بعقب او نرفت و راه خود را بطرف پرسپولیس کج کرد با اینکه میدانست که دشمن در آنجا نیست برای آن بود که میخواست پای تخت قدیم ایران را ویران کند و از هجوم ایرانیان بیونان و انهدام آتن بدست ایشان انتقام بکشد.

تمام این مطالب کاملاً با جریانات تاریخی تطبیق میکند و کاوشهای اخیر نیز آنها را تأیید مینماید و با اینکه افسانه تائیس مدعی خلاف آنست باز ما درصحت آن تردیدی نداریم. (انتهی)

☆☆☆

قسمتی ازتقریر فوق آقای آندره گدار را دوست دانشمند ما آقای عیسی بهنام ترجمه و با تصاویری چند از حفریات و حالت حالیهٔ تخت جمشید در شمارهٔ ۳۲۸ اطلاعات هفتگی بتاریخ ۸ آبان ۱۳۲۶ منتشر ساخته‌اند، بدبختانه مابعلت ضیق وقت و بزرگی آن تصاویر نتوانستیم آنها را درمجله نقل کنیم.

(یادگار)

۱- Parmenion

سال چهارم   شمارهٔ سوم

یادگار

مجلهٔ ماهیانهٔ ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسؤول

عبّاس اقبال

شهریور و مهر ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

نوشتن تاریخ معاصر		۱ ۸
فتحنامهٔ جند	بقلم رشیدالدّین و طواط	۹ _۱۵
قسمتی ازماجرای خلیج فارس		۱۶_۴۰
انقلاب گیلان چگونه آغاز شد؟	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	۴۱_۵۵
باد شرطه	« « محمود فرّخ	۵۶_۵۸
جنگ وسفینه		۵۸_۵۹
یك قصیده	از سوزنی	۶۰_۶۷
آبله کوبی درایران		۶۸_۷۲
ما وخوانندگان		۷۵_۸۰

شمارهٔ سوم سال چهارم

یادگار

ابان ۱۳۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۶۶ـ محرم ۱۳۶۷ اکتبر-نوامبر ۱۹۴۷

مسائل روز

نوشتن تاریخ معاصر

رفیق عزیز با ذوقی داریم که با هوش سرشار و نظر دقیق هرچه را درطی زندگانی روزانه می‌بیند ، چون زندگانی روزانهٔ ما از بدبختی با هزار دروغ و ریا وحقه بازی آمیخته است و مرد زیرك بخوبی ملتفت این جنبه های آن میشود ، قابل ضبط میداند و اصراری دارد که آن عجایب و نوادر جزء بجزء در دفتری ثبت شود و برای آیندگان بماند تا آیندگان بدانندکه ما درچه عصرعجیبی زندگی میکردیم وباچه اعجوبه هائی بنام معاصرین حشر ونشر داشته‌ایم .

انصاف اینست که اگرچنین دفتری ترتیب داده شود وکسی حال و حوصله و ذوق و دقت کافی برای این کار داشته باشد یادگار بدیعی از عصر ما برای اخلاف بجاخواهد ماند که هم ممتع و دلکش خواهد بود وهم عجب‌آور وعبرت افزا .

شما اگر یك روز بایکی از ادارات دولتی کار داشته باشید و توقع اعضای آنرا از فرّاش دم در گرفته تا رئیس آن ببینید سپس تفرعنات وبدلعابیها و درصورت عکس

تعارفات و تملقات بیجا و وعده های دروغ و امروز و فردا کردنهای ایشان را مشاهده کنید یا مثلاً ببازار برای خرید جنس بدکانداری مراجعه کنید و هزار و یك نوع زبان بازی و دروغ پردازی او را که مآل آن کلاه گذاشتن برسرشما و گران فروختن و قالب کردن کالای قلابی خود بشماست بشنوید اگر پرساده لوح و دهاتی و برای قبول تعارف و تملق احمق نباشید حقیقةً از زندگانی بیزارمیشوید و ازاین عمری که باید باین شکل ناشایست بگذرد و صرف قبول یا تحویل لاطائلات شود نفرت پیدا میکنید.

این جمله چنانکه گفتیم برای مطالعه کننده البته خالی از فوایدی نیست ولی آیندگان که انشاءالله ازما صالحتر و راست رو تر خواهند بود پس ازخواندن این تفصیلات جزمقداری خنده یا طعن ولعن چه عکس العمل دیگری نشان خواهند داد بخصوص که مفصل شدن زندگانی و افزایش یافتن مطالب خواندنی خواهی نخواهی مردم را مجبور بخلاصه کردن تفصیلات میکند وذوق زمان بتدریج از تواریخ مفصل آن خلاصه‌ای را که واقعاً بخواندن می‌ارزد وشایستهٔ ضبط و انتقال باعصار بعداست نگاه میدارد وبقیه را برطاق نسیان میگذارد.

آناتول فرانس نویسندهٔ بزرگ فرانسه دریکی ازمقالات خود حکایت شیرینی آورده است ومیگوید که مأخذآن یکی ازکتب شرقی است.

خلاصهٔ آن حکایت اعم از اینکه واقعاً مأخذی شرقی داشته یا از مخترعات آناتول فرانس باشداینست که درشهری جوانی سعادتمند بسلطنت رسید وچون بی‌اندازه شوق داشت که بتاریخ دنیا و گذشت کارجهان آشنا شود از مردی پرتجربه‌خواست که خلاصه‌ای از تاریخ عالم‌را برای او تدوین کند تا هروقت فراغتی دارد آنرا مطالعه‌نماید.

مرد مورّخ اطاعت کرد وبعد از ده سال با یك قطار شتر که برپشت هریك از آنها دو جلد کتاب قطور سنگین بود بحضورشاه رسیدو گفت این مجلدات خلاصه‌ای از تاریخ عالم است و ازاین خلاصه ترکردن آن میسر نبود.

شاه از دیدن آنهمه کتاب بزرگ بوحشت و امان آمد و گفت که من با این

اشتغالات که در کار سلطنت دارم هرگز بخواندن آنها موّفق نخواهم شد ولی چون تشنهٔ دانستن خلاصهٔ تاریخ دنیا هستم تمنی دارم که بازآنرا خلاصه کنی وازآن چیزی ترتیب دهی که وقت من بخواندن آن وفا کند ومعرفتی که طالب آنم مرا حاصل آید.

دانشمند که جز فرمانبرداری چاره‌ای نداشت بخانه بازگشت و بعد ازسه سال درحالی که قدّش چون کمان خمیده و برف پیری برسر و رویش نشسته بود با دوجلد متوسط‌الحجم بخدمت پادشاه رسید وآنها را تقدیم داشت.

شاه که براثر اشتغال زیاد وملالت روزگار نشاط اوای خود را ازدست داده بود وبرلب بام بودن آفتاب عمرخود را احساس میکرد بپیر مرد گفت که دیگر ایّام حیات من معدود است وامید آنکه بمطالعهٔ این دوجلد کتاب هم برسم درپیش نیست و افسوس میخورم که میمیرم و از دانستن خلاصهٔ تاریخ جهان محروم میمانم؛ اگر عنایت ولطفی شود که از این خلاصه ترچیزی در دسترس من بگذاری آبی برآتش سوزان من ریخته‌ای ونفسی را در این ایام آخرحیات آسوده ومرفه ساخته‌ای.

پیرمرد باز اطاعت کرد و بعد از یك سال عصا زنان و افتان وخیزان خود را بخدمت شاه رساند ویك جلد کتاب کوچك که آخرین خلاصهٔ تاریخ عالم بود بخدمت‌شاه گذاشت درحالیکه شاه بر بالین احتضاربود.

شاه محتضر بزحمت چشم بازکرد وپیرمرد وکتاب کوچك او را دید وگفت: افسوس که دیگر دقایق آخرعمرمن است و مجال آنکه حتی چشم بریك صفحه بیفتد فراهم نیست، ای پیرمرد روشن ضمیرجای هزاردریغ است که مرُدم وبالأخره خلاصهٔ سرگذشت ابنای بشر را ندانستم، آیا این سرگذشت را نمیشود درچند کلمه خلاصه کنی تامن ازدار دنیا بی‌نصیب نرفته باشم؟

پیرکه شاه را بآن حال دید وتضرّع و تمنای او را مشاهده نمود گفت حال که اصراری دراین باب هست تاریخ نوع بشررا درسه جمله مختصرمیکنم: «آمدند و رنج بردند ومردند».

تاریخ معاصر ما را هم که آنقدر آن رفیق عزیز اصرار در ضبط جزئیات آن دارند چون بدبختانه کمتر حاوی افتخار و ذکر خیر و واقعهٔ ضبط کردنی است اگر هم کسی بتفصیل بنویسد و تمام تفصیل دروغ و ریا و نفاق و فساد و دزدی را که هر روز در زندگانی معاصرین ما مشهود می‌افتد ضبط کند اگر نوشتهٔ او ازجهت فصاحت و بلاغت درخوانندگان آینده مؤثر نیفتد و همین جنبه باعث بقاء و دوام آن نشود آیندگان خواهی نخواهی آن را خلاصه میکنند و حکایتی که در آینده راجع بعصر ما بر سر زبان مردم باقی خواهد ماند همین خلاصه است که ایرانیان آن عصر مردمی فاسد بوده‌اند و بهمین جهت هم حکومت ایشان درفساد و مملکت در بدترین احوال سر میکرده است.

اگر کسی بخواهد تاریخ را بعنوان جمع اطلاعات و اخبار و وقایع نگاری بنویسد دفاتری که باین صورت تدوین شود طبعاً در گوشه‌ای می افتد و مردم آینده چنانکه گفتیم آنرا بتدریج خلاصه میکنند زیرا که وقایع عالم کم و بیش ازجهت نتیجه وخیر و شرّی که عاید عامه میشود شبیه بیکدیگر است و اگر اختلافی درمیان باشد درعدد بازیگران صحنه ها و اسباب و آلات کار ایشان است.

معنی این جمله که نوشتیم این نیست که نوشتن تاریخ لازم نیست یا تاریخ مفصل بهیچ درد نمیخورد بلکه برخلاف یك نوع دیگر تاریخ هست که چون بنظر علمی نگاشته میشود ازهمه‌جهت قابل مطالعه است و آن علاوه براینکه دلکش وخواندنی است عبرت آموز نیز هست و در کار زندگی و تربیت دماغ و تهذیب نفس بهره ها میتوان از آن برداشت.

این قسم تاریخ ازعلل حقیقی وقایع و حوادث و بیان اسباب باطنی آنها گفتگو میکند و بخواننده بخوبی میفهماند که مثلاً در فلان قضیه که عامه علت آنرا بعضی امور ظاهری و جزئی میپنداشته و ندانسته و بیخبر ظهور آنرا بوجود بعضی اشخاص منتسب میدانسته‌اند علل خفیهٔ دیگری دست در کار داشته و آن قضیه بقضایای دیگری پیوسته و مقدمات آن درجاهای دیگر یا درزمانهای پیشتر فراهم شده بوده است یا فلان شخص که در راه بردن بعضی ازامور توفیقی یافته سپس بشیادی وزمینه سازی چنین وانمود میکند که تنها وجود او میتوانسته است بحل این معضلات موفّق آید اگر

بدقت کافی دیده شود معلوم خواهد شد که او و امثال او غالباً بازیچهٔ دست اتفاقات اند و مقدمات کار زمان سیری داشته که خواه نا خواه اشخاص را با خود میبرده و امری را که باید لابد و ناچار انجام بگیرد بدست ایشان بانجام میرسانده است و بهمین نظر یك عده از پهلوانان تاریخ سیاسی ممالك پهلوان کچلهائی بوده اند که دست قضا از پشت پردهٔ حوادث آنها را بجنب وجوش وخود نمائی درمی آورده است .

البته همچنانکه نسبت بغالب ادوار گذشته عمل شده روزی نیز خواهد رسید که مردم محققی پس از جمع لوازم و تهیهٔ شرایط کار تاریخ تحقیقی زمان معاصر ما را هم تدوین کنند و علل و اسباب اوضاع ناگوار این دوره را که خود معلول حوادث و مقدمات دیگری است با بیطرفی و موشکافی معین و روشن سازند ولی این کار ببسیاری ملاحظات که ذیلاً بشمه ای از آنها اشاره خواهیم کرد امروز مقدور نیست .

تنها کاری که درباب تاریخ معاصر میتوان کرد واز آن نیز نباید غفلت نمود یکی ضبط وقایع مهم روزانه وشرح احوال اشخاص مشهور معاصر است دیگر تهیه و تدوین رساله های مفرد ۱ درباب جزء جزء بعضی از وقایع مهم تا برای آیندگان که میخواهند تاریخ تحقیقی زمان ما را بادقت و بصیرت بنویسند اسناد و مآخذ کافی بجامانده باشد .

شاید بعضی که چندان آشنائی بقواعد تاریخ نویسی علمی ندارند و نمیدانند که تاریخ هم درممالك متمدنهٔ امروزی عالم ازصورت وقایع نگاری وجمع اطلاعات پراگنده بصورت علم درآمده و دارای قوانین کلی و روش استدلالی شده است چنین میپندارند که با پیوستن اخبار جراید وخلاصهٔ مذاکرات مجامع ومجالس بهم وضبط مسموعات غرض آلود یا بی سروته این وآن وقطور کردن کتاب، یا افزودن برمجلدات آن تاریخ معاصر ما را ضبط کرده وبرای آیندگان کتابی گذاشته اند که فی المثل در ردیف تاریخ های طبری وبیهقی وابن الأثیر درخواهد آمد !

این تصور البته باطل استچه اگر آنها را با آنچه از این قبیل درممالك دیگر فراهم میشود مقایسه کنند بخوبی ببقیمتی این نوع کار های سرسری که بیشتر جنبهٔ خود نمائی وتجارتی درآنها غالب است نمایان میشود .

۱- Monographies

جناب آقای عبدالله مستوفی که ما در موقع انتشار جلد دوم از کتاب نفیس شرح زندگانی ایشان آنچه را از تجلیل و تحسین شایستهٔ آن بوده در سال دوم مجلهٔ یادگار نوشته وضمناً با کمال ادب بدرج بعضی انتقادات که بنظر خود معقول و وارد میدانسته‌ایم مبادرت کرده‌ایم چون ازاین ملاحظات ما خوششان نیامده در قسمت اول ودوم ازجلد سوم آن کتاب بیشتر ازاین باب که ما تألیف شیرین ومفید معظم له را «تاریخ بمعنی تمام این کلمه» ندانسته‌ایم پنج شش بار بتعریض نوشتهٔ ما پرداخته ودریك مورد چنین نوشته‌اند: «من فلان قضیه را دربچگی ازاصغر قاپوچی شنیده‌ام واین سند تاریخی‌را مخصوصاً ذکر کردم تا دیگر بعضیها نگویند که برای مندرجات شرح زندگانی من‌چون مستند ندارد نمیتوان ارزش تاریخی قائل شد. مستندات تاریخی در کل دنیا بالأخره ازهمین قماش دیده وشنیده ها چیز دیگری نیست، منتهی یکی دودست گشته در کتابها ثبت شده وآنها که میخواهند درنویسندگی خود اهل تحقیق باشند باعددگذاری یك ودوسه ... گذشته از اسم کتاب شمارهٔ صفحه ها را هم که از آن کتاب نقل کرده‌اند متذکرمیشوند و پائین صفحات کتاب خود را سیاه میکنند تا ضمناً قدری کتاب نوشتهٔ خود (؟) را پرحجمتر کرده باشند .... الخ»

خوانندهٔ با انصاف البته بخوبی میداند که این قبیل «اخبار آحاد» که راوی آنها اصغرقاپوچی و روایت کننده آنها را درسنین بچگی شنیده باشد اگر هم خوشمزه وجالب بنظر آید از لحاظ تاریخ بهیچوجه نمیتواند معتبر و قابل اعتماد شمرده شود وکسی که مستنداتش ازاین قبیل باشد لابد بخود حق میدهد که بروش صحیح علما که امثال ما بشاگردی ایشان افتخارمیورزیم و ازاین خطی که عقلا آنرا اختیار کرده‌اند هرگزمنحرف نخواهیم شد بخندد وهمهٔ سالکان این مسلك را بیك چوب براند.

لابدآقای مستوفی تصورمیکنند که مآخذ ومصادر امثال طبری وابن‌الأثیر و جوینی وخواجه رشیدالدین فضل‌الله درممالك اسلامی وممسن۱ و کارلایل۲ و تن۳ و سنیوبوس۴ وامثال ایشان درفرنگستان نظایر اصغر قاپوچی بوده که در کودکی برای آنان قصه هائی نقل کرده‌اند و این همه کتابخانه ها واسناد ومسکوکات وزحماتی که

۱- Mommsen ۲- Carlyle ۳- Taine ۴- Seignobos

برای خواندن خطوط قدیمه وفهم زبانهای مرده وشناختن اقسام کاغذ ورنج درحفریات و تأسیس موزه ها وغیره برده میشود ازبیخردی است . یا آقای مستوفی واقعاً ازاین جمله خبر نداشته‌اند یا راه کمال بی انصافی رفته‌اند .

بعقیدهٔ ما تاریخ معاصررا ازنظر تحقیق علل وقایع واسباب حقیقی آنها نمیتوان چنانکه باید در عصرما تهیه کرد بعلل ذیل :

۱ـ معاصرین خواه ناخواه بدلیل قرابت خانوادگی یا ملاحظات منفعتی یا علل دیگر نمیتوانند نسبت بمردم زمان خود ازاغراض ومنافسات ودوستی ودشمنیها وتبعیت ازهوای نفس عاری وخالی باشند بنا براین هر چه بنویسند با وجود هزار قسمی که درباب بیطرفی وبی غرضی خود میخورند بازغالباً فرسخهاازحقیقت دور است وکسی که بعدهاآنهارابخواند بخوبی پی میبرد که نظرایشان گرچه اغراضی میگشته وچگونه در ضبط یا تحریف بعضی وقایع اصراری مخصوص بخرج داده و در حذف بعضی وقایع دیگریا تدلیس درروایت بنوعی دیگر کوشیده‌اند .

۲ برای نوشتن تاریخ زمان ماهنوز اسناد ومدارك كافی دردست نیست . بعضی اسناد محرمانه است وتا مدتی بعد اولیای اموردا خلی و خارجی انتشارآنها را صلاح نمیدانند ، بعضی دیگردردست اشخاصیست که بعلل واغراض مخصوص راضی بفاش کردن آنها نیستند بعلاوه‌یك مقدارازاین مدارك غرض آلوداست وبهمین نظرمعتبر نیست وبعضی با مدارك دیگر متناقض است ، سیر زمان وانتشارجمیع اسناد ومدارك مربوط بیك واقعه باید بتدریج صحیح را ازسقیم مشخص سازد وپس ازتدقیق وتحقیق آنرا که بیشتر طرف وثوق است باقی بگذارد .

۳ـ چون تاریخ شرح تغییراتی است که در سرگذشت اقوام وافراد مبرّز بشر وجمیع شؤن زندگانی ایشان درگذشته پیش آمده بنا براین این علم بستگی کلی بسایر علومی داردکه بشرومحیط مسکونی او موضوع آنها محسوب میشود و ناچار هرگونه ترقی وتغییری که دراین قبیل علوم پیش آید درتاریخ نیزمؤثر واقع میشود و درسایهٔ این گونه تغییرات نظرموّرخ در طرزنگارش تاریخ وتعلیل حوادث تفاوت پیدا میکند

بعلاوه گاهی در وضع زندگانی عمومی بشر انقلابات مهمی مثل انقلاب صنعتی وظهور حکمت جدید و انقلاب کبیر فرانسه و انتشار مذاهب سوسیالیستی و اشتراکی پیش می‌آید که خواه ناخواه مجرای فکر علما و نوع استدلالات ایشان را عوض مینماید و بالتبع روش تحقیق مورخین را بصورتی دیگر درمی‌آورد.

درابتدای قرن نوزدهم هگل۱ حکیم بزرگ آلمانی اظهارداشته بود که تاریخ عالم جز شرح سیر بشر از استبداد بطرف آزادی چیزی دیگر نیست چنانکه درعهد تمدّن ملل قدیمهٔ مشرق آزادی محدود بیك عده ازسلاطین وحکام مستبد مقتدر بود درصورتیکه در قرن ما هرفردی آزاد شده است وحق دارد از حریت فکر و عمل استفاده نماید بنابراین تاریخ بشری تاریخ ترقی نوع انسان است درخط تحصیل آزادی فکر.

امّا کارل مارکس که تحت تأثیر هگل بارآمده و بفلسفهٔ او درباب تاریخ آشنا شده بود پس ازآنکه بانتشار مذهب سوسیالیسم دست زد در تعریف تاریخ پیرو نظر دیگری شد و بجای آنکه سرگذشت بشر را مانند هگل از لحاظ سعی در تحصیل آزادی بداند آنرا از لحاظ اقتصادی ومادی تحت مطالعه آورد و گفت علت اصلی همهٔ وقایع تاریخی عوامل اقتصادی ومادی بوده و سایر شؤن زندگانی بشر خواهی نخواهی تابع تشکیلات اقتصادی و مادی حوزهٔ اجتماعی است. این دو نظر که هردوطرفدارانی پیدا کرده و پیروان هرطریقه تاریخ را مطابق نظر پیشوای خود نوشته‌اند البته نظرهای شخصی است وهگل ومارکس چون غرضشان تاریخ نویسی نبوده وتاریخ را فقط برای اثبات منظورهای خود بعنوان شاهد ذکرمیکرده‌اند ازخط تحقیق علمی منحرف شده و نتوانسته‌اند در استخراج حقایق تاریخی از نظرقبلی۲ خالی بمانند.

کسی میتواند بهتر بکشف حقایق تاریخی موّفق شود که برای اثبات و تأیید اغراضی مخصوص درتاریخ درپی شاهدومثال نگردد و باصطلاح نظرقبلی نداشته باشدواین کار بشرحی که درفوق گذشت درباب وقایع معاصر برای معاصرین ممکن نیست وبایدآنرا برای آیندگان گذاشت. ما باز درسرفرصت ازاین موضوع گفتگو خواهیم کرد.

۱- Hegel ۲- Ideé Préconçue

فتحنامهٔ شهر جند

بقلم رشیدالدین وطواط

جند بفتح میم وسکون نون ودال[1] شهر بزرگی بوده است ازبلاد ترك بر کنار شط سیحون درده روز فاصله ازشهر خوارزم (جرجانیه) که بر کنارجیحون قرارداشته و بین این دو شهر ریگزار پهناوری بوده که امروز آنرا قزل قوم یعنی ریگستان سرخ میگویند.

جند ازثغورمهم اسلام بود زیرا که درمجاورت بلاد کافر نشین قوم قبچاق (قفجاق) قرارداشت و راه کفار بخوارزم و بلاد دیگرساحل جیحون محسوب میشد و امرای مسلمان خوارزم (خوارزمشاهیان) و سمرقند (خانیان) همیشه سعی داشتندکه براین نغرمهم مسلط باشند تا بتوانند هم ازآنجا بربلاد کافر نشین ترك حمله ببرند وهم از تعرّض و استیلای ایشان برماوراءالنهرجلوگیری کنند.

شهرجند از اوّلین بلاد اسلامی بودکه بدست سپاهیان مغول افتاد وازآن زمان رو بانحطاط و خرابی گذاشت و امروز خرابه های آن نزدیك بشهرجدیدالاُحداث پروسکی[2] قراردارد وپروسکی از ایستگاه های خط آهنی استکه بموازات سیحون از دریاچهٔ آرال (بحیرهٔ خوارزم) متوجه تاشکند میشود.

جند درایّام آبادی یعنی قبل از استیلای مغول از مراکزعمدهٔ تجارت و علم و ادب بود و جمعی از فضلا بآنجا منسوبند. مشهور ترین ایشان قاضی جمال‌الدّین

۱- اثیرالدین اخسیکثی خطاب بممدوحی میگوید:

فرخنده مثال تو که اوراست | رام از در روم تا خط جند
پیوست بدان که جبهتش را | با خاك در تو بود پیوند

۲- Perovski

یعقوب بن شیرین جندی ازشاگردان مبرّز علامه زمخشری است که با رشیدالدین وطواط نیزمناسباتی داشته واز رشیدالدین در مجموعهٔ رسائل عربی او چندین نامه خطاب باین قاضی جمال‌الدین جندی هست که در آنها رشیدنسبت بوی وفضل وی اظهار تحسین واعجاب رابحدکمال میرساند۱ .

تاریخ وفات این قاضی جمال الدین یعقوب بن شیرین جندی بدست نیامد ، همینقدرمعلوم است که او تا سال ۵۴۸ که در آن تاریخ از طرف خوارزمشاه برسالت بخراسان آمده درحیات بوده است۲ .

درایّام اقتدارسلطان سنجر سلجوقی ملوك خانیهٔ سمرقند و خوارزمشاهیان جرجانیه خواه ناخواه از سلطان‌السلاطین سنجر اطاعت و فرمانبرداری میکردند و هربارکه یکی از ایشان بهوس سرکشی واستقلال طلبی می‌افتاد دراندك مدّتی بقدرت آن پادشاه با شوکت مغلوب وتوبه‌کار ومطیع میشد .

ولایت شهرجند را سلطان سنجر ازجانب خود بکمال‌الدین ابوالقاسم محمود پسرأرسلانخان خانی واگذاشته‌بود وعلاءالدین اقسزخوارزمشاه که مکرّر از راه جند ببلاد قوم قبچاق بجهاد رفته وچند بار برسلطان سنجرعاصی شده بود بتصرّف آنجا چشم‌داشت ویك بارهم آنجا راتحت اطاعت خودآورده بود .

درسال ۵۴۰ والی جند از اطاعت اتسزخوارزمشاه سر پیچید وخود را مستقل خواند ، خوارزمشاه بشرحی که درفتحنامهٔ مذکور درذیل مرقوم است در اوایل ماه ربیع‌الآخر این سال‌ده‌روز راه بین خوارزم وجند را دریك هفته طی‌کرد ودرجمعهٔ نهم ربیع‌الآخر ۵۴۰ شهرجند راگرفت وبازآنرا بخوارزم ضمیمه‌ساخت . فتحنامه‌ای که‌سواد آن ذیلاً نقل‌میشود شرحی‌است که‌آنرا رشیدالدین‌وطواط‌دراین‌باب‌بدستور خوارزمشاه ازجند نوشته و بخوارزم فرستاده است .

۱- رجوع کنید بمجموعهٔ رسائل عربی طواط ج۱ ص ۵۲ - ۶۰ ومقدمهٔ حدائق‌السحر بقلم نگارندهٔ این سطور .

۲- رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۱۳۷ الف ومعجم‌البلدان یاقوت ج ۲ ص۱۲۷ (چاپ آلمان) .

از این فتحنامه دو نسخه در دست ماست، یکی آنکه درجزء قسمتی ازمنشئات فارسی رشید وطواط درضمن مجموعه ای درموزهٔ آسیائی شهر لنین گراد مضبوط و عکس آن در کتابخانهٔ ملی طهران موجود است دیگری آنکه درضمن کتاب ابکارالأفکار رشید در نسخهٔ متعلق بدارالفنون استانبول آمده وما درشمارهٔ گذشتهٔ یادگار شرح هردو مجموعه را بدست داده‌ایم.

درنسخهٔ ابکارالأفکار تاریخ حرکت اتسز ازخوارزم بطرف جند «اوایل شهر ربیع‌الآخر» ذکرشده درصورتیکه درمجموعهٔ لنین گراد بجای ربیع‌الآخر ربیع‌الأوّل آمده است بنا براین فتح جند مطابق نسخهٔ ابکارالأفکار در روزجمعهٔ نهم ربیع‌الثانی ۵۴۰ و مطابق مجموعهٔ لنین گراد درجمعهٔ نهم ربیع‌الأوّل ازهمان سال اتفاق افتاده بوده است.

مستشرق شهیر روسی بارتولد که فقط نسخهٔ لنین گراد را در دسترس داشته و بنا براین فتح جند را مطابق همان نسخه در روزجمعهٔ نهم ربیع‌الأوّل گرفته چون نهم ربیع‌الأوّل ازسال ۵۴۰ پنجشنبه بوده است نه جمعه بزحمت افتاده وچنین حدس زده است که در نسخهٔ لنین گراد قبل از ابتدای عبارت «اربعین وخمسمایة» کلمه‌ای دیگرکه رقم آحاد بوده سقط شده و با اینکه روز نهم ربیع‌الأوّل سال ۵۴۲ روز جمعه بوده است آن سال را هم باین تصوّر که فتح جند بدست خوارزمشاه بعد ازسفر سوّم سنجر بسرکوبی اتسز اتفاق افتاده بوده یعنی بعد از جمادی‌الآخرهٔ ۵۴۲ این واقعه یعنی فتح جند را بتصوّرخود از وقایع سال ۵۴۷ گرفته است وآنرا بافتح دیگر جند بتوسّط اتسز خوارزمشاه که درمحرّم سال ۵۴۷ رخ داده وجوینی درجلد دوّم تاریخ جهانگشا تفصیل آنرا بدست داده یکی دانسته است[۱] در صورتیکه تمام این استنباطات و حدسیات ناصواب است و صحیح همان جمعهٔ نهم ربیع‌الآخر است که درنسخهٔ ابکارالأفکارآمده بشرح ذیل:

۱- Barthold, Turkestan 328 _ 329

۱ـ سال ۵۴۰ در نسخهٔ ابکارالأفکارصریحاً واضحاً «اربعین وخمسمایه» نوشته شده و اتفاقاً درمجموعهٔ لنین‌گراد هم که عکس آن درزیر دست نگارنده است بهمین شکل است و هیچ مظنه‌ای بر اینکه رقم احاد از آن افتاده باشد در آن بنظر نمیرسد.

۲ـ غرّهٔ ربیع‌الآخر ازسال ۵۴۰ اگرچه درجدول تطبیق سنین هجری ومیلادی چهارشنبه معین شده ونهم آن پنجشنبه میشود ولی دررؤیت هلال چنانکه مخفی نیست درافقهای مختلف غالباً یك روز اختلاف پیش می‌آید چنانکه در سال ۵۴۷ هم که بارتولد واقعهٔ فتح جند را درماه ربیع‌اولأوّل آن گرفته نهم آن شنبه میشود نه جمعه و بارتولد هم برای رفع اشکال بهمین توجیه که مذکورشد متمسك گردیده است.

۳ـ چون ربیع‌الأوّل سال ۵۴۷ که بارتولد فتح جند ما نحن فیه را در آن ماه تصوّر کرده با اواخرفصل بهار یعنی ایّام شروع گرما تطبیق میکند بارتولد از اینکه خوارزمشاه برخلاف معمول در فصل گرما از خوارزم بجند لشکرکشی کرده تعجب مینماید در صورتیکه غرّهٔ ربیع‌الآخرسال ۵۴۰ که واقعهٔ مذکور در آن تاریخ اتفاق افتاده بوده است درست با اوّل فصل پائیز تطبیق میکرده و در روز فتح جند نه روز از پائیز گذشته بوده است.

۴ـ امّا واقعهٔ فتح دیگرجند بدشت اتسز خوارزمشاه که تفصیل آن در تاریخ جهانگشای جوینی هست و بارتولد فتحنامهٔ موضوع این مقاله را بآن مربوط میداند بنقل از تاریخ جهانگشا چنین است:

«بعدازین [یعنی بعدازآنکه سلطان سنجر درمحرّم ۵۴۳ باردیگراتسز را عفو نمود] اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزا رفت وظفر یافت و درآن وقت والی جند کمال‌الدّین، پسر ارسلانخان، محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود رابیشترمستخلص گردانید درمحرّم سنهٔ سبع واربعین‌وخمسمایه عزیمت سقناق۱

۱ـ سقناق شهری بوده درآن طرف سیحون بسمت دشت قبچاق که پای تخت خانان قبچاق محسوب میشده.

و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال‌الدین آنجا رود ، چون بحد جند رسید کمال‌الدین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب رود بار رفت ، اتسز بعد از وقوف براستشعار و فرار کمال‌الدین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید وامان او را مستظهر گردانید ، کمال‌الدین بنزدیك او آمد، فرمود تا او را بندکردند تا درآن بند هلاك شد ۱ » .

چنانکه ملاحظه میشود این واقعهٔ اخیر اندکی قبل ازمحرّم یا درمحرّم سال ۵۴۷ (دراوایل فصل بهار) اتفاق افتاده درصورتیکه در این فتحنامه چنانکه بیاید تصریح شده است که واقعهٔ مزبور در ربیع‌الآخر (یا بفرض صحت نسخه بدل مجموعهٔ لنین‌گراد در ربیع‌الأوّل) روی داده بوده است بنا براین یقین میشود که این فتحنامه مربوط بتصرّف جند بتوسّط خوارزمشاه درسال ۵۴۷ نیست بلکه آن درباب فتح دیگراین شهراست بتوسّط آن پادشاه درنهم ربیع‌الثانی سال ۵۴۰ که قریب بهفت سال وسه ماه قبل ازواقعهٔ مذکور درتاریخ جهانگشای جوینی اتفاق افتاده است .

اینك عین آن فتحنامه از روی دو نسخه‌ای که از آن موجود است وسابقاً بآنها اشاره شد :

« اصناف عواطف و انواع لطایف ایزد سبحانه و تعالی درتمهید قواعد دولت وتشیید ارکان مملکت ما زیادت از آنست که اقلام بتقریر وتحریر آن وفا کند یا اوهام را برتمثیل و تصویر آن اقتدار باشد ، و یکی از صنایع جمیل و مواهب جزیل باری جلت قدرته و علت کلمته درحق ما آنست که درهرمهمی از مهمات دین ودولت و مصلحتی از مصالح ملك و ملت که ما را روی آورده شود و عزیمت مبارك مصمم گردانیده آید امداد یمن و یسر و اعداد فتح ونصر قرین ایام و رفیق اعلام ما گردد تا فاتحت آن نهضت مسعود باشد و خاتمت محمود و خطهٔ جند از امهات بقاع دنیا و معظمات ثغور اسلام است و استخلاص آن خطه ایزد سبحانه تعالی یك کرّت ما را

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۰ — ۱۱ ازچاپ لیدن .

میسر گردانیده بود و گردنهای گردنان آن بقعه در ربقهٔ مطاوعت ومتابعت ما آورده اما بسبب مهماتی که دولت ما را از دیگر جوانب درین مدّتهای متطاول حادث شد و عنان همت ما بکفایت آن مصروف گشت جماعتی ازمفسدان بی‌عاقبت در آن خطه مداخلت نموده بودند وبی‌استحقاق علم وعدل متصرّف امر و نهی آن بقعه گشته و از فرط جهالت و غایت ضلالت پنداشته که ظلم را نظامی و باطل را دوامی باشد تا لطف هدایت وحسن عنایت ایزد سبحانه وتعالی ما را دراوایل شهر ربیع‌الآخر ١ سنهٔ اربعین وخمسمایه از دیارخوارزم حرسها الله که مرکزجلال ومستقر اقبال ماست درحرکت آورد وعزیمت خطهٔ جند درخاطرخطیر ما افگند. بطالع میمون و اختر همایون حرکت فرمودیم، دولت قائد و نصرت رائد و اقبال متابع وتأیید مطاوع، و بیابان جند را که ازمسالك مخوف ومهالك معروف است دریك هفته بتوفیق یزدانی و تأیید آسمانی بریدیم و هشتم این ماه بساحل دریا بمرحلهٔ معروف که آن را «صاغ دره» خوانند بربیست فرسنگی جند نزول کردیم.

«چندانکه ستوران لشکرمنصور نصرهم الله اندك مایه آسایش یافتند وازآنجا دریك شب تا بجند راندیم چاشتگاه [روزآدینه ٢] نهم این ماه بدزجند ٣ رسیدیم جنگ را ساخته و اعلام نصرت و رایات دولت افراخته خود گریختن آن غافل جاهل طاغی باغی که اسم خانی برخود نهاده بود بر ولایت جند استیلا آورده با قدوم مواکب ما موافق و مقارن بود، حالی فوجی را از حشم منصور نصرهم الله براثر او فرستادیم تا او را بدست آرند و مادهٔ شر و فساد او بریده گردانند. دیگر همهٔ امرا و سپاه سالاران و مقدمان و منظوران و مذکوران جند بخدمت درگاه و طاعت بارگاه ما شتافتند و از فیض مکرمت و صوب مرحمت ما بهرهٔ تمام یافتند وچنانکه از اخلاق ٤

١- درنسخهٔ لنین گراد: ربیع‌الاوّل.
٢- قسمتهای بین دوقلاب را نسخهٔ لنین گراد اضافه دارد.
٣- درنسخهٔ لنین گراد بدرجند وشاید هم همین صحیح باشد.
٤- نسخهٔ لنین گراد: خلایق

گزیده وطریق[۱] پسندیدهٔ ما معتاد ومألوف است ازسرجرایم وجرایرجمله درگذشتیم ودامن عفو برزلات [وهفوات] ایشان پوشانیدیم و جناح امان و احسان براحوال هریك گسترانیدیم وفی‌الجمله ولایت جند مع بسطة اکنافها و تباعد اطرافها ما را بیك لحظه بی آنکه تیغی از نیام برآهخته شد یا خونی درموقف حرب ریخته آمد مسلم ومستخلص گشت وخطبهٔ آن خطه بنام و القاب ما آرایش یافت وما ذلك الامن فضل الله العظیم ومنه الجسیم .

« چون ما را این سعادت مساعدت نمود و این اقبال که هیچکس را از ملوك نبوده است استقبال کرد خواستیم تا قضاة و ائمه ورؤسا و اعیان ومشاهیر وکافهٔ رعایای خوارزم را ادام الله حراستهم که اتباع دولت و اشیاع حضرت ما اند علی اسرع الأحوال ازین شادی بهرهٔ باشد وخبر این فتح بزرگ بدیشان رسد این فتح نامه هم در روز آدینه که فتح بود اصدارافتاد و امیراسدالملك آخر بك جونه[۲] دام عزّه که ازمنظوران حشم و مذکوران خدم ماست بدین بشارت فرستاده گشت ، باید چون رسد وفتح نامه برساند اعتماد نمایند و علی ذری الأعواد و رؤس الأشهاد برخوانند واین خبرسارّ را بدور و نزدیك شایع ومستفیض گردانند وبهرهٔ خویش را از استبشار و استرواح برگیرند و آنچه شرایط دعوات و مراسم صدقات است برحصول این فتح مبارك بجای آرند و برعقب این فتح نامه چون اعمال و اشغال خطهٔ جند را بکلیت قرار فرموده‌اند و خانی معتمد و معتبر نیکوسیرت ستوده سریرت از اعوان دولت و انصارمملکت نصب کرده شود ومقالید امر و نهی و حل وعقد وقبض وبسط آن بقعه بدست ایالت وریاست وسیاست او سپرده گردد روی بمرکزدولت ومقرّ عزت خویش خواهیم آوردن تا این جمله تصور کنند و اعتماد نمایند و فارغ البال و منتظم الحال روزگار گذارند و خوارزم و جند را یك مملکت شناسند و پیش از وصول رایات ما قاصدان ونبشته ها متوالی ومتواتر دارند واّیام دولت ما را بدعای خیرمدد میفرستند چه این همه‌سعادات وکرامات از ثمرات وبرکات دعای ایشان میشناسیم والسلام » .

۱-درنسخهٔ لنین گراد : طرابق ۲- درنسخهٔ لنین گراد «جونه» را ندارد.

قسمتی از ماجرای خلیج فارس

- ۲ -

نزاع پرتغالیها و عثمانیها درآبهای خلیج

بعد از آنکه سلطان سلیم خان اوّل سلطان عثمانی در سال ۹۲۳ مصر و یمن را مسخر و بممالك خود ضمیمه نمود درحوالی بحراحمر و سواحل شمال شرقی اوقیانوس هند مدّعی بزرگی برای مستعمرات آسیائی پرتغال و دایرهٔ نفوذ آن دولت پیدا شد مخصوصاً این پیش‌آمد راه تجارتی ملاحان پرتغالی را بین هندوستان وخلیج فارس ازطرفی وعدن وجزیرهٔ سقوطره و پرتغال ازطرفی دیگر دچارخطری عظیم کرد.

جانشین سلطان سلیم یعنی سلطان سلیمانخان جداً تصمیم گرفت که پای دولت پرتغال را ازمشرق بکلی قطع کند و دراین عمل محرّك عمدهٔ او استغاثهٔ مسلمین هند و عربستان و تظلم ایشان از دست بیداد های عمال پرتغالی باو بود.

سلطان مزبور یکی از امیرالبحرهای ترك را که مصطفی پاشا نام داشت با جهازاتی چند مأمورحفظ مدخل بحراحمر و سواحل عدن ویمن کرد وچون پرتغالیها دیدند که جهازات ترك راههای ارتباط ایشان را تحت تهدید قرار داده‌اند مصمم شدند که قدرت‌خودرا بشکلی بترکان بنمایند ،بهمین نظر درسال۹۳۴ امیرالبحری را با بیست کشتی از بندرگوآ بسواحل عربستان فرستادند. امیرالبحر پرتغالی که دم‌آنتونیو ۱ نام داشت بعدن‌آمد ولی جرأت نکرد که بکشتیهای عثمانی حمله ببرد ناچار بمسقط وازآنجا بهرموز رفت.

مقام نیابت سلطنت هند پرتغال در سال ۱۵۲۸ یعنی همین سال ۹۳۴ هجری بشخصی رسید بنام نونو داکونها۲ و این شخص که پسر کاشف معروف پرتغالی تریستان

---

۱ - dom Antonio da Miranda da Azevedo ۲ Nuno da Cunha

داکونها ۱ بود در دوّم رمضان سال ۹۵۳ ببندر قلهات رسید و ابتدا حکم کرد که در آنجا برای دفاع آن بندر از تعرّضات دزدان دریائی ارگی نظامی بسازند سپس بعرایض مردم رسیده جمعی از رؤسای نظامی پرتغالی را که مردم از ایشان شکایت داشتند معزول نمود و با خود بهرموز برد لیکن قبلاً بمسقط رفت و درآنجا شیخ رشید رئیس خائن عرب پیش او آمد و از وزیر محمد شاه پادشاه هرموز یعنی رئیس شرف‌الدین شکایت کرد که بنام محمد شاه از او ۲۰،۰۰۰ اشرفی مطالبهٔ خراج میکند درصورتیکه حق با او نیست وبنایب‌السلطنة پیشنهاد نمود که حاضراست اگرپرتغالیان از او حمایت کنند شخصاً بهرموز برود وحقانیت خود وبطلان دعوی رئیس شرف‌الدین را باثبات برساند وظاهراً غرضش این بود که در دربار هرموز راهی پیدا کند و رئیس شرف‌الدین را براندازد ومقام او را بگیرد.

نایب‌السلطنهٔ هند شیخ رشید را با برادرخود بجزیرهٔ هرموزفرستاد واو تحت حمایت عمال پرتغالی صورت حساب خود را بمأمورین ایرانی و پرتغالی تحویل داده ازمحمد شاه مفاصائی گرفت و نایب‌السلطنه کمی بعد فرمانی بنام پادشاه پرتغال دائر برخدماتی که شیخ رشید بپرتغال کرده بدست آن خائن داد و او را برجای رئیس شرف‌الدین نشاند و این مرد ایرانی بینوا را بلیسبون پای تخت پرتغال تبعید نمود.

درتاریخی که نایب‌السلطنهٔ هند در هرموز بود شورش اهالی بحرین برضد پرتغالیان رو بشدّت گذاشت نایب‌السلطنه برادر خود را بعزم سرکوبی شورشیان روانهٔ بحرین نمود لیکن دلاوران ایرانی و بحرینی شکستی سخت بپرتغالیها دادند و برادرنایب‌السلطنه درآن واقعه بقتل رسید.

بعد از رسیدن خبر این سانحه نایب‌السلطنه درتاریخ دهم‌محرّم ۹۳۶ هرموز را ترک کرده از راه مسقط روانهٔ هند شد.

ازسال ۹۳٤ تا ۹۵۳ سلاطین عثمانی بردو ساحل بحراحمر و سواحل جنوبی

---

۱ - Tristan da Cunha

عربستان استیلا یافتند ولی نتوانستند بخلیج فارس دست پیدا کنند و پرتغالیها با اینکه قسمتی از اهمیت و اعتبار سابق خود را براثر این کیفیت از دست دادند و تجارت قدیمشان رو بانحطاط نهاد باز همواره مداخل خلیج فارس را حفظ میکردند. در سال ۹۵۳ چهار فروند از کشتیهای جنگی عثمانی ازطریق سواحل جنوبی عربستان بمقابل مسقط آمده آن شهر را زیر گلوله گرفت و چون توپهای عثمانیها سخت قوی و دهان گشاد بود صدمهٔ بسیار از آنها بشهر ومردم رسید ولی ترکان عثمانی بپیاده شدن بشهر قادر نیامدند ومأیوس برگشتند.

درسال ۹۶۰ جهازاتی دیگر بفرماندهی پیری پاشا امیرالبحر مصر روانهٔ خلیج فارس شدند و بهانهٔ پیری پاشا دراین اقدام آن بود که میخواهد باعراب بصره وقطیف که درسال ۹۵۷ برپرتغالیان شوریده و امرای خود را که دست نشاندهٔ اجنبی بودند بیرون نموده مساعدت نماید.

پیری پاشا که ازجانب داود پاشا والی مصر باین مأموریت برگزیده شده بود در رمضان سال ۹۶۰ با سی کشتی و ۱۶،۰۰۰ مرد جنگی از بندر سویس مصر بطرف خلیج فارس حرکت کرد.

در رسیدن بمسقط عامل پرتغالی آن بندر که با ۶۰ نفر ساخلوی پرتغالی همراه بود بقلعهٔ آنجا پناهنده شد وپس از فرستادن زنان پرتغالی بهرموز تصمیم گرفت که درمقابل لشکریان پیری پاشا تا رسیدن کمك مقاومت نماید امّا بعد از هجده روز ایستادگی بعلت تمام شدن آب و آذوغه ناچار بتسلیم شد و اصحاب پیری پاشا ایشان را دستگیر کردند و از آن جماعت عده‌ای را کشتندو بقیه را اسیر نمودند و بعد ازجمع غنایم بسیار از آنجا عازم هرموزشدند.

قلعهٔ هرموز درمقابل حملات ترکان سخت مقاومت کرد وپیری پاشا بعد ازبیست روز گلوله باران دست از تسخیر آنجا برداشت ولی شهر را غارت نمود و با قشم نیز همین‌معامله را روا داشت وهمینکه‌شنید جهازات پرتغالی از گوآ وارد آبهای خلیج

شده‌اند چون ترسید که غنایم گرانبهائی را که بچنگ آورده بود از کفش بدر ببرند ابتدا ببصره پناه برد سپس بمصر برگشت و از این لشکرکشی او که مبنی برغرضی جز غارت دارالتجاره های پرثروت مسقط و هرموز و قشم نبود اثری دیگر بجا نماند وعجب اینکه پیری پاشا را هم از این چپاول چیزی جز مظلمه حاصل نشد چه همینکه بمصر رسید والی آنجا او را بدستور باب عالی کشت و جمیع غنایم غارتی او را ضبط کرد.

سال بعد سلطان سلیمان امیرالبحر دیگری را که مراد پاشا نام داشت حکم داد که از بصره با جهازاتی که ازسفاین پیری پاشا مانده بود باکمکهای دیگری که بهاو رساند بطرف هرموزحرکت کند.

پرتغالیها کشتیهای مراد پاشارا مابین جزیرهٔ هنگام ورأس مسندم غافلگیر کرده اکثر را نابود ساختند ورئیس سلیمان و رئیس رجب دوتن از ناخدایان مراد پاشا را باجمعی از لشکریان او کشتند فقط قلیلی از ایشان ببصره گریختند.

سلطان سلیمانخان که از خیال قلع ریشهٔ قدرت پرتغال از سواحل خلیج فارس و بحرعمان و اوقیانوس هند بیرون نرفته بود با وجود شکست مراد پاشا دست از تعقیب عزم خود برنداشت و یکی از امیرالبحرهای آزمودهٔ بحریهٔ خود را که سالها زیردست خیرالدین پاشا نامی ترین فرماندهان دریائی ترك کارکرده بود وسیدی علی نام داشت بمأموریت جنگی بآبهای خلیج فرستاد و این قپودان سیدی علی که سابقاً دربحریهٔ مصر و ریاست مخزن استانبول خدماتی نموده و مردی نویسنده و ادیب و شاعر بود وکاتبی تخلص میکرد از راه حلب و موصل و بغداد درمحرم سال ۹۶۱ خود را ببصره رساند.

سیدی علی بعد از مختصرتهیاتی ابتدا دردهم رمضان ۹۶۱ ببحرین حمله برد و رئیس مراد حکمران بحرین بملاقات او شتافت.

بزرگترین فتح بحری پرتغال

فرمانده قوای بحری پرتغال درهرموز یعنی فرناندزدومنزس[۱] که بوسیلهٔ جاسوسان خود ازجمیع تهیات امیرالبحرعثمانی وحرکات او اطلاع پیدا میکرد قوای مهمی برای مقابله با سفاین ترك جمع نمود ولی قسمت مهم آنها را بمسقط فرستاد تا جهازات عثمانی نتوانند باب هرموز را از عقب بر او سد کنند و خود او نیز بعد از آنکه بتوسط جاسوسانی که ایشانرا درلباس ماهیگیری بطرف دشمن فرستاده بود از حرکت جهازات سیدی علی بطرف رأس مسندم مسبوق شد بمسقط حرکت نمود.

در نزدیکی مسقط فرمانده پرتغالی اطلاع یافت که سفاین ترك دریك خطواحداز رأس مسندم گذشته بسمت مسقط جلومی آیند. پس از شورای مختصری با همراهان خودفرناندز کشتیهای خویش را بداخل لنگرگاه مسقط عقب کشیدفقط چند کشتی سبك را برای نظارت درحرکات دشمن در دریا گذاشت.

درملاقات اوّل پرتغالیها شکست خوردند و بداخل لنگرگاه مسقط عقب کشیدند ولی همینکه جهازات عثمانی خواستند که بندرگاه را تصرّف کنند دچارشکستی عظیم شدند وغالب جهازات سیدی علی بدست پرتغالیان نابودشدوسیدی علی بهند گریخت.

جنگ بحری مسقط که در روز ۲۶ رمضان ۹۶۱ اتفاق افتاده و در آن واقعه فیروزی بزرگی نصیب جهازات پرتغالی شده یکی از بزرگترین وقایع تاریخ خلیج فارس و مهمترین جنگهای بحری در تاریخ پرتغال است چه از این موقع ببعد دیگر بلای بزرگی که موجب تهدید منافع پرتغال درآبهای شرق شده بود از میان رفت و باردیگرعمال آن دولت تمام جزایر وسواحل خلیج فارس وبحرعمان را تحت سلطهٔ خودگرفتند وهیبت و عظم ایشان بمراتب بیشتر ازپیشتر دردل مردم آن نواحی جای گرفت و پرتغال از این تاریخ تا اواسط نیمهٔ اوّل قرن یازدهم هجری تقریباً بلامنازع برآبها و جزایر و سواحل خلیج حکومت میکرد فقط دراین میان جزیرهٔ بحرین بمناسبت دوری ازهرموز مرکز ادارهٔ بحری پرتغال غالباً مستقل میزیست چنانکه

۱- Fernandez de Menezes

درسال ۹۶۹ وزیر آن ناحیه که جلال‌الدین مرادشاه نام داشت قلعهٔ پرتغالیها را خراب کرد و قسمتی ازمصالح آنرا برای ساختن قلعهٔ دیگری بکار برد.

درسال ۹۸۸ والی یمن ازجانب عثمانی یعنی مرآةالزمان پاشا که ازجدید ـ الاسلامهای ایتالیائی بود امیرالبحری را که میرعلی بیك نام داشت با جهازاتی روانهٔ مسقط کرد و او درماه شعبان این سال ببندرمزبور رسید و عامل و ساخلوی پرتغالی آنجا را غافلگیر نموده بریختن توپ بمسقط شروع نمود، اعراب نیز سر بمخالفت با پرتغالیها برداشتند وحاضرشدندکه بیاری میرعلی بیك جنگ کنند امّا چون منظور این امیرالبحرترك هم مثل پیری پاشا غارت مسقط بودنه تسخیر آنجا بعد از یك روز تاراج‌شهر ازترس آنکه مبادا ازهرموز بپرتغالیان کمکی برسد بعدن برگشت و ازآنجا کمی بعد بغارت سواحل افریقای پرتغال مشغول شد لیکن نه سال بعد درتاریخ ۹۹۷ درنزدیکی بندرمنبسه (ممباز) بچنگ پرتغالیها افتاد و ایشان او را بلیسبون فرستادند و او درآن شهر بعدازچشیدن انواع عذابها و دیدن اقسام شکنجه بعنف قبول مذهب مسیح کرد ولی عاقبت درنتیجهٔ همین صدماتی که دیده بود درهمانجا جان سپرد.

دراواخرهمان سالی که میرعلی بیك مسقط را بباد غارت داده بود فیلیپ دوّم پادشاه اسپانیا مملکت اصلی پرتغال را مسخر وباسپانیا ضمیمه ساخت واگرچه استقلال سیاسی‌آن مملکت موقتاً از میان رفت ولی دولت مستعمراتی آن بهمان وضع سابق تحت ادارهٔ اسپانیا باقی ماند.

درمدت شصت سالی که پرتغال ضمیمهٔ اسپانیا بود بعلت عدم توّجه کامل اسپانیا بشأن مستعمرات شرقی پرتغال وگرفتاریهای پادشاهان آنجا در اروپا شوکت سابق دولتی‌که واسکوداگاما و آلبوکرك درمشرق درست کرده بودند بسرعت از میان رفت وهرموز و سایر و سواحل خلیج بتدریج از قید تسلط ایشان آزاد شد و امری که این پیش‌آمد را بسرعت تمام باعث‌گردید بازشدن پای سفاین انگلیسی وهلندی بود بآبهای خلیج وشروع رقابت ایشان با پرتغالیها که بالأخره همان هم‌بدورهٔ قدرت پرتغال دراین نواحی خاتمه بخشید.

انگلیسها و هلندیها در آبهای خلیج

اگرچه پرتغالیها در مدّت یك قرن استیلای خود برجزایر و سواحل خلیج فارس مکرّر با شورش مردم هرموز و رؤسا و امرای ایرانی و شیوخ عرب و در دورهٔ اخیر با قوای بحری دولت عثمانی مواجه شدند و پاره‌ای اوقات پیش آمد اوضاع واحوال نیز برایشان سخت بود لیکن ازحدود اوایل قرن هفدهم میلادی (نیمهٔ اول قرن یازدهم هجری) که مقارن سلطنت شاه عباس بزرگ و دورهٔ منتهی عظمت و اعتبار دولت صفوی درایران بود برای ایشان دشمنان خطرناکی درسواحل و آبهای خلیج پیدا شدکه از جهت قدرت و وسایل کار بمراتب از دشمنان سابق قویتر بودند بخصوص که دردورهٔ شصت ساله‌ای که پرتغال تحت تبعیت اسپانیا رفته بود اهمیت و شوکت آن درمشرق کاملاً رو بانحطاط گذاشته و بیرحمی و طماعی وستم پیشگی عمال پرتغالی نیز پیمانهٔ صبرمردم را لب ریز کرده بود.

این رقبای جدید ازطرفی دولت مقتدرصفوی بود در ایران و از طرفی دیگر انگلیسها وهلندیها که برای زمین زدن قدرت پرتغال درمشرق و تصرّف مستعمرات آن که تحت ادارهٔ اسپانیا قرارداشت نهایت سعی را بکار میبردند تا بدینوسیله فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا وجانشینان او راکه دراروپا با این دوقوم در زد وخورد و رقابت بودند ضعیف کنند و ضمناً دراستفاده از آن مستعمرات ذیقیمت جانشین پرتغال و اسپانیا شوند.

انگلیسها از اواسط قرن شانزدهم میلادی برای تجارت با شرق و غرب از سرمایه داران و تجار وصاحبان کشتیهای تجارتی شرکتهای بزرگی درمملکت خود درست کرده بودند.

ازلحاظ تاریخی اولین این شرکتها شرکتی بود بنام « شرکت جهانگردان تاجر انگلیسی »[۱] که درسال ۱۵۵۳ میلادی (۹۶۰ هجری) تشکیل شده و بعدها باسم

۱- English merchant adventureres

شرکت مسکوی با شرکت روسیه موسوم گردید.

نمایندگان این شرکت بعد ازچند فقره مذاکره با تزارهای مسکو یعنی روسیهٔ قدیم اجازه یافتند که از طریق شط ولگا و بحرخزر با ایران داخل درتجارت شوند و بهمین نیت ازسال ۹۶۸ (سال سی وهشتم ازسلطنت شاه طهماسب اول) تاسال ۹۸۷ (سال دوم ازسلطنت شاه محمد خدا بنده) سه سفارت بایران فرستادند و درنتیجه معاهداتی تجارتی با ایران بستند و امتیازاتی جهت تجارت در داخلهٔ ممالك صفوی تحصیل نمودند.

بعد از فتح بزرگی که درسال ۹۹۶ (سال جلوس شاه عباس اول) دولت انگلیس را درمقابل فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا نصیب شد و درنتیجهٔ آن سیادت بحری که در اوقیانوسها تا این تاریخ دردست کشتیهای اسپانیا وپرتغال بود درکف جهازات انگلیسی قرارگرفت نظرتجار وصاحبان کشتیهای تجارتی ازراه پرآسیب روسیه برگشت وتصمیم ایشان چنین شد که مثل پرتغالیها از طریق دریا برای تجارت با ایران و هندوستان استفاده کنند بخصوص که عدهٔای از مسافرین انگلیسی مکرر بهندوستان و جزایر و سواحل خلیج آمده و اطلاعات جامعی از احوال تجارت این نواحی بدست آورده بودند.

بهمین جهت درلندن درسال ۱۶۰۰ میلادی مطابق با سال ۱۰۰۹ هجری شرکتی برای تجارت با هند و شرق بنام «شرکت هندشرقی» تأسیس شد ولی ازچند سال قبل از تأسیس این شرکت عیناً بهمان روش اولی پرتغالیها عدهٔای ازجهانگردان ومنفعت جویان انگلیسی با جهازاتی بآبهای سواحل شرقی وغربی اوقیانوس آمده و قسمتی از تجارت آن نواحی را از دست پرتغالیها گرفته بودند.

هلندیها هم که در این ایام بر سر استقلال خود با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا درکشمکش سرمیکردند از تاریخ ۹۹۱ هجری متوجه مشرق شدند ولی چون هنوز از قید رقیت اسپانیا خلاص نیافته و کاملاً مستقل نشده بودند غالب مسافرتهای

ایشان بمشرق درخدمت دولت مزبور انجام میگرفت .

با تمام این احوال هلندیها بتدریج موفق شدند که مثل انگلیسها درسال ۱۶۰۲ میلادی مطابق با سال ۱۱۱۰ هجری شرکتی بنام «شرکت هند شرقی هلند» جهت تجارت با هندوستان وجزایر هند شرقی و سواحل وجزایرخلیج فارس و بحرعمان تشکیل دهند وچون ایشان هم مانند انگلیسها رقیب وخصم اسپانیا بودند و بتصرف دولت مستعمراتی سابق پرتغال درشرق چشم داشتند بیاری یکدیگرجداً بانهدام بنیان تجارت اسپانیا وپرتغال درمشرق ودست اندازی بآن مستعمرات تصمیم گرفتند وچیزی طول نکشیدکه غالب دارالتجاره ها و متصرفات پرتغال را درا‌قیانوس هند وکبیرمانند جزایرملوك وسلب و سوماترا و قسمتی از جزیرهٔ سرندیب وژاپون را از کف ایشان بدر بردند وبندرگاه مهم بطاویه را برای رقابت با بندرگوآ درجزیرهٔ جاوه ساختند ولی هلندیها تا مدتی سرگرم تسخیر و ادارهٔ هند و جزایرهند شرقی بودند وبا اینکه یك بار هم در سال ۱۰۱۰ بمسقط حمله برده بودندباز تا زمان‌جنگ ایران و پرتغال یعنی تا سال ۱۰۳۱ بتجارت خلیج فارس چندان توجهی نمیکردند در صورتیکه برخلاف ایشان شرکت هند شرقی انگلیس بعد ازآنکه درهند کاملاً مستقرگردید وازجهانگیر پسر اکبر شاه گورکانی فرمانی دایر بربنای دارالتجاره‌ای دربندرسورات گرفت متوجه بسط دامنهٔ نفوذ تجارتی خود در سواحل و جزایر خلیج فارس شد و نمایندگانی برای تحصیل امتیازات تجارتی در حدود سال ۱۰۲۴ باصفهان بدربار شاه عباس اول فرستاد .

استیلای صفویه برجزایر وسواحل خلیج و اخراج پرتغالیها

سلسلهٔ صفوی که بسال ۹۰۶ هجری مطابق ۱۵۰۱ میلادی یعنی هفت سال قبل ازتصرف جزیرهٔ هرموز بدست پرتغالیها بظهور شاه اسماعیل اول تشکیل یافته بعلت ملوك‌الطوایفی ایران و وجود دوخطرعظیمی که ازمغرب وشمال شرقی هستی مملکت را دائماً تهدید میکرده یعنی حملات ترکان عثمانی و اوزبکان قریب یکصد سال

یعنی تا اوایل سلطنت شاه عباس کبیر گرفتار استحکام بنیان تشکیلات داخلی و دفع تعرّضات ترکان و اوزبکان بوده و با وجود استغاثه ها و تضرّعاتی که غالباً از جانب مردم سواحل و جزایرخلیج ازدست عمال جفاکار پرتغالی میشده بعلل فوق سلاطین صفوی نمیتوانستندبکارخلیج ودفع ظلم‌ازمسلمانان‌آن‌حدودتوجه‌نمایند وشاه‌اسماعیل چنانکه دیدیم با اینکه درصدد مطیع ساختن امیر هرموز وگرفتن خراج ازاو برآمد لیکن از آن جهت که این دوره مقارن عصرمنتهی قدرت پرتغالیها و اشتغال شاه اسماعیل بدفع دشمنانی مهم تر از این طایفه بود ناچار با آلبوکرك ازدر مصالحه درآمد ودرسال ۹۲۸ که مردم جزایر وسواحل برضد پرتغالیان سربشورش برداشتند پادشاه صفوی بقدری درایران سرگرم بودکه نتوانست بمدد مسلمین‌آن نقاط بشتابد وکار پرتغالیان را که بسیار ناگوارشده بود یکباره بسازد.

معاهدهٔ میناب درسال۹۲۹ وفتح پرتغالیان درمسقط درسال ۹۶۱ درمقابل قوای بحری عثمانی وعدم توجه سلاطین صفوی باموزخلیج بسبب اشتغالات دیگر پرتغالیها را تا تاریخ تشکیل شرکت های هند شرقی انگلیس و هلند و ظهور کوکب اقبال شاه عباس اول درآبهای مشرق بخصوص درخلیج فارس صاحب اختیارمطلق کرده بود و دراین مدت اگرهم گاهی براثرظلم و تعدیات عمال حریص ایشان ازمردم سواحل وجزایرشورشی سرمیزد بسهولت شورشیان را سرکوبی میکردند وهروقت که پادشاه هرموز یا نمایندگان او دربحرین و عمان و مسقط از ادای خراج سرباز میزدند نایب‌السلطنهٔ هند پرتغال یا امیرالبحری از جانب او با یك عده کشتی بخلیج می‌آمد وخراج بازمانده را وصول نموده ببندرگوآ برمیگشت.

درسال ۹۸۲ پادشاه پرتغال دن سباستیان۱ رابا قریب پنجاه نفر ملازم وجلال وابهت تمام بعنوان سفارت بخدمت شاه طهماسب اوّل فرستاد و او که درسال ۹۵۸ نیز سفیری دیگر بخدمت همین شاه روانه کرده بود با فرستادن این هیئت و ارسال

۱- Don Sebastian

تحف وهدایائی نسبت بسلطان صفوی دم ازارادت وحسن اعتقاد زد لیکن شاه طهماسب بعلت حرکات زشتی که از پرتغالیان مقیم جزیرهٔ هرموز نسبت بمسلمین آنجا سر زده وجلوگیری ایشان از رواج مساجد و غیره فرستادگان پادشاه پرتغال را منظور نظر قرارنداد و تا زنده بود بایشان اجازهٔ مراجعت نمیداد. این جماعت بالاخره در سال ۹۸۵ که شاه سلطان محمد بتخت نشست رخصت رجعت یافتند.

یکی از کشتیهای شرکت هندشرقی انگلیس (نقل از مجلهٔ روزگار نو)

تسخیر بحرین بدست شاه عباس اول در سال ۱۰۱۰ ه

جزیرهٔ بحرین یعنی اُوال که پرتغالیها درسال ۹۲٦ بر آنجا دست یافته بودند دو سال بعد در شورش عمومی سواحل وجزایرخلیج فارس برعمال پرتغال شورید و چنانکه سابقاً دیدیم مردم این جزیره عیسویان را قتل عام کرده رئیس‌التجارهٔ پرتغالی را در بحرین بدار آویختند.

بعد از خوابیدن شورش بحرین اسماً مطیع فرمانده بحری جهازات پرتغالی درهرموز شد ولی درحقیقت بعلت دوری آن و واقع نبودن برسر راه تجارتی بهمان دادن خراجی اکتفا میکرد و رسماً مطیع نمایندهٔ پادشاه هرموز بود. درایام استیلای

ترکان عثمانی برقسمتی از آبهای خلیج اگرچه اهالی بحرین برای نجات از دست تعدیات عمال پرتغالی سر باستقلال برداشتند ولی باین علت که اغلب شیعه بودند تسلط ترکان را نیز زیاد ببشاشت نمیخواستند ومیل غالب ایشان آن بودکه تحت حمایت و سرپرستی دولت صفوی درآیند.

درسال ۱۰۱۰ فرّخ شاه پادشاه هرموزمرد وپسرش فیروزشاه بجای او نشست. وزیر هرموز رئیش شرف الدین لطف الله برادر خود را که رکن الدین مسعود نام داشت بحکومت بحرین فرستاد. این رکن‌الدین مسعود پس از ورود ببحرین تمام همّ خود را صرف مجزا ساختن بحرین ازهرموز و مستقل‌کردن خودکرد ولی چون ازجهازات‌پرتغالی بیم داشت ازیکی از وجهای فارس بنام معین‌الدین فالی که خویش او بود کمك طلبید ومعین‌الدین نیزقضیه‌را بوالی فارس الله‌وردی‌خان اطلاع داد.

الله وردی خان باین نظرکه بحرین همه وقت از توابع فارس بوده و تسخیر واخراج آن ازدست بیگانگان پرتغالی جزء وظایف اوست ازاین پیش‌آمد استفاده کرد و معین الدین فالی را با مقداری تفنگچی از همشهریان او ظاهراً بیاری رکن الدین مسعود ببحرین فرستاد ولی در باطن قصد او این بود که هم دست رکن‌الدین مسعود را از آن جزیره کوتاه‌کند و هم راه تعرّض پرتغالیان را مسدود نموده بحرین را کمافی‌السابق بفارس ضمیمه سازد.

همراهیان معین الدین فالی ببحرین وارد شدند و برکن الدین مسعود چنین نمودند که باستعانت او آمده اند ولی شبی غفلةً بخانهٔ او ریختند و او را کشتند و سپاهیان رکن الدین را نیز بعد از مدّتی زد وخورد مغلوب ساختند و بر بحرین استیلا یافتند و در این فتح امیر یوسف شاه یکی دیگر از امرای فارس نیز بفرمان الله وردیخان بمعین الدین فالی پیوسته‌بود.

چون خبرقتل رکن الدین مسعود وفتح بحرین بدست معین الدین فالی بهرموز

رسید فیروز شاه و فرمانده پرتغالی هرموز یعنی پدرو کوتین هو ۱ از طرفی رئیس شرف‌الدین لطف‌الله را برای جنگ درخشکی و ازطرفی دیگر فرانچیسکو دوستومایور ۱ را با جهازاتی برای حمله ازطرف دریا ببحرین فرستادند و جنگ درخشکی ودریا بین اصحاب فیروزشاه و فرستادگان پرتغالی ازطرفی و لشکریان معین‌الدین فالی وامیریوسف شاه ازطرفی دیگر درگرفت .

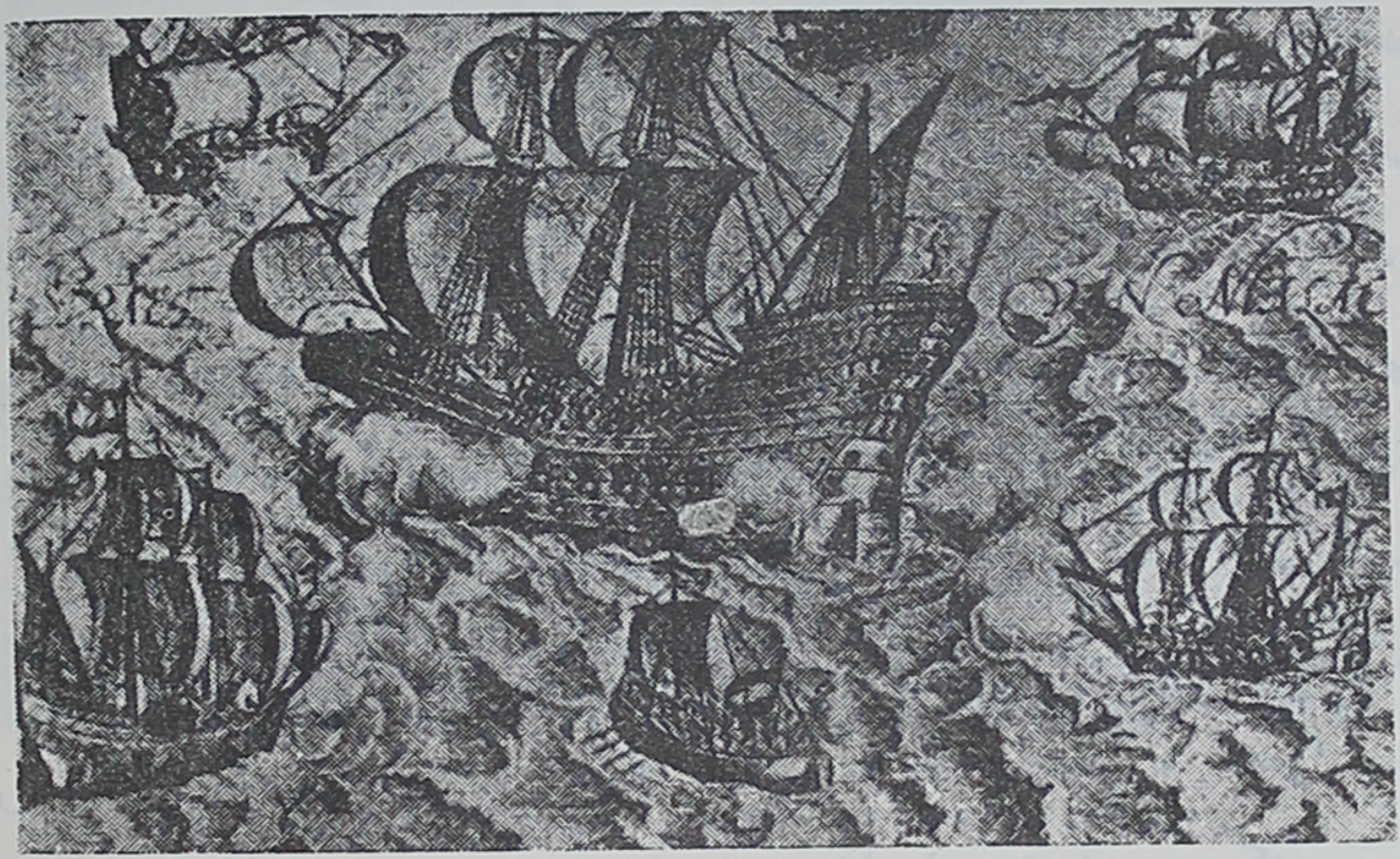

حملهٔ یکی از کشتیهای انگلیسی بسفاین پرتغالی (نقل ازمجلهٔ روزگار نو)

الله وردی خان بیگلربیکی فارس برای آنکه فشار یاران فیروزشاه و عمال پرتغالی را ببحرین تخفیف دهد و از جانبی دیگر باعث زحمت ایشان شود یکی از سران سپاهی خود را با لشکری بتسخیر بندر جرون که پرتغالیها نام آنرا تحریف کرده کمبرو یاگمبرون۳ میخواندند و دارالتجارهٔ معتبر لارستان برکنار باب هرموز و ضمیمهٔ ممالك فیروزشاه و بالنتیجه تحت تبعیت پرتغالیها بود فرستاد و بندر مزبور را درمحاصره گرفت .

۱- Pedro Coutinho ۲- Francisco de Sotomayor
۳- Gumbroun = Combru

اگرچه درنتیجهٔ جنگهای برّی وبحری معین‌الدین فالی وامیریوسف شاه‌هردو درمعرکه زخم برداشتند و از آسیب همان زخمها نیز هردو جان دادند لیکن بحرین درتصرف لشکریان فارسی ماند و باین ترتیب از تاریخ ۱۰۱۰ ببعد دیگر دورهٔ تسلط پرتغالیها برجزیرهٔ مذکورخاتمه یافت وبحرین ضمیمهٔ فارس ودرعداد ممالك صفوی معدود شد و این اولین نقطه‌ای بود از جزایر و سواحل خلیج که بعد از یك قرن واندی از قید رقیت پرتغال آزاد میگردید.

سال بعد چنین شهرت کرد که نایب‌السلطنهٔ هند پرتغال برای استخلاص بحرین با سفاینی ازبندر گوآ حرکت کرده. برسیدن این خبر الله وردیخان که سال بعد بعلت اشتغال بفتح لارستان محاصرهٔ بندر جرون را رها کرده بود مجدداً لشکری بحصار آن شهرفرستاد وبتعرّض سایر نقاطی که بپادشاه هرموزتعلق داشت مشغول شد.

فیلیپ سوم وشاه عباس

در همین موقعیکه لشکریان فارس بمحاصرهٔ بندر و تعرّض بمتعلقات پادشاه هرموز سرگرم بودند یعنی در ربیع‌الاول سال ۱۰۱۱ سفیری ازجانب فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا که پرتغال نیز دراین تاریخ متعلق باو بود بنام آنتونیو دوگووه‌آ ۱ در مشهد بخدمت شاه عباس رسید وبا او چندتن ازمبلغین عیسوی ونمایندگانی ازجانب نایب‌السلطنهٔ هند همراه بودند.

نمایندگان مزبور پس از تقدیم هدایائی که برای پیشکشی همراه داشتند ورساندن نامهٔ پادشاه اسپانیا ازطرف شاه بگرمی پذیرفته شدند مخصوصاً شاه عباس که دراین تاریخ تمام قصد و سیاستش برانگیختن ممالك عیسوی اروپا برضد ترکان عثمانی وبستن معاهدات دوستانه با ایشان مخصوصاً باپادشاه اسپانیا بود ازفرستادگان پادشاه مزبور بسیار بخوشی پذیرائی کرد حتی حاضر شد که درخواست پادشاه اسپانیا را درباب برداشتن محاصرهٔ بندر جرون و ردّ جزیرهٔ بحرین بپذیرد بهمین نظربالله وردی‌خان دستورداد که ازسرفتح جرون گذشته بشیرازمراجعت کند و ظاهراً

۱- Antonio de Gouvéa

بعمال ایرانی بحرین نیز امر کرد که آن جزیره را نیز بتصرّف گماشتگان پرتغالی بدهند لیکن چون دراین قصد دوّم زیاد اصرار نداشت و بظاهرصدور امر در آن باب برای اقناع سفیر اسپانیا بود عمال ایرانی نیز از واگذاشتن بحرین خودداری کردند وپرتغالیها را بآنجاراه ندادند.

از این تاریخ تا سال ۱۰۳۱ که جزیرهٔ هرموز بدست لشکریان شاه عباس افتاد و یك باره بدورهٔ استیلای پرتغالیان درجزایر و سواحل خلیج خاتمه بخشیده شد فیلیپ سوم مکرر درصدد تسخیر مجدد بحرین برآمد و درغالب مراسلائی که بنایب‌السلطنه های هند می نوشته لزوم این امر را بایشان خاطرنشان میکرده است مخصوصاً چون اطلاع یافت که عمال ایرانی برخلاف وعدهٔ شاه عباس بآنتونیودوگووه‌آ بحرین را بتصرّف نمایندگان او نداده‌اند بار دیگرهمین شخص را در سال ۱۰۱۷ بایران فرستاد و در نامه‌ای که مصحوب او روانه داشت پادشاه عالیجاه صفوی را بمناسبت فتوحاتی که درجنگهای با عثمانی کرده بود تبریك گفت و با او ازدرملاطفت حتی تملق درآمده دوستانه مستعمرات آسیائی خود را تحت حمایت شاه عباس گذاشت و ضمناً از رفتار الله وردیخان و تعرّضات سپاهیان او ببندر جرون و سایر متعلقات پادشاه هرموزشکایت نمود و قصهٔ بحرین را نیزبار دیگر درمیان گذاشت.

شاه عباس هم که از قصد سرکوبی ترکان عثمانی هنوز بیرون نرفته بود و میخواست بهرنحو هست پادشاه اسپانیا را با خود همدست داشته باشد و ازتعرضات او درباروپا بعثمانی استفاده نماید سفیر پادشاه مزبور را بگرمی تمام برگرداندونامه‌ای ملاطفت آمیز بفیلیپ سوم نوشت ولی ابداً از موضوع بحرین سخنی بمیان نیاورد.

مقدمات فتح جزیرهٔ هرموز

بعد از تسخیر بحرین الله وردیخان چون میدید که فرمانده پرتغالی هرموز و فیروزشاه و بعد از او پسرش محمود شاه که در۱۰۱۷ بجای پدرنشست همه وقت درصدد استرداد آن جزیره هستند

برای آنکه نتوانند کاملاً درحملهٔ ببحرین آزاد باشند پیوسته متصرّفات یعنی بعضی از قلاع و بنادر اطراف باب هرموز را که تحت تصرّف پرتغالیها بود مورد تهدید قرارمیداد وازاین نقاط اهمّ آنها چنانکه پیش هم اشاره کردیم بندرجرون بود درساحل لار دردوفرسخی فاصله ازجزیرهٔ هرموز.

پرتغالیها بندرجرون را که محل نزول قوافل لار و محل تجارت مابین هرموز وخشکی بود ازمدتی قبل تصرف کرده و آنجا را با ساختن قلعه‌ای نظامی مستحکم نموده بودند وقسمتی ازجهازات جنگی ایشان نیز درآن لنگرگاه مقیم بود و همین بندراست که پیش اروپائیان ببندرکمبیر و یا گمبرون اشتهار یافته.

بندرجرون درحقیقت جزء متعلقات خوانین نیمه مستقل لار بود وبرسرتصرف آن چند بار مابین این خوانین وملوك هرموز تحت‌الحمایگان پرتغال جنگ درگرفت لیکن چون ملوك هرموز بقدرت برّی و بحری پرتغال مستظهر بودند خوانین لار را شکست دادند و بندرجرون را اسماً ضمیمهٔ متصرفات خود ورسماً بمستعمرات پرتغال منضم ساختند.

بعد ازدوحمله‌ای که الله وردیخان درسنوات ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ ببندرجرون کرد وآنجارا محصورنمود بعللی که درفوق گفتیم از تعقیب خیال خوددست برداشت وبرای آنکه پناهگاهی جهت ساخلوی از لشکریان خود فراهم سازد وضمناً جرون وجزیرهٔ هرموز را تحت تهدید دائمی خود داشته باشد بفرمان شاه عباس قلعه‌ای درمجاورت آن ساخت که بقلعهٔ عباسی معروف شد.

درسال ۱۰۲۲ الله وردیخان پسرخود امامقلیخان را بمحاصرهٔ قلعهٔ جرون فرستاد لیکن امامقلیخان در این سال بتسخیر آن نقطه توفیق نیافت و چون در این ایّام الله وردیخان فوت کرد تعقیب وتسخیرجرون برای امامقلیخان میسرنشداما درسال بعد یعنی ۱۰۲۳ پس از آنکه از جانب شاه عباس بجای پدر بمقام بیکلر بیکی که ایالت فارس باشد منصوب گردید بار دیگر بضبط قلعهٔ جرون وراندن پرتغالیها ازبندرگاه آن

شتافت و این بار بکلی آنجا را مسخر ساخت و قلعهٔ نظامی آنرا خراب کرد و برای آنکه لنگرگاه نوینی جهت پناه سفاین درآن نزدیکی فراهم باشد دستور داد که قریب بقلعهٔ عباسی بندر تازه‌ای بجای جرون بنا کنند واین بندر که بزودی اهمیت ومقام

سر آنتونی شرلی

جرون را بدست آورد همین بندرعباسی حالیه است.

سفارت برادران شرلی درسال ۱۰۰۶ موقعیکه شاه عباس بتسخیر مملکت خراسان وجنگ با اوزبکان ازاصفهان عازم آن بلاد شده بود شخصی ازنجیب زادگان انگلیسی که مردی پخته ودر دانش وجنگ‌آوری آزموده بود بتشویق یکی از رجال معروف

انگلیس با قریب سی نفر همراه از انگلستان بعزم ملاقات شاه عباس عازم ایران شد و غرض او ازاین مسافرت و ملاقات با شاه ایران ازیك طرف تحصیل امتیازاتی تجارتی بود و ازطرفی دیگر وارد ساختن پادشاه صفوی دراتحاد با سلاطین عیسوی اروپا برضد ترکان عثمانی.

این شخص که آنتونی شرلی نام داشت با برادر خود رابرت [1] و هیئت همراهان در قزوین بخدمت شاه عباس رسیدند. پادشاه صفوی شرلی و مصاحبین را بخوشی تمام پذیرفت و ایشان را با خود باصفهان برد.

دراصفهان شرلی بدستیاری الله وردیخان و بمعیت همراهان متخصص خود که بعضی در فن توپریزی و بعضی دیگر در امور نظامی خبره بودند باصلاح سپاهیان شاه عباس پرداخت و موفق شدکه بزودی لشکر ایران را بداشتن پیاده نظامی تعلیم یافته وتوپ و تفنگ کافی مانند سپاهیان فرنگی مجهز سازد.

بعد از تهیهٔ این مقدّمات شرلی شاه عباس را باتحاد با سلاطین عیسوی فرنگ برضد عثمانی دعوت نمود و خود حاضرشد که واسطهٔ انعقاد این اتحاد و مأمور سفارت بدربار های اروپا شود و برای اثبات صدق دعوی قبول کرد که برادرخود رابرت را با پنج نفر دیگر ازهمراهان درخدمت شاه عباس باقی بگذارد.

شاه عباس که مهیای تهیهٔ لشکر کشی برای دفع عثمانیان بود دراواخرسال ۱۰۰۷ آنتونی شرلی را بمعیت حسینعلی بیك بیات از سران لشکری خود بسفارت بدربار های اروپا فرستاد تا هم در باب فروش ابریشم ایران که دراین تاریخ از نفایس مال‌التجاره های مطلوب بود باسلاطین فرنگی قرارنامه های مفیدی ببندد و هم پایهٔ اتحاد برضد عثمانی را برمقامی استوار بنا گذارد.

سفرای ایران از راه روسیه بممالك بوهم وآلمان و ایتالیا رفتند ولی دراین اثنا مابین حسینعلی بیك وآنتونی شرلی بهم خورد و شرلی فرار کرده باسپانیا رفت ودیگر

۱- Anthony and Robert Sherley

بایران مراجعت ننمود . حسینعلی بیك مسافرت خود را ادامه داده عزیمت اسپانیا نمود وازطرف فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا بخوشی تمام پذیرفته شد ولی چون سفر او بفرنگستان زیاد طول کشیده بود از رفتن بانگلستان و فرانسه و لهستان و رساندن نامه های شاه عباس بسلاطین این ممالك صرف نظر کرده ازطریق جنوب افریقا با یك کشتی اسپانیائی که فیلیپ سوّم مجاناً دراختیار او گذاشته بود بایران برگشت و در همین اوان یعنی قبل از رسیدن حسینعلی بیك باسپانیا بود که فیلیپ سوم بشرحی که قبلاً گذشت ازجانب خود آنتونیودوگووه‌آ را بسفارت نزد شاه عباس فرستاد وهمین شخص چنانکه سابقاً گفتیم باردیگر نیز درسال ۱۰۱۷ یعنی هفت سال بعد از تسخیر بحرین بتوسط لشکریان ایران بدربار شاه عباس آمد و درضمن شکایت وگله از الله وردیخان برگرداندن بحرین‌را بپادشاه‌هرموز دست‌نشاندهٔ پادشاه اسپانیا تقاضا نمود .

شاه عباس درهمان سال ۱۰۱۷ آنتونیودوگووه‌آ را با وعدهٔ انجام خواهشهای فیلیپ سوم و مساعدت و حمایت درحق عیسویان مقیم ایران و انتظارکمك پادشاه اسپانیا درحملهٔ عثمانی اجازهٔ مراجعت داد ودنگیز بیك روملو را ازجانب خود بعنوان سفارت وبردن‌نامهٔ مخصوص بفیلیپ سوم همراه اوکرد .

سفیرفیلیپ ودنگیز بیك دراواخرسال ۱۰۲۱ بایران مراجعت نمودند . شاه‌عباس که ازخیانتهای دنگیزبیك در این مأموریت درخشم بود (از قبیل نشان دادن مراسلهٔ شاه عباس در بندرگوآ بنایب‌السلطنهٔ هند و فروختن مراسلهٔ دیگرشاه بعنوان پاپ بتاجری برای اینکه خود را سفیر ایران معرفی نماید و پوشیدن لباس سیاه درعزای ملکهٔ اسپانیا و کندن لباس رسمی خود) فرمان بقتل او داد وبا آنتونیودوگووه‌آ هم‌که بسفارت سوم خود بایران آمده بود بتندی معامله نمود چه دراین ایام‌شاه‌عباس جداً فکرتسخیر بندرجرون وجزیرهٔ هرموز را درمغزخود می‌پخت وازعدم مساعدت صریح فیلیپ سوم هم درصورت شروع جنگ با عثمانی خوشحال نبود .

درسال ۱۰۱۶ شاه عباس چون آنتونی شرلی ازاروپا بازنگشت وسفر حسینعلی بیک بیات نیز نتیجهٔ مطلوب نداده بود برادر آنتونی یعنی رابرت شرلی را که درجنگهای با عثمانی بکمك سپاهیان ایران خدمات نیك کرده ومنظور نظرشاه قرار گرفته بود روانهٔ اروپا ساخت . شرلی از ۱۰۱۶ تا ۱۰۲٤ در دربارهای آلمان و ایتالیا (رم پای تخت پاپ) و اسپانیا و انگلستان و هندوستان بنام شاه عباس با سلاطین اروپا ملاقاتها و مذاکراتی کرد و ازجمله در ۱۰۱۹ بخدمت فیلیپ سوم رسید ولی دراسپانیا گرفتار دسیسه های برادرش آنتونی که دراسپانیا مقیم بود شد چه آنتونی برجاه برادر رشك میبرد و اورا متهم میکرد که غرضش برانگیختن پادشاه انگلیس است برضد عثمانی وتولید جنگ وغیره . رابرت شرلی بالأخره موّفق شد درسال ۱۰۲۰ خود را بلندن برساند وبحضور پادشاه انگلیس بار یابد .

پادشاه انگلیس پیشنهاد های رابرت شرلی را درباب اعطای آزادی تجارت از طرف شاه عباس بتجار انکلیسی در دوبندر از بنادر ایران وداشتن نمایندگان سیاسی درآن دونقطه و آزاد بودن عمّال شرکت هند شرقی انگلیس برای قطع تجارت با عثمانی بعرض شاه رساند لیکن جمعی از تجار انگلیسی که از درخطرافتادن منافع تجارتی خود درسواحل شام وخاك عثمانی ترس داشتند با قبول پیشنهاد های رابرت مخالفت نمودند وگفتند که نفع احتمالی تجارت ایران وانگلیس بمراتب ازمنافع تجارت فعلی انگلیس و عثمانی کمتر است و صلاح انگلیس بهیچوجه اقتضای آنرا ندارد که بعشق این قبیل وعده های آجل ازسود عاجل خود دست بردارد .

با وجود این مخالفت ها باز پادشاه انگلیس برابرت شرلی اجازه داد که برای عقد معاهده‌ای تجارتی بین انگلیس و ایران بدربار شاه عباس مراجعت کند و او بهمین نیت در ۱۰۲۱ انگلستان را ترك کرده مستقیماً از آن مملکت ببندرگوآ آمد و قصدش این بود که ازآنجا زودترخود را باصفهان برساند اما درآنجا فهمید که جمعی از راهزنان بلوچ درپی قتل او وهمراهانش هستند بهمین جهت با کشتی حامل خود

بهندوستان برگشت سپس ازآنجا عازم اصفهان شده در ۱۰۲۴ باین شهر رسید.

سابقاً گفتیم که شرکت هند شرقی انگلیس در سال ۱۰۲۴ بباز کردن روابط تجارتی با ایران شروع کرد وعلت اقدام شرکت باین امر آن بود که میخواست مقداری از اجناس ومال التجاره هائی راکه ازانگلیس بهند وارد کرده بود و درهند بازار فروش

حسینعلی بیك بیات

نداشت درایران آب کند وچون بتوسط یکی ازمسافرین انگلیس اطلاع یافته بود که مردم ایران بسیارطالب این نوع کالاها هستند سفیری درهمین سال باصفهان فرستاد.

ورود این سفیر بدارالسلطنه مقارن شد با مراجعت رابرت شرلی از سفر دور ودرازخود بایران. شرلی با قبول درخواست سفیر شرکت هند شرقی چندان روی مساعد نشان نمیداد و دراین تاریخ چندان باتجارت بین ایران وانگلیس موافق نبود

لیکن نمایندهٔ شرکت بالأخره موفق شد که درسال ۱۰۲۵ ازشاه عباس فرمانی بگیرد دایر براینکه مردم ایران با تجار ومسافرین انگلیسی بخوشی معامله نمایند ونمایندهٔ شرکت هریك از بنادر ایران را که طالب است برای مرکز تجارت، خود اختیار کند و او نیز بعد از تحقیق محلی جاسك را برای این کار برگزید .

صدور این فرمان وبازشدن پای جهازات کمپانی هند شرقی بآبهای بحرعمان وخلیج فارس دامنهٔ رقابت بین انگلیسها و پرتغالیها را بسواحل ایران کشاند و برای این‌قوم دوّم که با شاه عباس و والیان فارس و لار نیز ازمدتی روابط خوشی نداشتند خطر بزرگی را پیش آورد .

درهمین ایامی که نمایندگان هند شرقی درایران برای تحصیل فرمان فوق دست وپامیکردند شاه عباس باردیگر رابرت شرلی را درسال ۱۰۲۴ بسفارت باروپا فرستاد و فیلیپ سوم هم قبل ازحرکت رابرت شرلی یعنی در اوائل سال ۱۰۲۳ سفیری تازه بنام گارسیا دوسیلوافیگوئرا[۱] روانهٔ ایران نمود چه تا این تاریخ نه شاه عباس از برانگیختن فیلیپ سوّم برضد عثمانی مأیوس شده بود نه فیلیپ ازپس گرفتن جزیرهٔ بحرین .

رابرت شرلی در ۱۰۲۶ بپرتغال رسید و ازاین تاریخ تا سال ۱۰۳۱را دراسپانیا ماند وسفیرِفیلیپ هم در ۱۰۲۷ وارد ایران شد .

این دو سفارت هیچکدام نتایجی را که مطلوب هریك از دوپادشاه ایران و اسپانیا بود ندادچه شاه عباس حاضرنشد که جزیرهٔ بحرین وبندرجرون را که درضمن مسافرت سفیر فیلیپ امامقلیخان فتح کرده بود پس بدهد و گفت که بحرین را لشکریان او از پادشاه هرموز گرفته‌اند و بندرجرون نیزجزء خاك ایران است بعلاوه صریحاً تعدّیات عمال پرتغالی را بمسلمین هرموز و تبلیغات دینی ایشانرا بگارسیادوسیلوا باخشم تمام خاطرنشان کرد وباواجازه نداد که ازانگلیسها ناسزا بگوید . بهمین علت

۱- Don Garcia da Silva_Figuerra

گاردوسیلوا درشعبان سال ۱۰۲۸ از اصفهان بطرف هرموزحرکت نمود ورابرت شرلی هم که ازنتیجهٔ مذاکرات نمایندهٔ فیلیپ سوم مسبوق شده بود در اواخرسال ۱۰۳۱ اسپانیا را ترك نمود .

قطع رابطهٔ ایران و اسپانیا وجنگ بین انگلیسها و پرتغالیها

حرکت سفیرفیلیپ سوم از اصفهان بمنزلهٔ قطع ارتباط مابین ایران واسپانیا بود چه شاه عباس که دراین تاریخ از جنگ با عثمانی فراغت یافته و با آن دولت صلح کرده و با شرکت هند شرقی انگلیس نیز روابط حسنه برقرار نموده وکارتجارت ابریشم را صورتی خوش بخشیده بود علاوه برآنکه دیگر خود را بمساعدت بحری فیلیپ سوم برضد عثمانی محتاج نمیدید ازا اصرار او درپس گرفتن بحرین و بندر جرون خشمگین بود بلکه میخواست دراین موقع که ازجانب حدود شرقی وغربی مملکت خود خاطری آسوده داشت باگرفتن جزیرهٔ هرموز یك باره دست پرتغالیهارا ازآبهای خلیج وبحرعمان کوتاه کند ولی چون این کارقبل ازهمه قوای بحری میخواست وایران قدرت آنکه بتواند در دریا با بحریهٔ قوی‌اسپانیا وپرتغال برابری‌نمایدنداشت متوجه شرکتهای هند شرقی انگلیس وهلند شد واین دوقوم که رقیب جدی پرتغالیها بودند اقبال شاه عباس‌را دراین مرحله نسبت بخود بخوشی تمام تلقی نمودند .

درموقعی که گارسیادوسیلوا هنوز بهرموز نرسیده بود فرمانده پرتغالی هرموز مراسله‌ای را که از فیلیپ سوم بتازگی آمده بود برای او فرستاد وگارسیا آنرا با مراسله‌ای ازخود پیش یکی از کشیشان اصفهان فرستاد که آنهارا پیش شاه برده برای او ترجمه نماید .

فیلیپ سوم باز دراین نامه از پس دادن بحرین و بندر جرون و عدم تعرض شاه عباس بقشم وهرموزصحبت داشته بود وضمناً فهمانده بود که اگرایران باپرتغالیهای هرموز بخوشی رفتار ننماید دولت اسپانیا مسؤل حرکات خصمانه ای که از پرتغالیها ممکن است سر بزند نخواهد بود .

شاه عباس پس از اطلاع بر مضمون مراسلات فیلیپ وگارسیا دوسیلوا بقدری غضبناك شدکه نامهٔ گارسیا را پاره کرد و فی‌المجلس قسم خورد که بزودی جزیرهٔ هرموز را بضرب شمشیر از پرتغالیها بگیرد .

درسال ۱۰۳۰ درنزدیکی بندرجاسك مابین کشتیهای انگلیس وپرتغال جنگی

سر رابرت شرلی

درگرفت و در این معرکه که اولین کشمکش بحری بین قوای دریائی این دوقوم درآبهای جنوب ایران بود فتح نصیب انگلیسها شد و این ضربت بکلی عظم واعتبار پرتغال را درسواحل وجزایرخلیج فارس وبحرعمان درهم شکست .

شاه عباس ازسال پیش برای بدست آوردن کمك بحری هند شرقی با اولیای آن داخل مذاکره شده و با عقد قراردادی باشرکت مزبور قبول کرده بود که برای تسخیر هرموز چند کشتی جنگی باختیار ایران بگذارد. این مذاکره قریب یك سال بطول انجامید چه زمامداران شرکت هند شرقی با وجود صدماتی که سابقاً از پرتغالیها دیده بودند ومیلی که باضمحلال قدرت ایشان درشرق داشتند بآسانی زیر این بار نمیرفتند چه ازطرفی بیم آنرا داشتند که ازعهدهٔ تسخیر قلعهٔ هرموز برنیایند و از طرفی دیگرچون دولت انگلیس با دولت اسپانیا روابطی دوستانه داشت نمیخواستند بدون دستور پادشاه انگلستان باین جنگ اقدام نمایند. عاقبت امامقلیخان والی فارس ایشانرا سخت تهدید کرد که اگر با ایران درلشکرکشی بهرموز و جنگ با پرتغالیها همراهی ننمایند شاه جمیع کالاهای متعلق بایشانرا درایران ضبط وامتیازات سابقی را که بشرکت داده شده لغو خواهد نمود ودرصورت مساعدت تهیهٔ جمیع مایحتاج ایشان وپس از فتح پرداخت کلیهٔ خسارات بعهدهٔ ایران خواهد بود.

قرارداد بین نمایندگان شرکت وامامقلیخان بشرایط ذیل درميناب منعقد شد:

تقسیم غنائم بتساوی، ضبط قلعهٔ هرموز پس از تسخیر بتوسط قوای طرفین، تقسیم حاصل گمرگ هرموز بتساوی ومعافی گمرکی اجناسی که انگلیسها برای شاه و والی فارس وارد میکنند، تسلیم اسرای عیسوی بانگلیسها واسرای مسلمان بایرانیان مگر فرمانده پرتغالی هرموز وحکمران عیسوی آن که باید تسلیم ایران شود، تأدیهٔ مخارج کشتی ها وکارکنان آنها ومصالح ناریه بتساوی.

بعد ازعقد این قرار نقشهٔ امامقلیخان بر آن قرار گرفت که اولاً جزیرهٔ قشم را که منبع آب شیرین هرموز درآنجا بود درقدم اول تسخیر کند تا باین وسیله راه آب را برپرتغالیها وکشتیهای ایشان ببندد ثانیاً عمان را برضد پرتغالیها بشوراند وراه آذوقه را ازآن طرف بر ایشان مسدود نماید ثالثاً خود از راه خشکی و انگلیسها ازطرف دریا بمحاصره وتسخیر قلعهٔ هرموزمشغول شوند.

ورقی از تاریخ مشروطه

انقلاب گیلان چگونه آغاز شد؟

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

نهضت مشروطه اگر چه در طهران صورت گرفت و بر اثر فداکاریها و زحمات مرحوم سید محمد طباطبائی ومرحوم سید عبدالله بهبهانی باصطلاح آن روز «سیدین سندین» سرانجامی یافت اما افتخار حفظ وتجدید آن در درجهٔ اوّل با دلاوران گیلانی و آذربایجانی است واین راد مردان وظیفهٔ حفظ مشروطیت ایران را بعهده گرفتند و انصافاً در راه این مقصود از جان و مال خود دریغ نکردند و بقیمت حیات خود توانستند بار پرمسؤلیتی را که بطیب خاطر بردوش گرفته بودند بمنزل برسانند.

توضیح آنکه پس ازاعلام فرمان مشروطیت باندك فاصله‌ای مظفرالدین شاه که شخصی سلیم‌النفس بود فوت کرد و پسرش محمدعلی میرزا جانشین وی گردید. محمد علیشاه هر چندکه در هنگام ولیعهدی تا اندازه‌ای علی رغم عین الدوله که طرفدار سلطنت شعاع‌السلطنه بود اظهارعلاقه بمشروطیت نمود ولی پس از رسیدن بسلطنت شروع بکار شکنی نمود اما وکلای با شهامت دورهٔ اوّل مجلس شورای‌ملی بخصوص وکلاء آذربایجان سخت مقاومت کردند و با ایراد نطقهای تند و پرحرارت مقاصد نهانی شاه را بملت نشان دادند محمد علیشاه برای آنکه بساط مجلس و مشروطه را برچیند امین السلطان صدراعظم پدر خود را که درآن تاریخ برائر اصرار مصلحین وآزادیخواهان معزول و تبعید شده بود بعجله خواست و بریاست دولت برگزید.

آزادیخواهان که امین السلطان را شناخته بودند و میدانستند که این مرد که

با نهایت هوش و استعداد از فاسد ترین افراد دستگاه قاجاری است چه نقشه های خطرناکی میتواند ومیخواهد برای محومشروطهٔ تازه رسیدهٔ ایران بکشد باو مجال ندادند و درشب ۲۲ رجب ۱۳۲۵ او را درحالیکه از مجلس بیرون میآمد هدف تیر ساخته بقتل رسانیدند. محمد علیشاه که تاآن هنگام امیدوار بودو پس از این اتفاق دانست که هرگونه سازشی با آزادیخواهان تند رو محال است ازهمان لحظه دست و پای خود را جمع کردو نسبت بمشروطه‌خواهان سخت گرفت وبا انتقال بباغشاه رسماً مخالفت خود را با مشروطه ومشروطه خواهان ابراز نمود (۴ ج۲ ۱۲۲۶) و در روز شنبه ۱۵ میرزا سلیمان خان میکده را که یکی از مشروطه خواهان تند رو رئیس انجمن برادران دروازه قزوین بود دستگیر کرد وچندی طول نکشید که بتوپ بستن مجلس قضیه منجرشد ومشروطهٔ اوّل ایران رسماً ازمیان رفت .ازاین تاریخ تابیست و هفتم جمادی الاولی ۱۳۲۷ که طهران دو باره بدست آزادیخواهان افتاد حکومت ایران استبدادی بود و این دوره درتاریخ معاصر بنام «استبداد صغیر» خوانده میشود.

در طیّ این دوره که در حدود یك سال طول کشیده طهران جرأت هیچگونه حرکتی نداشت ومأمورین استبداد تحت عنوان حکومت نظامی بریاست پالکونیك لیاخوف صاحب منصب روسی قزاقخانه مجال کوچکترین حرکتی بطهرانیان نمیدادند واین یکسال درحقیقت برای طهرانیان کابوس هولناکی بود.

اما درولایات هرچند که مأمورین محمد علیشاه نهایت سختگیری نسبت بمردم روا میداشتند ولی چون قدرت دولت در ولایات باندازهٔ طهران نبود ودولت درآن نقاط نیروی نظامی چندان نداشت آزادیخواهان و وطن پرستان از طهران خارج شده در ولایات فعالیت مینمودند ،مرکز مقاومت دو منطقهٔ مهم بود یکی آذربایجان دیگر گیلان.

آذربایجان بیشتر باخلاق و صفات محمد علی میرزا آشنائی داشت چه توقف طولانی این مرد بعنوان ولیعهد ایران وحکمران کل آذربایجان درآن سرزمین موجب

شده‌بود کـه مردم حساس و غیور آذربایجان حریف خود را بشناسند بهمین جهت از روز اول که محمد علیشاه میخواست بلطایف‌الحیل آنان را فریب دهد دست حریف را خواندند و در مقابل توپهای او ازجا در نرفتند و ایستادگی کردند ،پس از آنکه قضیهٔ توپ بستن بمجلس انجام شد تبریزیان کـه از مدتها پیش فکر چنین روزی را کرده و بالنتیجه خود را حاضر نموده بودند دست باسلحه برده درمقابل قوای دولتی ایستادگی نمودند وبی آنکه از هیچ خارجی کمکی بگیرند تحت سر پرستی دو مرد ساده ولی دلیر و با ایمان بنام ستار خان و باقر خان درمقابل استبداد قیام کرده مشروطه را حمایت نمودند . چه غارتها که ازطرف سپاهیان محمد علیشاه وایلات تحت‌اطاعت او بریاست رحیم خان قراجه داغی نسبت بمردم بیچارهٔ آن‌سامان شدوچه کشتارها و افتضاحاتی که در حق مردم ساده دل پاکباز انجام گرفت ولی تبریزیان غیور درعین آنکه برکشتهٔ فرزندان و جگر گوشگان‌خود نوحه‌وزاری‌مینمودندبامشت بسینهٔ‌حریف‌میکوبیدندودراین‌منازعات‌است که‌جوان‌امریکائی بنام‌باسکرویل که‌صمیمانه فقط وفقط بخاطر آزادی وعشق بحریت با مدافعین تبریز کمك‌میکرد کشته شد .نام این مرد فداکار درتاریخ مشروطیت ایران بخط زر نوشته شده همچنانکه نام بایرون شاعر معروف انگلیسی کـه درراه آزادی یونان جان خود را فدا کـرد زیب صفحات تاریخ پرافتخار یونانست .نقطهٔ دیگری از ایران که مرکزتیی برای افکار آزاد وحریت طلب داشت گیلان بود .

مرحوم میرزا کریم خان

این ناحیه از نظر نزدیکی باروپا و آمد و رفت مسافرین از هرملت و هرگونه تمدن مرکز افکار آزادی بود که سیاحان خارجی یا مسافرین ایرانی از دنیای آزاد دمکرات اروپا بارمغان می‌آوردند بهمین جهت مردمان مستعد رشت برای پذیرفتن این گونه افکار از سایر نقاط ایران حاضرتر و مهیاتر بودند وهنوز هم گیلان این امتیاز را حفظ کرده وعقاید اجتماعی وسیاسی جدید بیش از هرجا درشهر زیبا وظریف رشت رخنه نموده است درصورتیکه شاید در بلوچستان یا سیستان یا لرستان هنوز بچنین الفاظی تفوّه نشده بنا برهمین علل سراسر گیلان بخصوص رشت که مرکز افکار آزادیخواهانه شده بود مورد توجه احرار ومشروطه خواهان قرار گرفت و ایشان آن نقطه را ازمراکزمهم تبلیغ خود قرارداده بودند البته ازخارج هم کسانی ومجامعی درتحریك افکار عامه دخالت داشتند، ازآن جمله بودند انجمن انقلابی تفلیس دیگر حزب اجتماعیون عامیون (سوسیال دمکرات) باکو. این انجمن سرّی که برضدّ سیاست تزاری بشدت فعالیت میکرد مرکز آن در تفلیس بودواز آنجا که هدف این جمعیت مبارزه باسیاست استبدادی سخت دولت تزاری روس بود نسبت بایرانیان که در آن تاریخ سخت در پنجهٔ عمال روسیهٔ تزاری افتاده بودند ابراز رقت و کمك نموده عدّهٔ زیادی ازاعضاء انجمن را بکمك فرستاده بودند و ازآنجمله بود اورژنی کیدزه قهرمان معروف انقلاب روسیه که چندی قبل ولادی قفقاز یکی ازشهرهای بزرگ قفقاز را بنام او موسوم کرده بودند.

این عدّه مخفیانه همه گونه اسلحه و مهمات از مرکزخود درتفلیس دریافت میداشتند ومأمور بودند که هنگام انقلاب بآزادیخواهان ایران کمك نمایند. این وظیفه را افراد فوق بخوبی انجام دادند و چنانکه خواهیم دید رسماً در انقلابات گیلان شرکت نمودند. این عدّه روزها در کوچه و بازار بمشاغلی پست مشغول بودند وشب برای اخذ دستور گرد یکدیگر جمع میشدند.

اما حزب اجتماعیون عامیون (سوسیال دمکرات) باکو از احزابی بود که یك

عدّه از قفقازیان وایرانیان در باکو تشکیل داده بودند وغرض آن مبارزهٔ با هرگونه استبداد ازناحیهٔ هرکه باشد بوده این جمع کمک شایانی ببرقراری اصول مشروطیت درایران کردند مخصوصاً درطی ّجنگهای قوای محمد علیشاه باتبریزیان باآزادیخواهان کمکهای فراوان نمودند چه با فرستادن اسلحه‌ومهمات چه با ارسال‌پول .دراین‌مجمع اشخاصی‌عضویت داشتندکه درحقیقت شیفتهٔ‌آزادی و دلباختهٔ حریت بودند و در راه این مقصود از دادن جان خود نیزمضایقه نمیکردند از اعضاء این انجمن بود مرحوم حیدرخان عمواغلی از ایرانیانی که خانواده‌اش بقفقاز مهاجرت‌کرده بودند . این مرد کـه بحیدرخان چراغ برقی یا بمناسبت ساختن بمب برای کشتن محمد علی میرزا و سایرمخالفین‌آزادی بحیدرخان بمبی معروف شده و در راه تحصیل مشروطه فداکاری فراوان‌کرده‌بود در هنگام توپ بستن مجلس بقفقاز فرار کرد وازطرف حزب بگیلان فرستاده شد تا درآنجا فعالیت خود را ادامه دهد وی وظیفهٔ خود را در رشت بپایان رساند وهمراه‌قشون‌ملی درفتح طهران شرکت‌کرد ۱.

البته این فعالیتها از نظر مأمورین استبداد بخصوص روسها که مراقب عملیات هردو انجمن بودند مخفی نمیماند بهمین جهت حکومت رشت وگیلان را دراختیار کسی گذاشته بـودندکـه بصمیمیت و صداقت او نسبت بدستگاه پوسیدهٔ استبداد و بسخت‌گیری و سفاکی او در حق‌آزاد مردان‌وطن پرست اطمینان‌کامل‌داشتند ،این مردآقا بالا خان بودکه‌سردار افخم لقب داشت .

ورود‌آقا بالاخان بدستگاه استبداد بقول عباس میرزا ملك‌آرا برادرناصرالدینشاه براثرتوجهی بودکه والاحضرت نایب‌السلطنه امیرکبیرکامران میرزا فرماندهٔ کل قوی ووزیرجنگ اعلیحضرت ناصرالدینشاه باوداشت۲.پس ازجلب این توجه دیگرپیمودن مراحل نظامی‌آسان بود و بهمین جهت آقا بالا خان بزودی ترّقی‌کرد . هنگامی‌کـه قضیهٔ رژی یعنی انحصار امتیازدخانیات برای‌کمپانی انگلیس پیش‌آمد ومردم اعتراض

۱ -مجلهٔ یادگارسال‌سوم شمارهٔ ٥ ۲- کتاب‌سرگذشت‌عباس‌میرزاچاپ‌نگارنده‌ص ۱۱۸

کردند این مرد خودخواه که در آن تاریخ معین نظام لقب داشت بی آنکه ازکسی دستوری داشته باشد خودسرانه بافراد خود فرمان تیراندازی داد و مشتی مردم بی گناه بی‌اسلحه را در خون خود غلطانید. همین امر بیشتر باعث جری شدن مردم شد۱. با اینکه قاعدةً این کار موجب توبیخ و تنبیه بود ولی لطف نایب‌السلطنه او را ازهرگونه پیشآمد ناگواری حفظ کرد. پس ازآن وی همچنان درخدمت نظام باقی بود تا آنجا که استبداد وسفاکی وی مطبوع خاطر ملوکانه افتاده ازطرف محمد علیشاه بحکومت رشت منصوب شد ومأموریت داشت که ازهرگونه فعالیت مشروطه خواهان جلوگیری کند. تشخیص محمد علیشاه درست بود چه این مرد در رشت بساط استبداد را پهن کرد وتا آنجا که توانست برآزادیخواهان سخت گرفت.

احرار ومشروطه خواهان که ازپشتیبانی انجمن های آزادی طلب برخوردار بودند وجود نمایندهٔ استبداد را درشهر رشت مانع فعالیت خوددیدند، چاره جزاین نبود که خار را ازسر راه بردارند وراه را برای انقلاب و رسیدن بهدف مقدس خود یعنی تحصیل مجدد مشروطیت وآزادی صاف کنند.

کمیتهٔ آزادیخواهان تصمیم بقتل وی گرفت و برای آنکه مطلب روشن تر شود ابتدا بشمه‌ای از احوال این کمیته اشاره میکنیم.

کمیته عبارت بود ازیك عده آزادیخواهان ومشروطه طلبان تند رو وعدهٔ زیادی فدائی که بیشترشان گرجی و قفقازی بودند. ریاست کمیته ظاهراً با عبدالحسین خان معزالسلطان بود.

این جوان پرشور که بعد ها لقب سردارمحیی گرفت درسراسرجنگهای مشروطهٔ ایران شرکت داشت، گوئی خدا اورا برای خطر آفریده بود، وی همیشه با مخاطرات و اشکالات دست بگریبان میزیست ومثل آنکه با خطر ازیك پستان شیرخورده بود. بهمین علت جسارت وبیباکی بود که اعضاء کمیته که خود نیز از رجال شریف و در

۱- ص سرگذشت ملك آرا ۱۱۸ وصفحهٔ ۲۳۸ ازترجمهٔ کتاب سه سال دردربار ایران دکتر فور

راه مشروطه خواهی تند وازجان گذشته بودند وی را بریاست پذیرفتند،تمام دستورها ازطرف او باعضاء کمیته صادرمیشد واوامراو بی‌چون وچرا اجراء میگردید اما خود این جوان درمقابل برادر ازخود کوچکترش تسلیم صرف بود و اوامر او را بگوش وجان می‌شنید.

این برادر کوچکتر که یك انقلابی فکوروودوراندیش بود مرحوم میرزا کریمخان معروف است۱. مرحوم میرزا کریمخان یکی از وجود های فوق العاده‌ای بود که گاهگاه از کارخانهٔ آفرینش بیرون می‌آید، هوش فوق‌العاده وجسارت بی‌حد ولی عاقلانه بخصوص دور اندیشیهای وی سبب شده بود که عبدالحسین خان معزالسلطان برادرکوچکتررا واجب‌الاطاعه دانسته آراء اورا قبول ودستوراتش را اجرا نماید. میرزا کریمخان بی آنکه قصد تظاهر داشته باشد نقشه های آزادیخواهانهٔ خود را بوسیلهٔ برادر تندرو خویش بمرحلهٔ اجرا میگذاشت‌ودرحقیقت وی قوهٔ مدّبره ومقننهٔ کمیته بود ومعزالسلطان قوهٔ مجریه. اما این راهنمائی هیچوقت بمرحلهٔ خودنمائی نرسید وشاید هنوزکسانی از تأثیر وی درانقلابات گیلان کم وبیش بی‌اطلاع باشند حتی درهمان زمانها هم کمترکسی بوجود ودخالت میرزا کریمخان درتهیهٔ آثارانقلاب پی برده بود مثلاً شوستر که یکی دوسال بعد از این وقایع بایران آمده یفرم را روح کلیهٔ انقلابات میداند درصورتیکه یفرم درآن روزگارهنوز مورد توجه ایرانیان قرار نگرفته بود.

باصل موضوع برگردیم،کمیته تصمیم بقتل آقا بالاخان گرفت وتاریخ آن درروز شانزدهم محرّم ۱۳۲۷ معین شد وقراربودکه درصورت موفقیت انقلاب گیلان شروع شود،علامت موفقیت صدای انفجار بمبی تعیین گردید.

---

۱ - مرحوم میرزا کریم خان که روانش شادباد پس ازمدتی بیماری بالاخره در طهران بتاریخ شب ۲۹ فروردین۱۳۲۶ مطابق با ۲۷ جمادی‌الاولی ۱۳۶۶ قمری‌دارفانی را وداع کرد.

روز شانزدهم محرم ۱۳۲۷ آقا بالاخان در باغ مدیریه مهمان عبدالحسین خان مدیرالملک سردار همایون بود، سردار همایون خود بتوسط کمیته از توطئه اطلاع داشت۱

سه روز قبل از ۱۶ محرم میرزا کریمخان برشت وارد شد و بی آنکه کسی خبرشود نقشهٔ کار راتهیه کرد و چون لازم بود که نقشه بصورت صحیحی عمل شود میرزا کریمخان امرداد که یفرم ارمنی را که قصد کشتن آقا بالاخان را داشت و بمنزل میرزا کریم خان آمده بود در آنجا حبس کردند چه آن مرحوم اندیشه داشت که پس از قتل سردار بقیهٔ امور بنحو دلخواه انجام نیابد. در آن تاریخ یفرم خان ارمنی مورد حسن ظن صحیح و بجای آزادیخواهان قرار نگرفته بود. اکنون دست یفرم از دنیا کوتاه است و کسانی میخواهند نتیجهٔ زحمات او را بنام خود جلوه دهند واسم وی را بجرم ارمنی بودن از صفحهٔ تاریخ ایران دور سازند ولی حق و حقیقت چنین حکم میکند که هر ایرانی آزادیخواه ومشروطه طلب زحمات این مرد فداکار را که در

۱ - این مدیرالملک همان عبدالحسینخان فومنی عمه زادهٔ ناصرالدین شاه و پسر محمود خان سرتیپ مدیرالسفراء است که ابتدا درسال ۱۲۹۵ قمری ازطرف شاه بحکومت فومن رسید و در ۱۳۰۲ که پدرش مرد شغل ولقب ومواجب پدر باو داده شد، در ۱۳۰۷ بلقب مدیرالملکی ودر ۱۳۱۱ برحسب پیشنهاد صدراعظم ونایب السلطنه بمنصب امیرتومانی مفتخر و درهمین سال تمام مالیات ماسوله بعوض مواجب با حکومت آنجا بتیول ابدی بوی واگذار گردید، درسال ۱۳۱۳ بامنصب امیر تومانی و سمت وابستهٔ نظامی سفارت فوق العادهٔ ایران بمسکو تحت ریاست عباس میرزای ملك آرا برادر ناصرالدین شاه بروسیه رفت (تفصیل این مسافرت در کتاب یادداشتهای عباس میرزای ملك آرا آمده است). درزمان مظفرالدین شاه بجنرال قونسولگری کل قفقازیه منصوب شد ولی پس ازچندی بعلت ناسازگاری هوای تفلیس ازآن مأموریت استعفا نموده برشت آمد.

مدیرالملك بیرون شهر رشت برای اقامتگاه خود باغی بزرك داشت که بمناسبت لقب مدیرالملکی وی بمدیریه معروف شده بود. این شخص نیز مانند سایر بلکه کلیهٔ رجال ایران همینکه افق سیاسی را دگرگون دید برای حفظ موقعیت خویش باهردوطرف یعنی آزادی خواهان ومشروطه طلبان ازطرفی و بامستبدین وعمال دولت قاجاری ازطرف دیگرسازش نمود یعنی هم رابطهٔ دوستی و مودت را با آقا بالاخان سردار افخم محکم نموده و او را میهمانیهای مفصل میکرده وهم در نهانی نظری بکمیتهٔ آزادیخواهان داشت و با آنان راه آشنائی ودوستی میسپرد و با ایشان همداستان بود.

راه آزادی ایران کشته شده بخاطر داشته باشد. خدمات یفرم درطی جنگهای با محمد علی میرزا دربادامك وبا ارشدالدوله درایوانکی ودرتنظیم قشون کوچك ولی حسابی که هستهٔ مرکزی عملیات مشروطه خواهان بود فراموش شدنی نیست.

نقشه‌ای که برای قتل سردار و شروع انقلاب در رشت کشیده شده بود از اینقرار بود:

اولاً عبدالحسین خان معزالسلطان با ۱۸ نفر قفقازی برای کشتن آقا بالاخان بمدیریه بروند وعمیدالسلطان برادر دیگراو هم باسه نفر گرجی درمدخل باغ ایستاده مواظب باشد تادرصورت بروزخطر بکمك شتابد.

ثانیاً میرزاحسینخان کسمائی با ۱۵ نفر گرجی وقفقازی روانهٔ جانب دارالحکومه شده مأموریت یافتند که پس ازوقوع قتل بدارالحکومه وسایر ادارات دولتی حمله نموده شهررا درتصرّف آورند وچنانکه ذکر شد علامت موفقیت دستهٔ اول صدای ترکیدن بمب معین شده بود.

در روز ۱۶ محرّم ۱۳۲۷ درباغ مدیریه جوش وخروشی برپا بود چه حکمران کل آقا بالاخان سردارافخم شخص اوّل بلکه سلطان مستبد گیلان درباغ دعوت داشت، سردارهمایون برای تفریح خاطر حکمران چند نفر از بزرگان را نیزدعوت کرده بود ازآنجمله بودند مرحوم سردارمعتمد رشتی واعزازالممالك مأمور ناظرمالیه که یکی دو روز پیش برشت آمده بود ومستشاردفترپیشکارکل مالیهٔ گیلان وغیرهم.

آقابالاخان بدون آنکه بداند این مهمانی آخرین مهمانی بلکه آنروز آخرین روز حیات اوست وارد باغ شد وچون هیچ سوء ظنی نداشت تفنگ پنج تیرخودرا که همیشه همراه داشت درکالسکه گذاشت وبباﻻخانه که محل پذیرائی بود رفت. صحبت شروع شد و کم کم بساط قمار پیش آمد، سردارمعتمد و اعزازالممالك مشغول بازی تخته بودند که عدهٔ معزالسلطان وارد باغ شدند و بپلکان رسیدند، سربازی که در پائین پلکان باحترام جناب حاکم ایستاده بود مانع شد و چون بسخت مقاومت کرد بضرب

گلوله از پای درافتاد، معزالسلطان بشتاب بالا رفت و گرجیان نیز همراه او رفتند حمله باندازه‌ای شدید وسریع بود که آقا بالا خان فرصت دفاع و استفاده از اسلحهٔ کمری نکرد بلکه در یک ثانیه خود را درمقابل معزالسلطان یافت. دومرد جنگی دست بگریبان شدند، هرچه معزالسلطان گفت فعلاً قصد کشتن تو درمیان نیست وی رها نکرد بالاخره بعد ازآنکه خود را خسته‌ودرچنگال مرگ اسیر دید فرار کرده باطاق آبدارخانه پناهنده‌شدودرآنجا معزالسلطان اورا بیکی از گرجیان نشان داد، او نیز با چندگلوله کار سرداررا تمام‌نمود. اما وضع سایرمهمانان هم چندان خوب نبود چه باآنکه سردارهمایون وسردارمعتمد قضیه را میدانستند هردو از ترس غش کردند! و اعزازالممالک بیچاره نیز بتیر تفنگ‌یك نفر گرجی که‌او را بجای سردار گرفته بود کشته شد. سردارمعتمد و سایرین را درحالیکه بامرده چندان فرقی نداشتند بمنازل خود بردند.

همینکه قدم اول شورش بموفقیت تمام شد علامت معهود داده شد وعدهٔ شورشیان بدارالحکومه حمله کردند.

تفصیل تصرف شهر راقونسول انگلیس دررشت چنین گذارش میدهدوعین‌این‌تلگراف در کتاب آبی نقل شده :

« دیروزهشتم ماه جاری (فوریه ۱۹۰۹) چهار بعد ازظهر یکدسته ازاشخاص مسلح ازخانهٔ معزالسلطان برادر زن سردارمنصور (یعنی مرحوم فتح‌الله خان اکبر سپهداراعظم) خارج شده بطرف دارالحکومه حرکت نموده دفعةً بسربازان مستحفظ آنجا شلیك نمودند، بعضی ازآنها جواب شلیك را دادند وجنگ درگرفت بالاخره سربازان بزودی مغلوب شدند و شورشیان دو عرّاده توپ را تصرف نموده بطرف دارالحکومه شلیك کردند. درهمان حین بعضی ازخانه های اطراف و اندرون را که پشت آنجا بود آتش زدند و یك عده بمعابرعمده رفته وبرای تهدید مردم بهوا شلیك نموده و تمام سربازان ساخلو را خلع سلاح کردند».

درضمن این تلگراف مفصل ویس قونسول انگلیس چنین خبرداده «من نیز متأسفانه فوت خاص آقا فراش ویس قونسولگری را اطلاع میدهم ولی تاحال نتوانسته‌ام کشف نمایم بچه جهت»؟

این جملات ازجهاتی اهمیت دارد یکی آنکه نوکر ویس قونسولگری درآن بلوی‌وشورش چه‌میکرده ودیگر آنکه ویس قونسول ازعلت قتل او اظهار بی‌اطلاعی وتعجب میکند وطبعاً این سؤال پیش میآیدکه چه‌کسی او را کشته است.

کسانی که بتاریخ مشروطه واردندکم وبیش ازدخالت روسها و انگلیسهااطلاع دارند. انگلیسها با اینکه ظاهراً برطبق قرارداد۱۹۰۷ باروسهاارتباطی صمیمانه‌داشتند ولی‌مخفیانه علی‌رغم یکدیگر فعالیت‌میکردند، چون دولت تزاری روس درآن‌هنگام دستگاه استبداد را تقویت وحمایت میکرد سیاست بریتانیای کبیر این شده بودکه زیر بازوی آزادیخواهان‌را بگیرد، با اینهمه جاسوسان بریتانیا دردستگاه‌جدید‌مشروطه دائماً فعالیت میکردند وظاهراًیکی ازآنان همین خاص آقا نوکر ویس قونسولگری بوده است.

کسی که فرمان قتل نوکرسفارت را صادرکرد آزادیخواه حقیقی و مرد وطن پرست گیلان میرزا حسین خان کسمائی بود که فرماندهی نیروی حملهٔ بدارالحکومه را داشت. میرزا حسینخان از مجاهدین مبارز و صادق مشروطه بود و بعد ها یعنی درقضایای جنگل نیز شرکت کرد و در میدان مبارزه لیاقت و صداقت خود را نشان داد بعلاوه بزبان گیلکی اشعار بسیار شیرین دارد.

بهرحال پس از آنکه معزالسلطان سردار افخم را از میان برداشت و میرزاحسین خان کسمائی دارالحکومه را تصرّف کرد گیلان از دست محمد علی‌شاه جاودانه خارج شد واین وضع باقی بودتاآنکه‌نیروهائی مرکب ازگیلانیان وبختیاری ازطرف شمال وجنوب طهران را محاصره کرده بکیفیتی که درتاریخ مضبوط است طهران را فتح کردند وبساط محمد علیشاه را برچیدند.

راجع بقبر سردار افخم نگارنده وقتی در گیلان بودم از معتمدین و پیرمردان تحقیق کردم ولی کسی خبری نداشت، تنها یکی از آنان بنقل ازمردی که خود در تکفین و تدفین سردار شرکت داشته میگفت که درشب آن واقعه هنگامی که کم و بیش شهر خلوت شده بود عده‌ای جسد سردار افخم را با هزاران ترس مخفیانه برداشته در

مرحوم سردار محیی با جمعی از مجاهدین
(این عکس را مرحوم سردار بمرحوم میرزا ابراهیم‌خان منشی‌زاده بیادگار داده و درزیر آن شرحی بخط خود نوشته است)

آستانهٔ معروف به « خواهرامام » دفن کردند ولی درآنجا هیچگونه اثری که وجود چنین قبری را ثابت کند بنظر این جانب نرسید.

***

یکی از کسانی که درانقلاب گیلان بدست مجاهدین و آزادیخواهان بقتل رسید

مرحوم حاج شیخعلی فومنی گیگا سری بود که همواره با مشروطه خواهان مخالفت میورزید .

شرح ذیل تاریخ حیات اوست که آنرا بخواهش ما آقای شیخ حسین شهیدی فرزند مرحوم شیخعلی نوشته و بتوسط دوست عزیز آقای احمد سیگاری ارسال داشته‌اند:

«مرحوم شیخ علی فرزند آخوند ملامحمد حسین معروف به گیگاسری فومنی است که یکی از علما و فضلاء رشت بوده و در مسجد کیاب رشت امامت جماعت داشته .

«ملامحمد حسین فرزند آخوند ملامحمد علی است و ملا محمد علی درقصبهٔ فومن قاضی و امام جماعت بود .

«مرحوم والدم تحصیلات بدوی خود را از صرف و نحو و منطق تا فقه و اصول نزد علمای آن عصر بانجام رساند و درسن ۲۴ که والد ایشان فوت کرد نعش او را برحسب وصیتش پس ازدوسال یعنی در ۱۲۹۱ قمری بکربلا برد و درآنجا دفن نمود و خود تا مدّت پنج سال درآنجا نزد مرحوم آیةالله شیخ زین العابدین مازندرانی قدّس سرّه و علمای دیگر بتحصیل علوم معقول و منقول مشغول بود سپس بعد از تأهل بنجف اشرف رفت و درحوزهٔ درس خارج مرحوم آیةالله حاج میرزاحبیب‌الله رشتی که در آن تاریخ دراین قسمت منحصر بفرد بود حضور یافت و بتکمیل فقه و اصول اشتغال ورزید و حکمت الهی رانیز نزددیگران فرا گرفت تا بمرتبهٔ اجتهاد رسید و ازمرحوم میرزای رشتی اجازهٔ اجتهاد گرفت .

«پس ازفوت مرحوم میرزای رشتی دراوایل سال ۱۳۱۲ وفوت مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی درسامرّا سه چهار ماه بعد ازآن مرحوم والدم عزیمت ایران نمود و برشت آمد وتا سال ۱۳۲۷ بتدریس وحکومت شرع و امامت جماعت مشغول بود .

پس از فوت مظفرالدین شاه وجلوس محمدعلی شاه و ظهور مشروطیت آن مرحوم ازسال ۱۳۲۴ بامشروطه خواهان بمخالفت پرداخت .

«بعد ازتوپ بستن بمجلس وتبعید مشروطه خواهان کم کم عده‌ای ازتبعیدشدگان

بروسیه با یکعده از ژولیکهای آن مملکت برشت آمده و درخانهٔ میرزا کریم خان وحسین کسمائی وغیرهما مخفی و در تهیهٔ بمب و نارنجك و اسلحه مشغول شدند تا روز شانزدهم محرم ۱۳۲۷ که روز هفتم امام وهمه جا تعطیل بود حکومت وقت را که سردار افخم باشد بمهمانی بباغ مدیریه در بیرون شهر برده بودند مجاهدین مسلحانه از خانه ها خارج شدند ، دسته‌ای بدارالحکومه حمله بردند ودستهٔ دیگر بباغ مدیریه . حکومت و دوسه نفر دیگررا کشتند و دارالحکومه را آتش زدند ، قشون دولتی تسلیم و خلع سلاح شدند و بعلما قدغن کردند که از خانه ها بیرون نیایند و بهیچ کاری مداخله نکنند مگر آنکه بعضی تلگرافات و عریضه های بطهران را که برای مهر و امضا بمنازل ایشان میفرستادند .

«مجاهدین پس از تکمیل تهیات بطرف قزوین حرکت کردند ودرهمه جا فاتح بودند تا آنکه طهران را نیز بغلبه گرفتند .

«مرحوم والد درلیلهٔ دوم ربیع الثانی ۱۳۲۷ درایوان خانه با چند نفر از اقوام خود نشسته بودند . سه نفرمجاهد بعنوان آوردن تلگراف وارد خانه شدند ، چون نزدیك بایوان رسیدند یك نفرمرحوم آقارا معرفی کرد ودو نفر دیگرشروع بتیراندازی بطرف ایشان نمودند . آن مرحوم درموقعیکه از ایوان بطرف اطاق میرفتند افتادند. مجاهدین خیال کردند که آن مرحوم کشته شده بهمین جهت ازخانه بیرون رفتند .

«دوازده تیر بشکم و پای آن مرحوم اصابت کرد و بیهوش وغرقه درخون افتاد ایشان را بهوش آوردیم و دکتر صحة السلطنه را برای معاینه آوردیم ، زخمها را شست وشو دادیم و مرهم گذاشتیم .

«دکتر رفت وگفت فردا برای بیرون آوردن تیر ها اقدام میکنم . مرحوم آقا فرمودند مرا اذیت نکنید ، کار من ساخته شده تا دوساعت دیگرخواهم مرد .

«چون منزل ما در جوار منزل میرزا کریم خان بود برای ایشان پیغام دادم که عجب اطمینان وتأمین بما دادید ، امشب سه نفرمجاهد آمدند وآقا را تیر باران کردند

تاساعت پنج ازشب گذشته برضعف ایشان افزوده میشد و بنده ایشان را در بغل گرفته بخواندن قرآن و ادعیه ووصیت مشغول بودند . ناگهان درخانه را کوبیدند وگفتند بازکنید میرزا کریم خان طبیب فرستاده ، در را که باز کردیم غفلةً حسین کسمائی با یك قزّاق وارد خانه شدند . حسین کسمائی بمن گفت بلند شو آقا محتضراست. اعتنا نکردم ، دست مرا گرفت و بلند کرد و بقزّاق امر بشلیك نمود . آن حرامزاده ماوزر کشید و بجسد آقا تیر اندازی کرد ، یك تیر هم بدست همشیره‌ام اصابت نمود و دروقت بیرون رفتن ازخانه گفتند داد و فریاد نکنید و الاّ این خانه را هم آتش خواهیم زد .

مرحوم میرزا حسینخان کسمائی
(۱۲۸۵ - ۱۳۳۹ قمری)

«مرحوم آقا لبیك حق را اجابت گفت وتاصبح بهیچوجه جرأت گریهٔ بلند نداشتیم، صبح نعش آن مرحوم‌را درمنزل غسل دادیم وغریبانه در بقعهٔ آقا فخرا بر طبق وصیت آن مرحوم بامانت سپردیم و پس از سه سال دیگر در تاریخ ۱۳۳۰ قمری با تجلیل زیاد ومشایعین بسیار ازعلما و اعیان و اشراف وتجار و اصناف نعش آن مرحوم را این جانب بکربلا بردم ومرحوم آیةالله آقای حاج شیخ حسین مازندرانی ومرحوم آیةالله صدر اصفهانی و سایر آقایان وطلاب وغیر هم از آن جنازه تشییع کردند و درحرمین مطهرین حضرت سیدالشهداء وحضرت عباس علیهما السلام طواف داده در صحن مطهر حضرت حسین در یکی از حجرات قبلهٔ صحن مطهر دفن نمودیم و فاتحهٔ با شکوهی برای ایشان گرفتیم» .

بحث لغوی

باد شرطه

بقلم آقای محمود فرخ

درشمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ شریفهٔ یادگارصفحهٔ ۶۳ که روز گذشته بوسیلهٔ پست زیارت شد مقاله‌ای بقلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی دامت برکاته با عنوان فوق قراءت گردید که درمعنی واملای آن بحث وواردی را که این اصطلاح ذکرشده چنانکه رویهٔ مرضیهٔ آن حضرت است بادقت وتحقیق کامل استقصا فرموده‌اند.

بنده نیز مدتی درفحص معنای این کلمه بوده ونیافته بودم، چندی قبل برادرم حسنعلی فرخ مرا بمعنائی که در دوکتاب مراصد الاطلاع ومعجم البلدان یاقوت حموی برای لغت شرطه ذکرشده است رهنمون ومعلومم شدکه نام شهری بزرگ در حوالی بصره بوده‌است واینك عین مندرجات دوکتاب مزبورمشعر بر مفاد املای شرطه ذیلاً نقل میشود: «الشرطه کورة کبیرة من اعمال واسط بینها و بین المنحدر الی البصرة واهلها یقولون الشرطه بالضم» مراصد الاطلاع.

«الشرطه کورة کبیرة من اعمال واسط بینها و بین البضرة لکنها عن یمین المنحدر الی البصرة اهلها کلهم اسحاقیة نصیریة اهل ضلالة ... منهم کان سنان داعی اسماعیلیة من قریة من قراها یقال لها عقر السدن» - معجم البلدان.

چون شرطه درشمالی ترین نقطهٔ خلیج فارس واقع بوده (چنانکه بصره هست رجوع شود بنقشه) می‌توان فرض نمود که باد شمال را باد شرطه میگفته‌اند همچنان که درشهرما مشهد بادهای غربرا بادقوچان و بادهای شرقرا باد هرات می‌گویند ودرطهران نیز باد شهریار معروف است.

و نیزچون حضرت استاد علامه معظم درطی مقاله (اواسط صفحهٔ ۶۵) توضیح فرموده اندکه این کلمه مابین ملاحانی که از خلیج فارس بهند وسیلان رفت وآمد می‌کرده اند معمول ومصطلح بوده می‌توان ظن قریب بیقین داشت که مأخذ اصطلاح

«باد شرطه» بمناسبت نام همان شهر بزرگ شرطه و بادی بوده است که از جانب شمال میوزیده است و ازفرط استعمال وشهرت نه تنها کلمهٔ مرکب باد شرطه مفهوم ومعنای باد شمال بخودگرفته بلکه خود لفظ شرطه نیز از عهدهٔ افهام این مقصود در نزد دریا نوردان این خلیج وساکنین سواحل آن برآمده و بتدریج ازساحل نیز بشیراز رسیده وسعدی وحافظ آنرا ادبی و ابدی ساخته‌اند.

و شاید بیشترمطلوب و مراد بودن باد شمال دراین دزیا تأثیر آن در تلطیف هوای گرم این منطقه بوده و این گفتهٔ سعدی نیز (شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی) که معنی مراد موافق را از آن سلب کرده این فرضیه را تأیید می کند زیرا البته در وقتی که خط سیر کشتی بطرف شمال یا زمستان وهوا سرد باشد باد شمال موافق و بتعبیر سعدی لایق کشتی نیست.

***

پس از درج نوشتهٔ فاضل معظم آقای فرّخ اینك آنچه دراین باب بنظر ما میرسد ذیلاً مینویسیم:

بنظرما منسوب دانستن باد شرطه بآبادی موسوم باین‌اسم چنانکه آقای فرخ درفوق نوشته‌اند نباید درست باشد زیرا که اولاً اگرچنین چیزی بود یقیناً یاقوت که علاوه براستادی در جغرافیا ازعلمای بزرگ ادب و لغت است باین نکته تصریح میکرد. ثانیاً یك آبادی کوچك از ضمایم‌واسط که درکنار دریا نیزقرار نداشته‌بلکه فرسخها از آن دورتر بوده(چه محل واسط درمیانهٔ راه بصره وبغداد است) چه اهمیت داشته است که یك باد بحری را که برسطح دریا کشتیها را بمقصود میرسانده بآنجا منسوب دارند بخصوص که باد چیزی نیست که از یك نقطهٔ ریاضی برخیزد بلکه از هوا و فضای ناحیهٔ وسیعی بحرکت درمی‌آید واگرمردم باد قوچان یاهرات یا شهریار میگویند باعتبار نواحی وسیع وجهاتی است که این نواحی درآن واقعند.

از تمام این مراتب گذشته در صورتیکه در متون بالنسبه قدیمی بشرحیکه

علامهٔ استاد آقای قزوینی نقل کرده‌اند صریح و واضح است که این کلمه درابتدا بشکل «شرتا» و «شرته» نوشته میشده و بدلیل اینکه هیچیك ازکتب لغت عربی آنرا ضبط نکرده‌اند کلمه‌ای دخیل ومحلی بوده بتصوّر ما درمقابل این نصوص متقن اجتهاد و قیاس شاید دیگرموردی نداشته باشد کلمهٔ «شرطه» اگرهم از نام محل شرطهٔمذکور گرفته شده و صورت یکی از لغات عربی را پیدا کرده بود یقیناً لغویون آنرا در قوامیس خود ضبط میکردند چنانکه در باب نظایر واشباه آن عمل نموده اند.

جنگ ـ سفینه

پس ازدرج نوشتهٔ آقای فرّخ و ملاحظات خود درآن باب بیمناسبت نمیدانیم که تحت همین عنوان بحث لغوی بمناسباتی ازدوکلمهٔ جنگ وسفینه ذکری بنمائیم.

کلمهٔ جنگ (بضم میم وسکون نون) رادرفرهنگهای جدید فارسی بمعنی بیاض بزرگ یعنی دفترسفیدی که قطعش طولانی باشد ترجمه کرده‌اند وچون این کلمه اصلا فارسی نیست وباصطلاح دراین زبان دخیل است آنرا درفرهنگهای‌قدیم نمیتوان‌یافت.

درکتاب شمس‌اللغات جنگ را چنین معنی میکند: «جنگ بضم کشتی کلان وبیاض کلان را گویند».

ابن بطوطه درسفرنامهٔ خود (ج۲ص ۱۴۰ ازچاپ مصر) میگوید که: «کشتیهای چینی سه نوع است ونوع بزرگتررا جنگ می‌نامند (بجیم معقود مضموم ونون ساکن) وجمع آن«جنوك» است و او مکرر درضمن مسافرت خود درآبهای جنوب شرقی آسیا وچین از این قبیل «جنوك» نام میبرد.

کلمهٔ جنگ بمعنی کشتی بادی مستطیل در زبانهای اروپائی نیزداخل شده مثلا در زبان فرانسه La Jonque بهمین نوع کشتیها اطلاق میشود و این شکل ظاهراً شکل جاوه‌ای اصل کلمهٔ چینی است[۱].

این کلمه در اروپا از طریق زبان اسپانیائی راه یافته وظاهراً اوّل بار ملاحان

۱ - Dauzat, Dictionnaire Etymologique

اسپانیائی آنرا درسواحل هند شرقی از مردم جاوه یا چین فرا گرفته وبشکل Junco باروپا آورده‌اند و اصل چینی کلمه چوئن Tchouen است۱ .

ناخدایان ودریانوردان مسلمان هم که دائماً بین بصره وسیراف وعمان وسواحل و بنادر هند وجزایرجنوب شرقی آسیا وچین رفت و آمد داشتند چنانکه ازسفرنامهٔ ابن بطوطه نقل کردیم این نوع کشتیها را شناخته و کلمهٔ « جنگ » را بمعنی این قسم کشتی در زبانهای خودآورده بودند .

جنگ بعد ها غیر ازمعنی اصلی درمیان فارسی زبانان هند و ایران یك معنی مجازی نیز پیدا کرده است وآن استعمال آنست در معنی بیاض بزرگ یعنی دفتری بالنسبه حجیم که در آن همه قسم قطعات نظم و نثر از انواع مختلف ودر موضوعات گوناگون گردآورند همچنانکه یك کشتی ازهمه نوع مال ومتاع پرمیشود .

اما کلمهٔ جنگ باین معنی دوّم یعنی بیاض بزرگ ظاهراً تامدتها فصیح شمرده نمیشده و درنظم ونثرفارسی آنرا بعین لفظ استعمال نمیکرده‌اند و بجای آن دراین معنی ترجمهٔ عربی آن یعنی «سفینه» که بهمان معنی کشتی بزرگ است مستعمل بوده و اینکه صاحب فرهنگ رشیدی مدّعی است که خاقانی آنرا استعمال کرده و این دوبیت تحفةالعراقین را شاهد می‌آورد که :

خمخانه بدیده در گشاده کونین بمی گرو نهاده

هرچنگ زمانه فارغ‌الذات ازبیست‌وچهاررود ساعات

بکلی اشتباه است چه او نفهمیده چنگ را که بمعنی آلت معروف طرب است بغلط «جنگ» خوانده ،وجای هیچ شبهه نیست که بتناسب «رود» درمصراع دوّم بیت دوّم غرض از«چنگ» هم درمصراع اوّل همان بیت آلت نوازندگی معروف است لاغیر .

اما سفینه را صاحب بهارعجم چنین ترجمه میکند : « سفینه بیاضی است که قطعش طولانی باشد وانفتاح آن درجهت طول شبیه بکشتی » .

۱- 630 Stapper, Dict. Synoptique d'etym.

اگرچه کلمهٔ سفینه عربی است امّا عربی زبانان اصلی هیچوقت این لغت را درغیرمعنی کشتی یعنی بجای جنگ درمعنی بیاض استعمال نکرده و بآن این معنی مجازی را نداده‌اند، بکار بردن آن دراین مفهوم ثانی از مصطلحات فارسی زبانان است وازپیش ازحملهٔ مغول استعمال آن درنظم ونثرفارسی دیده میشود.

عوفی درلباب‌الألباب (ج۱ص۱۴۷) این رباعی را از تاج‌الدین آبی نقل میکند و میگوید آنرا بخط او دیدم درسفینهٔ نجیب‌الدین الابیوردی:

دی خواجه نجیب احمد باوردی گفتا چو تو از باغ هنر باو ردی
اوراق سفینهٔ مرا تزیین ده زان غنچه که ازگلشن طبع آوردی

شمس قیس رازی درکتاب المعجم (صفحات ۴۲۸ و ۴۲۹ ازچاپ فرنگ) میگوید کسی بمن گفت که او: «ترا بد بسیار گفته است وهجو ها کرده وبرسفینهٔ من نوشته گفتم سفینه بیار تا بنگرم، گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی‌است وبهمدان رفته ..... وهجو ودشنام من درعراق وخراسان برگوشهٔ سفینه ها مثبت مانده است».

سعدی میگوید وسفینه را بایهام بدومعنی استعمال میکند:

دانند اهل فضل که مسکین غریب بود هرگه که در سفینه ببینند تر سخن

ایضاً:

شعرش چوآب درهمه عالم چنان شده کزپارس میرود بخراسان سفینه‌ای

ایضاً:

سخن دراز کشیدم باعتماد قبول که رحمت تو ببخشد هزار از این‌عصیان
اگر سفینهٔ شعرم روان شود نه عجب که میرود بسرم از تنور دل طوفان

حافظ نیزفرموده:

دراین زمانه رفیقی که خالی ازخلل است صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

قصیدهٔ

سلطان الشعراء سوزنی سمرقندی علیه الرحمة

چنانکه معلوم است سوزنی در آخر عمر از هجویات و هزلیات توبهٔ نصوح نمود و حج گزارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غراء بسیار نفیس محکم متین سروده است ، یکی از آنها قصیدهٔ ذیل است که در کتاب **مونس الاحرار فی دقایق الاشعار** تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر معروف مذکور است و ما آنرا از روی نسخهٔ عکسی از کتاب مزبور که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۷۴۱ است وظاهراً بخط خود مؤلف است ذیلاً نقل میکنیم[1] :

(محمد قزوینی)

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
در آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما
علت نهاده بر فلک آبگینه رنگ

رنگیم[2] و با پلنگ اجل کارزار ماست
آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ[2]

کبر پلنگ در سر ما و خبر نه زانک
کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ

یکباره شوخ دیده و بی شرم گشته ایم
خود نام کرده خود را قلاش و شوخ و شنگ

۱- درمجمع الفصحاء جلد اول ص۲۵۰ فقط یازده بیت ازین قصیده مندرج است ،

۲- رنگ براء مهملهٔ مفتوحه و نون ساکنه و کاف فارسی سی و یك معنی دارد ... دوازدهم بز کوهی را نامند ازرقی گفته :

زبس که رنگ بکهسار برگ لاله چرد
چو رنگ لاله کند رنگ شیر از پستان

(فرهنگ جهانگیری)

پرهیز نیست در دل ما جایگیر جز
جائی‌که نارسان چو شغالیم بر ونتک[۱]

اصرار کرده برگنه خود بسر و جهر
نه شرم از صغیره و نه از کبیره ننگ

در پلهٔ ترازوی اعمال عمر ماست
طاعات دانه دانه و عصیان بتنگ تنگ[۲]

با آنکه جنگ باید پذرفته ایم صلح
با آنکه صلح باید آشفته‌ایم جنگ

پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف
درچنگ جام باده ودرگوش بانگ چنگ

چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما
ماخوش گرفته دامن آزو امل بچنگ

آیینهٔ خدای شناسی دل است و بـه
آیینهٔ خدای شناسی زدوده زنگ

۱- ونتک بفتح واو ونون و سکون نون دوم و درآخر کاف فارسی ریسمانی را گویند که سراو را ازدوجانب ببندند وخوشه های انگور را برآن بیاویزند و آنرا آونگ نیزخوانند سوزنی گوید :

احسان تو بسان ونتک سبیلی است
درخوشاب خوشهٔ انگور در ونتک

سبیل بمعنی وقف وآب وشربتی ومانندآن که در راه خدا وقف وصرف کنند (غیاث اللغات)

۲- تنگ بتاء قرشت مفتوح ونون ساکنه ودرآخر کاف فارسی بمعنی یك لنگه بارباشد انوری گوید :

منصب مطلب که هرکجا هست
هر خرواری همین دوتنگ است

(جهانگیری)

ما بادهٔ چو زنگ[1] بر آیینه ریخته

و ایینه زنگ یافته از بادهٔ چو زنگ

ما از شمار آدمیانیم سنگدل

از معصیت توانگر و از طاعتیم ونگ[2]

آونگ[3] دوزخیم بزنجیر معصیت

دوزخ نهنگ و ما بگنه لقمهٔ نهنگ

ما را بهوش و هنگ[4] ز دوزخ نجات نی

وز سهم آن نهنگ نه هوشستمان نه هنگ

۱- زنگ بزاء معجمه روشنائی ماه است ونیز گویندآبی و شرابی چون زنگ، دقیقی گوید (درشمارهٔ قبل نیز این شاهد گذشت):

دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ می‌چون زنگ و کیش زردهشتی

(فرهنگ اسدی)

۲- ونگ بواو مفتوح ونون ساکن ودرآخر کاف فارسی بمعنی درویش و مفلس بود سوزنی گوید:

زین‌شعرشاعران را گردد یقین که من ازهزل‌وجد توانگرم از زر وسیم ونگ

هم او گوید:

منت پذیر باشی منت نهنده نی کزتو غنی شوند بروزی هزار ونگ

(جهانگیری)

۳- آونگ بالف‌ممدوده و واو مفتوحه و سکون نون ودرآخر کاف فارسی بمعنی آویخته است حکیم زجاجی راست:

نگونش درآن چاه آونگ کرد هنوز اندرآن جاست‌آونگ مرد

و نیز بمعنی ریسمانی است که برآن جامه وخوشه های انگور و جزآن بیاویزند و باین معنی مرادف ونگ است که گذشت.

۴- هنگ بفتح هاء و سکون نون بمعنی زیرکی وهوشیاری است (جهانگیری)

دنیا قمار خانهٔ دیو است و اندرو
ما منگیاگران[1] واجل نقش بین منگ[1]
درکام ما حلاوت شهد شهادت[2] است
در مهد بسته اند بدین بوی باد رنگ
در عمر خویش درتو نیاورده ایم شک
ای بی‌شرنگ[3] شهد شهادت مکن شرنگ[3]
در ملک تو بسنده نکردند بندگی
نمرود پشه خورده و فرعون پس لنگ[4]
با بندگانت کوس خدائی همی زدند
وآگاه نی که کوس خدائی است یا تبنگ[5]

۱- منگ بفتح میم وسکون نون ودرآخر کاف فارسی بمعنی قمار باشد ومنگیاگر قمار باز را خوانند، سوزنی گوید (همین بیت را باشتهادآورده - جهانگیری)

۲- یعنی کلمهٔ شهادت بلااله‌الاالله ومقصود ایمان بتوحید باری تعالی است .

۳- شرنگ بشین معجمه وراء مهملهٔ مفتوحین وسکون نون ودرآخر کاف فارسی خربزهٔ تلخی باشد که درصحرا روید وآنرا بتازی حنظل خوانند خاقانی گفته :

هر که با یادِ تو شرنگ خورد همچنان دان که نیشکرخوردست

انوری گوید :

تیرستم فلک خدنگ است شهد شره جهان شرنگ است

(جهانگیری)

این بیت‌متن‌خطاب بباری تعالی است .

٤- چنین‌است بعینه دراصل ؟ یعنی (پس) بدون نقطهٔ حرف اول وسپس یاء مثناة تحتانیه وسین مهمله ، و (لنگ) بلام ونون وکاف فارسی ، شاید مقصود (پیس لنگ) بوده است بمعنی ابرص اعرج (؟) و پیس کنایه ازمردم خسیس و رذل هم هست ،

(برهان قاطع)

٥- تبنگ بفتح تاء مثناة فوقانیه و فتح باء موحده و سکون نون و درآخر کاف

(بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

نمرود برگذشت بپرواز کرگسان
ز آنجا که بیش ازآن نپرد کرگس و کلنگ
وان تیر چرخ[۱] خویش بر انداخت برهوا
با کرگسان[۲] چرخ پر کرگس و خدنگ[۳]
پیکان آن خدنگ بخون زهر داده بود
شد شاد و رسته شد زغریو وغم وغرنگ
فرعون شوم خس کش بازار عربده
علان[۴] بر بنفشه وشبوی وباد رنگ

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ ٦٤؟)

فارسی بروزن پلنگ طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقالان و نانوایان وحلوائیان اجناس درآن کنند، ابن یمین گوید :

برای بزم غلامان او زهاله و ماه نهاده کاسهٔ شربت قضا میان تبنگ

سوزنی گوید :

درجد قرینشانم لیکن بگاه هزل من کوس خسروانم ایشان دف و تبنگ

هم او گوید :

بابندگانت کوس خدائی ... الی آخر بیت‌متن (جهانگیری وبرهان قاطع)،

۱- چرخ بمعنی کمان است یعنی قوس که ازآن تیراندازند یا نوعی از کمان است،

۲- کرگس بعلاوهٔ معنی حقیقی آن که نوعی ازمرغ مردارخوار است که بعربی نسر گویند مجازاً بمعنی تیرهم که بعربی سهم خوانند استعمال میشود بمناسبت آنکه در دوطرف تیر پر کرگس یا عقاب نصب میکرده‌اند تا سبک تر شده مسافت زیاد تری طی کند، وباین معنی مجازی که اینجا مراد است کرگسان ترکش یا کرگسان چرخ نیز میگفته‌اند (فرهنگها).

۳- خدنگ قسمی ازدرخت گز سخت هموار که ازآن تیر ونیزه وجناغ زین سازند (فرهنگ رشیدی و برهان قاطع)،

۴-چنین است بعینه درنسخهٔ اصل (؟) ونسخهٔ دیگری ازاین قصیده درمحل دسترس ما نبود و باحتمال قوی علان تصحیف غلتان است یعنی غلطان.

بُد میر رود نیل و چو درنیل غرق شد
خاشاك وار برسر آب آمد آن خشنگ[1]

با این دوگنده مغز بود حشر آنکسی
کز دست دیو خورده بود کوکنار وبنگ

ای سوزنی براسب فصاحت سوار شو
بستان زدست دیو فریدنده پالهنگ

بیت‌المقدس است دل تو بنور دین
هان تا نه خوك خانه کند کافر فرنگ

ایمن مباش تا دم آخر زمکر دیو
تا دیو دین تو نستاند شباهلنگ[2]

۱ـ خشنگ بخاء و شین معجمتین مفتوحتین ونون ساکنه و درآخر کاف فارسی بمعنی مردم کچل وسر کچل است (فرهنگ رشیدی که عین همین بیت‌سوزنی را باستشهاد آورده است و برهان‌قاطع)، درنسخهٔ اصلی مونس‌الاحرار نیز عیناً بهمین املای رشیدی و برهان مسطور است ولی در فرهنگ جهانگیری این کلمه را جسنگ بجیم وسین مهمله عنوان کرده است و ظاهراً بل قطعاً اشتباه است یکی بقرینهٔ ضبط آن بقلم درنسخهٔ قدیمی مونس‌الاحرار و دیگر آنکه چنانکه رشیدی گوید لفظ خاشاك دربیت سوزنی اقتضای خشنگ بخاء معجمه وشین معجمه میکند.

۲ـ چنین مکتوب است این کلمهٔ شباهلنگ درنسخهٔ اصل مونس‌الاحرار، واین کلمه باین صورت در کتب لغت متداوله یافت نشد ولی (شبالنگ) بهمان ضبط بعینه لکن بدون هاء بعد از الف درعموم فرهنگها مانند جهانگیری ورشیدی وبرهان وانجمن‌آرای ناصری مذکور است بمعنی نخچیر و شکار، و بدون هیچ شك شباهلنگ در بیت سوزنی صورتی دیگرازهمین کلمه است وبعین همین معنی یعنی شکار ونخچیر نیز دراینجا مراد است یعنی تا دم آخر از مکر دیو ایمن مباش که دین تو را از دست تو شکار کند،

هفتاد ساله گشتی توحید و زهد گوی
کم خای ژاژ وبیش مدو چون خران عنک[۱]
بی یاد حق مباش که بی یاد کردگار
نزدیك اهل عقل چه مردم چه استرنك[۲]
در راه دین حدیث درشت و درست گو
مفروش دین بچربك وسالوس وریو ورنگ

۱- عنگ بعین مهمله و غنگ بغین معجمه مفتوحه و نون ساکنه ودر آخر کاف فارسی بمعنی خرنر باشد ، مولوی گوید :

خاموش همچون مریمی تادم زند عیسی دمی
کت گفت کاندر مشغله یار خران غنگ شو

سوزنی گوید :

گوید که شعر گویم خاید یکی چنانك — خایند علك ماده خران و خران غنگ

(جهانگیری و رشیدی و برهان درباب غین معجمه) ولی این کلمه را در برهان درباب عین مهمله نیزعنوان کرده و در نسخهٔ اصل مونس الأحرار نیز با عین مهمله مکتوب است وچنانکه معلوم است دربعضی کلمات فارسی عین مهمله موجود بوده است مانند عکه وعو وسایر کلماتی نظیر اینها که درفرهنگها مضبوط است .

۲ - استرنگ بفتح الف وسکون سین مهمله وفتح تاء قرشت و راء مهمله وسکون نون و در آخر کاف فارسی وبعربی یبروح الصنم خوانندو آن گیاهی بوده که ریشهٔ آن تا درجهٔ بشکل و صورت مردم ماند وآنرا مردم گیاه نیز نامند و درقدیم افسانها در باب این گیاه منتشر بوده است و دراعمال سحری آنرا بکارمی برده اند(بفرانسه : Mandragore).

آبله کوبی

امر آبله‌کوبی چنانکه پاره‌ای شواهد و قراین میرساند از مدتها قبل از آنکه طریقهٔ تلقیح علمی آن بتوسط جنر[1] انگلیسی معمول شود درممالك اسلامی شرقی یعنی ایران و عثمانی بشکل تلقیح مقداری ازبثورشخص آبله گرفته بشخص‌سالم رواج داشته چنانکه هنوزهم درپاره‌ای ازدهات این طریقهٔ عامیانهٔ نا سالم معمول است.

بعد از آنکه جنر درسال ۱۷۹۶ میلادی (۱۲۱۰ـ۱۲۱۱هجری) طریقهٔ تلقیح علمی رایافت سراسرممالك غرب کشف او را پسندیدند و بکار بردند و بوسیلهٔ قبول طریقهٔ او جان اطفال خود را ازبابت مرض آبله‌که هرسال درمعرض خطری عظیم بود ایمن ومصون داشتند لیکن در مشرق زمین طریقهٔ جنر مورد توجه قرارنگرفت وجهل وجمود عامه تا مدتی مانع شیوع وقبول آن بود. تاریخ اجمالی ورود طریقهٔ جنر درایران وعراق عرب بشرح ذیل است: درزمستان سال ۱۲۲۸ اطبای سفارت انگلیس در طهران مصمم شدند که طریقهٔ جدید تلقیح را در ایران معمول دارند و در مرحلهٔ اوّل هم توفیق بزرگی نصیب ایشان گردید ولی کمی بعد بعلت مخالفت اطبای ایرانی وعدم‌مساعدت اولیای امورعملیات آنان تقریباً خنثی شد. اطبای انگلیسی که مادهٔ آبلهٔ گاوی‌از استانبول با خودآورده‌بودند باکمال موفقیت درطهران بکارتلقیح شروع کردند و در ابتدا چنان پیشرفتی داشتند که در عرض یك ماه قریب بسیصد طفل را آبله‌کوبیدند. خانه های این اطبا پیوسته پر از زنانی بود که اطفال خود را برای آبله‌کوبی می‌آوردند و امید آن میرفت که این رحمت بزودی سراسر ایران را فرا گیرد لیکن دولت ازپیشرفت این کار غفلةً جلوگیری نمود باین شکل که چند تن

۱- Jenner

از فراشان شاهی را بدر سفارت انگلیس فرستاد تا بظاهر جزء جلال وزیر مختار باشند ولی مأموریت حقیقی ایشان آن بود که ازهرزنی که برای آبله‌کوبی طفل خود بآنجا می‌آمد جلوگیری کنند وبهانهٔ آن جماعت دراین جلوگیری آن بود که اگرمردم احتیاجی بآبله کوبی اطفال خود داشتند پدران اطفال را برای این کار می‌آوردند نه مادران و براثرهمین کیفیت شتابی که دراوّل کار مردم برای آبله کوبی داشتند تخفیف یافت غافل ازآنکه پدران نصف علاقه‌ای را که مادران بفرزندان خود دارند ندارند . با وجود تلفات عظیمه‌ای که هرسال ازآبله درایران مشاهده میشود وچارهٔ مردم هم منحصر بهمان معالجات قدیمی است که انتشارمرض را بیشترمیکند تا علاج آن باز مردم از قبول این روش جدید معالجه که نجات اطفال ایشان درآن است استنکاف میورزند وطریقهٔ خود را برآن ترجیح می نهند۱

درسال ۱۲۳۴ هجری محمد علی‌میرزا دولتشاه (تولدش درشب هفتم ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ و وفاتش در شب ۲۶ صفر ۱۲۳۷) والی کرمانشاه یکی از ارامنهٔ مقیم بغداد را که چندین زبان میدانست وببسیاری ازمبادی علوم جدیده آشنا بود برای خدمت مترجمی بکرمانشاه آورد . این شخص اوانس مرادیان نام داشت و اصلاً ازمردم استانبول بوده‌سابقاً دربغداد بشغل تجارت سرمیکرد و در اواخرکار درقونسولخانهٔ فرانسه و بغداد سمت میرچمی اختیارکرده بود .

اوانس مرادیان که پس از اتصال بخدمت دولتشاه بأخذ نشان شیر وخورشید ازدرجهٔ دوّم ازطرف پادشاه ایران نایل آمد تا آخرعمر دولتشاه یعنی تا صفر ۱۲۳۷ درخدمت آن شاهزاده بود سپس کرمانشاه را ترک گفته بعد از مدّتی سفر دربلاد مختلفهٔ ایران بجلفای اصفهان آمد و درآنجا بود تاآنکه همانجا بسال ۱۸۳۲ میلادی (۱۲۴۷_۱۲۴۸) وفات یافت .

شیوع طریقهٔ تلقیح علمی جنر دربغداد و کرمانشاه بدست همین اوانس مرادیان

۱- J. morier, Second Journey etc. 191

صورت گرفته است چه مرادیان مزبور که خود دراستانبول باین طریقه آشنا شده و دربغداد با اطبای اروپائی قونسولخانه های انگلیسی و فرانسه سر و کارداشته و زنش نیز دختر اوتری۱ طبیب فرانسوی بوده کاملاً بفواید و آثار نیك این طریقه پی برده و برای خدمت بانسانیت بآشنا ساختن مردم بآن عشق مفرطی ظاهرمیکرده اما از بدبختی عناد ومقاومت جاهلانهٔ مردم خار راه او بوده وپیوسته برای او تولید مشکل وخطر میکرده‌چنانکه درقدم اوّل که او دربغداد باین کار دست زد مردم بتخطئه و تقبیح او پرداختند وگفتند که چون تلقیح یك نوع مبارزه باخواست خداوند وتقدیر الهی است هیچ مسلمان مؤمن باین اصول نباید زیر بارقبول آن برود.

درسال ۱۸۰۹ میلادی (۱۲۲٤ قمری) اوانس مرادیان بالأخره بمساعدت و همفکری مفتی کبیر بغداد بپیشرفت عظیمی در راه مقصود خود نایل آمد باین معنی که ابتدا خود پسرخویش را درحضورجمع کثیری ازمردم آبله‌کوفت سپس مفتی کبیر فرزندان و نوادگان خود را برای این کار تحت اختیارمرادیان گذاشت وچون مردم کم‌کم از صلابت سابق خود کاستند مرادیان طریقهٔ جدید را درموصل وبلاد دیگر عراق عرب والجزیره نیزمعمول ساخت.

بعد از اتصال مرادیان بخدمت محمد علی میرزا دولتشاه چنانکه گفتیم این مرد بهمین‌کار درکرمانشاه دست زد وازآن جمله بیست وپنج‌شاهزاده‌اززن ومرد از خاندان دولتشاه را تلقیح نمود وپس ازآنکه ازکرمانشاه ببلاد دیگر ایران رفت عین همین عمل را درهمدان و طهران وکاشان و اصفهان و جلفا معمول داشت وهمه وقت صورتی از تلقیح شدگان را بخواهش دکتر کلنیل۲ طبیب سفارت انگلیس در طهران پیش او میفرستاد۳.

۱- Outrey ۲- Dr. Me. Neil

۳- شرح تاریخ انتشار تلقیح علمی توسط اوانس مرادیان منقول ازمقاله‌ای‌است بقلم (دیرنرسیس صائغیان) که آنرا بعربی درمجلهٔ لغة‌العرب بغداد (سال هفتم ص ۲۰٤-۲۰۹ سال ۱۹۲۹ میلادی) نوشته و قسمت‌فوق‌خلاصهٔ‌متن آن است.

اگرچه بشرحی که دیدیم امرآبله‌کوبی علمی در ایران بتوسّط اوانس مرادیان درفاصلهٔ سالهای ۱۲۳۲ تا ۱۲۳۸ که شخص مذکور درایران مقیم بود و حیات داشت داخل وتا حدی بین خواص مردم مقبول افتادلیکن برای تعمیم آن قدرتی فوق قدرت امثال شخص مرادیان لازم بود تا برمقاومت بیخبرانهٔ عامه غالب آید تا اگر ازراه ترغیب و تفهیم ممکن نشود بوسیلهٔ اجبار و جریمه ایشان را باین عمل که سلامت وصلاح خود مردم درآن است وادارد واین کار بودکه امیرکبیر کرد.

امیر دراوایل سال ۱۲۶۷ عده‌ای ازاطبای پای تخت را برآن داشت که جمعی را تعلیم آبله‌کوبی دهند تا پس از آموختن این فن ایشانرا برای آبله‌کوبی عمومی بجمیع نقاط ایران روانه دارد.

درروزنامهٔ وقایع‌اتفاقیه شمارهٔ سوّم بتاریخ‌جمعهٔ نوزدهم ربیع‌الثانی ۱۲۶۷ چنین آمده:

درممالك محروسه ناخوشی آبله عمومی است که اطفال را عارض میشود واکثری را هلاك میکند یاکور ومعیوب میشوند چنانکه بسیاردیده‌شده وحالا میشود اشخاصی که درکودکی این آبله را بیرون نیاورده‌اند در بزرگی بیرون می‌آورند و بهلاکت میرسند خصوص اهل دارالمرزکه در همین دارالخلافه ملاحظه میشود که از قشون قراول آنها درسن پنجاه سالگی آبله بیرون‌آورده وبعضی هلاك میشوند و اطباء چارهٔ این ناخوشی را باین طور یافته‌اند که در طفولیت ازگاو آبله برمیدارند وبطفل میکوبند وآن طفل چند دانه آبله بیرون می‌آورد و بی زحمت خوب میشود اولیای دولت علیه کسان برای یادگرفتن این شریف گماشته‌اند که بعد ازآموختن بجمیع ممالك محروسه مأمور نمایندکه درهرولایتی جمیع اطفال خود را مردم بیاورند و آبله‌شان را بکوبند و از تشویش وهلاکت وعیب آسوده گردند».

امیرکبیرامرداد که درخود طهران نیز باین کار اقدام شود ولی مردم ابتدا از قبول این امر وحشت داشتند چنانکه درعرض بیست و هشت روز ازماه ربیع‌الاوّل سال ۱۲۶۷ فقط ۳۳۰ نفر زیربارآبله‌کوبی رفتند[1].

۱- وقایع اتفاقیه نمرهٔ ٤ (جمعهٔ ۲۶ ع۲ سال ۱۲۶۷).

مأمورینی که برای آبله‌کوبی بشهرها میرفتند حسب‌الأمر ابتدا بمردم اطلاع میدادند که برای این کار آمده‌اند و محاسن و مزایای آنرا بایشان گوشزد می‌نمودند ولی در همه جا عامه از عمل آبله‌کوبی وحشت داشته و بآسانی زیر بار آن نمیرفته‌اند. در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه درجزء اخبار یزد چنین آمده: «میرزا حسن مأمور آبله کوبی اطفال آنجا بود، بعد از ورودش مردم را اخبار کرده است، آنها نیز مانند اهل بعضی شهرهای دیگر که در روزنامه های سابق نوشته شده در اول از این معنی زیاد وحشت داشته‌اند، نواب میرزا محمد صادق یزدی که اطفالِ خود را داده‌است آبله کوبیده‌اند بعد از آن سایر مردم نیز مطمئن شده اطفال خود را می‌آورند و آبله میکوبند زود خوب میشود» باز در نمرهٔ ۱۹ وقایع اتفاقیه (۲۶ شعبان ۱۲۶۷) چنین آمده:

«کربلائی نورمحمد آبله‌کوب مازندران متجاوز از سیصد چهارصد نفر را آبله کوبیده است وچون خوب شده‌اند مردم راغب شده‌اند و نیز میرزا ابوالقاسم آبله‌کوب گیلان خوب کار کرده است.[1]

۵ ازحکایات منسوب بامیراست که: «روزی پاره دوزی را که طفلش بآبله مرده بود آوردند باو فرمود ما که آبله کوب مجانی فرستاده ایم گفت ندانستم فرمود پنج تومان جرم دهد گفت ندارم دست درجیب کرد پول باو داد وفرمود بصندوق جریمه بده حکم برنمیگردد، چنان کرد، چند دقیقهٔ دیگر بقالی را آوردند که طفلش مرده بود باو نیز همین مقاوله وهمان معامله شد پس از رفتن آن دوفقیر امیرمانند زن جوان‌مرده زارزار گریست، درآن حال میرزا آقاخان رسید سبب گریه پرسید فرمود خبر مرگ دو اولادم را آورده‌اند، میرزا آقاخان متوحش شد که میرزا احمدخان پسر امیرمرده ملازمان باو گفتند دو کودک شیرخوار پاره‌دوز و بقالی از آبله مرده میرزا آقاخان جسورانه گفت این گریه برای دوشیرخوار بقال وچقال است، آن شیرمرد فرمود تمام ایرانی ها اولاد حقیقی منند ومن میخواهم نسل ایرانی چندان شود که زمین را فرا گیرد چرا باید جاهل باشند که باثر نکوبیدن آبله بمیرند[2]».

۱- نمرهٔ ۲۵ (۲۴ رمضان ۱۲۶۷) ۲- کتاب آگهی‌شهان ص ۵۰-۵۱.

ما و خوانندگان

۱- وفیات معاصرین

و شرح حال مرحوم حاج ملاعلی کنی

آقای اسماعیل کنی از طهران بما چنین مینویسند :

«با عرض ارادت و یادآوری از اینکه از شمارهٔ سوم سال سوم مجلهٔ یادگار مرتباً وفیات معاصرین از یاد داشتهای علامهٔ استاد حضرت آقای محمد قزوینی را برای استفادهٔ خوانندگان در آن مجله درج میفرمودید و از طرفی با یك اشتیاق زایدالوصفی هرماه انتظار انتشار مجلهٔ وزین علمی را داشته که هم از آثار قلمی آن حضرت وهم از آثاری از نویسندگان محترم آن مجله استفاده نمایم متأسفانه در شمارهٔ اول ودوم سال چهارم از وفیات معاصرین ذکری نشده بود متمنی است درصورت امکان درشماره های آینده چنانچه صلاح بدانند قلمی فرمایند.

درخاتمه استدعای عاجزانه دارم چنانچه شرح احوالی از مرحوم حجة‌الاسلام حاج ملاعلی کنی از نظر مبارك گذشته درآن مجله ذکر فرمائید که مزید امتنان یك فامیلی شده و از طرفی براه نمائی شما شرح زندگانی آن مرحوم روشن و درتاریخ باقی بماند.

خاتمةً بعرض میرساند که آن مرحوم شرح مختصری از احوالات خود را انتهای کتاب رجال ابوعلی قلمی نموده وهمچنین در کتاب قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی شرح احوالی ازمشارالیه ذکرنموده است».

اینك جواب ما :

درباب وفیات معاصرین که غیر از آقای کنی دیگران نیز علت قطع این رشته از مقالات را ازما پرسیده‌اند میگوئیم که چون این یادداشتها که قسمت اساسی آن مهیاست ولی تکمیل آنها باید بوسیلهٔ جمع اخبار و اطلاع ازمعاصرین وبازماندگان

اشخاص متوفّی فراهم آید و آقای قزوینی اخیراً بعللی که ذکر آنها ازموضوع خارج است بترك منزل سابق خود مجبورشده ودرمنزل جدید تلفون ندارند ترتیب وتکمیل آن یاد داشتها بهمین علت علی‌العجاله غیرمقدورشده است .

ما امیدواریم که پس‌ازتهیهٔ تلفون‌وجمع اسباب باردیگرآن یاد داشتهای مفید را در دسترس خوانندگان گرامی بگذاریم .

امّا در باب شرح حال مرحوم حاج ملاعلی کنی که یکی از روحانیون مقتدر دورهٔ ناصری بوده مآخذ معتبری که بدست است بغیر از نوشتهٔ میرزا محمد تنکابنی درقصص‌العلماء و آنچه را که‌خود آن مرحوم درآخر رسالهٔ توضیح المقال نوشته و درآخرکتاب رجال ابوعلی دو بار در طهران بچاپ رسیده عبارت است از المآثر والآثار صفحه ۱۳۸ و احسن‌الودیعة ج۱ صفحهٔ ۱۰۱ وکتاب الذریعة ج ۳ ص ٤۸۲ وج ٤ ص ۳۹۸ وکتاب علماء معاصرین تألیف آقای حاج ملاعلی خیابانی ص ۲۵ـ۲۷ وخلاصهٔ آن اینست :

مرحوم حاج ملاعلی کنی درسال ۱۲۲۰ قمری درقریهٔ کن از قرای حومهٔ غربی طهران متولدگردیده ،تعالیم‌ابتدائی‌را درآنجافراگرفته سپس دربیست سالگی بعتبات مشرّف شده و نزد سید ابراهیم موسوی قزوینی (متوفّی سال ۱۲٦٤) صاحب کتاب ضوابط الأصول‌وشیخ محمد حسن نجفی (متوفّی سال ۱۲٦٦) صاحب کتاب‌جواهر-الکلام بتحصیل فقه واصول پرداخته‌وبتألیف‌وتصنیف مشغول‌گردیده‌است .

درسال ۱۲٤٤ براثر بروزوطاعون درعراق‌عرب آنجارا ترك گفته و مدّتی در مهاجرت و مسافرت بوده تا بار دیگر بعتبات برگشته و بتکمیل معلومات پرداخته تا بدرجهٔ اجتهاد رسیده بعد بعزم زیارت حضرت رضا و دیدار پدر بایران‌آمده ودر طهران مقیم گشته است .

مؤلفات‌آن مرحوم همه درفقه و اصول ورجال است بقرارذیل :

۱ـ رساله درموضوع اوامر ونواحی ومفاهیم واستصحاب .

۲ـ کتاب تحقیق الدلائل فی شرح تلخیص المسائل که متن وشرح هردو ازخود اوست شامل جلدی درطهارت ،جلدی درصلوة وجلدی دربیع و کتابی دراحکام عقود وخیارات وکتاب بزرگ مهمی درقضاء و شهادات که این قسمت اخیر در سال ۱۳۰۴ قمری درطهران بچاپ رسیده است ،

۳ـ توضیح المقال درعلم رجال کـه دو بار در آخر کتاب منتهی المقال ابوعلی کربلائی درطهران طبع شده .

علامهٔ معظم صاحب کتاب الذریعة میگوید که تألیف مرحوم حاجی کنی درباب ابواب فقه یعنی تحقیق الدلائل باتفاق معاصرین بمراتب از کتاب استادش جواهرالکلام دقیق تر ومتین تر است .

مرحوم حاجی ملاعلی کنی از اواسط سلطنت ناصرالدین شاه درطهران بعلت توجه فوق العادهٔ شاه ومردم باو بسیارصاحب اقتدار و نافذالکلمه بود واو یکی ازکسانی است که بعد ازمراجعت ناصرالدین شاه ازسفر اوّل فرنگ بعلت امتیازی که حاجی-میرزا حسینخان مشیرالدوله دراین سفر برای کشیدن راه آهن درایران ببارون رویتر انگلیسی داده بود باغوای یك عده ازشاهزادگان که دست روسها نیز دربرانگیختن ایشان بی‌دخالت نبود شاه را در رسیدن بگیلان مجبور بعزل حاجی میرزاحسینخان و الغای امتیازمزبور نمودند وحاجی ملاعلی فتوائی نیز دراین باب صادر کرد .

وفات حاج ملاعلی کنی درصبح روزپنجشنبهٔ هفدهم محرّم سال ۱۳۰۶ قمری درطهران اتفاق افتاد وجنازهٔ او را باتجلیل تمام برروی دوش تا زاویهٔ حضرت عبدالعظیم بردند ودربین حرم آن حضرت و امام زاده حمزه در محلی که امروز مزارعامه است بخاك سپردند . سن او درحین وفات بالغ بر ۸۵ بود .

۲ ـ طرز نوشتن کلماتی نظیر آئین و آئینه وغیره

آقای محمد صدرهاشمی از اصفهان چنین مینویسند :

« چندیست مشغول پاکنویس جلد اوّل تاریخ جراید و مجلات ایران میباشم

و احتمال میرود در ماه آینده بمطبعه بدهم . چون کتاب بحروف تهجی تنظیم شده میخواستم عقیدهٔ آن استاد را دربارهٔ کلمات آئین و آئینهٔ اسلام و آئینهٔ غیب نما که همه اسامی جراید است بدانم ، آیا بهتر آنست که این قبیل کلمات درحرف الف بعدها الیاء ضبط شود یاحرف الف بعدها الهمزه ؟ چون موضوع مورد حاجت است استدعا مینمایم پاسخی دراین باب مرحمت فرمائید » .

در اینکه کلماتی نظیر آئین و آئینه ومیگوئیم ومی‌افزائیم وصد ها مانند اینها را که درآنها دویاء پشت سر یکدیگرواقع شده باید همچنانکه تلفظ میکنیم با دویاء نوشت شکی نیست چنانکه درفرهنگهای فارسی هم آئین و آئینه را بعد از آیا و آیان و آیفت ضبط کرده‌اند نه قبل از آب و آباد وغیره .

درنسخه های قدیمی نیز هرجا باین قبیل لغات برمیخوریم می‌بینیم که آنها را با دویاء بصورت آیین و آیینه و میگوییم ومی‌افزاییم می‌نوشته‌اند . بعد ها برای آنکه از کثرت نقطه احتراز شود یاء اوّل را بدون نقطه‌می نوشته و در روی آن یك یاء شکسته میگذاشته اند و همین یاء شکستهٔ فوقانی است که عموماً آنرا همزه تصورمیکنند بنا براین درضبط کلماتی نظیر آیین و آیینه در ردیف لغاتی که بعد از الف ممدوده یاء می‌آید نباید هیچگونه تردید داشت بخصوص که درآیین و آیینه یاء اوّل آنها درقدیم ذال معجمه بوده بشکل آذین و آذینه وذال معجمه درفارسی بیاء بدل میشود نه بهمزه مثل پاذ و پای وفروذ و فروی و غیرهما .

۳- منتخب‌التواریخ مظفری و لب‌التواریخ سیفی قزوینی

آقای حاج حسین آقا نخجوانی از تبریز چنین مینویسند :

درشمارهٔ اوّل و دوّم سال چهارم مجلهٔ یادگار درقسمت احوال بزرگان راجع بحاج میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك وتألیف او یعنی منتخب‌التواریخ مظفری مقالهٔ مبسوط ومفصلی بقلم فاضل محترم آقای جهانگیر قائمقامی درج بود ، اینکه آقای قائمقامی باآن اطلاعات کامل درمقالهٔ مفصل خود نام یکی ازبزرگان ومؤلفین دورهٔ قاجاریه را

با قلم شیوای خود زنده کرده و بزحمات یك عمرمرحوم صدیق‌الممالك در تألیف چنین تاریخ مهمی اشاره نموده‌اند جای هزاران تقدیر و تمجید است لیکن نکتهٔ دیگری که پوشیده مانده و ایشان متذکر نشده‌اند اینست که همین کتاب منتخب‌التواریخ مظفری تألیف حاج میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك که درسنهٔ ۱۳۲۲ قمری در طهران چاپ شده از اوّل کتاب تا دورهٔ سلطنت شاه طهماسب اول صفوی یعنی قریب بهزارسال آن عیناً بدون استثناء سطری همان کتاب لب‌التواریخ تألیف یحیی‌بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی است که در سال ۹۴۸ هجری قمری بنام ابوالفتح بهرام میرزاالحسینی‌الصفوی فرزند چهارم شاه اسماعیل اول و برادر اعیانی شاه طهماسب اوّل تألیف شده است.

آن‌مرحوم این کتاب تاریخ را که قریب بهزارسال آن تألیف دیگری است تماماً بنام خود محسوب و قلمداد کرده و ابداً از مؤلف اصلی آن اسمی نبرده و اشاره‌ای نکرده و درهرجا که از تألیف کتاب واسم شخصی که کتاب بنام او تألیف شده ذکری رفته آن جمله یاآن قسمت را جهت پنهان شدن قضیه حذف نموده است.

ذیلاً بعضی از آن قسمت ها و جملاتی که حذف شده جهت توضیح مطلب نگاشته میشود:

از تمام کتاب منتخب‌التواریخ فقط از ابتدای سلطنت شاه اسماعیل ثانی تا سنهٔ ۱۳۲۲ هجری قمری که تقریباً ازحیث مدت یك ربع کتاب است تألیف حاج میرزا ـ ابراهیمخان صدیق‌الممالك است، سه ربع دیگریعنی ازاول کتاب تا سلطنت شاه‌طهماسب اوّل یعنی‌قریب بهزارسال یعنی‌قریب بسیصد و هفتادسال آن‌قبل ازحاج‌میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك تألیف شده بوده است.

مرحوم صدیق‌الممالك دراوّل کتاب در شرح حال خود چنین مینگارد: این کتاب منتخب‌التواریخ که سالها زحمت کشیده وتألیف نموده بودم ناتمام بود، درسنهٔ ۱۳۲۲ هجری درعهد دولت قویشوکت اعلیحضرت مظفرالدین شاه قاجار باتمام رسانید.

چنانکه گفتیم مطالب وعبارات کتاب تاسال ۹۴۸ که سال اتمام لب‌التواریخ است عین همان کتاب است مگر در بعضی قسمت ها که پاره‌ای از جملات و عبارات کتاب تغییر یافته و بعضی از آنها کسر و برخی علاوه شده ، خواننده با اندك مطالعه وملاحظه این نکته را درمی‌یابد .

نسخ خطی کتاب لب‌التواریخ متعدد ودر کتابخانه ها موجود است بعلاوه در اسفند ماه ۱۳۱۴ شمسی بضمیمهٔ گاهنامهٔ آقای آقا سید جلال‌الدین بسعی و اهتمام معظم له در جزء نشریات مؤسسهٔ خاور درطهران چاپ شده است .

اینك چند سطر از اوّل وبعضی قسمت های هردو کتاب نقل میشود تا مدعای فوق با دلیل باثبات برسد :

۱ـ از منتخب التواریخ مظفری تألیف حاج میرزا ابراهیمخان صدیق‌الممالك	۱ـ از لب التواریخ تألیف یحیی بن عبداللطیف القزوینی
اول کتاب حمد وسپاس خدایرا سزاست که سلاطین جهان بر آستانهٔ عظمتش کمینه بندگانند و واقین زمان بر درگاه جلالش مأمور امر و فرمان مملکتش از شائبهٔ انتقال مصون است و بزرگی ذات بیمثالش ازسانحهٔ تغییر و زوال مأمون و صلوات زاکیات بر پیغمبر آخرالزمان ابوالقاسم محمد المصطفی ووصی بلافصل او ابی‌الحسن علی‌المرتضی و ائمهٔ هدی صلوات‌الله علیهم اجمعین اما بعد ... [چنین گوید بندهٔ بیمقدارچاکر آستان‌الحاج میرزا ابراهیمخان مستوفی شیبانی ملقب بصدیق‌الممالك الخ ... چند سطری اشاره بنام مظفرالدین شاه قاجار] .	اول کتاب حمد وسپاس خدایرا که سلاطین جهان بر آستان عظمتش کمین بندگانند و خواقین زمان بر درگاه جلالش مأمور امر وفرمان مملکتش ازسمت انتقال مصونست وبزرگی ذات بیهمتایش از وصمت تغییر و زوال مأمون وصلوات زاکیات بر پیغمبر آخرالزمان محمدالمصطفی صلوات‌الله علیه ووصی او ابی‌الحسن علی المرتضی و ائمهٔ هدی رضوان‌الله اجمعین و بعد ...

۲- این مختصریست در بیان احوال
حضرت مصطفی ص و ائمهٔ هدی علیهم
افضل الصلوات واشرف التحیات وتاریخ
طبقات حکام وسلاطین که قبل ازاسلام
و بعد ازآن لواء سلطنت برافراشتند
و بربلاد استیلا داشتند و درممالک
ایران متصدی امر حکومت و ایالت
شده و ذکر بعضی از علماء و وزراء
برسبیل اختصار . . .
. . . . . .
[. . . . . .

در سلك كتاب منتظم میگردد و
درزیب وزینت کلام بمستشهدات آیات
و اخبار و امثال بطریق تکلف مسلوك
نمیدارد تا مقصود محجوب نگردد
و هر کس فهم مطلب ازآن بسهولت
تواند کرد .

۲- این مختصریست در بیان احوال
حضرت مصطفی صلوات الله وائمهٔ هدی
علیهم السلام و تواریخ طبقات حکام و
سلاطین که قبل از اسلام و بعد ازآن
لوای سلطنت برافراشته‌اند و بربلاد
وعباد استیلا یافته‌اند ودرممالك ایران
متصدی امرحکومت و ایالت شده‌اند
و ذکر بعضی ازعلماء و وزراء نامدار
برسبیل تطفل بطریق اجمال و ایجاز
[بموجب امر فرمان واجب‌الاذعان
نواب نامدار عالیحضرت مهدسپهر سلطنت
وکامرانی ماه آسمان معدلت وجهانبانی
مظهر الطاف الهی رکن السلطنة
القاهرة عضد الخلافة القاهرة شجاعاً
للسلطنة والرأفة والعدالة الخ ابوالفتح
بهرام میرزا الحسینی الصفوی لازالت
رایات نصرته وجلاله منصوره] .

در سلك كتاب منتظم میگردد و
زیب و زینت کلام بمستشهدات آیات
واخبار وامثال طریق تکلف مسلوك
نمیدارد تا مقصود محجوب نگردد
وهر کس فهم مطلوب از آن بسهولت
تواند کرد .

۳- منتخب التواریخ صفحهٔ ۲۱۹
در حالات
ابوالفتح بهرام میرزا :

و درنظر کیمیا اثر نواب کامیاب
بسیارعزیزو گرامی ومحترم و بی اندازه
معظم ومعتبر بوده است شمهٔ ازصفات
وحالات ایشان نگاشته میشود
[یك سطر حذف شده]

۳- لب التواریخ
درشرح حالات
ابوالفتح بهرام میرزا :

و درنظر کیمیا اثرنواب کامیاب
بسیارعزیز وگرامی و معظم و معتبر
است وشمهٔ ازصفات جلال ایشان [در
دیباچهٔ کتاب که بنام خجسته فرجام آنحضرت
مؤلف و مرتب گشته ایرادیافته است]

۴- منتخب التواریخ صفحهٔ ۲۲۱ سطر ششم درشرح حال شاه طهماسب اول	۴- لب التواریخ یك ورق بآخر کتاب مانده در شرح حال شاه طهماسب اول
واز آن تاریخ که عالم از نور آفتاب سلطنت و پادشاهی آنحضرت نور وضیاء یافته	واز آن تاریخ که عالم از نور آفتاب سلطنت و پادشاهی آنحضرت نوروضیاء یافته
[یك سطرحذف شده]	[تا امروز که بیستم ذی الحجهٔ سنهٔ ثمان واربعین وتسعمایه‌هجده سال و پنجماه است] .
روز بروز اعلام دولت در ترقی و رایات سلطنتش در بلندی بود و همیشه اولیای حضرتش درجمیع معارك مظفر و منصور بوده‌اند .	روز بروز اعلام دولت در ترقی ورایت سلطنت در بلندیست و همیشه در جمیع معارك که اولیای حضرت منصورواعدای دولت مقهوربوده‌اند .

***

ما از آقای نخجوانی کمال تشکررا داریم که این سرقت و انتحال آشکار را مکشوف ساخته وخوانندگان عزیز وما را دراین باب بیدار کرده‌اند.

حقیقةً انسان وقتیکه نظیر این گونه تقلبات را می‌بیند مبهوت میماند ونمیفهمد که مرتکب این قبیل اعمال چگونه فکرمیکرده ؟

شاید مؤلف منتخب التواریخ چنین می‌پنداشته است که هیچکس لب التواریخ را ندیده و ندارد وبعد ها نیز نسخهٔ این کتاب بسیارمعروف بدست کسی نخواهد افتاد وکسی پیدا نخواهد شدکه مچ او را بگیرد ! زهی کوتاه فکری وشوخ چشمی !

(یادگار)

سال چهارم
شمارهٔ چهارم

یادگار

مجلهٔ ماهیانهٔ ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسول

عباس اقبال

دی ماه ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

چگونه بطبقهٔ جوان خیانت میشود ؟		۱ـ۸
امیر کبیر ومرحوم هدایت		۹ـ۱۴
دونامهٔ مهم سیاسی وتاریخی	بقلم آقای محمد امین ریاحی	۱۵ـ۲۳
یك قطعه شعر	از دقیقی	۲۳
قسمتی ازماجرای خلیج فارس		۲۴ـ۴۵
یك قصیده	ازسوزنی	۴۶ـ۵۳
قبرحافظ ابونعیم	بقلم آقای صدر هاشمی	۵۴ـ۶۷
ما و خوانندگان		۶۸ـ۸۰

شمارهٔ چهارم　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　سال چهارم

یادگار

دی ۱۳۲۶　　　　صفر - ربیع الأوّل ۱۳۶۷　　　　دسامبر - ژانویه ۱۹۴۷

مسائل روز

چگونه بطبقهٔ جوان خیانت میشود ؟

گویا دوبیت ذیل از مرحوم میرزا محمد حسین ذکاءالملك فروغی باشد که میگوید :

جوان غافل ز حال و پیر جاهل　　　　از این پیروجوان ما را چه‌حاصل
جوان را چارهٔ غفلت توان کرد　　　　چه باید کرد با پیران جاهل

اگرپنجاه سال پیش حال ما این بوده است که یك شاعرحساس خیراندیشی آنرا دراین دوبیت مجسم ساخته بجرأت میتوان گفت که امروز آن حال بصورتی بد تر وخطرناکتر درآمده است زیرا که پنجاه سال پیش ازطرفی عدد پیران معرفت‌آموخته وتجربت اندوخته‌یقیناً از امروزبیشتر بوده وازطرفی دیگر ادعا وخودخواهی جوانان غافل این شدّت وحدّت را نداشته است .

امروزعدهٔ پیران روشن ضمیری که بتوان در راه بردن‌مهمات مملکتی از فکر و تدبیر و تجربهٔ ایشان استفاده کرد بعدد انگشتان دست رسیده و جوانان مدّعی معرفت وصلاح هم اگرچه عددشان ازمور وملخ تجاوز کرده‌است بدبختانه نتوانسته‌اند درعمل‌آن شایستگی را که منظور و متوقّع مردم از ایشان بوده است بروز دهند

بلکه درغالب موارد چنان بد ازآب درآمده‌اندکه روی‌آخوند ها و میرزاهای عصر ناصری و مظفری را سفیدکرده‌اند.

جوان اگر در دوران جوانی حد اکثر اوقات خود را صرف تحصیل معرفت وتمتع گرفتن ازهدایتها وتجارب دیگران‌نکند وبرای گرداندن چرخهای مصالح‌فردی واجتماعی وغالب‌آمدن برمشکلات روز افزون زندگانی توشه‌ای وافر و متناسب از دانش و ادب وتدبیرفراهم نیاورد مادام‌العمرجاهل و غافل میماند بلکه بمرور زمان ممکنست جهل اوبجهل مرکب‌مبدل شود و بآنجابرسدکه‌جهل‌خود راعین علم‌بداند و علم‌واقعی‌رابهیچ نشمرد وبرضدکسانیکه مظهر ومروّج‌آن شناخته‌میشوندقیام کند.

اغلب جوانان ما امروز براثرمقتضیات زمانی‌ومکانی موجود (که شاید ایشان هیچگونه درتهیهٔ‌اسباب ومقدمات‌آنها دخالت و مسؤلیتی نداشته‌اند) با ایمان بمدرسه نمیروند و با اخلاص بگفته های معلمین گوش نمیدهند بلکه روز میشمارند که کی سه چهار سال دانشکده بپایان میرسد وباصطلاح بسیار مضحك وغلط «پایان نامهٔ تحصیلات» خود را چه وقت بدست می‌آورند تا دواسبه بسمت فلان مقام اداری یا میدان سیاست و روزنامه نویسی بدوند و «زمام امور» را بدست بگیرند.

این بینوایان بیگناه چون مطلوب دیگری‌غیراز این‌ندارند گوئی منتهای‌آرزویشان این‌شده‌است که ساحری معلومات را بروش امریکائی‌بسی چهل‌قطعه شکلای مشتهی سهل‌الهضم مبدّل ومعارف را درطی‌چند صفحهٔ گراموفون مقیدکند وایشان با تناول آن شکلاها وشنیدن‌آن صفحات از رنج بیداری وبیخوابی و «دود چراغ خوردن» و «استخوان خرد کردن» یکسره بیاسایند و دیپلم اجتهاد خود را بگیرند تا در محاوره‌ومباحثه وبرخورد با معضلات‌بجای نشان دادن‌تدبیر وعقل واستقامت وایمان آن ورقه را برخ این وآن بکشند و از رنج وزحمت های دیگرکه لازمهٔ این گونه پیش‌آمدهاست فارغ بمانند

ابن‌المقفع استکه میگوید: «العلم لایعطیك بعضه مالم تعطیه کلك».

جوانان ما باید اگر سعادت وآبروی‌پایدار میخواهند این دستور را همیشه نصب‌العین خود قرار دهند و اگرهم واقعاً نمیتوانند تاحد قدرت و وسع در پیروی

از آن بکوشند یا لااقل بصحت وحقیقت این جملهٔ پرمغز حکیمانه ایمان داشته باشند.

جوان برای رفع غفلت وزدودن غبارجهل ازصفحهٔ خاطرخود هیچ راه دیگر ندارد جز طلب معرفت و اوّل غفلتی که باید از او زایل شود اینست که بداند که معرفت بآسانی وبسرعت بدست نمی آید وطلب آن نیزحد واندازه ندارد.

برای ازمیان بردن تدریجی جهل وغفلت جوانان و تبدیل آن بمعرفت و بیدار دلی بعقیدهٔ ما باید اولاً وسایل اندوختن معرفت را برای ایشان آسان و ارزان و فراوان کرد، ثانیاً بی‌معرفتان را هیچ ارج و قربی ننهاد و بهیچ کاری راه نداد وهیچ گونه احترام و وقری برای ایشان قائل نبود، ثالثاً باید با شیادانی که یا بسفسطه ومغلطه معارف حقیقی را بی‌پا وبیفایده جلوه میدهند یا اینکه جهلیات ومخترعات دماغ علیل خود را بجای معارف درمغزجوانان ساده دل فرو میکنند بسختی وشدت مبارزه کرد.

طبقهٔ جوان نورچشم وامیدآیندهٔ ماست، همانطورکه هر پدری نهایت آمالش اینست که پسری خلف داشته باشد تا حافظ نام ونشان و افزایندهٔ حیثیت وآبروی او باشد منتهای آرزوی ما هم اینست که جوانان ما باقدم استوار ودست توانا این مشعلی راکه از فضایل ومعارف وافتخار ونیك نامی ازگذشتگان ما بیادگارمانده‌است روشنتر و زنده ترنگاه بدارند و براثرنشان دادن فداکاری واخلاص وایمان نگذارندکه دم سرد بد خواهان ازنور وفروغ آن بکاهد.

مکرّر این عرایض مخلصانه را که خدا میداند از سرکمال صدق و صفاست ببعضی از جوانان گفته‌ام. اما افسوس که اکثر ایشان در مغز و معنای آن بیانات تأمل نکرده جوابهای موهن بمن داده وگفته اندکه این «مطالب پوسیده ومرتجعانه» متناسب با قرن ما نیست وکسی که آنهارا میگوید غرضش توهین بطبقهٔ جوان است!

سبحان‌الله! مگرنفس جوان بودن ایجاب احترام میکند؟ مثل آنست که کسی بگوید که هرآبی بدون توجّه بمحتویات مرئی وغیرمرئی آن قابل شرب است وهیچکس حق ندارد که باصطلاح معمولی دست بترکیب یا باصطلاح علمی دست بتجزیهٔ آن بزند و اگر بزند بنوع آب توهین کرده است؟

من طبقهٔ جوان امروزی را جز در پاره‌ای موارد ـ مثل اظهارضعف همت و

عدم رعایت مناعت وقناعت معقول - در وضعی که حالیه دارد، و برخدا وخلق آشکار است که وضع خوبی نیست، مقصر و گناهکار نمیدانم زیرا که طبقهٔ جوان بمقتضای سن وناپختگی دماغ غافل است و اگر درحفظ وحمایت آن طبقه جهدی نشود شیادان وخیانت پیشگان ایشان را چنانکه تا کنون کرده‌اند بدام خود می اندازند وازسادگی ذهن وصفای باطن ایشان استفاده میکنند ودیری نگذشته آنان را در بدترین وادیهای خوف وخطرفرو می افگنند.

یکی از دوستان بسیار با ذوق ومجرّب میگفت که ماشاءالله خان کاشی پسر نایب حسین معروف که سالها بردولتها عاصی بود و راهزنی میکرد وتا مدّتها از تون و طبس گرفته تاحوالی قم و ورامین را تحت سلطه داشت وکسی بی اجازهٔ کتبی او نمیتوانست دراین ناحیه عبور و مرور کند یا تأمین جانی داشته باشد درکاشان پسران اعیان وتجار را بجور وعنف از پدرانشان میگرفت و درعداد سواران مخصوص خود در می‌آورد و بایشان تفنگ وفشنگ میداد.

این جوانان ساده لوح بخود می‌بالیدند که از سواران مخصوص سردارند و باین خوش بودند که دیگر کسی نمیتواند بیکی از ایشان مثلاً بگوید بالای چشمت ابرو.

اما حسن نیت جناب سردار در باب اعیان زادگان جوان کاشان بهمین حدّ اکتفا نمیکرد بلکه بعد ازکمی میدان دادن بایشان شبی جمعی از راهزنان کهنه کار و ورزیدهٔ خود را بمأموریتی از نوع کار ایشان بسرراه یا گردنه ای میفرستاد و یکی ازآن اعیان زادگان جوان را هم بدون میل واطلاع او باایشان روانه میکرد.

جماعت مأمور که شاید هیچکس هیچیك از آنان را باسم و رسم درکاشان نمیشناخت مأموریت خود را بانجام میرساندند و برمیگشتند. صبح واقعه در سراسر کاشان آوازه‌می‌پیچید که‌دیشب‌پسر فلان تاجر یافلان‌خان فلان‌راه یاگردنه رازده‌است.

جوان بدبخت بینوا چه میخواست چه نمیخواست صبح که ازخواب برمیخاست یکی از دزدان بلکه معروفترین ایشان شناخته شده و مورد تحسین و اعجاب عدّهٔ بیشماری ازهمکاران خود قرار گرفته بود و ازآنجا که ضعف بشری است ممکن بود خود اوهم با اینکه نمیدانسته است بکجارفته ودیگران چه کرده بوده‌اند کم کم باین

اعمال افتخار بورزد ودیر یا زود بدون آنکه اسم آنرا بیاورد دزدی قهار شود.

مکرّر گفته‌ایم وچون بآن ایمان داریم بازهم تکرار میکنیم که طبقهٔ جوان در حال اسف اشتمالی که امروز گرفتار آنست خود زیاد تقصیری ندارد. اوضاع واحوال را طوری درست کرده‌اند که جوانان خواه ناخواه باین راه کشیده میشوند و جزعدّهٔ معدودی که توفیق حق یاعزم راسخ خود ایشان آنها را ازلغزش نگاه میدارد بقیه در این سراشیب پرخوف وخطر می افتند.

بعقیدهٔ ما اهمّ عواملی که جوانان را باین روز سیاه نشانده و هیچوقت هم اجازه نمیدهد که مایه وقدرتی بهم رسانند - چون اگراین مایه وقدرت را پیدا کردند طبعاً درقدم اوّل همان عوامل مفسد ومخرّب را ازمیان برمیدارند - بقرارذیل است:

۱- **دستگاه هیأت حاکمه**، این دستگاه که گردانندگان آن اکثرمردمی نالایق وجاهل ونا درستند و بسرعت برق از یك مقام بمقامی بالا ترمیدوند ودرطرفةالعینی ثروتمند ومقتدرمیشوند بزرگترین عامل خیانت بطبقهٔ جوان ومؤثرترین وسیلهٔ فاسد کردن ایشان است.

وقتی جوانی که تا اندازه ای تحصیل کرده و در راه کسب معرفت بسختی و تنگدستی رنجها برده است می بیند که مردمی بیسواد ونفهم ونالایق بعالی ترین مقامات دنیائی میرسند واز هرگونه نعمت وثروت ولذّت بهره‌ها برمیدارند خواهی نخواهی در باب فواید وآثارخیر علم ومعرفت درشك می افتد و پیش خود میگوید درمملکتی که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست چرا عمرخود را درتهیهٔ مقدّماتی که مسلماً نتیجهٔ معکوس خواهد داد بگذرانم و با تلف کردن اوقات درمدرسه بالمآل ازدیگران عقب بمانم، میروم با این وآن بند و بست میکنم و بقدرت «پارتی» یاقبول بعضی تکالیف که هیچ فرد شریفی تحمل آنها را نمی آرد در ادارات داخل میشوم تا زودتر بمدارج بالاتر برسم. حاصل این وضع چنین میشود که جوانان دیگر بدرس وتعلیم وگفته های معلم بنظر جدّی نمی نگرند وغالباً سطحی و بیمایه بار می آیند و چون علم ومعرفت دراعماق مغز وقلب ایشان راهی پیدا نکرده دیگر آن استحکام اخلاقی وایمان ومناعتی

که مقصود از هر تحصیل و تربیتی بدست آوردن آنهاست در این طبقه مشهود نمی‌افتد و بهمین علت ضرر ایشان بمراتب از نفعشان بیشتر میشود.

همه اصلاح خرابیها را از دیگران متوقّعند و هیچکس نیست که از خود شروع کند.

باری گفتگو از مسؤلیت عظیمی است که دستگاه هیأت حاکمه در فاسد کردن جوانان دارد. یکی از جملهٔ این مسؤلیتها دادن مشاغل مهم منفعت دار ببعضی از جوانان دون بعض دیگر است آن هم فقط برای بنان رساندن دوستان و اقوام و غارت کردن کیسهٔ ملت و دولت.

وقتی جوان لیسانسیه‌ای دید که همدرس و هم طبقهٔ اورا بسمت منشی مخصوص فلان رئیس یا مدیر کلّ بردند و باو حقوق گزاف و اتوموبیل و مزایای دیگر دادند او که شاید شایستگیش بمراتب بیشتر از آن منشی مخصوص باشد نمیتواند رتبهٔ اوّل معلمی یا اداری را تحمل کند و متوجّه همان راههائی نشود که آقای منشی مخصوص طی کرده.

۲ـ **دانشگاه ما**، عامل مهم دیگر که در فاسد کردن دماغ طبقهٔ جوان مسؤلیت بزرگی دارد دانشگاه ماست که بحال حالیه نه تنها مربّی طبقهٔ جوان و ناشر علم و معرفتی که بکار تربیت فکر و تهذیب نفس بیاید نیست بلکه پرورندهٔ یك طبقه جوان پرمدّعی و تند رو و زیاده طلب است که سراپا احساساتند و با عقل و تدبیر زیادکاری ندارند، دیر آمده‌اند و با نداشتن اسباب و توشهٔ لازم و منکر شدن عامل زمان میخواهند زود همهٔ مقامات را در کف کفایت خود بگیرند و خط ترقین برهرچه و هر که از گذشته است بکشند.

در این کشور خلق الساعه یك شب خوابیدیم و صبح برخاستیم و دیدیم که ما که دیروز دانشگاهی نداشتیم شب آبستن در سحر برای ما دانشگاهی مثل دستهٔ گل زائیده و استادان و شاگردان آن پشت در منتظر افتتاح آن هستند.

معلوم است از این دانشگاهی که یك عدّه از استادان آنرا «فرمان خان» درجه و لیاقت استادی داده و یك عدّهٔ دیگررا همان استادان استاد کرده‌اند و در آنجا هرچه میخواهند تدریس میکنند و در کارهای آن بنام استقلال دانشگاه هیچگونه نظارت و

هدایتی ازجانب اهل خبرت صورت نمیگیرد چه بیرون می آید وعمر گرانبهای جوانان که تقصیری دراین قضیه نداشته وندارند چگونه تلف میشود.

جوانان بیچاره دراین زمانهٔ پرفقر ومسکنت بهترین اوقات عمرعزیزخود را در این دانشکده ها بقیمت شنیدن لا طائلاتی که نه بکاردین میخورد نه بکاردنیا ازدست میدهند و درعوض آن ورقه‌ای بنام لیسانس یا شهادت دکتری میگیرند. اینان اگر بیسواد و بیمایه یا آلوده بافکاری کج و معوج بار آمده‌اند چه گناهی دارند. گناه بگردن آنهاست که عمر این طبقهٔ ساده دل را بغارت برده و آنهارا تهیدست وناتوان بجامعه تحویل داده‌اند.

ازانصاف نباید گذشت که این حال درمدارس فنی و علمی کمترمشهود است تا درقسمتهای ادبی وفلسفی وحقوقی. شاگرد دانشکدهٔ طب یاعلوم یا فنون هرچه باشد کامل یا ناقص هنری می‌آموزد و اصلاً چون مبنای علوم و فنون برکار و تجربه و لابراتوار و عمل نهاده شده است کسانی هم که آنها را میورزند کمترمیتوانند شیادی کنند ومچشان فوراً بازنشود اما چه میفرمائید در باب محققین فلسفه وادبیات وحقوق و زبان شناسی ولغت سازی که هر نامربوطی را بنام نظریه وتحقیقات خود بمغز جوانان خالی‌الذهن فرومیکنند وهیچکس هم نیست که جلوی شلتاق و یاوه سرائیهای ایشانرا بگیرد.

تا دانشگاه ما بخصوص قسمتهای ادبی و فلسفی و حقوقی آن بااین بی‌انضباطی و خرابی است مطمئن باشید که سالی یك اردو جوان بیکارهٔ پرمدّعی بیرون میریزد وبلائی را که بآن گرفتاریم عظیم تر میسازد.

۳ـ مطبوعات، ما البته با مطبوعاتی که بدست مردمی فاضل وخیراندیش و بصلاح مملکت واهالی آن اداره میشود کاری نداریم بلکه ازخداوند افزونی عدد آنها را ازصمیم قلب مسألت مینمائیم.

غرض مادر اینجا آن نشریات سوء یامطبوعاتی است که برای وصول ببعضی اغراض پست دنیائی و استفاده‌های مادی یا هتاکی، وحمله بعرض وناموس مردم انتشار می‌یابد.

امتیاز این قبیل نشریات غالباً در دست اشخاص بیسواد است . این بیسوادان شیاد یا باگذاشتن روزنامهٔ خود تحت اختیار این و آن (آن هم گاهی با قرارداد های محضری) پولی میگیرند یا آنکه یك عده ازجوانان با ذوق و با استعداد را که بحق جویای نام یاکمك معیشتی هستند میفریبند و با تعارفات و تملقاتی از قبیل آنکه قلم توانای شما را کسی امروزندارد ، واقعاً این ذوق و استعداد بی بدل است ، شهامت شما را دربیان حقایق تا بحال کسی ندیده وامثال این گونه چرب زبانیها بدام میکشند وجوانان هم دیر یا زود این بیانات باورشان میشود وتا چشم بهم میزنند می بینند در منجلاب سیاست وهتاکی غوطه ور شده‌اند و وقتی که دور هم می‌نشینند و از مسائل سیاسی صحبت بمیان می‌آورند می‌بینند که بیسمارك پیش ایشان طفل ابجد خوانی‌است .

سر نخ بعضی از این روزنامه ها دردست یك عده ازهمان واخورده های هیأت حاکمه است که امروز دست اندرکار نیستند ولی درطلب وصال معشوقهٔ ازدست رفته میسوزند وچون ازبس بیمایه یا آلوده‌اند خود جرأت آنرا ندارند که قلم در دست بگیرند و مرد وار بمیدان مبارزهٔ افکار و عقاید قدم بگذارند این جوانان معصوم را با همان چرب زبانیها یا اعطای وعده‌های دلکش غره میکنند سپس ایشان را با بدنامی وزحمت‌وذلتی که‌دامنگیرشان شده‌است‌رهامیسازندیا درجرائم‌خود شریك مینمایند .

البته غیر از این سه عاملی که شمردیم و گفتیم که چگونه بطبقهٔ جوان خیانت میکنند عوامل مؤثر دیگری نیزهست ولی چون هیچیك باین اهمیت و قوت نیستند از ذکر آنها علی‌العجاله صرف نظرمیکنیم .

درخاتمه جوانان را که ضامن و عهده دار آیندهٔ ما هستند مخاطب ساخته میگوئیم که اگر ایشان واقعاً خیر و صلاح خود را که عین خیر و صلاح ایران است میخواهند باید بیدارتر از اینکه هستند باشند وبجای آنکه دردام این عوامل فساد بیفتند باید با نشان دادن فضیلت و تقوی و زیرکی وهشیاری وقوت عزم و اراده آنها را ریشه‌کن نمایند وبیش ازهمه از فریب خوردن حذر کنند ،

دام‌سخت است مگر یار شودلطف‌خدا ورنه آدم نبرد صرفه زشیطان رجیم

امیر کبیر و مرحوم هدایت

جناب آقای مهندس عبدالرزاقخان بغایری ازقول مرحوم جعفرقلیخان نیرالملك پسرمرحوم رضا قلیخان هدایت مؤلف کتاب نفیس مجمع‌الفصحاء نقل میکنند که مابین میرزا تقیخان امیر کبیر و مرحوم هدایت بعلت مأموریتی که امیر کبیر در اوان صدارت خود بهدایت داده و او از قبول آن استنکاف کرده بود صفائی وجود نداشت ، بهمین علت مرحوم هدایت مدّتها خانه نشین بود و بسختی و پریشانی روزگارمیگذاشت واز راه استقراض وفروش اثاثهٔ منزل خود زندگانی میکرد :

روزی صبح نوکراو گفت که برای تهیهٔ حوائج روز پولی دردست ندارد و نمیداند که ازچه محل مخارج روزانه را تأمین کند .

مرحوم هدایت باو میگوید که این سرغلیون نقره را ببازار ببر و بفروش و با آن ترتیب حوائج شام و نهار را بده تا فردا هم خدا بزرگ است .

خادم بدستور مخدوم عمل میکند وخرج زندگانی روز و شب فراهم میشود ولی فردا صبح همان ماجرای روز قبل پیش می‌آید ومرحوم هدایت که وسیلهٔ دیگری برای گذران معاش دراختیار نداشته است در ششدرحیرت فرو میماند و واقعاً نمیداند چه کند :

مرحوم هدایت درهمان حینی که درتحیر و پریشانی غرقه بود مطلع میشود که مأموری از جانب امیر کبیر باحضار او آمده است . با سوابقی که بین این دومرد بود و بابطش وهیبتی که هدایت درامیر سراغ داشت با رسیدن این مأمور یقین میکند که چون ازکارخانهٔ تقدیر آخرین مؤنهٔ معیشت او با فروش سرغلیون تا همانروز صبح

رسیده بوده و دیگر در دفتر قضا وقدر برای او ازنوع روزی چیزی مقدّر نیست لابد جلاّد اجل بدست این مأمور فرمان قطع رشتهٔ عمر او را نیز آورده وکار او دراین روز بهر جهت تمام است .

مرحوم هدایت تا میخواهد خود را برای حرکت و امتثال امر امیرکبیر که سر پیچی ازآن حتی برای هر بی تقصیری نیزموجب تقصیر میشد حاضرکند چند نفر مأموردیگر پیاپی ازجانب امیر میرسند و او را بحضور میطلبند .

مرحوم هدایت بشتاب و اضطراب تمام خود را بحضور امیر میرساند و امیر را در اطاقی نشسته بغلیون کشیدن مشغول می بیند . همینکه چشم امیر بهدایت می افتد اورا بنشستن تکلیف میکند .

مرحوم هدایت نقل کرده بوده است که ازاین تکلیف امیرفهمیدم که او برخلاف تصوّر با من برسر رضاست وأمری دربین است که آن مرد بزرگ میخواهدآنرا با من درمیان نهد . مطمئن شدم و برجای خود نشستم و بعد ازآنکه امیر ازکشیدن غلیون دست برداشت وآنرا بمن تعارف کرد اطمینانم بیشتر شد .

بعد ازلمحه‌ای امیر بمن گفت که آیا برای مأموریتی بخوارزم حاضرهستی یانه ؟ بلا تأمل گفتم آری. گفت پس برو وتهیهٔ سفرخود را ببین وهمینکه دستورسفر بتو برسد بخارج شهرنقل مکان کن وبمقصد عازم شو. من ازآنجا که هم کسی جرأت بحث وجرّ با امیر را نداشت وهم او کسی نبود که فکر نکرده وچارهٔ کار را نیندیشیده بدیگری مأموریتی دهد هیچ نگفتم و بعزم منزل بیرون آمدم ولی در راه با خود می اندیشیدم که من که وسیلهٔ تهیهٔ نهار امروز خود را ندارم چگونه و با چه مایه‌ای اسباب سفر فردای خود را فراهم آورم اما چون چاره‌ای دیگر نداشتم آشفته ونگران بجانب خانه آمدم وهمینکه بمنزل رسیدم دو نفرمأمور را دیدم که هر یك دو کیسهٔ سر بمهر زیر دو بغل بخانهٔ من رسیده‌اند ومیگویند که این پول را که جمع آن دو هزار تومان اشرفی میشد امیر برای تهیهٔ اسباب سفر و مخارج راه شما فرستاده است و از من

مطالبهٔ رسید کردند. رسید را نوشتم و دادم ولی هرقدر خواستم که از آن پول چیزی بایشان انعام دهم قبول نکردند و گفتند که اگر امیر بفهمد که ما این انعام و تعارف را قبول کرده‌ایم پوست از سر ما خواهد کند. گفتم در اینجا کسی نیست که بامیر خبر ببرد گفتند که این دیوارها بامیر خبر خواهند برد. انعام را نگرفتند و با رسید رفتند.

عین همین تقریر را با کمی اختلاف جناب آقای حاج مخبرالسلطنه از قول مرحوم والد خود برای دوست دانشمند ما آقای دکتر غنی نقل کرده و گفته‌اند که احضار مرحوم هدایت ازجانب امیر در سه روز قبل از عید نوروز بود، روز بعد دستور سفر باو میرسد و مرحوم هدایت روز سیزدهٔ عید بدولاب نقل مکان میکند و روز چهارده دستورهای دیگری بعنوان حکام شاهرود واستراباد باو سپرده میشود و او بعزم خوارزم حرکت مینماید.

مرحوم هدایت خود در جلد دهم از روضة الصفای ناصری در این باب چنین مینویسد:

«محمد امین خان والی خوارزم آتا نیاز محرم پیشخدمت خود را با اسبی چند ترکمانی وچرغی دوشکاری روانه کرد و تهنیت و تعزیت گفتن گرفت ولی عریضه نه بر وفق ادب نگاشت وخود را شاهی جداگانه پنداشت لهذا امنای دولت واجب دیدند باخبری دانا بدان ولایت روانه نمایند که از کار دور و نزدیك با خبر گردد و لختی خان خیوه را از این رفتار وشیوه تهدید کند و بوعد و وعید و بیم وامید او را برسلوك مسلك آباء و اجداد مستقیم دارد.

«فرستادهٔ او را مخلع ساخته مرخص داشتند و درحضور از ردّ اسرای خراسان بفرستادهٔ او حکمی صریح صادر شد و من بنده بهمراهی او بسفارت معین شدم واستدعای هدیه بجهت خان خیوق کردم، تفنگی دو لولهٔ دنگی وطپانچهٔ فرنگی و ساعتی طلا بمن بنده سپردند که بنام خود ازجانب خویش بدو تعارف و ره‌آورد دهم، نه دیگر در فرمان شاهانه نگاشتند و نه ارسال آنرا ازجانب سلطان ایران روا داشتند، بحکم

شاهنشاه ایران مخلعم کردند و قریب بیك دو هزار تومان بجهت مخارج سفارتم دادند و بحضور مبارك رفته مرخّص شدم و فهرس التواریخی مختصر که نگاشته بودم بحضور آوردم وچون بخدمت جناب جلالتمآب امیر کبیر رفتم تمامت سپارش را بیك مصراع فردوسی که نگارش می‌یابد مختصر کرد که : فرستاد باید فرستاده‌ای۱ ، گفتم بلی ، فرمود البته شنیده‌ای سفارت مرا درارزنة‌الروم ،گفتم آری گفت نیکو برو دانا باز گرد که موکب اعلیحضرت شاهنشاهی برقصد سفرعراق در اهتزاز است و زمان سفارت زیاده از سه ماه نباید که همت بلند ما را نهمتی عظیم در نظر و صورت کاری بزرگ درمرآت خاطر شاهنشاهی جلوه گر است ... » .

اینست سواد دستوری که امیر بعنوان مرحوم هدایت صادر کرده :

« منظور و مقصود ما ازمأموریت آن عالیجاه برای اطلاق اسرای مسلمانان ومنع آنها ازبیع وشرای بندگان خداست که می‌باید کمال جدّ وجهد دراین باب بعمل آورد وهرقدربتواند مسترد ساخته باخود بیاورد ، صراحةً بخان جلالت نشان خیوق اظهاردارد که از آنجا که بمقتضای جهت جامعهٔ اسلامیه و مقتضای آیهٔ شریفهٔ : « و جعل بینکم مودةً » سلم و اسلام و امن ایمان را ملحوظ خواستیم بطورخوشی مادهٔ بغض ومعاندت فیمابین مسلمین مرتدع شود اوّل بارسال رسل و رسائل دوستی آمیز وپیغامات محبت انگیز بدفع بدع و اطلاق اسرای مسلمانان ومنع بیع و شرای اهل قبیله وقائل کلمتین طیبتین شهادتین که موافق حدیث : « من قال لااله الاالله حصن ماله ودمه» مخالف قانون شرع شریف ومنافی احکام ملت منیف است پردازیم ونخواستیم که دماء مسلمین ریخته شود . اگر خان جلالت بنیان خوارزم بقدم صدق وصفا و وفاق و وفا پیش آمد و باطلاق اسراء ورفع بدع سابقه بجمیع ایالات و ولایات خود حکم داد قاعدهٔ شرع و قانون خیرخواهی را رعایت خواهند کرد و اگرمثل سابق باسر ونهب و بیع وشرای اهل قبیله و قائل کلمتین طیبتین که فعلی حرام است پردازند ودراطلاق اسرای مسلمین بنا را بطفره و اهمال و دفع‌الوقت و تفریق و نفاق مابین مسلمین

۱- مصراع دیگر این است : درون پر زمکر وبرون ساده‌ای .

گذارند موافق آیهٔ شریفه : « فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم » آنوقت براولیای دولت لازم میشود که حفظ نفوس مسلمین واطلاق اسرای آنها را بهرطور که اقتضا نماید بکنند و بمقام چاره جوئی برآیند و نیز آن عالیجاه می‌باید زیاده ازیك ماه درخیوق معطل نشود۱ ومراتب مسطوره را حالی نموده خدمات خود را انجام داده اسراء رامطلق العنان ساخته باخود بیاورد و نیز مأموراست که روزنامجات از روزمأموریت الی معاودت وشرفیابی آستان مهرلمعان را مفصلاً نوشته باشرح و بسط.تمام ازقایع اتفاقیه و اسامی منازل و تعیین فراسخ و اسامی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان آنها را کاملاً نوشته باخود بیاورد که آن عالیجاه ازعموم آن با اطلاع باشد و هرچه سؤال شود از روی بصیرت و آگاهی معروض دارد . حرر فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۶۷ » .

حاصل یك قسمت از این دستور حکیمانهٔ امیر در باب نوشتن روزنامهٔ سفر و تفصیل وقایع آن و اسامی بلاد و آبادیهای سر راه و تعیین فواصل آنها و اسامی سرکردگان و ریش سفیدان کتاب بسیار نفیسی شده است که آنرا مرحوم هدایت مطابق همان دستور بنام « سفارت نامهٔ خوارزم » تألیف کرده و آنرا شارل شفر۲ مستشرق معروف فرانسوی موقعیکه در استانبول منشی سفارت فرانسه بوده بچاپ حروفی نستعلیق در سال ۱۲۹۲ قمری بطبع رسانده و با ترجمه و حواشی درپاریس منتشرساخته است .

درمقدمهٔ این کتاب مرحوم هدایت درباب سفارت خود چنین‌مینویسد :

« آتا نیازمحرم ازجانب محمد امین خان خوارزمشاه بعضی‌هدایا آورده واین بندهٔ ناقابل مأمور بخوارزم شدم ، بعد از رخصت انصراف ازآستان آسمان مطاف اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه گیتی پناه الناصرلدین الله خاقان عصر ابوالنصر سلطان ناصرالدین شاه قاجار خلدالله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه بحکم

۱- معلوم میشود که ابتدا تصمیم امیر باین بوده است که این سفر یك ماه بیشتر طول نکشد ولی چون بعد دیده است که یك ماه کافی نیست مدت آنرا سه ماه قرارداده.

۲- Charles Schefer

رسم زمان و باسم نقل مکان بباغ خارج شهر که در قریهٔ دولاب است و نام آن باغ جنت باجازت صاحبش حاجی سیدعبدالله طهرانی نزول آمد و آن روز سه شنبه‌پنجم شهر جمادی الثانی سنهٔ ۱۲۶۷ بود و در عمارت فوقانی آن جنت ثانی بسر رفت، در تدارکات مسافرت که نقصانی بود صورت اکمال یافت و انتظار رفیق راه وفرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزمشاه را میکشیدم که تهیهٔ سفرخود را دیده ازشهر برآید...

«سه روز گذشت وچهارم روز آمد وفرستادهٔ امیر بخارا نورمهدی که بدولت روم رفته بود وباز آمده‌عزم بخارا داشت بخدمت سرکارجناب جلالتمآب امیر کبیراتابك اعظم وصدرمعظم مدظله‌العالی معروض کرده بود که باتفاق ما بخوارزم آید وازخیوق بمقصد گراید، همانا در رایش انحرافی روی داد و بفسخ عزیمت افتاد .... در روز ششم وهفتم و هشتم که بانتظارمیگذشت باجتماع اسباب و وداع احباب و اصحاب روزی بشبی شبی بروزآوردیم .... روزشنبهٔ نهم بعد ازصرف ناهارعزم سواری کردیم ...» .

مدّت این سفر با وجود دستورصریح امیر که نباید بیش ازسه ماه طول بکشد لابد بعلت اینکه در این مدّت نتایج مقصود حاصل نشد بیش از شش ماه طول کشید وموقعیکه رضاقلیخان‌هدایت بطهران رسید امیر کبیرازصدارت معزول وبکاشان تبعید شده‌بود .مرحوم هدایت خود در اواخرسفارتنامهٔ خوارزم چنین‌مینویسد: «علی‌الجمله درین شهورکه من بنده بسفارت خوارزم و استمالت خان خیوه رفته بودم حضرت شاهنشاه ایده‌الله بالفتح والنصر بیورش و تماشای بلاد عراق سفرفرموده بود، همانا دراین اسفار ازشیوهٔ ملازمت وطریقهٔ مواظبت امیرنظام میرزا تقیخان فراهانی غباری برآیینهٔ ضمیرحضرت خاقانی برنشسته او را در مقام وزارت و مرتبهٔ امارت جسور وغالی یافته بمدلول‌السلطان کالأسد بروی برآشفته درنوزدهم شهرمحرم‌الحرام سنهٔ ۱۲۶۸[1] رقم عزل برصفحهٔ حالش کشید واو ناچار درکنج عزلت وزاویهٔ عطلت بی‌بند وقید ونگهبانی عمر و زید محبوس وازهستی‌خود مأیوس بماند.»

۱- درمتن چاپی سفارتنامه ص ۱۲۸ سنهٔ ۱۲۶۹ دارد واین اشتباه است. امیر در روز پنجشنبه نوزدهم محرم ۱۲۶۸ معزول ودر۲۵ آن ماه بکاشان تبعید ودرجمعهٔ هفدهم ربیع‌الاول ۱۲۶۸ در حمام فین بقتل رسید.

مکاتیب تاریخی

دو نامهٔ مهم سیاسی و تاریخی از عباس میرزا نایب‌السلطنه

بقلم آقای محمد امین ریاحی

مقدمه

بعد از دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس برطبق پیمان ترکمانچای موافقت شد که سفیری ازجانب روسیه در دربار ایران تعیین گردد. گریبایدوف خواهرزادهٔ پسکوویچ اولین سفیری بود که باین عنوان مأموریت دربار ایران را یافت ودرپنجم رجب ۱۳۴۴ وارد طهران شد.

این مرد که خود را سفیر کبیر دولت فاتحی در پایتخت کشور مغلوبی تصورمیکرد بنای بی‌اعتنائی بشاه و بدرفتاری با مردم‌راگذاشت‌وهرروز بوجهی موجبات رنجش شاه ومردم را فراهم می‌آورد.

ازجمله باستناد عهد نامه دونفر دختر ارمنی از اسیران جنگ را که قبول اسلام کرده بودند ازآصف‌الدوله بزور گرفت. این موضوع برعلما و روحانیون گران آمد وتصمیم گرفتند که بهرشکلی‌است‌آنان را ازسفیر پس بگیرند.

دراین هنگام مسئلهٔ دیگری پیش آمد که برعصبانیت مردم وانتقام جوئی روحانیون افزود وآن این‌بود که‌یکی‌ازخواجه سرایان حرم بنام‌آغا یعقوب بخانهٔ سفیر گریخت ودر آنجا متحصن شد.

روز دوم شعبان گروه انبوهی ازاهالی که لسان‌الملک سپهر درناسخ‌التواریخ عدهٔ آنها را بطور اغراق صدهزارنفرمینویسد راه خانهٔ سفیررا پیش گرفتند. فتحعلی شاه عده‌ای ازشاهزادگان ورجال را بحمایت سفیرفرستاد ولی ثمری نداد ونتوانستند ازازدحام جمعیت جلوگیری کنند وناچار بازگشتند. گریبایدوف هراسان شد و دختران ارمنی را باآغا یعقوب بیرون فرستاد و خود درخانه بمدافعه نشست وچون اهالی را درقصد خانه میدید برای مرعوب ساختن‌آنها دستورشلیك داد. درنتیجه جوان چهارده ساله‌ای کشته شد. شورشیان ابتدا آغا یعقوب را قطعه قطعه کردند سپس از در ودیوارخانه بالا رفته گریبایدوف را باسی وهفت تن ازکسان او بقتل رسانیدند وخانه‌اش‌را ویران ساختند[1].

---

۱ — ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه.

این حادثهٔ غیرمترقبه دربار ایران را که پس از حوادث شوم گذشته اضطراراً بحسن روابط با روسیه اهمیت میداد مضطرب و نگران ساخت و اقدامات مهمی برای جلب نظر دولت روس و تسکین خشم آنها انجام گرفت . اهم این اقدامات آن بود که بصوابدید پسکویچ هیئتی برای طلب معذرت و تحکیم روابط با دولت روس بدربار امپراطور فرستاده شود ۱ این کوشش و فعالیت بیشتر بوسیلهٔ عباس میرزا ولیعهد در تبریز بعمل می آمد .

دربارهٔ این ایام پراضطراب و هیجان نامه‌ای از عباس میرزا بدست نگارنده افتاد که از نظر بیان حال روحی عباس میرزا و فعالیت او برای جبران حادثه و جلب نظر روسها و نکات مهم تاریخی دیگر اهمیت دارد .

این نامه دستورالعمل یا باصطلاح وزارت امور خارجه تعلیماتی است که بمحسن خان ۲ نامی مینویسد و باو دستور میدهد که با وزیر دول خارجه مذاکره نماید . در واقع مخاطب اصلی نامه شخص وزیر خارجه است و محسن خان فقط حامل نامه و پیغام و وسیلهٔ رسانیدن آن است .

منظور از وزیر دول خارجه حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی است که از سیاسیون معروف دورهٔ فتحعلی شاه و امضا کنندهٔ پیمان گلستان بوده و مسافرتهائی هم بانگلستان و روسیه کرده است ، بطوریکه از همین نامه مستفاد میشود نظر نایب السلطنه قلباً این بود که خود اورا بروسیه بفرستد ولی بعلت بیمیلی او سکوت کرده است .

این نامه بسیار ساده و روان و شیرین و عاری از پیرایه های ادبی و تعارفات منشیانه نوشته شده و سبك انشاء آن میرساند که تقریر شخص عباس میرزاست و مشابهت آن با مکاتیب نایب السلطنه بفرزندش محمد میرزا ۳ و نامهٔ او بمحمدخلیل خان که این آخری سابقاً در مجلهٔ یادگار چاپ شده ٤ این مطلب را ثابت میکند . البته محرمانه بودن مطالب ولزوم استتار آنها این دقت و احتیاط را ایجاب مینموده است .

در اصل نامه که بخط شکستهٔ خوب تحریر شده برخلاف معمول آن عصر مطالب طبقه بندی و هر مطلبی از سر سطر آغاز گردیده است و ما برای رعایت امانت عین این ترتیب را در استنساخ نامه ملحوظ داشته‌ایم .

این نامه تاریخ تحریر ندارد ولی قرائنی هست که میتوان زمان نگارش آن را بتقریب تعیین نمود . در یک جا میگوید : « دوماه از قتل ایلچی گذشت » و چون گریبایدوف

۱- مجلهٔ یادگار ، سال اول ، شمارهٔ ۸ صفحهٔ ۲۷

۲- ظاهراً این شخص همان میرزا محسن تبریزی منشی از منشیان عباس میرزاست که فرهاد میرزا نام اورا درجزء ارباب قلم زیردست نایب السلطنه در کتاب زنبیل خود (صفحهٔ ۱۶۳) میبرد (یادگار)

۳- مجلهٔ نوبهار هفتگی ، وصایای نایب السلطنه ٤- سال دوم شمارهٔ ۷

درسوم شعبان ۱۲۴۴ مقتول گردیده بنابراین بایداین نامه در اوایل شوال ۱۲۴۴ نوشته شده باشد ۰

دلیل و قرینهٔ قطعی تر این است که نمایندگی خسرو میرزا ومأموریت او بسفارت روسیه درشوال ۱۲۴۴ معلوم ومسلّم شده بود وچون این نامه حکایت از روزهائی میکند که هنوزنمایندهٔ رسمی ایران تعیین نگردیده وصحبت ازمحمد میرزا درمیان است نباید تاریخ آن ازاواخر رمضان و اوایل شوال تجاوزنماید ۰

این نامه سیاست عباس میرزا و مساعی او را درانتخاب هیئت نمایندگی ایران برای مسافرت روسیه روشن میکند ۰ ولیعهد درعین آنکه ازعدم قبول مطالب نامه متأثر است باو تأکید میکند که شاه را قانع نماید تا «هرچه زودتر ایلچی مختاری بفرستند» ۰

آنگاه باستناد سوء اتفاق وسوء رفتار با سفیران روسیه امپراطور را بیگناه وجنگ با اورا بی جهت قلمداد میکند . دربارهٔ بیگناه بودن امپراطور معلوم نیست که عباس میرزا واقعاً اینطورفکرمیکرده وامپراطوررا درآن همه مطامع جهانگیرانه وبهانه جوئی و کینه ورزی ذیحق میدانسته یا دراینجا تعارف میکند.

اندیشه و ملاحظهٔ نایب السلطنه بیشتر از این است که «کل دولتهای عالم جنگ با روسیه را پس ازقتل ایلچی او مکروه میدارند» . بدین ترتیب هم ازبدنامی بین المللی میترسد وهم جمع شدن قشون وتوپخانه وتدارکات دشمن را درایروان ونخجوان وسستی دولت ایران را درمقابل آنها یادآوری میکند .

هنگامیکه عباس میرزا ازمحظورات این مسافرت سخن بمیان می آورد رعب و هراس ایرانیان ضعیف مغلوب ازخشونت وکینه جوئی همسایهٔ فاتح مقتدرمجسم میگردد.

نایب السلطنه از «گمان قتل وحبس» سخن میگوید و «بهرنوع تخفیف وسرزنش و رفتار بد وگفتار رد یقین دارد» . اینها پیش بینی هائی بود که خوشبختانه هرگز بحصول نپیوست .

درپایان نامه جواب بحث احتمالی عقلا را (که منظور رجال و درباریان ومتنفذین هستند) بتصمیم فرستادن فرزند خود باین مأموریت خطرناك بیان میکند . دراین قسمت پس ازاشاره بفشارنظامی روسها نامهٔ خود را بیك مصراع لطیف وغم انگیزپایان میدهد .

پس از ذکر این مقدمات اینك عین نامه را ازنسخهٔ اصلی نقل میکنیم[1] :

۱ــ اصل این نامه و مکتوب بعدی متعلق بکتابخانهٔ دانشمند محترم جناب آقای غلامحسین شهیدی مقیم خوی میباشد .

نگارنده ازمراحم معظم له که اصل این مکتوب را بیدریغ برای استنساخ وانتشار خدمت بتاریخ دراختیارم گذاشته سپاسگزارم .

نامهٔ عباس میرزا به محسن خان

هو

بسم الله تعالی شانه

عالیجاه مقرب الحضره محسن خان با وزیر دول خارجه گفتگو نماید.

خودت میدانی که ازخودت بهتر برای این سفارت در این مملکت نیست و میدانی که ما خود تفاوت ترا با همه کس بهتر ازهمه کس میدانیم.

مع هذه المراتب چون رأی و رضای ترا در این سفر ندیدیم بالمرّه از این مطلب سکوت نمودیم امّا خواهش داریم که توسکوت نکنی ساعی باشی تا یك نفر ایلچی مختار بفرستند و زود بفرستند وازپای تخت دولت بیاید.

داستان قتل گریبادوف درمیان است، موعد دو کرورعهد نامه میرسد، صدهزار تومان ازپول خوی بر زمین مانده، فکر این مطلب باید بود یا نه؟ و جز اینکه یك نفر آدم باید برود و از خرجی جزئی برای نفعی کلی مضایقه نشود راه دیگر بخاطرها میرسد یاخیر؟

امپراطورجز اینکه دوبار ایلچی ونامه وهدیه فرستاده وهربارطورخوشی در اینجا اتفاق نیفتاده تقصیر ندارد که بی‌جهت با او بجنگیم. بی‌جهت جنگیدن با او را تو میدانی که بعد از قتل ایلچی او چه قدرها درکل دولتهای عالم مکروه میدارند و مایهٔ بدنامی خواهد شد وانگاه با این احوال که قشون وتوپخانه وتدارك او روز بروز بنخجوان و ایروان جمع میشود و ازاین طرف هیچ درمقابل نیست.

هرگاه تو خودت قبول سفارت کرده بودی یا سعی میکردی دیگری را میفرستادند مضطر نمیشدیم که بهترین اولاد خود محمد میرزا را بفرستیم.

محذورات این سفارت و سفر را خودت درکاغذ حاجی حیدرعلیخان نوشته بودی وخوب میدانی که گمان قتل و حبس هست ویقین برهرنوع تخفیف و سرکوب و سرزنش و رفتار بد وکردار رد باید داشت. مرحمت ما را دربارهٔ خود بدان که

فرزندی مثل محمد میرزا درحقیقت سپر وجود تو شد . ازاو گذشتیم و از تو که یك نوکر دربارهمایونی نگذشتیم .

اگرعقلا بحث کنند که چرا فرستادی جواب اینست که دوماه از قتل ایلچی گذشت نه اسباب صلح باینجا رسید نه جنگ و نه دریکی از این دوتا یکدل شدیم وازآن طرف پی درپی سپاه بسرحدات آمد . هرگاه باز بامروز وفردا میگذراندیم کار این ولایت بناگاه ازدست میرفت ، مگوآسان دل ازجان برگرفتم .

☆☆☆

نامهٔ دوم که اینك درمجلهٔ یادگارمنتشرمیشود بحاجی میرزا موسیخان نوشته شده است . این مرد برادرقائم مقام وداماد فتحعلی شاه بود . وی بعد ازقتل قائم مقام بمشهد رفت و بنیابت تولیت آستان قدس منصوب شد ودرسال ۱۲۶۲ وفات یافت .

این نامه هم تاریخ ندارد ولی اشارات ضمنی آن میرساند که بعد ازنامهٔ سابق الذکر وظاهراً قریب یك سال بعد ازجنگ روس نوشته شده است .

ازحیث سیاق عبارت پخته تر ومنشیانه تر ومشحون از اخبار وآیات واشعار است . البته این نوشتهٔ ادیبانه با نامهٔ ساده ومحاوره مانند قبلی قابل قیاس نیست۱ .

این نامه را عباس میرزا هنگامی مینویسد که دستخط شاه مبنی بر «تدارك جنگ روس» واصل شده است . با مطالعهٔ این سند تاریخی ثابت میشود که نگرانی روسها ازروش سیاسی دولت ایران درحین جنگ روس و عثمانی و شایعاتی که درقفقاز بعلت عزیمت نمایندهٔ ایران میدادند و ایران را بهمدستی با عثمانی متهم می نمودند۲ بی علت واساس نبوده است .

دراین نامه عباس میرزا بکنایه و زیر پردهٔ توکل بخدا « عدات و عدت دشمنان» را برخ شاه میکشد وگوئی یك لهجهٔ طنز واستهزا وبذله گوئی ماهرانه‌ای ازسطورآن آشکار است .

ولیعهد تخلیهٔ ایران را ازقوای روس بعدازپیمان ترکمانچای علاوه برامداد غیبی نتیجهٔ جنگ روس وعثمانی میداند . مورخین دراین مورد هرقضاوتی کرده باشند بجای خود محترم است . اما این بزرگترین و قطعی ترین سند و تعلیلی است ازنظرفرمانده

۱-هیچ بعید نیست که این نامه نوشتهٔ میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام باشد که آنرا از جانب نایب السلطنه ببرادرخود بمشهد نوشته (یادگار)

۲- نامهٔ الخازوف حاکم شیروان بعباس میرزا ، مجلهٔ یادگار - سال اول شمارهٔ ۸ ازصفحهٔ ۳۱ ببعد .

قوای مغلوب ایران و البته اجتهاد و درمقابل چنین نصی بهیچوجه جائز نیست .

نکتهٔ مهمی که ازاین نامه استنباط میشود وبرای حل معمای جنگ ایران وروس و تأویل شکست ایران اهمیت بسزائی دارد شرح مکاتبهٔ عباس میرزا وفتحعلی شاه است . ولیعهد ازشاه استدعای «تدارك و اسباب» میکند ، شاه بفرمانده سپاه مدافع آذربایجان جواب میدهد :«اعتقاد توباسباب است واعتماد ما بمسبب اسباب» .

این نکتهٔ بظاهرمختصر بعقیدهٔ نگارنده رمزشکست سپاه ایران را دربرابرقوای روس آشکار میکند . البته ضعف ایران وقدرت دشمن را نمیتوان انکار کرد ولی این عقاید ورفتارشاه هم درتسریع وشکست وتشدیدآن مؤثربوده است .

نایب‌السلطنه بکنایه وتلویح ازطرزفکرشاه انتقاد میکند ولی بعد خود نیزاضطراراً آن عقاید را گردن مینهد و اعتقاد بقضا وقدررا تأیید میکند . حتی حادثهٔ اتفاقیهٔ قتل گریبایدوف را منوط بحکمتی ربانی میداند که حداقل دوفائده ممکن است داشته باشد اول آنکه سفیران آینده جسارت نکنند دوم آنکه اولیای دولت ایران باصلاح سپاه بکوشند .

اهمیت تاریخی و سیاسی این نامه بقدری است که با این بیان مختصر و بضاعت مزجاة ادای حق آن میسر نیست و جای آن است که خیلی بیش ازاینها مورد بحث و تحقیق قرار گیرد ۰ اکنون برای اینکه خوانندگان محترم رازیادتراز این درانتظار نگذاشته باشیم متن نامه را می آوریم ۰

نامهٔ عباس میرزا نایب‌السلطنه بمیرزاموسی خان

هو

عبده‌الراجی عباس (مهر) ، مقرّب‌الخاقان میرزا موسی خان بداند که مقرّرات همایون درباب تدارك جنگ روس بسمع عبودّیت اصغا شد آنچه مقرر شده بود همه از روی حسن اعتقادو کمال توّکل و استمداد ازبواطن ائمهٔ طاهرین بود ، همین صفای نیت وپاکی اعتقاد همایون است که کارهای بسته را باحسن وجه میگشاید و مشکلات این دولت را چنانکه بهیچ خاطری نرسدآسان میکند . همچنانکه پارسال بعد ازآن غلبهٔ روس بتبریز که هیچ آفریده گمان این طورسازش نمیبرد جناب اقدس الهی دولت عثمانی را برانگیخت و چنان کردکه شهرهای تصرّف کرده وممالك تحت اختیار آورده را بآن سهولت پس دادند و جنگ را بصلح و ناخوشی را بخوشی مبدّل نمودند .

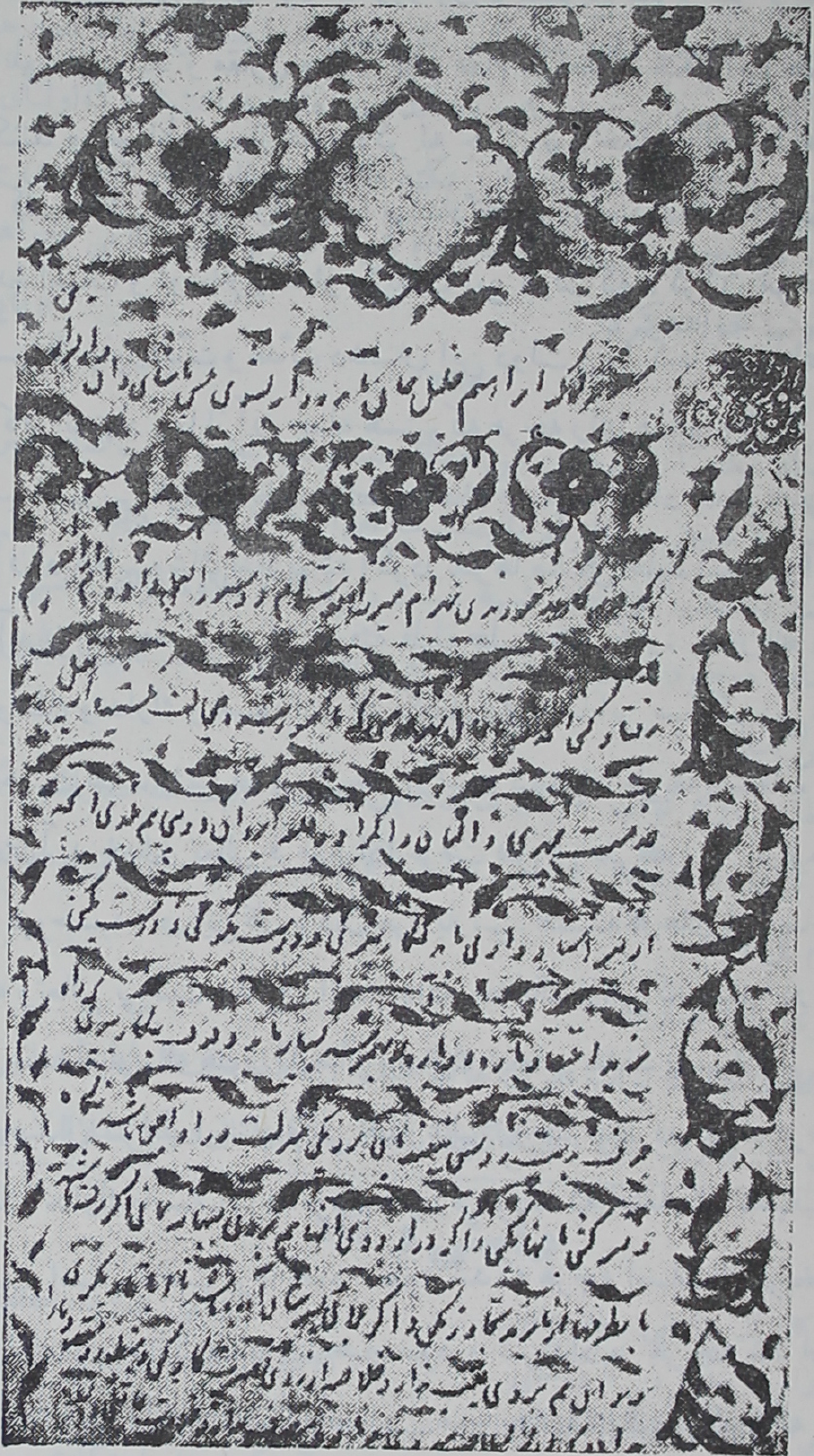

نمونه ای از خط دست عباس میرزا نایب السلطنه (سواد این نامه در شمارهٔ ۷ سال دوم مجلهٔ یادگار بچاپ رسیده)

«امداد غیبی چنان بود که روز ورود پسقویچ بتبریز خبر برهمخوردگی روس وعثمانلو باو رسید و مقارن ورود قائم مقام بقرامَلك حکم امپراطور آمد که بپول صلح کنند و بعثمانلو پردازند. . اگر نه چنین بود خدای واحد شاهد است که این طایفه کف خاکی از این ولایت را بهشتاد کرور نمیدادند، با وجود این مطلب و مشاهدهٔ اسباب و اوضاع چند از مؤیدات این دولت که ذکر آن موجب تطویل است اگر کسی از وفور عدّت و عُدّت دشمنان این دولت پروا کند سست اعتقاد است بلکه بخدا کافر بدنهاد. ما از آن جمله هستیم که هرچه رأی همایون اقتضا کند منوط بالهام الهی میدانیم وبهر کاری که خود بالطبع اقدام فرمایند امداد خداوندعزیز قهار را کافل انجام آن دیده‌ایم وشك نداریم که اگر درنظرها مشکل جلوه کند درواقع ونفس الأمر بسیار آسان خواهد بود، کم من فئة قلیلة غلبت فئةً کثیرةً بأذن‌الله، افزونی سپاه روس ونظام وتدارك و استعدادی که بالفعل دارند با این سپاه کم وبی نظامی که دراین دولت هست شاید با سلیقهٔ ارباب حزم راست نیاید اما طریقهٔ اصحاب عزم بسیارخوب راست می‌آید خدای تعالی فرمود اذا عزمت فتوکّل علی‌الله، و بازفرمود من یتوکّل علی‌الله فهوحسبه، دراین کار یزدان مرا یار بس. همیشه کارهای این صاحب کار را حق سبحانه وتعالی بی‌منت مخلوق انجام داده چه باك ازاین که سپاه آذربایجان و عراق بعد از صدمهٔ پارساله هنوز باوضاع وتدارك نیامده باشند یا سوارهٔ بی‌نظام با پیاده نظام درمیدان نتواند ایستاد وقتی قبلهٔ عالم روحنا فداه درجواب عرضی که ما باستدعای تدارك واسباب کرده بودیم مقرّر فرمودند که اعتقاد تو باسباب است واعتماد ما بمسبب اسباب عاقبت برما خود معلوم شدکه هرچه اسباب از توپخانه و قورخانه وقلعه وغیره فراهم کرده بودیم هیچ سود و ثمرنداد و هرچه شد از فضل ورأفت مسبب شد، یا مسبب الأسباب من غیرسبب. همین حادثهٔ اتفاقیه از کجا که منوط بحکمتی ربانی نباشد که سرّ آن را در نیابد عام خلق عسی أن تکرهوا شیئاً وهوخیرلکم بلی بالفعل ما کوتاه نظران را مظنون است که این کار خوب نشد که چنین شد اما نیك

وبد هر کار را دانندهٔ آشکار و نهان بهتر میداند ، شاید که چو وابینی خیر تو در آن باشد اقلاً این قدر خیر و خاصیت دارد که اگر باز بفضل خدا صلحی منعقد شود هر که بسفارت آید اینگونه جسارت نتواند کرد و شاید همین مقدّمه باعث شود که اولیای دولت تغییری در وضع سپاه ایران بدهند و باین نکته ملتفت شوند که هر گاه همین سپاهی که بی نظامند و مواجب میخورند اگر با نظام شوند در مواجب تفاوتی نخواهد شد و در خدمت تفاوتها خواهد کرد» . «پایان»

***

نامه‌ای که عکس آن در ضمن این مقاله منتشر شده بخط دست عباس میرزاست و چون از او نوشتهٔ دستی بسیار کم باقیست ما عین آنرا گراور کردیم.

در صحت انتساب آن جای شبهه نیست زیرا که علاوه بر مهر دستی او که بر گوشهٔ این نامه موجود است در پشت آن دو بار بودن نامه بخط نایب السلطنه تصریح شده یکی باین عبارات :

« خط مبارك نواب غفران مآب نایب السلطنه البسه الله حلل النور که در هنگام مأمور کردن خدایگانی ابراهیم خلیل خان بسمت وان مرقوم فرموده اند تحریر ۲۲ شهر محرّم ۱۲۵٤» .

دیگری باین عبارت :

« دستخط مبارك نواب غفران مآب جنت آرامگاه نایب السلطنه عباس میرزا » .

برای عین عبارات نامه رجوع کنید بمجلهٔ یادگار سال دوّم شمارهٔ ۷ ص ٤٤ .

راستی و داد

بهر کار از راستی یاد کن
دو کار است بیداد و نا راستی
بگیتی هر آن کو بر آراست کار
گر امید تو رستگاری بود

برو تا توانی همه داد کن
که در کار مرد آورد کاستی
شد از راستکاری زبه رستگار .
در آن کوش تا راستکاری بود

(دقیقی)

مباحث تاریخی

قسمتی از ماجرای خلیج فارس

- ۳ -

جنگ ایران و پرتغال وفتح هرموز در ۱۰۳۱

امامقلیخان بر طبق نقشه‌ای که داشت ابتدا امر داد که درجزیرهٔ قشم راه آب شیرین را بر پرتغالیها بستند وعامل امیرهرموز را برجلفار (رأس الخیمه) درعمان بشورش برضد ساخلوی پرتغال وا داشت وعامل مزبور بمدد اعراب محلی جلفار را ازچنگ پرتغالیها بدربرد واز آن طریق نیز راه آب شیرین و آذوقه برلشکریان پرتغالی هرموزمسدود گردید سپس باین عنوان که جزیرهٔ هرموز قبل ازورود پرتغالیها خراجگزارخان لار بوده وحالیه نیز باید بهمان روش عمل کند ازپادشاه هرموزمطالبهٔ خراج نمود لیکن پرتغالیها این دعوی را خلاف حاکمیت خود دانسته بسختی ردّ نمودند وبهانه برای حملهٔ مستقیم بهرموز که مقدمات آن تهیه شده بود بدست امامقلیخان افتاد .

قبل از اینکه لشکریان ایران مستعد حملهٔ بهرموزشوند فرمانده پرتغالی هرموز برای بازکردن راه آب شیرین از قشم بآن جزیره تعرّض کرد ودر رجب ۱۰۳۰ قسمتی ازآنرا مسخرساخته بعجله برای حفظ ساخلوی پرتغالی قلعه‌ای درآن ساخت .

امامقلیخان درربیع الأول سال ۱۰۳۱ با ۵۰۰۰ سپاهی ببندرجرون آمد و فوراً قسمتی ازهمراهان خود را بسرکردگی امامقلی بیك بتسخیرقلعهٔ پرتغالی قشم فرستاد .

سپاهیان ایرانی ازخشکی وجهازات انگلیسی ازدریا قلعه را بباد گلوله گرفتند و دراین وقت قریب دویست پرتغالی و ۲۵۰ عرب از مردم جلفار ازآن قلعه دفاع میکردند وروی فریره فرمانده بحری هرموز نیز درمیان ایشان بود . ساخلوی پرتغالی وعرب بزودی احساس کردند که درمقابل حملات لشکریان ایران و توپهای جهازات

انگلیسی نمیتوانندکاری ازپیش برد باین‌جهت دست ازدفاع برداشتند وفرمانده خود را بتسلیم مجبورساختند وایشان تسلیم‌شدند.

پرتغالیها و فرمانده بحری هرموز را انگلیسها بکشتی های خود بردند ولی اعراب وایرانیانی‌که بدشمن پیوسته بودند بدست سپاهیای امامقلیخان افتادند وغالبشان بجرم خیانت وهمدستی باکفار بقتل رسیدند.

بعد از فتح قشم لشکریان امامقلیخان قسمتی از قوای خود را بعنوان ساخلو درآن‌جزیره گذاشته باکشتیهای انگلیسی ببندر عباسی آمدند تا نواقص‌خود را رفع کرده‌برای حملهٔ بهرموزمهیا شوند.

قوای‌بحری انگلیسی در ربیع‌الثانی ۱۰۳۱ بکنارجزیرهٔ هرموز لنگرانداختند ودرآنجا انتظارکشیدند تاسپاهیان امامقلیخان هم ازخشکی برسند. بعد از رسیدن این لشکرمتحدین ایرانی و انگلیسی در ۲۷ ربیع‌الثانی بمحاصرهٔ قلعهٔ نظامی هرموز پرداختند و آنجا را بالأخره در دهم جمادی‌الثانیهٔ این سال مسخرساختند. اسرای پرتغالی‌که قریب ۳۰۰۰ نفر بودند مطابق قرارنامه تسلیم انگلیسها و بهندوستان منتقل شدند واسرای عرب را ایرانیها گرفته غالباً بجرم خیانت کشتند وسرهای ایشان را ببندرعباسی فرستادند. غنایم وخزائن واسلحه وتوپهای پرتغالی هرموز همه بدست سپاهیان ایرانی وملاحان انگلیسی افتاد ولی‌اغلب آنها نصیب ایرانیها شد وانگلیسیها سهم خود را هم بایرانیان فروختند.

پادشاه هرموز یعنی محمود شاه برادر فیروزشاه سابق‌الذکر که در ذی‌القعدهٔ ۱۰۱۷ بجای برادر نشسته وبذلت تمام تا این‌مدّت تحت تبعیت فرمانده پرتغالی هرموز ونایب‌السلطنهٔ هندوستان اسمی ازسلطنت داشت اسیرسپاهیان ایران شد وباگرفتاری او در دهم جمادی‌الثانیهٔ ۱۰۳۱ سلسلهٔ ملوك هرموز که چندین قرن گاهی باعتبار واستقلال ومدتها نیزتحت حمایت سلاطین پرتغال واسپانیا سلطنت میکردند برافتاد.

بیرون رفتن هرموز ازچنگ پرتغالیها بزرگترین ضربتی بود که درخلیج

بایشان وارد آمد چه این نقطه پس از تسخیر بحرین در ۱۰۱۰ و بندر جرون در ۱۰۲۲ وجزیرهٔ قشم در ربیع‌الاول ۱۰۳۱ آخرین پناهگاه قوای بحری پرتغال در خلیج فارس بود و بمناسبت اهمیت موقع و استحکام قلعه پادشاه اسپانیا و نایب‌السلطنهٔ هند تمام همّ خود را صرف حفظ این جزیره کرده بودند ومی کوشیدند که بانگاهداری آن نقطهٔ بسیارمهم بازتجارت سواحل وجزایررا تحت نظارت خود داشته باشند ونگذارند که کشتیهای ایرانی وانگلیسی دراین راه برقابت و تزلزل مقام تجارتی پرتغال موفّق آیند

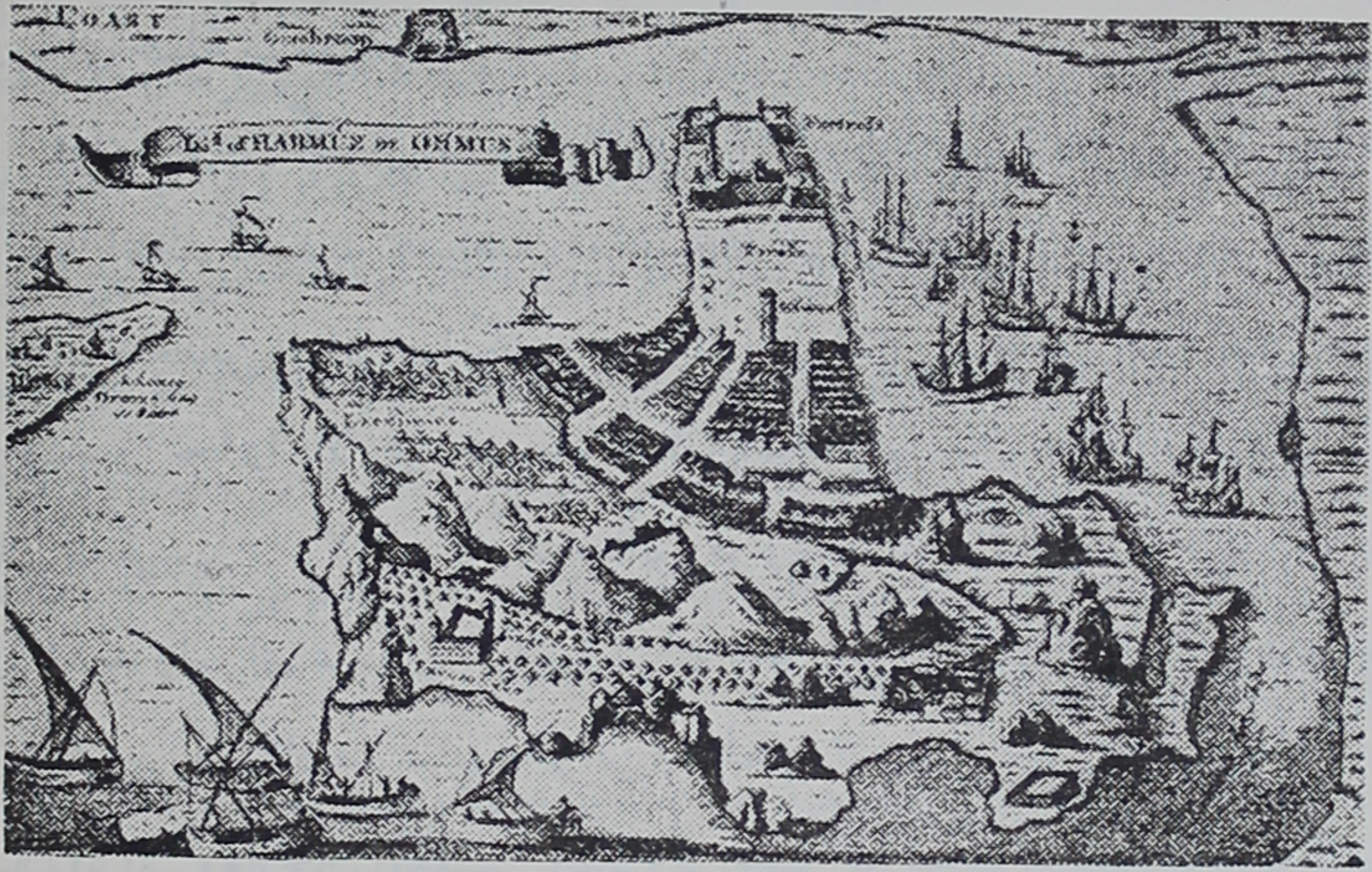

نقشهٔ هرموز ازروی یك کتاب چاپی قدیمی

امّا خوشبختانه با ازدست رفتن جزیرهٔ هرموز ازچنگ پرتغالیها این امید ایشان بیأس مبدل گردید و هرموز بعد از ۱۱۷ سال (از۹۱۳تا ۱۰۳۱) از دست بیگانگان بیرون آمد .

فتح هرموز بدست قوای ایرانی وانگلیسی حکم خاتمهٔ دورهٔ اعتبار و اهمیت آن جزیره را داشت چه ایرانیها ظاهراً برای آنکه چشم طمع پرتغالیها را الی‌الأبد از آن قطع کنند تقریباً تمام آبادی هرموز را خراب کردند وجز قلعه‌ای که از نو بنا و بساخلوی ایرانی سپرده شد دیگری چیزی ازعمارت و عمران آن برجا نگذاشتند و

درعوض بندرجرون را بنام بندرعباسی رونق بخشیده تجارت سابق هرموز را بآنجا انتقال دادند. پرتغالیها هم برای آنکه پناهگاه دیگری جهت مرکز تجارت خود داشته وبا بنادرجاسك وعباسی رقابت نمایند مسقط را باین قصد مرکز قراردادند ولی مسقط چون نه اهمیت موقعی هرموز را داشت نه ازدستبرد دزدان دریائی وتعرضات اعراب عمان محفوظ بود هیچگاه نتوانست اعتبار سابق هرموز را بدست بیاورد.

بعدازتسخیر هرموز امامقلیخان بخیال افتاد که عمان ومسقط را هم که از قدیم خراجگزار ولاة کرمان وفارس بود از چنگ پرتغالیها بیرون آورد و یکبارگی مردم سواحل وجزایررا ازشرّ ایشان خلاص کند و برای این کار با فرمانده جهازات انگلیس برای گرفتن مدد بحری داخل مذاکره شد ولی انگلیسها که از مساعدتهای خود درفتح هرموز چندان راضی نبودند و زیاد هم صرفه ای نبرده بودند جهت قبول پیشنهاد امامقلیخان شرائطی بالنسبه سنگینی تکلیف کردند ازقبیل واگذاری تمام جزیرهٔ هرموز ونصف عایدات گمرکی آن بانگلیسها ونگاه داشتن چهارجهاز جنگی درآنجا برای حمایت تجارت خود درخلیج. امامقلیخان زیربارقبول این تکالیف نرفت چه نمیخواست که بعدازقلع ریشهٔ قوم پرتغالی قوم عیسوی دیگری درهرموز جای ایشان را بگیرد وهمان اوضاع سابق تجدید شود. بهمین جهت کارمذاکرات فوق بجائی منتهی نشد فقط فرمانده قوای انگلیس یك کشتی جنگی که تقریباً ازکارافتاده ودیگربدرد او نمیخورد بسپاهیان ایران فروخت.

قشون ایران درهمین سال ۱۰۳۱ بعمان حمله بردند وقلاع صحار و خورفکان را گرفتند لیکن چون «روی فریره» فرمانده پرتغالی سابق هرموز که درفتح قشم اسیرشده وبتوسط انگلیسها بهند روانه گردیده بود دراین موقع با شش کشتی ازبندر گوآ بمدد پرتغالیان مسقط رسید عرصه برقوای مأمورایرانی تنگ شد مخصوصاً که باز هم از هند کشتیهای دیگری بمدد او رسیده بود.

فرمانده مزبور بعد از زحمات بسیار دو قلعهٔ صحار و خورفکان را از ایرانیها

پس گرفت سپس برای کشیدن انتقام شکستهای قشم وهرموز مصمم شد که لشکر بهرموز بکشد وآن جزیره را پس بگیرد ، بهمین نظر با جهازات عدیدهٔ خود باطراف آن جزیره آمد وتا ششماه گرداگرد آن را گرفت تاشاید باقطع روابط سکنه وساخلوی نظامی با خارج آنجا را بتسلیم مجبورسازد لیکن بعد از این مدّت انتظارچون بنتیجه نرسید وقوای او نیز برای حملهٔ بجزیره کفایت نمیکرد ازمحاصرهٔ آن دست برداشت.

درماه رجب ۱۰۳۲ نایب‌السلطنهٔ هند قوای تازه‌ای از بندرگوآ بعزم تسخیر هرموز بکمك روی فریره فرستاد واین فرمانده پس ازرسیدن آنها باردیگر بحصار هرموز پرداخت اما دراین فاصله مردم جزیره تجدید سیورسات کامل کرده بودند وقلعه و ساخلوی آنجا کاملاً مستحکم وتقویت شده بود بعلاوه جهازات انگلیسی وهلندی هم که بتجدید تسلط پرتغال درهرموز راضی نبودند درمقام دفاع آن برآمدند.

درماه جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۴ بین جهازات پرتغالی ازطرفی وکشتیهای انگلیسی وهلندی ازطرفی دیگرجنگ بزرگی درگرفت وبا این که تفوق درجنگ با پرتغالیها بود باز بفتح کامل نایل نیامدند وبمسقط برگشتند و روی فریره هم چون دید از عهدهٔ تسخیرهرموز برنمی‌آید ابتدا بجزیرهٔ لارك سپس ازآنجا ازطریق ساحل عمان ببندرگوآ رفت وامید پرتغالیها اگرچه یکباردیگرهم درسال ۱۰۴۰ قصد هرموز را کردند بکلی ازپس گرفتن آن جزیره قطع شد.

بعد ازآنکه پرتغالیها کاملاً فهمیدند که دیگرپس گرفتن هرموز وتجدید دولت وقدرت سابق در خلیج فارس برای ایشان درمقابل عظمت و قوت شاه عباس کبیر امکان پذیرنیست در سال ۱۰۳۴ از در صلح در آمده با ایران معاهده کردند که از جمیع متصرفات سابق خود صرف نظر نمایند وباین شرط که پادشاه صفوی بایشان اجازه دهد که دربندر کنگ از بنادرشمال شرقی لنگه در ساحل لارستان دارالتجاره وقلعه بسازند ونصف عایدات گمرکی این بندروصید مروارید بحرین نیز بایشان واگذار شود. شاه عباس هم که نمیخواست دوستی اسپانیارا بکلی ازدست دهد واگرروزگاری

میان او و انگلیسها و هلندیها بهم بخورد از مدد بحری دولتی محروم باشد راضی شد بهمین شرایط با پرتغالیها صلح کند.

اللهوردیخان و پسرش امامقلیخان

فاتح لار و بحرین وقشم چنانکه گفتیم اللهوردیخان بود وفاتح میناب وجرون وهرموز پسرش امامقلیخان.

لار وبحرین را درسال ۱۰۱۰ اللهوردیخان مفتوح نمود وپسرخود امامقلیخان را بامارت لار گذاشت و خود آخرین والی مستقل لارستان یعنی ابراهیم خان را که مدعی رساندن نسب بگرگین میلاد پهلوان معروف شاهنامه بود بخدمت شاه عباس آورد ودرهمین سال بود که امامقلیخان بندرمیناب وشمیل را هم مسخرساخت.

اللهوردیخان که او راشاه عباس بزرگ درسال ۱۰۰۳ بحکومت شیراز وتوابع فرستاد اصلاً غلامی ارمنی بود که قبول اسلام کرده و درسلك غلامان خاصهٔ شریفه درآمده بود و او تا آنجا ترقی یافت که بمنصب قوللر آقاسی یعنی ریش سفیدی غلامان مخصوص شاهی رسید و گذشته از این سمت مقام زرگرباشی یعنی نظارت درجواهرات وسیم و زری که بمملکت وارد یا از آن خارج میشد نیز بمشاغل او افزوده شد.

اللهوردیخان از سال ۱۰۰۳ تا سال ۱۰۲۱ که تاریخ فوت اوست یعنی مدّت هفده سال درفارس و توابع و از ۱۰۱۰ ببعد برلار و بحرین نیزحکومت مینمود و بعدالت گستری و آبادی اشتغال داشت واوست که پل سی وسه چشمهٔ چهارباغ اصفهان معروف بپل جلفا را بفرمان شاه عباس ساخته و بنای مدرسهٔ خان را درشیراز که پسرش امامقلیخان درسال ۱۰۲۲ بانتها رسانده نهاده است.

درسال ۱۰۲۱ که شاه عباس از مازندران باصفهان برگشته بود اللهوردیخان از شیراز بعزم دستبوس باصفهان آمد وکمی بعد یعنی در روز دو شنبه چهاردهم ربیع‌الثانی آن سال درهمانجا وفات یافت وشاه عباس شخصاً درتشییع جنازهٔ او شرکت کرد وامر داد که نعش او را بمشهد بردند و درگنبدی که اللهوردیخان قبلاً دستور ساختن آنرا داده بود بخاك سپردند.

شاه عباس امامقلیخان پسر اللهوردیخان را بجای پدر بیگلربیگی یعنی حاکم فارس و توابع نمود ، خود او بمنزل امامقلیخان رفت و بازماندگان اللهوردیخان را مورد عنایت و شفقت قرارداد و امامقلیخان را با استقلال واختیار درتعیین حکام جزء بشیراز فرستاد .

امامقلیخان که بعد ازپدرهفده سال ازقسمت اخیرسلطنت شاه عباس را درایالت وحکومت فارس سر میکرده بغیر از فتح هرموز که سابقاً بآن اشاره کردیم در لشکرکشیهای مهم همه وقت با لشکرفارس بخدمت شاه می‌پیوسته چنانکه در ۱۰۲٤ درمحاصرهٔ وان ودر۱۰۳۵ درفتح بغداد وبصره شرکت داشته است ودرسال ۱۰۲۹ شاه عباس او را مأمور کندن کوه رنگ واتصال کاوون بزاینده رودنموده ولی این کار بعلت اشکالاتی که داشت بنتیجه نرسیده است .

امامقلیخان مردی بود رعیت پرور وآباد کننده (پل معروف خان درملتقای دونهر کر وپلوار درسر راه اصطخر بشیراز از بناهای اوست) ، اهل فضل و ادب را دوست میداشت وبهمین علت دربار او محفل شعرا وفضلا بود .

از مشاهیر دانشمندانیکه باامامقلیخان بستگی داشته‌اند یکی میر ابوالحسن فراهانی شارح دیوان انوری است که مردی فاضل ومنشی بوده و مدتها درخدمت امامقلیخان میزیسته ولی « عاقبت بسبب حرکت نامناسب وسعایت بدگویان» بدست آن خان درسال ۱۰۳۹ بقتل رسیده است[۱] .

درسال ۱۰۳۷ شاه عباس امامقلیخان بیگلربیگی فارس را مأمور تسخیر بصره کرد . امامقلیخان با امرای بختیاری ببغداد آمد واز کناردجله خود را ببصره رساند وآنجا را درمحاصره گرفت ولی‌چون دراین موقع خبر پرملالت مرگ شاه عباس که‌در شب پنجشنبهٔ سیزدهم جمادی‌الاولی سال۱۰۳۸ دراشرف مازندران اتفاق افتاده بود رسید امامقلیخان محاصرهٔ بصره را رها کرده باصفهان آمد وبخدمت پادشاه جدید شاه‌صفی

۱- تذکرهٔ نصرآبادی ص ۲۷٦ و کتاب شاهد صادق .

رسید وشاه صفی با بخشیدن خلعتهائی باو اورا بشیراز روانه نمود.

تفصیل قتل امامقلیخان و پسرانش

امامقلیخان برادری داشت بنام داودخان که برقراباغ و ایروان حکومت و بر ایل قاجاریه مقیم قراباغ ریاست میکرد واورا دراین نواحی قدرت و استقلالی بود نظیر همان قدرت و استقلالی که برادرش امامقلیخان درفارس و سواحل و بنادر وجنوب غربی ایران تاحدود ملایر و تویسرکان وبرادر زاده‌اش صفی قلیخان ولد ارشد امامقلیخان درلارمالك بودند.

خاندان امامقلیخان بیش ازچهل سال بودکه بسلسلهٔ صفوی خدمت میکردند و دراین مدّت آن دودمان افتخارات عظیمی کسب نموده و درنتیجه بشهرت وقدرتی فوق‌العاده رسیده بودند، شاه عباس بزرگ قدر خدمات ایشان را بخوبی میدانست و دربزرگ داشت آنان بهیچوجه مضایقه‌ای نمیکرد.

پس‌ازمرگ آن پادشاه کسان امامقلیخان بسلطنت رسیدن شاه صفی را بخوشی تلقی نکردند و چون این جوان بی تدبیر سفاك که نه تنها درمیان سلاطین صفوی در بیرحمی وخونریزی نظیری ندارد بلکه ازاین جهات شاید هیچیك از پادشاهان ایران بپای او نرسند بآن علت که ازهمان اوان سلطنت بکشتن وکورکردن امرای بزرگ و بستگان خاندان سلطنتی دست زده وموجب وحشت ایشان را بسختی فراهم کرده بود شاید این‌خاندان باطناً میل‌داشتند ومیکوشیدند که‌ازدست چنین پادشاه خونخوار سخت کش خلاص یابند وکسی دیگررا بجای او برتخت بنشانند.

چه امامقلیخان وخاندان او چنین خیالی داشته‌اند چه دیگران ایشان را باین نسبت متهم‌کرده باشند این‌خبر بگوش شاه صفی‌رسید وشاه قسی‌القلب تحقیق نکرده ونپرسیده درسال ۱۰۴۲ بتفصیلی که ذیلاً بیاید رشتهٔ حیات تمام افراد قابل این‌خاندان را قطع نمود وفاتح لار و هرموز را با پسران او ببدترین وضعی کشت. اینك شرح این واقعه بنقل از سفرنامهٔ تاورنیه مسافرمعروف فرانسوی:

«امامقلیخان فوق‌العاده متمول بود و همه‌کس اورا دوست میداشت و احترام

میکرد و بهترین لشکریان دلاور در خدمت او میزیستند. ازاین مراتب گذشته وی باجلال وشکوه تمام حکومت مینمود ومخارج روزانهٔ او تقریباً با مخارج روزانهٔ شاه برابر بود. بهمین نظرشاه عباس روزی در ضمن محاورهٔ دوستانه باو گفت که دلم میخواهد خان اقلاً روزی یك محمودی۱ کمتر از من خرج کند تا بین یك شاه و یك خان این تفاوت جزئی بجا باشد.

«صفات حسنهٔ امامقلیخان مردم را عموماً فریفتهٔ او کرده بود، چه او علاوه بر بخشندگی آزاد منشی داشت، سربازان دلاور و اهل علم را اجرجزیل میداد، با خارجیان بمهربانی معامله مینمود وچون بهرچیزخوب علاقه میورزید سعی مخصوصی ازخود در پروردن ادب وعلم نشان میداد.

«امامقلیخان مدرسهٔ زیبائی در شیراز ساخت تا جوانان درآنجا تحصیل علم کنند و برای راحت مسافرین درشهر و برسر راهها کاروانسراهائی نیز بنا نموده‌است. همچنین برای کوتاه ساختن راهها کوه ها را شکافته و راههای دیگری را با پلهائی که در ساختمان آنها کمال مهارت بخرج رفته بهم متصل نموده بشکلی که حقیقةً انسان ازدیدن این طاقهائی که بین دو کوه یا روی پرتگاه ها و رودخانه ها زده شده بحیرت می افتد.

«این اواخرچون امامقلیخان مسن شده بود دیگر بدربار نمی آمد وماندن در مقرّ حکومت خود را که درآنجا مقتدر ومحترم ومحبوب عامه بود براین کارترجیح مینهاد. پادشاه در این ایام سنی نداشت بهمین علت امور سلطنتی را مادر او و اعتماد الدّولهٔ وزیر اعظم که هردو نسبت بجاه ومقام امامقلیخان رشك میبردند اداره میکردند.

«این دوتن که با هم دست یکی داشتند و منافعشان یکی بود ومیخواستند که

۱- محمودی یامحمدی سکهٔ مسی کوچکی بوده‌است درعهد صفویه برابر نیم‌عباسی یا یك صد دیناری سابق

قدرت شاه و نفوذ خودشان برجا بلکه روز افزون باشد میدیدند که عظمت و اعتبار دستگاه امامقلیخان در شیراز از عظمت و اعتبار دربار شاه بیشتر است و دیناری از عایدات فارس و لار وهرموز وتمام سواحل و بنادر که در تحت سلطهٔ خان و پسران اوست بخزانهٔ دولتی نمیرسد بلکه شاه باید هر سال مبلغی نیز از کیسهٔ خود برای مخارج لشکریان خان بشیراز بفرستد.

« امری که پادشاه را بیشتر ازهمه بوحشت انداخته بود ادّعائی بود که فرزند ارشد امامقلیخان۱ در رسیدن بمقام سلطنت داشت ومیدید که اگر بزودی جلوی داعیهٔ این جوان جاه طلب نامجو را نگیرد ممکن است بعدها از آن زحمت بزرگی تولید شود.

« این پسر مدّعی بود که فرزند شاه عباس بزرگ است بنا براین خود را از شاه صفی بسلطنت احق و اولی میدانست. از آنجا که سلاطین ایران را رسم براین جاری است که وقتی میخواهند بخانی یا یکی دیگر از امرای محترم التفاتی کنند یکی از کنیزکان حرم را باو میبخشند و شاه عباس یکی از کنیزکان محبوبهٔ خود را بامامقلیخان بخشیده و او آن کنیزك را بهمخوابگی خود اختیار کرده بود این ادعای پسر ارشد امامقلیخان تا حدی راست مینمود.

« میگفتند که این کنیزك وقتیکه از حرم سلطنتی بیرون رفت باری سه ماهه داشت و پس از ششماه که درمنزل امامقلیخان ماند پسری آورد که پدر او امامقلیخان نیست بلکه فرزندی است درحقیقت ازشاه عباس وچون ازشاه صفی بزرگتر است او باید بتخت سلطنت بنشیند۲.

۱- یعنی صفی قلیخان والی لار.

۲- اسکندر بیك منشی درذیل عالم آرا دراین باب چنین مینویسد:

« داود خان برادر امامقلیخان چنین بازنموده بود که پادشاه زاده‌ای از صلب شاه گیتی ستان درفارس نزد امامقلیخان برادرمن هست که او را باسم دیگرموسوم ساخته و نام فرزندی براو نهاده و درزمرهٔ فرزندان اوست ».

« این جوان خود خواه که همه او را فرزند امامقلیخان میدانستند با وجود وصیت صریح شاه عباس دایر بسلطنت شاه صفی پیوسته پدر را بر آن می‌انگیخت که که پادشاه جوان را دستگیر کند و خود را شاه بخواند و اگر خود باین مقام مایل نیست او را پادشاه قراردهد چنانکه یك روز که در رکاب شاه صفی در بیرون شیراز بشکار رفته بودند پسر امامقلیخان که در رسیدن بمقصود بی‌تاب بود خود را بپدر نزدیك کرد و گفت الآن موقع کار است و باید یکی از ما دو نفر پادشاه شویم ، اگر اجازه میدهی بروم وسر شاه صفی را بخدمت بیاورم . امامقلیخان باگرفتن بازوی پسر او را نگاه داشت و گفت من هزار مرتبه کشته شدن خود را بکشتن پادشاهم ترجیح میدهم و هرگز باین کار رضا نخواهم داد بعلاوه شاه عباس مکرّر بمن گفته بود که باید شاه صفی نوادهٔ او بسلطنت بنشیند و جانشین حقیقی آن پادشاه همین شاه صفی است وچون من نیز در رساندن شاه صفی بپادشاهی قسم خورده‌ام تا آخرین دقیقهٔ حیاتم نسبت باو وفادار خواهم ماند .

« عزم جزم امامقلیخان نقشه‌ای را که پسرش درباب قتل شاه داشت برهم زد اما مادرشاه که بهمه جا جاسوسانی مأمور کرده وازتوطئه‌ای که برضد پسرش و آرامش مملکت تهیه میشد مطلع شده بود تصمیم گرفت که زودتر تدبیر کاررا بکند وبکسانی که قصد جان شاه دارند فرصت بیشتر ندهد .

« دوپسر دیگرخان۱ که برادر خود را فرزند شاه عباس میخواندند جانب او را در داعیهٔ سلطنت داشتند و امامقلیخان هم با اینکه حسن نیت داشت چون قدرت وثروت هنگفت ونفوذ او درمیان لشکریان واقبال عامه باو شاه را تحت‌الشعاع میگذاشت مورد سوء ظن درباریان بود .

« مادر شاه درباب سوء قصدی که نسبت بجان شاه درپیش بود با اعتمادالدوله

۱- یعنی فتحعلی بیک وعلیقلی بیک

مشورت کرد و چنین تصمیم گرفته شد که امامقلیخان وسه پسر بزرگتر او را بکشند تا جان شاه درامان باشد.

« شاه بآسانی تمام زیر بار این تکلیف رفت وحاضرشد که خان را باسه پسرش بکشد ولی اشکال کار دراین بود که ایشان را بچه تدبیری بدربارحاضر کنند.

«اتفاقاً در این موقع خبر رسید که سلطان مراد خان سلطان عثمانی بایران تاخته وپس ازگرفتن ایروان بتبریز آمده و چون آنجارا نمیتوانسته است نگاه دارد پس ازویران کردن شهر ازآنجا خارج شده است.

« بمحض اینکه خبر پیشرفت ترکان عثمانی ازجانب ارمنستان رسید شاه صفی فرمانی بجمیع خوانین وحکام ولایات نوشت که هرچه زودتر شخصاً با تمام سپاهیانی که حاضرخدمت دارند بطرف قزوین حرکت کنند تا شاه آنها را درآنجا سان ببیند.

« شاه خواست که ازهمه زودتر بقزوین برسد بهمین جهت چنان بعجله ازاصفهان بیرون آمد که قسمت عمدهٔ بار وبنه حتی حرم اورا چند روز بعد بقزوین رساندند.

« همینکه فرمان شاه بامامقلیخان درشیراز رسید چون وی از حیث مقام اوّل خان دستگاه دولتی و فرمانده کل سپاه بود فوراً امر باحضار لشکرداد و در اندك مدّتی ایشان را برای حرکت آماده ساخت. این سپاه بهترین قسمت قشون ایران بود چه بشرحیکه گفتیم دلاورترین سربازان وکافی ترین صاحب منصبان دراختیار امامقلیخان بودند و از قشونی که او برای شاه میبرد چابك تر وبا انضباط تر قشونی نمیشد تصوّر کرد.

« چون امامقلیخان با سه پسر خود بطرف قزوین رهسپار گردیدند پسر بزرگتر اوکه بیدارتر بود بپدرنزدیك شد و باو گفت: پدرما بشتاب میرویم تا شاه سرهای ما را درجلوی پای ما برزمین بیفگند.

«پدر گفت شاید حق با تو باشد ولی من تا امروز نسبت بپادشاه خود عصیان نورزیده‌ام بلکه همه وقت اوامراو را اطاعت کرده‌ام وتا دم مرگ ولو هرچه پیش آید

نسبت باو مطیع خواهم بود۱.» چون خلن با سه پسر بقزوین رسید شاه با مسرّت تمام ایشان را پذیرفت و بعدازچند روز یعنی پس از رسیدن سپاهیانی که انتظار رسیدن آنان

شاه صفی

میرفت شاه ازلشکر سانی عمومی دید و جشن عظیمی گرفت که سه شبانه روز دوام داشت وتمام خوانین و اعیان و امرا در آن شریك بودند.

« سه پسر امامقلیخان جزء دعوت شدگان بودند ولی خود خان یا بعلت کبر سن یا باین بهانه که میخواهد بنماز و طاعت و دعا بوجود پادشاه اسلام مشغول باشد از

۱- اسکندر بیك چنین مینویسد: «حکم جهان مطاع بطلب امامقلیخان صادر گشت که بدرگاه معلی شتابد... امامقلیخان پریشان خاطر گشته دراول حال ببهانهٔ آنکه فرنگیهٔ پرتگالیه ارادهٔ آمدن بهرموز را دارند از آمدن خود عذرخواست، بعد ازتکرار مراسله بجز آمدن علاجی نیافته دراول حال شاه صفی قلیخان پسر خود را فرستاده بالاٌخره خود نیز آمد».

حضور عذر خواست اما گفت که اگر شاه امری اکید دراین باب داده است درآمدن خواهد کوشید.

«شاه چون براین پیغام اطلاع یافت جواب داد که خان آزاد است و بهر نحو که میخواهد میتواند وقت خودرا بگذراند. روز سوم جشن شاه ازجای خود برخاست و بدون اینکه بکسی چیزی بگوید ازتالار باطاقی دیگر که درآن نزدیکی بود رفت. نیم ساعت بعد سه تن مرد زورمند آمادهٔ کار شمشیر بدست با چند تن دیگر وارد تالار شدند وهر کدام یکی ازپسران امامقلیخان را که دیگرقدرت مقاومت نداشتند گرفتند وجا بجا سرهای ایشان را بریدند و هر کدام را در طشتی زرین گذاشتند و پیش شاه صفی فرستادند. شاه گفت که آنها را نزد امامقلیخان ببرند وبمحض اینکه چشمش بآنها افتاد سر خود اورا نیز ببرند واورا چهارم این سه تن کنند.

«موقعیکه مأمورین بخدمت خان رسیدند او درحال نماز بود، نماز اورا شکستند تا سر پسران خود را ببیند. خان استدعا کرد که اجازه دهند تا نمازخود را تمام کند، اجازه دادند وخان بدون آنکه حالتش تغییر نماید نماز را بپایان رساند وتنها جمله‌ای که گفت این عبارت معمول ایرانیان است که امرمبارك شاهانه مطاع است. این بگفت وسر او ازتنش جدا شد[1] وآنرا با سرهای سه پسرش پیش شاه بردندو شاه آنها را بحرم نزد مادرخود فرستاد.

«خاندان امامقلیخان شاید بهترین وکثیرالعدد ترین خاندانهای ایران بود

۱- روایت اسکندربیك منشی دراین خصوص چنین است: «صفی قلیخان پسر بزرگتر با دو پسر دیگر فتحعلی بیك وعلیقلی بیك درحینی که خدمت اشرف تماشای چراغان نموده ازنشأیهٔ شراب بیخود و ازباد نخوت و غرور بیشعور بودند هرسه بقتل رسیدند. کلبعلی بیك ایشیك آقاسی و داود بیك گرجی وعلیقلی بیك برادرسپهسالار که هردو داماد امامقلیخان بودند بقتل او مأمور شدند و ایشان بخانهٔ او رفته درحینی که برهنه شده مستعد خواب بود ببهانهٔ اینکه نواب اشرف بطلب تو فرستاده بیرون آورده بقتلش پرداختند و اموال و اسبابی که داشتند بحیطهٔ ضبط درآورده ... باقی اولاد امامقلیخان را میل کشیده ازدیدن عاطل گردانیدند.»

چه خود او پنجاه ودوفرزند داشت . بمحض اینکه شاه سر او و پسرانش را برداشت بعجله چند چاپار بشیراز روانه نمود ودستور داد که جمیع اولاد او را بکشند وباین امرعمل شد ، تنها دوطفل شیرخوار را دایگان پنهان کردند وهیچکس نتوانست آنها یا دایگان آنها را بیابد » .

تا اینجا بود ترجمهٔ شرحی که تاورنیه راجع بعاقبت جانگداز امامقلیخان فاتح لار وجرون وهرموز و بانی مدرسه وپل خان نقل میکند و ما آنرا عیناً درمتن ومختصر اختلاف روایتی را که دربارهٔ بعضی قسمتها در ذیل عالم آرای عباسی آمده درحواشی آوردیم.

بایددانست که واقعهٔ قتل امامقلیخان و فرزندان و برافتادن دودمان او مقدمه‌ای نیز داشته است که تاورنیه بآن اشاره نکرده و ما برای آنکه مطلب تمام باشدذیلاً بآن نیز اشاره‌ای میکنیم :

چنانکه سابقاً گفتیم امامقلیخان برادری داشت بنام داود خان که اورا شاه‌عباس بزرگ بجای محمد قلیخان زیاد اوغلی قاجارامیرالامراء وبیگلربیگی قراباغ وایروان کرده بود .

داود خان پس‌از آنکه کشتارهای بیمورد شاه صفی را ازامرای بزرگ واعضای خاندان سلطنتی که تقریباً هرروز واقع میشد شنید درباب خود بوحشت افتاد وامری که این وحشت را روزافزون میکرد تحریکات بعضی از خوانین قاجاریهٔ قراباغ برضد داود خان و سعایتهای ایشان ازاو در دربارسلطنتی بود .

داود خان ازترس با طهمورث خان اوّل (۹۹۴_۱۰۷۴) پادشاه دوایالت کاختی وکارتیلی از ایالات گرجستان متحد شد و این دوتن بیاری یکدیگر یك عده ازسران طایفهٔ قاجاریه را کشتند وبگنجه وقراباغ تعرّض کردند .

شاه صفی داود خان وطهمورث خان هردو را ازحکومتهای سابق خود معزول نمود ، قراباغ را کمافی‌السابق بمحمد قلیخان زیاد اوغلی قاجارداد وکاختی وکارتیلی

را هم بخسرو میرزای گرجی سپرد وخود بعزم گرجستان حرکت نمود و درهمین ایام بودکه داستان همدستی داود خان با صفی قلیخان پسر امامقلیخان برای رساندن این شخص اخیر بسلطنت شهرت کرد وکینهٔ شاه صفی را نسبت بخاندان امام قلیخان زیاده تر ساخت.

داود خان پس از رسیدن شاه صفی بقراباغ وگرجستان فراری شد وکسی مآل حال او را ندانست.

جرون نامه و قشم نامه

در ایام صفویّه که سلاطین فاتح وکشورگشای آن سلسله مثل شاه اسماعیل اوّل و شاه عباس بزرگ و شاه عباس دوم بفتوحات مهمی نایل شده و افتخاراتی از این جهت برای ایران تحصیل نموده اند یك عدّه از شعرای آن عهد بقصد جاوید ساختن این افتخارات منظوماتی راجع بهریك از آنها سروده اند مثل شاهنامهٔ قاسمی گنابادی در فتوحات شاه اسماعیل و شاهنامهٔ عباسی از کمالی سبزواری در شرح فتوحات شاه عباس اوّل و نظم وقایع محاصرهٔ هرات بتوسّط شاه عباس بزرگ از ولی قلی بیك شاملو و نظم وقایع قندهار و ایروان بدست شاه عباس دوّم از میرزا عبدالقادر تونی ونظم بعضی از غزوات همین پادشاه از صادق بیك افشار و غیرها.

امّا این منظومات که غالباً ببحر متقارب و تقلیدی از شاهنامهٔ بلندپایهٔ فردوسی است هیچیك شهرتی پیدا نکرده و کسی بخواندن و استنساخ آنها رغبتی ننموده است بلکه بغیر از شاهنامهٔ قاسمی گنابادی که نسباً مورد اقبالی واقع شده از بقیه حتی نام و نشانی هم بجا نمانده است درصورتیکه اگراز جنبهٔ ادبی آنها صرف نظر کنیم از لحاظ تاریخی میتوان از آنها استفادهٔ بسیار کرد.

از این قبیل است دو منظومهٔ «جرون نامه» و «گشم نامه» که هر دو از

شاعری است شیرازی که قدری تخلص میکرده .

شرح حال این شاعر را کمتر کسی ضبط کرده و کسانی هم که راجع باو چیزی نوشته اند اطلاعاتی کافی در این باب بدست نداده‌اند جز تقی الدّین کاشی که در تذکرهٔ خلاصة الأشعار خود که در حدود سال ۱۰۰۰ برشتهٔ تألیف آمده. وی در خصوص قدری که در آن ایام در سنین جوانی بوده چنین مینویسد :

« مولانا قدری شیرازی الأصل است ، امّا اشعارش کمیابست از اکثر سالکان مسالك سخنوری آن دیار بجودت طبع وحدّت ذهن امتیاز دارد وهمواره بقلم تیز زبان اشعار خوب و ابیات مرغوب برلوح بیان می نگارد امّا اشعارش کمیابست و چندان شهرتی ندارد . یکی از خوش‌طبعان که باوی صحبت داشته میگوید بسیارخود پسند و خود رأی است و در شعر دیگران دخل میکند و کم شعری می پسندد و لیکن دخل هیچکس را در شعر خود قبول نمیکند و اکثر اشعار خود را بی قصور میداند وگویا اندك طالب علمی نیز دارد ، بدین‌واسطه با شاعران ودیگر مستعدّان درصورت تفوق زیست مینماید امّا چون در اوایل جوانیست امید هست که تغییردر اخلاقش واقع شود و بطریق تواضع و ادب که سیرت ارباب کمال است رجوع فرماید . »

این قدری شیرازی را با یك قدری شیرازی دیگری که در عهد جلال‌الدّین اکبر شاه (۹۶۳ ـ ۱۰۱٤) در هند میزیسته و درسال ۹۸۹ وفات یافته نباید اشتباه نمود .

جنك نامهٔ گشم — ازقدری‌شیرازی اوّل یعنی همین‌شاعری که دراینجا مورد بحث‌ماست دومنظومه باقیست‌یکی‌جنگ نامهٔ گشم در شرح فتح جزیرهٔ قشم بتوسّط امامقلیخان‌در سال ۱۰۳۱ هجری‌دیگری‌جرون‌نامه در وصف تسخیر جزیرهٔ هرموز بدست همین امامقلیخان اندکی بعد از آن .

ازجنگ نامهٔ گشم تا آنجا که اطلاع داریم فقط یك نسخه در کتابخانهٔ واتیکان رم

باقیست که آنرا مسافر معروف ایتالیائی پیترو دلاواله[۱] که از سال ۱۰۲۵ تا ۱۰۳۳ یعنی درست درعصر قدری شاعر درایران میزیسته ازاین مملکت بایتالیا برده‌است .

این نسخه را یکی از مستشرقین ایتالیائی بنام لویجی بونلی[۲] درسال ۱۸۹۰ مسیحی درمجلهٔ مخصوص آکادمی لینچی[۳] با مقدمه وبعضی حواشی چاپ کرده‌است.

جنگ نامهٔ گشم ۲۶۳ بیت است ببحر متقارب وسه بیت اول آن اینست :

بنام خدا ایزد ذوالجلال	خدائی که ویرا نباشد زوال
خدائی که لیل ونهار آفرید	خزان برد وفصل بهار آفرید
خدائی که او آفریده زخاک	عجب صورتی دلکش وخوب وپاک

این منظومه مثل جرون نامه که بعد از آن صحبت خواهیم کرد ازلحاظ شعری چندان اهمیتی ندارد بلکه حاوی ابیاتی سست ودرپاره‌ای موارد ناموزون و رکیک است اما چون تاریخ فتح قشم وهرموز درهیچیک از کتب فارسی بتفصیل ضبط نگشته ودرکتب فرنگی هم جزئیات وقایع از نظر ایرانیان بدست داده نشده درنهایت اهمیت است .

قدری درجنگ نامهٔ قشم میگوید :

چوالف وثلاثین بد ازهجر سال	بیامد یکی لشکر از پرتگال
سپاهی بیامد چو مور و ملخ	بگرمی چو آتش بسردی چو یخ
سر آن سپه بد کپیتان تمر[۴]	دمی داشت از کینه و خشم پر
ببود اکثر لشکرش احمدی	بزر داده‌اند دین خود ازبدی
بنای یکی قلعه درگشم کرد	دل خان ایران پراز خشم کرد

۱- Pietro Della Valle

۲- Luigi Bonelli ۳- Accademia dei Lincei

۴- ناشر ایتالیائی منظومه درحاشیه مینویسد که فرمانده و امیرالبحر پرتغالی در این ایام چنانکه ما هم سابقاً اشاره کردیم «رویره‌فریره دوآندرا» بود ، ظاهراً کپیتان تمر تحریف «Capitan de Mar» باشد که بپرتغالی بمعنی امیرالبحراست و ایرانیها آنرا اسم شخصی پنداشته‌اند .

چو آگاه شد قاضی شهر لار — که آمد چنین لشکری خونخوار
روان گشت با لشکر بیشمار — بتعجیل در روی دریاه بار
بکشتی نشستند و معبر شدند — روانه ابر جنگ کافر شدند
هنوز قلعهٔ شوم بد نا تمام — که آنجا گرفتند یرُد و مقام
بهم باز کردند بنیان جنگ — سپاه مسلمان و اهل فرنگ
بگشتند با همدگر در نبرد — بکردند با هم بسی داد و رّد
بناگاه آن کافر بد نهاد — شکست سپاه مسلمان بداد
بشد فوت از مردم ملك لار — ز پیر و ز ورنا برون از هزار
پس آنگاه چون گشت قلعه تمام — بشد کار برمردم لار خام
بسختی چنان قلعه کس درجهان — ندید و نبود و نداده نشان ....
رسید این خبر چون بآب کرنگ — بنواب عالی که آمد فرنگ ۱
بجنبید نواب عالی بقهر — بفرمود بر لشکر آرای دهر
که اینك سپاهی بجنگ آمده — بر شاه ما از فرنگ آمده
بباید یکی سرور نامدار — خردمند دانای نیکو شعار
فرستیم با لشکر و با سپاه — کند خانهٔ عمر ایشان سیاه
طلب کرد از همنشینان خویش — جوانی نکو از انیسان خویش
ایالت پناهی سری سروری — حکومت شعاری بلند اختری
امیری بزرگی و بك زاده‌ای — جوانی بعقل خدا داده ای
ورا اسم نیکو بدی شاقلی — کمر بستهٔ شاه مردان علی

---

۱ — اشاره ببودن امامقلیخان است در زرد کوه بختیاری و کنار آب کوه‌رنك که او با جمعی دیگر از والیان ایالات جنوبی و غربی در همین سال ۱۰۳۰ در رکاب شاه عباس برای اتصال زاینده رود بکارون بآن حدود رفته بودند (رجوع شود بتاریخ عالم آرای عباسی ص ۶۷۴ - ۶۷۵) و غرض از نواب عالي امامقلیخان بیگلر بیگی فارس است .

بگفتا ترا میر لشکر کنم روانه ابر جنگ کافر کنم
فرستاد قاصد بهر کشوری طلب کرد از هرطرف لشکری
سپاهی بشد جمع دربیست یوم همه سرور و میر و سالار قوم
درآن جایگه لشکری جمع کرد چو پروانه همراه با شمع کرد
روان کرد آن لشکر بیشمار زتركِ و لرُ وكرُد و ازبختیار
برفتند و نزدیك بندر شدند بکشتی نشستند و معبر شدند
گذشتند مردانه از روی آب نه دردل قرارو نه دردیده خواب...

سپس قدری در این منظومه بعد از ذکر هجوم سپاهیان امامقلیخان بقلعهٔ قشم و تسخیرچاه آب شیرین آن جزیره و فتحی که درشب چهارشنبهٔ سلخ صفر ۱۰۳۱ ایرانیان را دست داده و گشودن قلعهٔ قشم درظرف ده روز چنین میگوید :

مسخرچو گردیده شد ملك گشم برون کن زدل غصه وکین و خشم
چو مژده بنواب عالی رسید دو رخسار او همچو گل بشکفید
طلب کرد آنگاه یك خامه ای بسردار ۱ بنوشت یك نامه ای
که اکنون روان شو تومردانه وار بکن تابع امر من تنگسار ۲
شدندباز بغراب ۳ وکشتی سوار [کذا] نهادند رو جانب تنگسار ۲
باندك زمان آن سر افراز دهر بزد خیمه و سایه بان را بشهر
زدند توپ بر قلعه و برحصار خرابش نمودند مردانه وار

۱ — ظاهراً مقصود از این سردار امامقلی بیك است که از سرداران مشهور امامقلیخان بود .

۲ — در نسخهٔ چاپی بنگسار داردولی در سواحل خلیج نقطه یا محلی باین نام نیست ، شاید صحیح تنگسار باشد بمعنی سواحل تنگستان ۳ — غراب نوعی بوده‌است از کشتی بادی

جرون نامه امّا جرون نامه منظومهٔ دیگری است از همین قدری شاعر آن هم ببحر متقارب که چنین شروع میشود :

از اوّل بنام بزرگ خدا | سر دفتر نطق را برگشا
سخن را بنام خدا بازگوی | مرادخود ازنام نامی بجوی

از این منظومه هم یك نسخهٔ ناقص که گویا منحصر بفرد باشد ودرسال ۱۱۰۹ استنساخ شده در موزهٔ بریتانیا هست و نگارنده چند سال پیش بدستیاری دوست فاضل خود آقای مجتبی مینوی از روی آن یك نسخهٔ عکسی تحصیل کرده‌ام.

جرون نامه را قدری بنام امامقلیخان بنظم آورده و چون درهمان ایام قتل آن خان عالیجاه وپسران او بدست شاه صفی اتفاق افتاده خاتمه‌ای نیز بهمان وزن جرون نامه درتفصیل این واقعه باسوز وگداز تمام برآن منظومه افزوده است. اصل نسخه ده مجلس تصویر نیز از صحنه های جنگ درهرموز و دریا و دربار امامقلیخان ومجلس تعزیه داری زنان حرم او وغیرها دارد.

قدری در جرون نامه راجع باللهوردیخان پدر امامقلیخان چنین میگوید :

درایّام نواب جنت مکان ۱ | که او بود ثانی نوشیروان
چو اورا خداوند عالم بداد | پدر نامش الله وردی نهاد
بجائی سر انجام کارش رسید | که لشکرزمشرق بمغرب کشید
باصطخر کو ناف عالم بود | بعالم دیاری چنو کم بود
سلیمان که سلطان آفاق بود | بسلطانی اندر جهان طاق بود
شدش پای تخت اندر آن سرزمین | که باشد بآب وهوا بی قرین
مکرّر خرد گفته از صدق پاك | که شدفارس ممتاز اقلیم خاك
چو اوراخداوندودولت بخواند | بجای و سریر سلیمان نشاند
ز آوازهٔ عدل آن دادگر | شده گرم هنگامهٔ بحروبر
بیك حمله از خنجر آبدار | گرفت او تمامی اقلیم لار

۱ - یعنی شاه طهماسب اول

دگر ملك بحرين و اعرابيان ‌ ‌ که بحرین چوزر بود و دریا چو کان
بگلبانك مردی گرفت و سپرد ‌ ‌ زدشمن کس از تیغ اوجان نبرد
مکرّر بدو گفت شاه جهان ‌ ‌ که مفتاح فتح است نوّاب خان
جلالش ببین کز کجاتا کجاست ‌ ‌ که نزد علی بن موسی الرّضاست
گرفته وطن در جوار امام ‌ ‌ زهی افتخار و زهی احترام
چهل سال پیش از زمان رحیل ‌ ‌ بشد مهدی هادی اورا دلیل
که تاکرده مدفونگه خود یقین ‌ ‌ بپائین پای شه هشتمین
چو او شیوهٔ عدل بنیاد کرد ‌ ‌ تو گفتی جهان از نو آباد کرد
پدرخطبه خواند وپسر سکه زد ‌ ‌ بنام شهنشاه والا خرد

تاریخ فتح قلعهٔ هرموز را قدری چنین آورده :

بماه جمادی ثانی سپاه ‌ ‌ در احدی و عشرین ز ایام ماه
گرفتند در ناف هفته بروز ‌ ‌ دیار جرون را ز نزدیك ودور

این تاریخ یعنی روز سه شنبه ۲۱ جمادی الثانیه ۱۰۳۱ درست مطابق است با ششم ماه مه از سال ۱۶۲۲ میلادی که آنرا رویره فریره فرمانده مغلوب پرتغالی در یادداشتهای خود برای این واقعه بدست داده است[۱].

قدری در جرون نامه چندبار از پیری خود گفتگو میکند بنا بر این نباید چندان مدّتی بعد از واقعهٔ قتل اما مقلیخان و پسران او مانده باشد.

چون نسخهٔ وحیدهٔ جرون نامه که عکس آن در دست ماست چندین جا افتاده دارد ما از خوانندگان محترم خواهش میکنیم که اگر نسخهٔ دیگری از این منظومه در تصرف یا از آن در جائی خبری دارند بما اطلاع دهند تا شاید با تحصیل آن بتوانیم این کتاب را که از لحاظ تاریخی بسیار مهم است بچاپ برسانیم.

سلسلهٔ مقالات ما راجع بقسمتی از ماجرای خلیج فارس علی العجاله بهمین جا خاتمه میپذیرد.

۱ — Rucire Freire, Comm. XXXIX

قصیدهٔ دیگر

از سلطان الشعراء سوزنی سمرقندی علیه الرحمه[1]

چو شست[2] گشت کمان قامت چو تیر[3] مرا
چو شست[4] راست برآمد بهار و تیر[5] مرا

چو تیر[6] کان ز کمان از گشاد شست[7] جهد
پرید عمر و کمان گشت پشت تیر[8] مرا

۱- این قصیده نیز مانند قصیدهٔ شمارهٔ قبل از روی نسخهٔ عکسی مونس الأحرار فی دقایق الأشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر که در سنهٔ ۷۴۱ تألیف شده و ظاهراً بخط مؤلف است نقل شده و توضیحات لغوی آن نیز بتوسط راقم این سطور محمد قزوینی افزوده آمده،

۲- یکی از معانی «شست» حلقهٔ رسن و کمند و زلف وامثال آنست، سید ذوالفقار شیروانی گوید:

دلبری آمد دلاور زلف پنجه شست او
قصد دلهارا گرفت اندر شب تاری کمین

(جهانگیری)، یعنی قامت چون تیر من مانند حلقه‌های رسن یا کمند کمان شد یعنی منحنی گشت.

۳- یعنی راست و مستقیم مانند تیر.

۴- یعنی چون سال من بشصت رسید و شصت بهار و پاییز برمن گذشت.

۵- تیر هم بمعنی ماه اول تابستان از سالهای شمسی است و اتساعاً بمعنی خود تابستان و هم بمعنی فصل پاییز است در مقابل بهار و این معنی اخیر در اینجا مناسب تر می نماید، هموگوید یعنی سوزنی:

سال عالم عنف و لطف و مهر و کینت مایه کرد
تا زمستان و بهار آورد تابستان و تیر

۶- بمعنی معروف این کلمه است که بعربی سهم باشد در مقابل کمان،

۷- شست بمعنی انگشت نر باشد که بعربی ابهام گویند و زهگیررا نیز گویند و آن انگشتری باشد از شاخ واستخوان وغیره که در انگشت ابهام کنند و در وقت گشاد دادن تیر از کمان بدان توسل جویند سعدی گوید:

دلی از دست بیرون رفته سعدی
نیاید باز تیر رفته از شست

(جهانگیری)

۸- یعنی راست و مستقیم مانند تیر،

چو تیر[۱] محترقم ز افتاب پاییزی

فتاد کار چو با آفتاب و تیر مرا

چنان بنور دو چشمم رسید نقصانی

که جز سها ننماید مه منیر مرا

چرای چشم مرا لاله و زریر[۲] یکی است

چرا که عارض چون لاله شد زریر[۲] مرا

بفحش و هزل جوانی بپیری آوردم

که هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا

یکی بد و نه بر آمد شمار طاعت من

بر آمد از گنهان مبلغ خطیر مرا

بفسق و عصیان اندر تف سعیر شدم

که دم نشد ز ندامت چو زمهریر مرا

۱- تیر اینجا و نیز در آخر همین بیت بمعنی ستارهٔ عطارد است و محترق از اصطلاحات نجوم است و احتراق عبارت است از مقارنهٔ آفتاب بایکی از خمسهٔ متحیره یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل ، و مقارنه یا قران عبارت است از اجتماع دو کوکب از کواکب سیاره دریك جزو از فلك‌البروج .

۲ — زریر بزاء معجمه دراول بروزن حریر گیاهی باشد زرد که جامه را بدان رنك کنند وبفارسی اسپرك گویند وصباغان از او چیزها زرد کنند ساقش بقدر شبری و گلش زرد شبیه بگل عصفربری ومستدیر وبا اندك خارهای نرمی وبرگش زرد مایل بسفیدی و کوچك وبیخش زیاده برشبری وطعم گیاه او شبیه بکنگر است (برهان و تحفهٔ حکیم مؤمن)

دم از ندامت اگر همچو ز مهریر کنم
بنز مهریر خلاص آید از سعیر مرا

بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب
که نز کبیر خطر بود و نز صغیر مرا

بهر صغیره عذابی کبیره[1] را اهلم
اگر نه عفو کند خالق کبیر مرا

ز پادشه[2] دو دبیرند شرّ و خیر نویس
که یک نفس نبود زان و زین گزیر مرا

دبیر خیر ز من فارغ و نبشته شده
هزار نامهٔ شر از دگر دبیر مرا

نیامد از من خیری و در دلم همه آن
که حق پذیرد بی خیر خیر مرا

۱ — کذا فی الاصل ۲ - یعنی خداوند تبارک و تعالی - اطلاق «پادشاه» و «ملك» بکسر لام برخداوند عزوجل سابق معمول بوده است ، همین سوزنی گوید :

آنست پادشاه که بتواند آفرید هفت آسمان وهفت زمین‌را بروز شش

و درمقدمهٔ راحة‌الصدور راوندی درتاریخ سلجوقیه گوید (ص ۲) : «وصد هزار چندین ثنا و آفرین آن پادشاهی را که اطناب سراپردهٔ کبریایش را تندباد عزل نگسلد باق‌لایعزل الخ» و درهمان صفحه گوید :

ملکی کز نمی جهان آرد وز دمی صد هزار جان آرد

وسعدی گوید درمقدمهٔ بوستان :

محیط است علم ملك بربسیط قیاس تو بروی نگردد محیط

وهمو درستایش پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم گوید :

درود ملك برروان تو باد براصحاب وبرپیروان تو باد

بیك ندم بپذیرد اگر بود یکدم
زبان و سینهٔ حق گوی وحق پذیر مرا

بهر گناه مشار الیه خلق شدم
از آنکه وسوسهٔ دیو بد مشیر مرا

چو مصر جامعم از هر بدی و می ترسم
از آنکه سوی جهنم بود مسیر مرا

بباب فسق و خطا و فساد و جرم و زلل
بیافرید خداوند بی نظیر مرا

ورا از آنکه نگویم نظیر و نشناسم
ز جور این تن جایر بود مجیر مرا

ز دست شیطان در دامگاه معصیتم
جز او که باشد از این دام دستگیر مرا

ز رفتن در سلطان بکسب کردن زر
نگاه دارد سلطان بی وزیر مرا

چنانکه دایه دهد انگبین و شیر بطفل
دهد ز کوثر فضل انگبین و شیر مرا

در آفرینش خود چون نگه کنم گویم
سرشته شد ز بدی مایهٔ خمیر مرا

تنور عفو تو گرم آمد ای خدای، درو
بدست تو به شود بسته یك فطیر مرا
گمان من بتو هست آنکه عاقبت نکنی
نه از قلیل سؤال و نه از کثیر مرا
نقیر و قطمیر از من گناه اگر دیدی
مکن سؤال ز قطمیر و از نقیر مرا
اگر بظاهر در ظلمتم ز ظلم و زلل
ز نور دین تو شعله است در ضمیر مرا
من ار بمیرم شمع ضمیر من نمرد
که چشم دین بود از نور او قریر مرا
پیاز نیکی من هیچگونه بن نگرفت
بدین سزد که بکوبند سرچو سیر مرا
بوقت مرگ چو با دیو کارزار کنم
تو باش تا نبرد دیو دین نصیر مرا
دم از ندم چو بر آرم ز قعر سینه بلب
مران بسوی لب دوزخ قعیر[1] مرا
بمن فرست بتسلیم قبض جان ملکی
که از سلامت ایمان بود مشیر مرا

۱ -- یعنی عمیق و دور تك

بزیر خاك ملقن تو باش وقت سؤال
که تا صواب رود پاسخ نکیر مرا

رسول گفت امیر سخن بود شاعر
بدین قصیده توان خواندن امیر مرا

تو دار تیغ زبان مرا چنان جاری
که گاه نظم نداند کس از جریر مرا

چو سوزنی لقب آمد ز حرّ نار سقر
برون جهان چو سر سوزن از حریر مرا

ز من بجدّ شبیر و شبر درود رسان
بحشر با شبر انگیز و با شبیر مرا

☆☆☆

درشمارهٔ گذشته در قصیده‌ای که از سوزنی بچاپ رسانده‌ایم اوّلا دوغلط روی داده که تصحیح آنها را از خوانندگان محترم خواهانیم یکی در صفحهٔ ٦٤ سطر ششم که «ای بی‌شرنگ» غلط و صحیح آن «ای بی‌شریك» است دیگر در همین محل که شمارهٔ ۳ زیادی است و باید حذف شود.

ثانیاً در یك منتخب از دیوان سوزنی که بدوست فاضل ما آقای پرتو بیضائی متعلق است این قصیده هفت بیت زیادتر دارد و از اینجا معلوم میشود که مؤلّف مونس‌الأحرار از آن قصیده انتخابی کرده و این هفت بیت را طرح نموده است. ما برای آنکه تمام ابیات قصیده در دسترس خوانندگان یادگار باشد ابیات مزبور را با تعیین محل آنها دراینجا می‌آوریم.

۱ ـ ما بین ابیات ۸و۹ این بیت آمده :

میدان فراخ یافته‌ایم و دلیروار برمرکب هوی وهوس بسته تنگ تنگ ۱

۲ ـ ما بین ابیات ۱٤ و ۱٥ این دوبیت مذکور است :

رومی رخان مارا ازفسق و از فجور زنگی گرفت وباز برومی سپرد زنگ

ای کردگار دوزخ تفسیدهٔ۲ ترا ازآدمی شنگ۳ بود هیزم زرنگ٤

۳ـ مابین ابیات ۲۰ و ۲۱ این سه بیت آمده:

ایمان کلید جنت ودر وی مدنگ نی

دندانهٔ نیاز و گشایندهٔ مدنگ ٤

---

۱ ـ تنک اول بمعنی محکم و استوار است و تنك دوم بمعنی نوار ودوالی است که زین‌رابرپشت اسبان و باررا برپشت ستوران بدان محکم کنند .

۲ — تفسیده گرم شده را گویند ،

مولا ناملك قمی گفته ؛

دوزخ شود از درون من در زنهار مگذار که اوفتد باهم سرو کار
تفسیده بود ریگ بیابان دلم ترسم قدم ناله شود آبله دار

۳ — شنگ در اینجا بمعنی دزد وراهزن است ، « فرهنگ جهانگیری »

سوزنی گوید :

ای خسرو سیادت بر ملکت شرف ملك توبی مخافت تاراج دزد وشنک
(ایضاً)

٤ — زرنگ درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاك بپوشند ده روز بماند بلکه بیشتر ،

منجیك گوید :

چنان بگریم گردوست بارمن ندهد که خاره خون شود اندرشخ وزرنگ زگال
(فرهنك اسدی ص ۲٦۲)

٤ — مدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و گاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید دان را بدان گشایند ،

سلمان ساوجی گفته :

نیزهٔ شاه بهرجا که رسد بگشاید سرآن نیزه مگر بر در فتح است مدنك
(فرهنگ جهانگیری)

حنای و رنگ ماست بدوزخ زعدل تو

وز فضل ورحمت تو بخلد برین درنگ

دریای فضل و رحمت تو موج میزند

نبود در او سفینهٔ امیدمان بگنگ ۱

۴ـ مابین دوبیت ۳۲ و ۳۳ این بیت مذکور است :

پر آذرنگ۲ باشدهرلنگ از عصا　　فرعون لنگ رازعصا آمد آذرنگ۲

---

۱ — گنگ نام رودخانهٔ بزرگ هندوستان است که سراسرقسمت شمالی آنرا می‌پیماید ،

فرخی گوید :

غزواست مراپیشه و همواره چنین باد　　تا من بوم ازبدعت و از کفرجهانشوی

تا کافر باشد نکنم قصد مسلمان　　تا گنگ بود نگذرم از وادی آموی

۲ — آذرنگ هم بمعنی نور و فروغ است هم بمعنی دمار وهلاك ورنج‌ومحنت ، در معنی اول

معزی گوید :

بآهن نگه کن که برید سنك　　نرست آهن از سنك بی آذرنك

و در معنی دوم مصراع دوم بیت،

ابوشکور بلخی گوید :

مهرگان برتو همایون باد از گشت سپهر

جاه تو بی‌عیب باد و عمر تو بی آذرنگ

سنائی :

ازچشم بدای مرا چودیده　　یك روز مباد آذرنگت

آثار باستانی

قبر حافظ ابو نعیم صاحب کتاب اخبار اصفهان

بقلم آقای م. صدر هاشمی

۱ — مؤلفین تواریخ اصفهان

آ نچه تا کنون نگارنده اطلاع پیدا کرده ام شانزده نفر راجع باصفهان مستقلاً کتابی تألیف نموده و تاریخ این شهر باستانی را تدوین کرده‌اند. اسامی این عده با ذکر نام کتابهایشان بدین قرار است:

۱ — **کتاب اصفهان واخبارها**، این کتاب تألیف حمزة بن حسین اصفهانی مشهور متوفی قبل ازسیصد وشصت هجری است صاحب کتاب الدرر الفاخرة و الأمثال السائرة والتنبیه علی حدوث التصحیف وتاریخ سنی ملوك الأرض والأنبیا.

از این مؤلفات فقط دو کتاب اخیر در دست است اما آقای عبدالعزیز جواهر الکلام در کتاب کتابخانه های ایران مدعی اند که کتاب الدرر الفاخرهٔ حمزهٔ اصفهانی رادر کتابخانهٔ ملك دیده‌اند.

۲ — **کتاب قلائد الشرف فی مفاخر اصفهان واخبارها**، تألیف علی ابن حمزهٔ اصفهانی.

۳ — **تاریخ اصفهان**، تألیف عبدالرحمن بن محمدبن اسحق بن محمد ابن یحیی بن مندة اصفهانی (۳۸۳ - ۴۷۰) محدث بسیار معروف.

۴ — **تاریخ اصفهان**، تألیف ابو عبدالله محمد بن یحیی بن مندة الحافظ المشهور.

۵ — **تاریخ اصفهان**، تألیف ابو زکریا یحیی بن عبدالوهاب بن الأمام ابی عبدالله محمدبن اسحق بن محمدبن مندة متوفی سال ۵۱۲ از نواده های ابوعبدالله سابق الذکر.

۶ ـ محاسن اصفهان، تألیف مفضل بن سعد بن حسین المافروخی اصفهانی که درنیمهٔ دوم قرن پنجم بعربی تألیف‌شده. این کتاب درسال ۱۳۱۲ شمسی بدستیاری آقای سید جلال‌الدین طهرانی در طهران بچاپ رسیده است.

۷ ـ تاریخ اصفهان، تألیف ابوبکر بن مردویة که در کتاب انساب سمعانی ذکرآن آمده است.

۸ ـ نزهة‌الاذهان فی تاریخ اصفهان، تألیف مجدالدین ابو طاهر محمد ابن یعقوب فیروزآبادی صاحب کتاب معروف قاموس.

۹ـ کتاب ذکر اخبار اصفهان، تألیف‌حافظ ابونعیم‌اصفهانی که‌دراین‌مقاله‌شرح آن بیاید.

۱۰ ـ محاسن دارالسلطنهٔ اصفهان، تألیف ابو عبدالله محمد بن جعفر بن جهان معروف بابی‌الشیخ . در شمارهٔ ۱۰ سال دوازدهم مجلهٔ ارمغان مرحوم وحید دستگردی نام این کتاب ونام مؤلف آنرا از سفینهٔ مجمع‌البحرین که مشتمل براسامی مورّخین با ذکری از اسامی کتبشان است نقل میکند، در سفینهٔ مذکور مورخین تا اوائل صفویه را نام برده است .

کتاب مذکور بنقل مرحوم وحید در شهور سنهٔ تسع عشر وثلثمائه تألیف شده ولی ظاهراً این کتاب کتاب مستقلی نیست و همان ترجمهٔ کتاب محاسن اصفهان تألیف مافروخی است که آقای طهرانی در مقدّمهٔ محاسن اصفهان بدان اشاره نموده و بعضی از نسخ آن نیز دراصفهان نزد بعضی از دوستان موجود میباشد وچون این ترجمه در قرن هشتم انجام گرفته بنا بر این باغلب احتمال سالی را که مرحوم وحید یادآورشده‌اند متعلق بسال تألیف اصل کتاب بوده است[۱] .

۱ـعین‌همین بیان درفهرستی که برآخر چاپ بمبئی نزهة‌القلوب ص۲۵۸ افزوده‌شده آمده ومابرخلاف آقای صدرهاشمی تصورنمیکنیم که این کتاب همان‌ترجمهٔ فارسی کتاب محاسن اصفهان مفضل‌بن سعد مافروخی باشد زیرا که آن ترجمهٔ فارسی معروفی که از محاسن مافروخی در دست است ترجمهٔ محمدبن عبدالرضا حسینی است که آنرا در حدود سال ۷۳۰ بنام خواجه غیاث‌الدین محمدبن خواجه رشیدالدین فضل‌الله پرداخته و اصل کتاب یعنی متن عربی‌آن هم چنانکه اشاره کردیم مابین ۴۶۵ و ۴۸۵ تألیف شده نه درسال ۳۱۹ پس‌یانسبت کتابی درمحاسن‌اصفهان بابوعبدالله محمدبن‌جعفربن جهان درسال ۳۱۹ اصلی‌ندارد یا آنکه این کتاب کتاب دیگری‌است غیرازترجمهٔ محمدبن عبدالرضا حسینی یعنی همان ترجمهٔ فارسی باقی مانده . (یادگار)

۱۱ - نصف جهان، تألیف آقامحمد مهدی ارباب اصفهانی جدّ مرحوم فروغی و پدر میرزا محمدحسین ادیب ملقب بذکاءالملك. قسمتی ازاین کتاب درپاورقی روزنامهٔ قدیم ایران بچاپ رسیده است.

میرزا محمدمهدی ارباب فرزند میرزا محمد باقر اصفهانی متخلص بفروغ از شعرا وفضلای عصر محمدشاه قاجار بوده وکتاب دیگری موسوم بفروغستان که دفتر اوّل آن درعلم سیاق و دفترداریست دارد. کتاب مذکور بنام محمدشاه وحاج میرزا آقاسی تألیف شده ویك نسخه ازآن درکتابخانهٔ ملی طهران موجوداست۱.

۱۲ - الاصفهان [کذا]، تألیف مرحوم حاج میرزا سیدعلی جناب پدر آقای دکتر جناب.

مرحوم حاج میرزا سیدعلی از ریاضی دانان ومحققین اخیر بشمار میرود و در آغاز مشروطیت روزنامه‌ای بنام « الجناب » در اصفهان منتشر مینمود. جلد اول کتاب الاصفهان با چاپ سنگی در اصفهان بچاپ رسیده وبقیهٔ مجلدات آن بصورت مسوّده نزد فرزندان آن مرحوم است. یك قسمت از سفرنامهٔ شاردن بصورت پاورقی دراین کتاب چاپ شده است.

۱۳ - تاریخ اول بنای اصفهان، تألیف آقای حاج میرزا حسنخان جابری انصاری.

۱- این فقره اشتباه است چه نگارندهٔ محترم مقاله مابین مرحوم آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی پدرمرحوم میرزا محمد حسین ذکاءالملك فروغی و میرزا محمد مهدی فروغ پسرمیرزا محمد باقر بهجت که در ۱۲۲۳ تولدشده ودر ۱۲۸۹ فوت کرده خلط نموده‌اند.

آقا محمد مهدی ارباب بشغل تجارت سرمیکرده و ازعلوم جدیده بخصوص ریاضی وجغرافیا و نجوم و ازعلوم ادبی بهره‌ای وافی داشته ودر ۱۲۶۹ دربمبئی کتاب تاریخ وصاف را بنفاست تمام بچاپ رسانده درسال ۱۳۱۴ قمری وفات یافته است درصورتیکه میرزا محمد مهدی فروغ از مستوفیان زیردست میرزا ابوالقاسم قائم مقام و ازمنشیان تربیت شدهٔ او بوده ودرعهد محمد شاه استیفای فارس را داشته ودراواخرعمر دردستگاه میرزا آقاخان صدراعظم میزیسته و در ۱۲۸۹ بدرود زندگانی گفته است.

(یادگار)

آقای حاج میرزا حسن خان که از شعرا و مورخین اصفهان و خوشبختانه هنوز از نعمت حیات برخوردارند تاکنون چند مجلد کتاب در تفسیر واخلاق وتاریخ تألیف وطبع کرده‌اند. کتاب تاریخ اول بنای اصفهان نیز باتغییراتی تاکنون دومرتبه بچاپ رسیده است.

۱۴ – اصفهان نصف جهان ، رسالهٔ کوچکی است که در آن مؤلف در سفریکه چندسال قبل باصفهان نموده مشاهدات خودرا در آن جمع وچاپ نموده . این رساله تألیف آقای صادق هدایت است . البته این کتاب از نوع کتب فوق یعنی موضوع آن بخصوص تاریخ اصفهان نیست.

۱۵ ـ تاریخ اصفهان ، تألیف آقای حسین نورصادقی مدیر روزنامهٔ نقش جهان . این کتاب اقتباسی است از یاد داشت های سید جلال الدّین طهرانی دربارهٔ اصفهان که بضمیمهٔ گاهنامه چاپ شده وهمچنین از نصف‌جهان تألیف آقامحمد مهدی ارباب و سفرنامه های خارجی از قبیل تاورنیه وشاردن ودیگران در آن مقتبساتی بعمل آمده . کتاب مذکور درسال ۱۳۱۶ شمسی بچاپ رسیده است.

۱۶ ـ تاریخ اصفهان ، تألیف استاد معظم آقای جلال همائی . ایشان‌چند سال عمرشریف خود راصرف تألیف وتدوین‌تاریخ اصفهان نموده‌اند ولی متأسفانه این کتاب که درچند مجلد میباشد تاکنون بطبع نرسیده‌است۱ .

این بود فهرستی از اسامی مؤلفین و کتبی که دربارهٔ اصفهان نوشته شده . قبل از آنکه بذکر شرح احوال حافظ ابونعیم و کتاب وی بپردازیم برای تکمیل فایده آنچه را صاحب کشف‌الظنون در ذیل « تاریخ اصفهان» نوشته نقل میکنیم :

این مؤلف مینویسد : « تاریخ اصفهان متعدد کتاریخ الامام الحافظ ابونعیم احمدبن عبدالله الاصفهانی المتوفی سنة ۴۳۰ وتاریخ ابی زکریا بن عبدالوهاب یحیی

۱- مرحوم میرزا حیدرعلی ندیم‌الملك اصفهانی متوفی سال ۱۲۸۴ نیز کتابی درتاریخ اصفهان داشته است . (یادگار)

ابن ابی عبدالله المعروف بابن مندة الاصفهانی المتوفی سنة ۴۵۵ وتاریخ حمزة بن حسین الاصفهانی وتاریخ ابن مردویة وتاریخ الامام عبدالله بن سهلان الساوجی و من تواریخ اصفهان نزهة الأذهان وغیر ذلک.»

بنابرشرح فوق باید بفهرست اسامی کتب مؤلفه دربارهٔ اصفهان کتاب الامام عبدالله بن سهلان ساوجی را نیز اضافه کرد ولی نگارنده چون از احوال مؤلف آن اطلاعی نداشتم از آوردن نام این کتاب در فهرست مذکور خودداری کردم۱.

اکنون بشرح احوال حافظ ابونعیم و کتاب او میپردازیم.

حافظ ابونعیم

حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی بن مهران اصفهانی بطور قطع قبل از سال ۳۲۵ هجری در اصفهان بدنیا آمده و با اختلاف روایات موجوده تا سال ۴۰۲ هجری درحیات بوده است. دربارهٔ تاریخ وفات حافظ ابونعیم اختلاف زیاد وجود دارد، ابن خلکان وصاحب کتاب کشف الظنون سال فوت اورا ۴۳۰ هجری ضبط کرده و بعضی دیگر مثل صاحب تاریخ اخبار البشر که مسلماً دچار اشتباه شده سال ۵۱۷ هجری را سال وفات او دانسته‌اند، صاحب کتاب شاهد صادق، نسخه خطی، فوت او را درضمن وقایع سال ۴۲۸ نوشته اقوال دیگری هم دربارهٔ تاریخ فوت حافظ ابونعیم هست که از نقل آنها خودداری میکنیم، من جمله ابن الجوزی آنرا در ۱۲

۱- در کشف الظنون چاپ قدیم استانبول و چاپ جدید همان شهر هردو عمر بن سهلان دارد وهمین هم صحیح است وغرض ازاین شخص علی القاعده بایستی همان قاضی زین الدین عمر بن سهلان ساوجی حکیم ودانشمند معروف ازمعاصرین سلطان سنجر باشد که کتاب مشهور «البصائر النصیریة» را درمنطق بنام وزیر سنجر نصیرالدین ابوالقاسم محمود بن ابی توبهٔ مروزی که در ۵۲۱ بوزارت این سلطان رسیده نوشته و کتاب دیگری هم بنام «الرسالة السنجریة فی الکائنات العنصریة» داشته‌است. برای احوالش رجوع شود بتتمة صوان الحکمه ص ۱۲۷ — ۱۲۸ و ۲۰۵ — ۲۰۶ و مختصر تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب چاپ لیدن ص ۲۶۸. (یادگار)

محرّم ۴۰۲ دانسته و بالجمله چون سنین عمر حافظ ابونعیم را ۷۷ سال ضبط کرده‌اند بنابراین تاریخ تولد او بعدازسال ۳۲۵ هجری خواهد بود .

درکنیهٔ وی برخلاف مشهور نعیم که آنرابغلط بفتح نون تلفظ میکنند بضم نون وفتح عین است .

غالب مؤلفین نوشته‌اند که مهران جد ابونعیم اوّل کسی از اجداد او بوده است که دین اسلام را قبول کرده و مهران از موالی و آزاد شدگان عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است . مؤلف کتاب روضات الجنات مانند بسیاری از موارد دیگر اصراری درشیعه قلمداد نمودن صاحب ترجمه دارد ومینویسد اگرچه ابونعیم ازمشاهیر محدثین عامه بشمارمیرود ولی درباطن و خفا ازشیعیان خلص و از پیروان مذهب شیعه بوده وبمقتضای حال درصورت ظاهر تقیه میکرده است . صاحب روضات شاهد گفتار خود کتاب حلیة الاولیاء و احادیثی را که مؤلف دراین کتاب در منقبت حضرت علی ع نقل کرده میداند .

تألیفات مهم حافظ ابونعیم عبارت است از کتاب معروف حلیة الاولیاء که در مصر چاپ شده و کتاب ذکر اخبار اصفهان که دراین مقاله مورد گفتگوی ماست و کتاب اربعین که اخبار و احادیث راجع بمهدی موعود درآن جمع آوری شده و بنقل صاحب روضات الجنات این کتاب در دست صاحب کشف الغمه بوده و مؤلف اخیر در کتاب خود از اربعین نقل کرده است .

دیگر از کتابهای حافظ ابونعیم کتاب طب النبی و کتاب الفتن و کتاب الفواید است. صاحب روضات الجنات بنقل ازریاض العلماء مینویسد ابونعیم ازاجداد مولانا محمدتقی مجلسی است و صاحب قصص العلماء درتأیید این مطلب مینویسد که ملامحمد باقرمجلسی شبهای جمعه بزیارت قبر جد خود حافظ ابونعیم میرفت وسرقبر او فاتحه میخواند .

همین علاقهٔ مجلسی بزیارت قبرجدش ابونعیم سبب گردید که بعد ها یکی از دشمنان جدی مرحوم مجلسی در اصفهان سید امیرلوح موسوی سبزواری برای ابراز

عداوت نسبت بمجلسی وبمنظور تخفیف مقام آن مرد بزرگ و تشفی خود دستور خرابی آرامگاه ابونعیم را داده وباغوای او آن قبررا که ظاهراً دارای بنا و عمارت با شکوهی بوده ازمیان بردند.

قبر ابونعیم در اصفهان

آنچه ازقبر ابونعیم پس ازآن خرابی تا این اواخر باقی بود ونگارنده موفق شدم کتیبهٔ روی سنگ قبررا که شکسته بود استنساخ نمایم بشرح ذیل است:

درمحلهٔ درشیخ نزدیك قبرستان آب بخشان۱ باغ بزرگی بودکه ازآثار آن چنین برمی‌آمد که درسابق دارای عمارت وسیعی بوده است. دریك طرف باغ مذکور پای دیوارسکوئی وجود داشت وروی سکو علامت قبری بودکه عموم مردم صاحب قبر را حافظ ابونعیم میدانستند و بعنوان جد مرحوم مجلسی از آنجا تبرك میجستند. روی این قبرسنگ مرمری افتاده که بر روی آن عباراتی منقور بود ولی فعلاً نه ازقبر نه ازسنگ روی آن اثری نیست وباغ مذکورهم تبدیل بخانه وعمارت شده است. امّا کتیبهٔ روی سنگ قبر: «قال رسول‌الله صه مکتوب علی ساق‌العرش لا اله الاالله وحده‌لاشریك‌له محمدبن عبدالله عبدی‌ورسولی وایدته بعلی‌بن‌ابی‌طالب ع رواه‌الشیخ‌الحافظ المؤمن الثقة‌العدل ابونعیم احمدبن محمدبن عبدالله سبط احمدبن یوسف البناء الاصفهانی رحمه‌الله ورضی عنه ورفع فی‌اعلی علیین درجته و حشره مع من یتولاه». این‌احمدبن یوسف بنای اصفهانی که در اینجا اشاره بدان شده و حافظ ابونعیم را ازاسباط و نواده‌های اودانسته‌اند همان شیخ‌احمد صوفی بناست که‌قبرش درمحلهٔ شیخ یوسف ازمحلات اصفهان‌می‌باشد وعوام بغلط قبر او را «قبرشیخ سنا» تلفظ میکنند.

محلهٔ درشیخ وقبرشیخ ابومسعود

محلهٔ درشیخ که مجاورقبرستان‌آب بخشان واز توابع محله وسیع بیدآباد

۱- رجوع کنید بمجلهٔ یادگارسال سوم شمارهٔ ۸ ص ۵۸.

اصفهان می باشد بمناسبت قبر شیخ ابومسعود صوفی که در آنجاواقع است باین نام موسوم گردیده وتاچند سال قبل چهارسوق مرتفع و وسیعی نزدیك آن دیده میشد که بچهار سوق درشیخ معروف بود .

آنچه از مقبرهٔ شیخ ابومسعود صوفی اکنون باقیست سردر وسیع و بلندیست که تمام از کاشی خشتی مغرّق زینت یافته و بنای آن متعلق بزمان یعقوب بیك آق قوینلومیباشد . کتیبهٔ سردرکه بخط ثلث است وهنوز نفاست و زیبائی خودرا ازدست نداده بدین قراراست :

« الحمد لله الذی نورصوامع الانس وخوانق القدس بمصابیح وجودالاولیاء الذین جعلوا للمتقین اماماً والذین یبیتون لربهم سجداً و قیاماً و الصلوة والسلام علی شمس فلك الرسالة محمدالمصطفی المبعوث لهدایة من کان الذی مسعودا وعلی آله وصحبه التقی النقی و بعد أسس فی ایام السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم واضع قوانین السیاسة رافع اساطین الحراسة حامی ارباب العدالة والاحسان ماحی اسباب الضلالة والطغیان المتوکل علی المهیمن الرحمن ابی المظفر یعقوب بهادرخان خلدالله ملکه و سلطانه بنیان هذه البقعة المنورة الموسومة بالمسعودیة الرازیة من خالص ماله الفقیر الی عفوالله محمد بن جلال الدین عربشاه فی سنة ٨٩٤ کتبه العبد کمال بن شهاب الکاتب الیزدی غفرالله ذنوبها وسله بفضتر عیوبها . »

چون کتیبهٔ فوق را بطور کامل و بدون غلط اوّل بار این جانب منتشر کرده نقل آن بدون ذکر مأخذجایز نیست (دراطراف کتیبه بدیوارهای سردر اخباری بنقل از رسول اکرم با همان خط کتیبه و با کاشی مغرق نوشته شده است) .

همان قسم که اشاره کردیم این شیخ ابومسعود از بزرگان صوفیه بوده ومحل مذکور موسوم بمسعودیة خانقاه او بوده که در زمان حیات وی شخصی بنام محمدبن عربشاه آنرا بنا کرده است و پس ازمرگ شیخ ابومسعود ویرا درهمان خانقاه بخاك سپرده‌اند . شهرت این صوفی و اعتقاد مردم درحق وی باعث گردیده که محله و

چهارسوق مجاور آن بنام چهارسوق و محلهٔ درشیخ موسوم گردد.

جای آن دارد که ادارهٔ کل باستان شناسی دستور مخصوص برای حفظ و نگاهداری این سردر صادر نماید و بوسایل مقتضی بنای داخل سردر را جزء ابنیهٔ تاریخی قرار دهد.

در اینجا نمیتوانم از ابراز تأسف ازعمل ادارهٔ باستان شناسی در اصفهان که نسبت بیکی ازسردرهای تاریخی اصفهان در یك ماه قبل انجام شده خودداری نمایم.

چندی پیش ادارهٔ باستان شناسی اصفهان دستور خراب کردن کاشیهای سردر «درب کوشك» واقع در محله‌ای بهمین نام را داد وکاشی این سردررا که از بنا های ابوالمظفر رستم بهادر خان آق قوینلو و در سال ۹۰۲ ساخته شده بود کند و بچهل ستون برد.

کتاب ذکر اخبار اصفهان

این کتاب که جلد اول آن در سال ۱۹۳۱ میلادی وجلد دوّم چند سالی بعد با یك مقدّمه بزبان آلمانی و فهرست اعلام درشهر لیدن از بلاد هلند بچاپ رسیده از بهترین تألیفات حافظ ابونعیم است.

اینست ترجمهٔ شرحی که مؤلف مزبور درابتدای کتاب خود درعلت اقدام بچنین تألیفی آورده:

«بعضی ازدوستان ازمن خواستند که بسیرهٔ گذشتگان وراویان حدیث کتابی مشتمل بر اسامی رواة و محدثین شهرخود اصفهان که درآنجا بروایت مشغول بوده‌اند برشتهٔ تألیف در آورم و ذکرقاضیان و فقهای گذشته را نیز برآن بیفزایم و مقدّمه‌ای در ذکر بناء و ابتدای کار و تفصیل فتح وخصائص آن نیز بآن ضمیمه کنم وآنرا مرتب بحروف معجم نمایم تا استفادهٔ از آن آسان باشد و من نیز این درخواست را اجابت کردم».

درحقیقت مؤلف بآنچه دراین مقدمه وعده داده وفا نموده چه قسمتی ازجلد

اوّل کتاب درذکر ابتدای تأسیس و بنای اصفهان وفتح این شهر بدست مسلمین میباشد و بقیهٔ مطالب عبارت از اسامی رواة ومحدثین وقضاتیست که ازاصفهان برخاسته اند و مؤلف از هرکدام حدیثی نقل کرده‌است. برای اطلاع از نوع مطالب کتاب بی مناسبت نیست که قسمتی ازشرحی‌را که ابونعیم در بارهٔ اوّل بنای اصفهان آورده ترجمه و نقل نمائیم :

گفتار در آغاز بنای اصفهان

اما مسافت اصفهان یکصد و بیست فرسخ در یك صد و بیست فرسخ می باشد و حدودآن از یك طرف متصل بهمدان وماه نهاوند تا اطراف کرمان و ازطرف دیگر بری و قهستان تا اطراف فارس و خوزستان است . اصفهان مشتمل برسه ناحیه وسی رستاق و بیست قصبه و پنج هزار دهکده و هفت شهر است که اسامی همهٔ اینها را صاحب کتاب اصفهان مشروحاً بیان کرده . شهرهای آن عبارت است از «شهرکهنه» و «جار» ۱ وشهر«جی» و شهر«قه» و شهر«مهر بن» وشهر«در رام» وشهر«سارویة». چهار ازاین هفت شهرخراب وسه شهردیگرتا ظهور اسلام باقی بود وآن سه عبارتند ازجی ومهر بن وقه . برروی هم این سه شهرمشتمل بر۲۷ رستاق وسه هزار وسیصد وسیزده دهکده بوده تا اینکه مسلمین وارد اصفهان گردیدند و ازآن سه شهرقه از رساتیق جی وسارویة از رساتیق کاشان خراب گشت .

هارون الرشید قم را از اصفهان جدا نمود و با ضمیمه کردن چند رستاق از همدان ونهاوند بدانجا آنرا ناحیه‌ای جداگانه کرد و ازآنوقت اصفهان ۲۳ رستاق شد معتصم عباسی کرج را شهرنمود و با ضمیمه کردن چند رستاق از اصفهان و املاك دیگری از نهاوند وهمدان آنرا شهرمستقلی قرارداد و ازاین رو اصفهان بعد ازمعتصم بنوزده رستاق وتقریباً ۲۵۰۰ دهکده منحصر گردید .

۱ــ این شهر درمحل دهکدهٔ گار حالیه بوده که از دهات برآن میباشد ، از بنا های قدیمی آن مناره‌ایست متعلق بعصرسلجوقیان (مترجم) .

شهرجی را گویند اسکندر رومی بدست جی پسر زارده اصفهانی بنا کرد وشهر بنام وی خوانده شد ، عرض پایهٔ حصار آن ٦٠ خشت بوده ونیز گفته شده‌است که شهر جی قبل از سلطنت پادشاهان‌عجم بنا گردیده و افراسیاب درضمن سایرخرابیها که بایران وارد ساخت شهرجی را نیزخراب کرد ، بعد ها همای چهرآزاد دختر بهمن پسر اسفندیار قبل ازآمدن اسکندر بایران آنجا را تجدید بنا نمود . هما درحالیکه نیمی ازحصار شهر را بنا کرده بود مرد و چون اسکندر بدانجا وارد شدآنرا بحال خود گذاشت و بهمان وضع ماند تا در زمان فیروز پسر یزدگرد . این پادشاه بآذر شاپور پسر آذرمانان که ازمردم دهکدهٔ هرستان از رستاق مار بین بود ١ دستوراتمام بنای حصار را داد و این کار درسال یکصد وهفتاد قبل ازاسلام انجام گرفت .

آذر شاپور حصار جی را بپایان رسانید و بر آن کنگره هائی قرار داد و برجهائی برای جنگ کردن‌روی آن ساخت و درچهار محل آن چهار در بزرگ درچهار روز نصب نمود . روزاول دری‌راکه بطرف میدان شهر باز میشد وآن روز روز خور یعنی خورشید بود نصب کرد ، فردای آن که روز ماه بود در دیگری بنا کرد و این همان دریست که بنام در «الفیس» نامیده میشود .

روزسوم دروازهٔ تیر را و روز چهارم دروازهٔ «کوش بر» را که دروازهٔ یهودیه است بر پا داشت .

هندسه ایکه در بنای این چهار دروازه بکار رفته ازاین قرار است که خورشید روز اولی که وارد برج جدی میشود ازدروازهٔ خور طلوع ودر دروازه یهودیهٔ غروب مینماید . هنگامیکه آفتاب باوّل برج سرطان رسید از دروازهٔ الفیس طلوع و در دروازهٔ تیر غروب میکند .

---

١ -- درمتن کتاب هراستان وما برین چاپ شده ولی تلفظ امروز این دوکلمه اولی هرستان ودومی‌ماربین‌است . مار بین همان قصبهٔ معروفیست که شاعردر باره‌اش گفته :

مار بین بین که روضهٔ ارم است آفتاب اندرآن درم درم است

و اما هرستان ، فعلا دهکدهٔ آباد و وسیعی است که در مجاورت کوه آتشگاه قرار گرفته و زبان مردم آن زبان ولایتی ونزدیك بلهجهٔ گزیهاست . (مترجم)

در جی مردی ازنژاد عرب ازطایفهٔ زبیریة موسوم بمحمد بن‌محمود بود ، این مرد دروازهٔ خور را کند وبعوض آن درمحل دیگری دروازهٔ دیگری موسوم بدروازهٔ جدید بنا کرد واین دروازه چوبی‌وبر یك‌لنگه بود .

بعضی از پیشینیان چنین نقل کرده‌اندکه برروی یکی از دروازه های حصارجی اینطورنوشته شده بود : « اشتا ذویة که سرکار مساحین و بنایان ساختمان این حصار بود میگوید مخارج خوراك کارکنان حصار این شهرششصد هزاردرهم شده است» .

شهرجی مسکون نبود بلکه بمنزلهٔ پناهگاه و قلعهٔ مردم رستاقهای جی بشمار میرفت ومردم آنجا درشهرقه مسکن داشتند تا اینکه اسلام ظهورکرد و اغراب شهرقه را خراب کردند و باقیماندهٔ مردم قه بشهر جی نقل مکان نمودند ، بنا براین اول دسته‌ای که درجی سکونت گزیدند ساکنین قه بودند .

اول خانه‌ای که درجی بنا شد خانهٔ (مطیار) بدستورشاهنشاه پرویز بود . پس ازآنکه مطیار شهر قسطنطنیه را برای این پادشاه فتح کرد از طرف آن پادشاه بوی دستورداده شدکه درجی خانه‌ای بنا کند ، بعد ها یعنی پس ازآنکه ساکنین قه بآنجا آمدند خانه های دیگری نیزبنا شد .

امّا شهرموسوم بیهودیة ، آنرا ایوب بن زیاد بسال یکصد و پنجاه هجری در خلافت ابوجعفرمنصور تبدیل بشهرنمود واین ایوب کسی است که بعنوان عامل خراج باتفاق خال مهدی خلیفه بنام سعید بن منصور حمیری مأمور اصفهان گردید . سعید فرمانده لشکر بود و پس از عزل او عمل خراج و فرماندهی سپاه هردو بعهدهٔ ایوب گذاشته شد . ایوب بدهکدهٔ «خشینان» منزل کرد ودرآنجا درکنارنهر«فرسان» قصری ساخت و درمقابل قصرمسجدی با فضا بنا نمودکه هنوز باقیست و درآن منبری قرار داد بعلاوه درکنارشهر یهودیة بازاری که دارای میدانهائی بود برای پیشه وران وتجار

۱ — دراینجا مؤلف چند سطر راجع بمساحت شهرجی نوشته که احتیاجی بترجمه ونقل آن نیست . (مترجم)

و کارگران بنا کرد و این بازار در محلیکه معروف بمیدان کاه فروشان است واقع شده بود.

در زمان حکومت ایوب یهودیة توسعه پیدا کرد و خانه های آن متصل بخانه های دهکدهٔ خشینان گردید. محوطه‌ای که خانه های بستگان ایوب در آن بنا شده بود ازحیث طول از درمسجد خشینان تا در باغ عیسی بن ایوب کشیده میشد وازجهت عرض ازطرف محله کوراء تا قسمت ملنجه ممتد بود.

شهر یهودیة در زمان پادشاهان ایران بنام «محلهٔ یهودان» خوانده میشده ودر اصل جزء صحرای قریهٔ یوان بشمار میرفته است. بنابراین یك حدّ آن قریهٔ یوان و حدّ دیگرقریهٔ خرجان وسنبلان وحدّسوم دودهکدهٔ کما آن واشکهان وحدّچهارم دو دهکدهٔ جرواآن وخشینان بوده است. مرکزشهرهفتصدجریب بود وساکنین آن تمام یهودیانی بودندکه مشاغل پستی از قبیل حجامت و دباغی وقصابی داشتند.

پس ازآنکه مهدی خلیفهٔ عباسی نسبت بایوب بن زیاد خشمگین شد و او را بدربار خلافت احضار وحبس کرد اعراب قریهٔ طهران ۱ که از قبیلهٔ تیم بودند تصمیم گرفتندکه مسجد جامع وسیعی بنا کنند و منبر مسجد ایوب بن زیاد را بدانجا نقل نمایند. بهمین نظر بسال ١٥٦هجری در زمان حکومت هانی بن ابی‌ماهان براصفهان پنج سال پس‌ازآنکه یهودیه بدست ایوب تبدیل بشهرشده بود مسجد جامعی ساختند ومنبر ایوب را بآنجا نقل کردند.

بعضی گویند اول مسجدی که در اصفهان بنا شد بدست حاکم این شهرولید بن نمامة بودکه آنرا در محلهٔ باذانه درشهر یهودیه بنا نمود ولی گفتار درست آنست که اول مسجد بزرگی که در اصفهان بنا شد در زمان ابوخناس مولی عمر بن خطاب ودر

۱ — بلفظ امروزی تیران که دهکده ایست مجاور دروازهٔ اصفهان. (مترجم)

خلافت علی بن ابی طالب درمحلهٔ خشینان بود.۱

پس از بنای این جامع یهودیه ازطرف صحراء توسعه پیدا کرد و پانزده دهکده بآن اضافه گردید ازاین قرار : باطرقان ، فرسان ، یوان ، خرجان ، فلفلان۲ ، سنبلان (همان سنبلستان) ، فرآآز ، کمادان ، جوزدان ، لنبان ، اشکهان ، جرواآن ، خشینان بروسکان ، فابجان ۳.

پس ازتوسعهٔ یهودیه مردم برای وسیع کردن مسجدآن همت نمودند وخصیب بن سلم از اراضی موسوم به خصیباد بآن اضافه کرد سپس در خلافت المعتصم وحکومت یحیی بن عبدالله بن مالك خزاعی بسال ۲۲۶ هجری بنای مسجد تجدید گردید ، بار دیگرابوعلی رستم قسمتی راکه موسوم برستم آباد است برآن افزود واین قسمت شامل کاروانسراها ومستراحهائی بودکه پس ازپاك کردن آنها ابوعلی بن رستم آنها را ضمیمهٔ مسجدکرد واین افزایش درخلافت المقتدر وددرزمان حکومت احمدبن مسرور بسال ۳۰۸ انجام گرفت .

این بود قسمتی از آغاز بنای اصفهان که حافظ ابونعیم درکتاب ذکر اخبار آورده ، مقالهٔ خود را باینجا ختم مینمائیم و امیدواریم درآینده بتوانیم قسمتهای دیگری ازاین کتاب نفیس را ترجمه ودردسترس خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار بگذاریم .

---

۱ — ظاهراً محلهٔ خشینان همین محلهٔ احمدآباد حالیه است که قبرامامزاده اسماعیل ومسجد شعیا در مجاورت آن درآنجا قرارگرفته و در مسجد شعیا کتیبه ایست روی کچ که برآن نوشته : «وجدنا فی کتاب آصفا ان اول مسجد کبیر بنی باصفهان مسجد شعیا بناه ابوالعباس المفتی فی زمن خلافت علی ». (مترجم)

۲ — فلفل چی هنوز نام یکی ازمحلات اصفهان است . (مترجم)

۳ — امروز بنام خوابجان معروف است . (مترجم)

ما و خوانندگان

۱ - منشأ حکایت آناتول فرانس

علامهٔ استاد آقای محمد قزوینی بمناسبت اشاره‌ای که ما درسرمقالهٔ شمارهٔ گذشته بمنشأ داستانی منقول از آناتول فرانس کرده بودیم و گفته بودیم که آن حکایت درست معلوم نیست از مأخذی شرقی گرفته شده یا اینکه ساخته وپرداختهٔ قلم خود آن نویسندهٔ حکیم باشد نظرما را بحکایتی که دربهارستان جامی آمده وما ذیلاً آنرا نقل میکنیم متوجه ساختند.

اگرچه حکایتی که آناتول فرانس نوشته و با قلم سحرآئین و نظر بلند خود آنرا با لطف و عبرت آمیخته است عین حکایت منقول در بهارستان نیست ومضمون و نتیجه درهرکدام بشکل خاصی است امّا بیك ملاحظهٔ مختصر واضح میشود که استخوان بندی وطراحی هردو حکایت یکی است یعنی همان قالب شرقی است که آناتول فرانس چنانکه خود نیز گفته گرفته است ومطلبی‌راکه‌میخواسته است‌درهمان قالب ریخته. اینك عین حکایت بهارستان بحذف اشعار:

« ابن مقفع گوید کتبخانهٔ حکمای هندرا برصد شتر بارکردندی ملك ازایشان استدعای اقتصارکرد، بده شتر بارآوردند بتکرار استدعا برچهارکلمه قرارگرفت:

« کلمهٔ اول دردلالت پادشاهان بعدالت، کلمهٔ دوم درمحافظت صحت ابدان که تاگرسنه نشوند دست بطعام نیاورند و چون بخورند پیش از آنکه سیر شوند دست ازطعام بدارند، کلمهٔ چهارم درنصیحت زنان که چشم از روی بیگانگان دور دارند وروی ازچشم نامحرمان مستور».

۲ - محل قبر عزیزخان سردارکل

آقای جعفرسلطان‌القرائی از راه لطف سطور ذیل را در تکمیل مقالهٔ مندرج

در شمارهٔ ۱ ـ ۲ در شرح احوال عزیزخان سردارکل ارسال داشته اند :

درمحلهٔ سرخاب شهرتبریزطرف شرقی مزارمعروف سید حمزه کنار یك باغچه جنب تالارنسبة بزرگ و وسیعی حجره‌ایست تقریباً طولاً هفت وعرضاً چهارمترمتضمن قبرشش‌تن ازگذشتگان. درداخل حجره درطرف شرقی آن قبرعزیزخان سرداراست و سنگ مرمرسفید و بزرگی روی قبرقرار گرفته که‌لوح‌مرقد شمرده میشود ، روی سنگ قبرمنقش وباخط نستعلیق بسیار زیبا چنین مرقوم است :

«هوالعلی العزیز هوالحی الذی لایموت قد استقر فی روضة من ریاض الجنان متمسکاً بحب عترة سیدالأنس والجان‌مترنماً بما تضمنتهٔ التبیان عمدة امراء آذربایجان الملقب بسردارکل عزیزخان فی ۱۹ شهرشوال ۱۲۸۷» .

درهامش لوح مزبورشش بیت ازغزل منسوب بخواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی بمطلع :

ای‌دل غلام شاه جهان‌باش وشاه باش   پیوسته در حمایت لطف اله باش

نقش است‌ودردوضلع‌قسمت تحتانی هامش لوح دوبیت عربی ذیل ترسیم شده :

ولایتی لامیرالنحل تکفینی   عندالممات وتغسیلی وتکفینی
وطینتی عجنت من‌قبل تکوینی   بحب حیدر کیف‌النارتکوینی

درگوشه های حواشی سنگ قبرعبارات و جملات ذیل رقم یافته:

حجرهٔ سید اسمعیل ،راقمه العبدالمذنب خسرو .

بامرجناب مستطاب ثقةالاسلام حاج میرا شفیع آقا مجتهد صورت اتمام پذیرفت .

اما پنج تن دیگر که درآنجا مدفونند یکی پسرعزیزخان است که قبرش درطرف شمالی قرار یافته دیگری طوبی خانم نبیرهٔ اوست که درپای سر او بخاك سپرده شده وسه تن باقی ازخانوادهٔ میرزا شفیع ثقةالاسلام تبریزی اند و از آن جمله قبرمرحوم میرزا علی ثقةالاسلام مصلوب است که فرع رشید شجرهٔ این خاندان است . در درون حجره دوقطعه سنگ مرمراست که بمحلی‌منصوب نیست‌وآنهارا بدیوارتکیه داده‌اند .

۱ـ سنگی است حاوی نقش صورت جوانی که دستهارا بالای سر نگاه داشته

و زیر پایش صورت شیری حجاری شده است :

۲ـ سنگی است بطول ۸۸ و بعرض ۵۲ سانتیمتر و قطعه شعری حاوی ماده تاریخ بناء پلی که بامر عزیزخان روی رودخانه سردشت بسته شده در آن ثبت است و عین آن قطعه که شامل ده بیت است ذیلاً درج میشود :

فرمانروای عهد امیر خدایگان — سردار کل سپهبد ایران عزیز خان
سرمایهٔ فتوت و پیرایهٔ خرد — دیباچهٔ مروت و شیرازهٔ امان
فرماندهی که بندگی استان او — عیشی است بی ملالت و سودیست بیزیان
از رای او فروغی و یك چرخ آفتاب — ازخلق او شمیمی و یك دشت ضیمران
از کار روزگار بسی عقده ها گشود — تا در ولای شاه کمر بست برمیان
بی اختیار مائل آثار کار خیر — گوئی زخیر محضش بسرشته‌اند جان
زان خیرها که ماند تا انقضای دهر — زان کارها که ماند تا آخرالزمان
برآب رود خانهٔ سردشت بست پل — کز وی بیادگار بماناد در جهان
رودی چگونه رودی چون فکر او عمیق — آبی چگونه آبی چون حکم او روان
کلك نثارش ازپی تاریخ زد رقم ۱ — پاینده باد جسر امیر خدایگان
۱۲۷۹

۳ــ استعمال قدیم سفینه بمعنی جنگ

استاد علامه آقای محمد قزوینی چنین مینگارند :

درکتاب **خاص الخاص** ثعالبی متوفّی درسنهٔ ۴۳۰ طبع مصر ص ۱۴۱ کلمهٔ سفینه را درعین همان معنی جنگ که درشمارهٔ پیش چاپ کردید یافتم اگر مصلحت بدانید بد نیست که این استدراك را دراین شماره بفرمائید که معلوم شود که در اوایل قرن قرن چهارم یا اواخر قرن سوّم ازهمان وقتها کلمهٔ سفینه بمعنی جنگ درایران معمول ومستعمل بوده است ، اینست عین عبارت ثعالبی ص ۱۴۱ .

« **ابو جعفر الشهرزوری** ، من ملحه التی کتبها عنه الصاحب بیده فی سفینته

دعوت علی ثغره بالقلح — و فی شعر طرّته بالجلح
لعل غرامی بـه ان یقل — فقد برّحت بی تلك الملح

۱ـ یعنی مرحوم میرزا مهدی بیان الملك نثار پسر میرزا ابو محمد منشی گرمرودی

٤ـ شرح حال مرحوم میرزا حسینخان کسمائی

در تعقیب شرحی که در شمارهٔ گذشته راجع باینکه انقلاب گیلان چگونه آغاز شد و مرحوم کسمائی در آن انقلاب چه دخالتی داشت آقای جهانگیر کسمائی فرزند آن مرحوم لطفاً شرح ذیل را درباب تاریخ پدرمحترم خود بادارهٔ ما نوشته و صورتی از آن مرحوم راکه در همین شماره کوچك شدهٔ آن نقل شده ارسال داشته‌اند، مجلهٔ یادگار باین وسیله از ایشان سپاسگزار است، اینك آن شرح :

« مرحوم میرزا حسین خان کسمائی فرزند آقا محمد ابراهیم معروف بارباب کسمائی بوده ونیاکانش از اهالی گرجستان درساحل جنوب شرقی دریای سیاه بودند که پس ازفتح آنجا بدست آقا محمد خان قاجار بجنوب آذربایجان مهاجرت کردند و بتدریج درشهرقزوین و برخی از آنها هم درشهر یزداقامت گزیدند.

« آقا محمد ابراهیم کسمائی وپسران اعمامش که مقیم شهرقزوین شدند بتجارت اشتغال و ضمناً با طایفهٔ آقا محمد علی طواف در شهر رشت روابط تجارتی جهت معاملات ابریشم داشتند، بعدها آقا محمد ابراهیم کسمائی با آقا محمد علی طواف رشتی وصلت نمود و ساکن بازارچهٔ صالح آباد نزدیك باغ سبزمیدان رشت شد و بر اثر کیاست وجاه طلبی که داشت تنها بتجارت قناعت نورزید بلکه درامور دولتی وقت دخیل وکلانتری شهردرغیاب حاکم و وساطت بین مردم وزمامداران مستبد قاجاریه در زمان ناصرالدین شاه نیز بعهده او واگذارشد وبتدریج اهوال فراوان وشش دختر وسه پسر پیدا کرد که ارشدآنها میرزا حسینخان کسمائی مرحوم بوده است.

«مرحوم میرزا حسین خان کسمائی بنا بمیل پدرش و بعلت نفوذ وسلطه‌ای که طبقهٔ روحانیون آن عصر در ایران داشتند بدواً درمسجد جامع رشت پس از آن درنجف اشرف بتحصیل علوم عربی و روحانیت اسلامی همت گماشت و مجتهدشدو پس از فوت پدرش ازنجف بایران مراجعت کرد ودرمسجد معروف بصالح آباد رشت پیشنماز و امام جماعت و مشهور بآقا شیخ حسین کسمائی شد ولی چون کسوت آخوندی

با روح بلند پرواز وی نا ساز بود در اولین طلیعهٔ آزادیخواهی ایرانیان تحصیلات زبان فرانسه وروسی و صنعت ظریفهٔ نقاشی را تکمیل نمود و شبها پس از ادای نماز جماعت تاریخ انقلاب کبیرفرانسه را مطالعه و بتفکر درایجاد شرائط انقلاب درایران

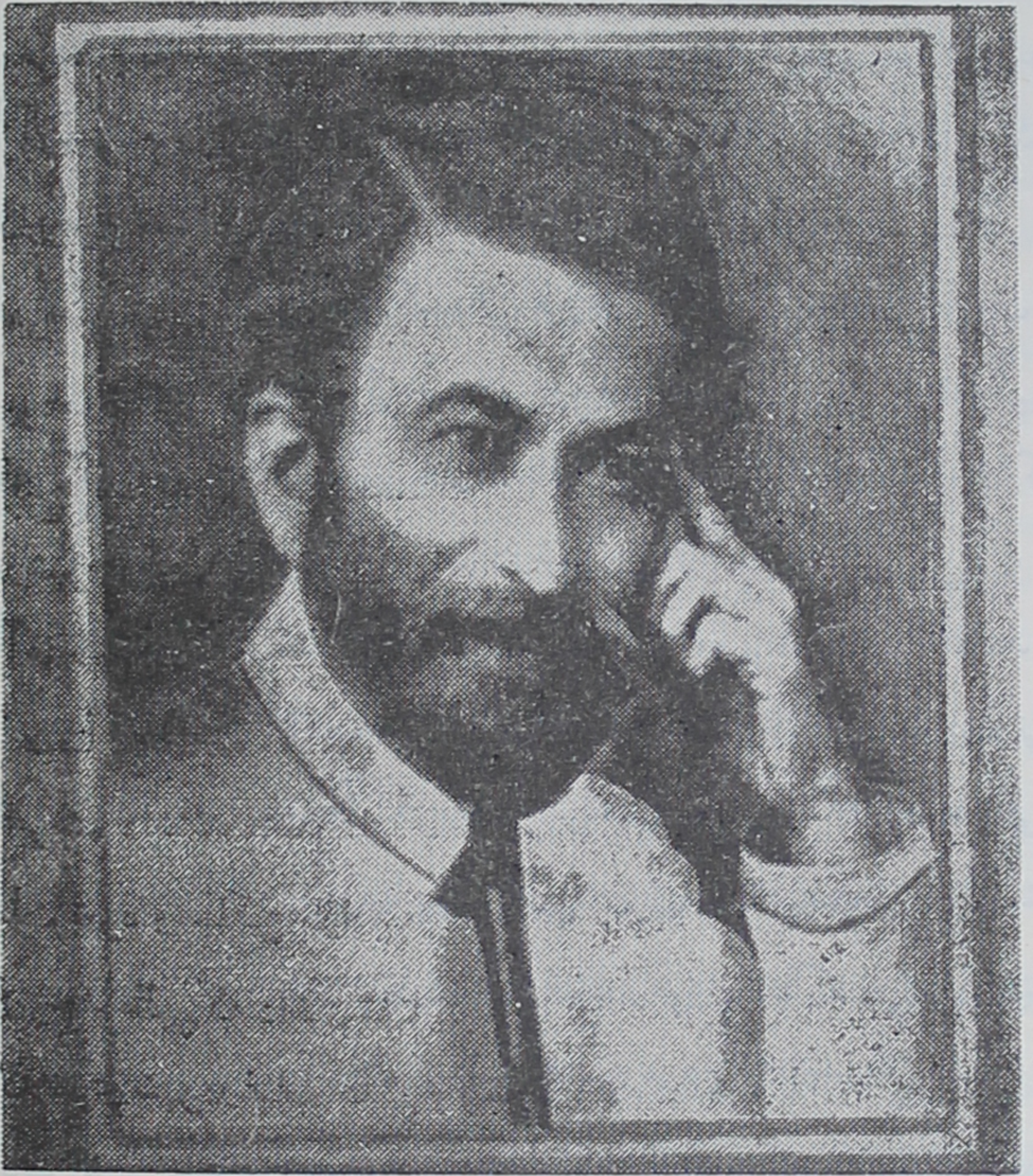

مرحوم میرزا حسینخان کسمائی

(۱۲۸۴ — ۱۳۳۹ [قمری)

بخصوص رشت صرف وقت میکرد ودریکی ازشبها که از نمازجماعت برگشت تصمیمی اتخاذ کرد باین معنی که صبح روزبعد مریدان وی بجای آقا شیخ حسین کسمائی شخص ریش وسبیل تراشیده‌ای ملبس بکت وشلوارسیاه بایقهٔ آهاری لب شکستهٔ سربرهنه‌ای رادیدندکه با لبخندی اسرارآمیز ازدوستان و مریدان مؤمن تودیع مینماید و راه دیگری پیش گرفته است.

« میرزا حسینخان کسمائی پس از ترک کسوت آخوندی مستقیماً بمنزل حاج زین‌العابدین معروف به حاتمِ رشتی رفت و تمام بازارچهٔ صالح آباد فرب سبزمیدان رشت را که میراث پدرش بود بپول آن زمان درکمال عجله بنازلترین قیمت یعنی ۱۴ هزارتومان فروخت و درعین قدرت و جاسوسی که قنسول دولت امپراطوری روسیه موسوم به نیکراسوف درشهر رشت داشت بکمك رفقای یونانی خود موسوم بمسیو یورگی ومسیو پاسالیدیس تاجرتخم نوغان و دکترمیخائیل پاپادوپولوس و خال خود موسوم بمیرزا اسدالله مشهور بتاجرباشی وابستهٔ سفارت فرانسه درخطرناکترین اوقاتی که از قونسولگری تزاری روس برای دستگیری و اعدامش اقدام شده بود با لباس زنانه یعنی چادر وروبنده‌وچاقچور از رشت ببندرانزلی (پهلوی فعلی) وازآن جا بلباس دهقانی مبدّل و با زنبیل سیر و پیاز بدوش و درکشتی خود روسها که قنسول روس وحاج شریعتمدار رشتی بازدید میکردند دستی بروی شانهٔ حاج شریعتمدار بزرگ گذاشت وبا ابرازخستگی ازجور روزگار بسؤالات قنسول روس جواب داش مسلکی و بلهجهٔ گیله مردی داد که « ارباب من درلنکران وموسوم بفلان است وپول قیمت محصولش را میبرم که با این مرغ و نان لاکوی سوغاتی و سیر و پیاز بپای بوسش مشرف شوم واجازه بگیرم بکربلای معلی بروم معتکف شوم وهمانجا درجوار حضرت بمیرم »و در ادامهٔ جواب میگوید « خدا شما را هم قسمت بدهد که مثل من درجوار حضرت بمیرید » .

از اسمش میپرسند بنای هالو بازی‌را میگذارد که اسمم گل علی است وبا روی گرداندن ازحاج شریعتمدار وقونسول روس میگوید (البته بگیلکی بسیاردهقانی) : ای برادرشکمتان سیراست و سربسرمن میگذارید و میرود دریك گوشهٔ کشتی رو بآفتاب چندك میزند وخیره خیره بهر دوی آنها نگاه میکند تا آنها از کشتی مجزا میشوند وکشتی بسمت باکو حرکت مینماید .

« میرزا حسینخان بباکو وارد وازآنجا بتفلیس که موطن نیاکانش بوده رهسپار

میشود ودر آن شهر که بداشتن آب وهوا ومناظر دلفریب مشهوراست و مردمانی خوش بنیه وزیباو باذوق دارد دوستان سلحشوری فراهم میسازد وبا وسائل وعناوین واشکال مختلف مواد ناریه جهت ساختن بمب ونارنجك وتوپ تهیه وبطور تفرقه در زمان های مختلف درظرف یکسال برشت وارد میکند بعد در زیر زمین های احداثی و منازل دوستان آزادیخواه رشتی مهمات جنگی مناسب آن زمان میسازد و بمحض حرکت سپهدار أعظم تنکابنی (خلعت بری بزرگ) وسردار منصور رشتی جهت همکاری با ستارخان وباقرخان معروف وسایرمجاهدین مشروطه بطهران که منجر بتحصن وخلع محمد علیشاه قاجار و نصب احمد شاه شد میرزا حسینخان کسمائی هم با رفقای تفلیسی خود و افراد شایسته مسلحانه بدارالحکومهٔ رشت حمله و پس از واژگون کردن کاخ ستمگری رشت بباغ مدیرالملك رشتی وارد شده و سردارافخم معروف بآقابالاخان سردارحاکم مستبد رشت را باسر بازانش مقتول ودر روی قبرستان موسوم بسید ابوجعفر که ساختمان فعلی شهرداری رشت است در بالای توپ نطق بلیغ و مفصلی میکند وتا زمانیکه اقدامات مسلحانه ادامه داشت بمجاهدت مشغول میماند.

« متأسفانه پس از ایجاد سلطنت مشروطه درایران امپراطوری روس ازعواقب حکومت مشروطهٔ ایران بضرر خود بیمناك میشود و درصدد شکنجه وآزار آزادیخواهان شمال برمی‌آید ناچارمرحوم میرزاحسینخان کسمائی بمهاجرت‌ازایران واقامت درپاریس مجبور میشود.

« درایام اقامت درپاریس مرحوم کسمائی روزها را درمقابل موزهٔ لوور بروزنامه فروشی میگذراند، گاهی نیز بتدریس عربی وفارسی اشتغال داشت و بسختی امرار معاش آبرومندی میکرد تا آنکه در اواخر جنگ بین‌المللی اوّل براثر ازمیان رفتن امپراطوری تزاری وتجدید امید و زندگی برای آزادیخواهان رشت بگیلان مراجعت نمود ودرمراجعت روزنامهٔ جنگل را تأسیس کرد ودرمحل گوراب‌زرمخ نزدیك بشهر رشت با میرزاکوچك خان مرحوم ملاقات وبا جنگلیان قبول همکاری نمود اما پس از انتشارهشت شماره از روزنامهٔ جنگل و اطلاع برفقدان وسائل پیشرفت برای

جنگلیان وسستی وعدم حسن نیت بعضی از اطرافیان مرحوم میرزا از جنگل خارج و در رشت مقیم شد و بمددآخرین حصه‌ای که از میراث پدری برای او باقی بود با نهایت تأسف از عدم توفیق در انجام خیالاتی که داشت بزراعت ایام را میگذراند ، با این حال هیچوقت ازدادن اندرز وراهنمائی ونوشتن مقالات مؤثر وسودمند وایراد نطقها و شرکت درمجالسی که بخیر وصلاح مردم باشد مضایقه نمیکرد تا اینکه بسن ۵۴ درتابستان سال ۱۲۹۹ شمسی در رشت درگذشت .

« مرحوم کسمائی درتمام مراحل زندگانی از نفوذ و معلومات ادبی‌خود بنفع جامعه ومردم استفاده میکرد وکمتر وقتی بود که حرفی بزند و چیزی بنویسد و از تأثیرونفوذ خالی باشد ولی بعلت پرشوری وجهد در پی یافتن راه حل برای مشکلات هیچوقت نتوانست درگوشه‌ای بنشیند وشعرهائی مرتب بگوید وآثاری تنظیم نماید فقط دراواخر عمر بیش ازچهارده بند شعر بزبان محلی گیلکی درانتقاد انتخابات دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی وآشفتگی وضع مجاهدین جنگل و فساد احوال اطرافیان مرحوم میرزا کوچك خان سروده که درشمارهٔ اوّل مجلهٔ فروغ که در رشت درسال ۱۳۰۶ شمسی بمدیریت جناب آقای ابراهیم فخرائی بطبع میرسیده چاپ شده است . عکسهای مختلفی ازآن مرحوم درلباسهای آخوندی ومجاهدی باقیست که یکی ازآنها درطی این مقاله آورده شده » .

۵ ـ یك قطعه از هاتف [۱۰]

آقای ضیاءالدین سجادی بمناسبت درج یك قطعه شعرغیرمعروف ازناصرخسرو که درصفحهٔ ۱۶ـ ۱۸ ازشمارهٔ ۱ـ۲ مجله چاپ شده یك قطعه از اشعارمرحوم سید احمد هاتف اصفهانی را که « ازحیث موضوع و وزن وقافیه وبسیاری ازمضامین باقطعهٔ ناصرخسرو اشتراك وشباهت دارد » برای ما فرستاده‌اند بمطلع ذیل :

خار بدرودن بمژگان خاره بشکستن بدست
سنگ خائیدن بدندان کوه ببریدن بچنگ

چون این قطعه بسیارمشهور و درهردو طبع از دیوان هاتف بچاپ رسیده ما خوانندگان گرامی را برای بقیهٔ آن قطعه بمراجعهٔ دیوان هاتف توصیه میکنیم.

٦- سوختن وسوزاندن

آقای رضا شاد از رشت بما چنین مینویسند:

درص ١٠٩ شمارهٔ ١و٢ ازسال چهارم مجلهٔ یادگارمرقوم رفته‌بود: «آلبوکرك عاقبت برآنجا دست یافت، شهررا غارت نموده آنجارا سوخت». چون نظیر بسیار دارد تمنی دارم مرقوم بفرمائیدکه چرا سوزاند نمیگویند؟

اینك جواب ما:

سوختن هم مثل یك عدّه دیگر از مصادر فارسی مانند شکستن و بریدن و دریدن وماندن‌بهردو معنی لازم ومتعدّی استعمال میشود. همانطورکه میگوئیم دلم شکست و دلم را شکست میگوئیم شهرسوخت یا شهررا سوخت سعدی گوید:

نخواهی که باشی چنین تیره روز بدیوانگی خرمن خود مسوز
گر ازدست شد عمرت اندر بدی توآنی که در خرمن آتش زدی
فصاحت بود خوشه اندوختن پس ازخرمن خویشتن سوختن

که «مسوز» و«سوختن»درمعنی متعدّی یعنی «مسوزان» و«سوزاندن» استعمال شده، همو گوید:

ما را هوس توکس نیاموخت پروانه بجهد خویشتن سوخت

یعنی سوزاند، ایضاً ازسعدی:

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود خادم مجلس بسوز مجمرهٔ عود

یعنی بسوزان وصد ها مثال دیگر. سوزاندن ازمصادر عامیانه است که بقاعدهٔ مطردهٔ متعدّی ساختن افعال لازم با افزودن «اندن» بفعل امر افعال لازم‌ساخته‌شده مثل میراندن ونویساندن ونمایاندن وغیرها.

۷- حرف (ی) درانگشتری وغیره

هم ایشان از رشت ازما میپرسند که :

« حرف (ی) انگشتری و همشاگردی زاید است اگر حذف شود جائز است یا خیر، عجب اینکه کلمهٔ «هموطنی» بجای هموطن در ص ۵۱ ترجمهٔ سفرنامهٔ اوژن فلاندن بتوسط آقای حسین نورصادقی بکاررفته است نظیرهمکلاسی وهمشاگردی» .

امّا جواب ما :

یاء انگشتری را نباید با یاء هموطنی و همکلاسی و همشاگردی اشتباه نمود زیرا که انگشتری مخفف « انگشترین » است یعنی چیزی که منسوب یا متعلق بانگشت یا پوششی برای آن باشد مثل «رانین» که بمعنی پوشش ران است که همان شلوار باشد .

انگشتری که امروزعوام آنرا انگشتر بحذف یاء میگویند در کلام قدماء همیشه با یاء استعمال میشده حتی آنرا بصورت انگشترین نیز آورده‌اند ، سنائی گوید :

گرد رخت صف زده است لشکردیو و پری
ملك سلیمان تر است گم مکن انگشتری

حافظ فرماید :

از لعل توگر یابم انگشتری زنهار صد ملك سلیمانم در زیرنگین باشد

از امیرمعزّی است :

بشکل حلقهٔ انگشتری‌است چنبرچرخ زبخت‌اوست درانگشتری نشانده نگین

اما درموارد دیگر که آقای شاد بعنوان مثال شاهد آورده اند مثل همدرسی وهموطنی‌وهمشاگردی ، درهمدرسی وهموطنی حرف یاء زائد وآوردن آن غلط است زیرا که دراین دومثال و نظایر آنها چون دو یا چند تن دریك کار شریك یا بیك محل ونسبت منسوب باشند لفظ «هم» را برسر کلمه ای که معرف آن کار است در می آورند ومیگویند من واو بایکدیگرهمدرس یا هموطن یا همکار یا همعقیده یا همدرد هستیم

یعنی در درس و وطن و کار وعقیده و درد مشارکیم ولی درهمشاگردی آوردن یاء واجب است زیرا که دو یا چند تن درشاگرد باهم شریك نیستند بلکه در شاگردی یعنی در شاگردی کردن با هم مشارکت دارند مثل همداستانی که دو یاچند تن در داستانی کردن یعنی هم قصه شدن با هم شریك هستند ، فردوسی گوید :

پسندی و همداستانی کنی — که جان داری وجان ستانی کنی

۸ — کلمهٔ معادل کلمهٔ «تاسیان» گیلکی

ایضاً آقای شاد درنامهٔ خود بما چنین مینویسند :

« تاسیان درگیلکی همان معنی را دارد که در اصطلاح امروز گفته میشود : درمحفل ما جای شما خالی بود ، آیا در ادبیات فارسی کامه‌ای که جای تاسیان را بگیرد یافت میشود ؟ »

بدبختانه آقای شاد جمله‌ای راکه درآن این کلمهٔ گیلکی استعمال شده باشدنقل نکرده اندتاشایدازملاحظهٔ آن مامعادل آن راحدس بزنیم. دراین قبیل مواردا گرما درست فهمیده باشیم در فارسی میگویند « جای فلان کس سبزاست » یا « نبودن او درآن مجلس مینمود » وازاین نوع تعبیرات ، ولی لفظ معینی دراین خصوص علی‌العجاله بنظرما نمیرسد .

درآخر نامهٔ خود آقای شاد چنین مرقوم داشته‌اند :

« درص ۵۱ شمارهٔ سوم ازسال چهارم درتلگرام قونسول انگلیس اسم کاس آقا «خاص آقا» نقل شده است چون در همهٔ گیلان کسی را بنام خاص آقا نمیخوانند باید «کاس آقا» باشد زیرا که درأینجا هر کبود چشمی را «کاس چم» یعنی دارندهٔ چشم آبی میگویند حتی چنان اطفال را والدین کاس آقا یاکاس خانم یا کاس گول یعنی گل آبی رنگ نام میگذارند» .

۹ — تاریخ وفات سپهسالار قاجار

آقای جهانگیرقائم مقامی ازشیراز بما چنین مینویسند :

« درشمارهٔ اخیر یادگار درضمن مقالهٔ عزیزخان سردارکل درصفحهٔ ۵۵ فوت میرزا محمد خان سپهسالار را صفر ۱۲۸۳ ضبط فرموده بودید و حال آنکه همین مطلب را بنده درمقالهٔ صدیق‌الممالك ذیل صفحهٔ ۲۱ سال ۱۲۸۴ ضبط کرده‌ام ومأخذ من دراین ضبط جلد سوّم منتظم‌ناصری ص ۳۰۳ بود ولابد مأخذ سرکار کتاب دیگری خواهد بود و این اختلاف سنه ایجاد شبهه نموده خواهشمندم دراین مورد مرقوم فرمایند کدام یك از این دوقول اصح و مأخذ سرکارنیز کدام کتاب بوده ؟ »

درجواب آقای قائم مقامی بعرض میرساند که سال ۱۲۸۳ دریادگار غلط چاپ شده است و ما ملتفت تصحیح آن نشده‌ایم . وفات میرزا محمد خان کشیکچی باشی سپهسالار قاجاز درمشهد بتاریخ ۱۷ صفر ۱۲۸۴ موقعیکه ناصرالدین شاه درارض‌اقدس بود اتفاق‌افتاده. درسال ۱۲۸۳ سپهسالار مأمور جلوگیری از قشون انگلیس بود که ببوشهر پیاده شده بودند و چون در ۲۳ جمادی‌الثانیه از این سال درمحل خوشاب لشکریان او از سپاهیان انگلیس شکست خوردند بنا براین نمیتواند وفات او درصفر ۱۲۸۳ رخ داده باشد پس صحیح‌درتاریخ وفات او همان ۱۷ صفر ۱۲۸۴ است .

۱۰ — یك قطعه شعر بسبك جدید

آقای عزیزالله خسروی ازشاهرود یك قطعه شعری را که در یکی از مجلات معروف پای تخت چاپ شده و بادعای طرفداران امثال آن بسبك جدید سروده شده و تنها تعریف جامعی که برای آن میتوان کرد اینست که حقیقةً نه وزن دارد نه قافیه نه معنی باداره ما فرستاده ونظرما را درآن خصوص خواسته‌اند .

ما و امثال ما که بزعم این قبیل گویندگان متجدّد (!) درعداد « مرتجعین ادبی » معدودیم دراین بابها نظرمخصوص نداریم جزاینکه گاهی ازخواندن این گونه آثارسخیف‌عجیب میخندیم وازانتشارهزارهاامثال آنها نیزباکی نداریم زیرا که بیقین قاطع‌میدانیم که تا ذوق سلیم دردنیا باقیست نه‌این گونه مهملات میتواند جانشین کلام فردوسی وخیام و سعدی و مولوی و حافظ شود نه با بودن آثاری از این گویندگان

جلیل‌القدر امثال آن گفته های ناموزون بیمعنی در دنیا بجا میماند ، خاطر آقای خسروی نیز از این باب مطمئن باشد . ایشان اگر واقعاً قصد تفریح ندارند باید هیچوقت اوقات عزیز خود را بخواندن این یاوه سرائیها نگذرانند تا خشمناك و عصبانی نشوند .

۱۱ — کتاب حدیقة‌الشعراء

یکی از خوانندگان ازما میپرسند که کتاب حدیقة‌الشعراء که ما چند بار در مجلهٔ یادگار مطالبی از آن نقل کرده‌ایم چه کتابی است ؟ اینك جواب ما :

حدیقة‌الشعراء تذکرة‌الشعرائی است بزرك متضمن شرح حال و منتخب مفصلی از اشعار کلیهٔ شعرائی که از ابتدای قرن دوازدهم هجری تا اوایل چهاردهم میزیسته‌اند.

نویسندهٔ این کتاب بسیار نفیس مرحوم حاجی میرزا احمد ایشیك آقاسی معروف بدیوان بیگی شیرازی است که مختصر شرح حالی از او در فارس نامهٔ ناصری (ج ۲ ص ۱۳۰) مذکور است .

وی که درسال ۱۲۴۱ تولد شده از تاجر زادگان شیراز بوده و پس از کسب ادب ازحدود ۱۲۷۷ در دستگاه سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه داخل گردیده و سمت ایشیك آقاسی باشی داشته و در شیراز و خراسان و کرمانشاهان و طهران همواره با آن شاهزاده بوده و سه سال نیز در یزد مقام دیوان بیگی یعنی ریاست عدلیه را داشته است . بعد از فوت حسام‌السلطنه بشیراز آمد و در آنجا مقیم بود تا آنکه درسال ۱۳۱۰ از این جهان رخت بربست . ذکر این نکته نیز بیمناسبت نیست که یکی از ظرفای آذربایجان درقرن اخیر بنام حاجی کاظم کوره پز کتابی بسبك یخچالیه تألیف کرده و نام آنرا «حدیقة‌الشعراء» گذاشته بوده است . البته هم عدهٔ زیادی از شعرای این کتاب و هم اشعاری که بایشان نسبت داده شده خیالی و ساختگی است ، مرحوم تربیت که کتاب مزبور را در دست داشته پی بحقیقت این حدیقة‌الشعراء نبرده و اکثر شعرای مذکور در آن تذکرهٔ ساختگی را در کتاب دانشمندان آذربایجان آورده و ایشان را هم از شمار دانشمندان آن خطه پنداشته‌اند .

سال چهارم شمارهٔ پنجم

یادگار

مجلهٔ ماهیانهٔ ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسئول

عباس اقبال

بهمن ماه ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

ما و تمدن اروپائی		۱ ـ ٦
ابوطاهر خاتونی ومعین الملك اصم		۷ ـ ۱۸
ماده تاریخ سازی	بقلم آقای ابوالقاسم سحاب	۱۹ ـ ۲٤
نظری بآسمان		۲۵ ـ ۳۳
قانون اساسی ایران چگونه تدوین شد ؟	بقلم آقای عبدالحسین نوائی	۳٤ ـ ٤۸
ما وخوانندگان		٤۹ ـ ٦۰
داستان معیرالممالك و جواهرات او		٦۱ ـ ٦۷
مطبوعات تازه		٦۸ ـ ۷۲

شمارهٔ پنجم سال چهارم

یادگار

بهمن ۱۳۲۶ ربیع الأوّل - ربیع الآخر ۱۳۶۷ ژانویه - فوریه ۱۹۴۷

مسائل روز

ما و تمدن اروپائی

امروز دیگر برای هیچکس در اینکه تمدّن اروپائی مایـهٔ سعادت و فلاح زندگانی است شك و شبهه‌ای باقی نمانده تا آنجا که اگر کسی منکر این حقیقت شود جز آنکه او را سفیه یا سفسطه‌کار بخوانیم راهی دیگر نداریم.

مورد بحث ما دراینجا علی‌العجاله این نیست که این تمدّن واجد جمیع مزایا ومحاسن هست یا نیست و عیب و نقصی درآن وجود دارد یا نه بلکه غرض ما بیان این نکته است که تا تمدّنی بهتر و بی‌عیب تر از این تمدّن پیدا نشود همین تمدّن اروپائی با جمیع اسباب علمی وعملی آن تنها وسیلهٔ سعادت بشراست وهرقوم وملتی میخواهد دردنیا زنده وخوشبخت بماند بجز از قبول آن راه نجات دیگری ندارد.

این‌حقیقت را کم وبیش قریب بیك قرن ونیم پیش درمملکت ما عدهٔ معدودی از مردم روشن ضمیر بهوش شخصی یا براثرفشار احتیاجات فهمیدند و با فـرستادن

محصل بممالك مغرب زمین یا جلب مستشار و وسایل تمدّن ایشان باین سرزمین درصدد بر آمدند که ایران و ایرانی را هم بتمدّن جدید آشنا کنند.

اکنون ۱۴۲ سال از موقعیکه مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام و عباس میرزا نایب‌السلطنه اولین دستهٔ محصلین ایرانی‌را از تبریز بانگلستان فرستادند و درصدد وارد کردن کارخانه وچاپخانه وغیره بر آمدند میگذرد و درطی این مدت هم چندین بار باقسام مختلف برای جلب تمدّن اروپائی اقداماتی شده ولی با وجود این که ایرانی قومی هوشمند و با استعداد و تشنهٔ ترقّی وتعالی است بعد ازگذشت این یك قرن ونیم هنوزما ابتدائی ترین مراحل تمدّن اروپائی را نپیموده وبهیچیك ازمظاهر آن بوضع جدی آشنا نشده‌ایم درصورتیکه مقارن همان ایام یا دیرتر از آن یك عده از ممالك دیگر جهان حتی بعضی از مستعمرات اروپائی‌دست باقتباس وجلب همین تمدن اروپائی زدند و اگر نتوانستندازاین لحاظ بپای‌ممالك‌فرنگستان‌برسندکم‌وبیش خود را بایشان نزدیك‌کردند و ما هنوز اندرخم یك‌کوچه‌ایم . آیا علت این کیفیت چیست ؟

البته هرمعلول تاریخی بخصوص وقتیکه بعلت طول مدت‌وآمیخته‌شدن قضایا صورت غامض و درهمی پیدا کند علل و اسباب مختلفه دارد بهمین جهت نمیتوان با یك جواب ساده وبیك گردش قلم آنرا حل کرد و راه چارهٔ آنرا یافت .

اگرچه در اروپا مقتضیات مساعد جغرافیائی و خصایص نژادی ازهمان ایّام یونانیها اسباب تشکیل ونضج تمدّن وفلسفه‌ای را از نوع همین تمدن امروز اروپائی فراهم میکرده است اما نباید تصور کرد که درآن قطعه درمقابل پیشرفت و قبول عام آن هیچوقت موانعی وجود نداشته و قدرت یا قدرتهائی با آن عناد ودشمنی نمیورزیده‌اند . اگر این مطلب صحیح بود اروپا پس از زوال استقلال وآزادی یونان تا قریب ده قرن دربدترین دوره های جهل وتعصب وظلم وخونریزی سر نمیکرد وکار عامهٔ مردم آن بآنجا نمیکشید که حتی بسیاری از قضایای اولیه و حقایق بدیهیه را

منکرشوند. آری درمدّت هزارسال قرون وسطای اروپا هجوم وحشیان وعدم قدرت دولتهای مرکزی و بدتر ازهمه اقتدار و نفوذ فوق العادهٔ پاپها و ارباب کلیسا و ترویجی که از تعصب خشك وخرافات میشد روزبروز مردم این قطعه را رو بانحطاط وپستی میبرد و برای امرا و شوالیه ها علم وسواد ننگ بشمار میرفت و چیزی که بحساب می آمد زورآزمائی وجنگ وقتل وغارت واین قبیل اعمال خشن بود.

همهٔ این عوایق و موانع که درا روپا نمیگذاشت تمدّن جدید بسط و توسعه پیدا کندودرفوق ببعضی ازآنها اشاره کردیم دراین مدت یکصد وپنجاه سال اخیر که ما خواسته‌ایم تمدن اروپائی را اقتباس کنیم درمملکت مانیز وجود داشته با موانع اضافی دیگری که بزرگترین وخطرناکترین آنها سیاست استعماری همسایگان ما بوده‌است.

جریان زمان بشرحیکه درکتب تاریخ بتفصیل مذکور شده از اواخر قرون وسطی دراروپا بمیل و دلخواه تمدن جدید گشته وبهمین جهت در ابتدای دوره‌ای که آنرا درتاریخ اروپا دورهٔ جدید میگویند براثر بروز یك سلسله انقلابات مذهبی وسیاسی و اجتماعی ونهضت های علمی وادبی وهنری واکتشافات صنعتی وجغرافیائی اکثر موانع ترقی تمدن یا از میان رفته یا چنان بحال ضعف و نزع افتاده که دیگر نتوانسته است جلوی پیشرفت سیل خروشان تمدن جدید را بگیرد.

اما در مملکت ستمدیدهٔ ما نه فقط جریان مساعدی موانع موجود را از پیش برنداشته بلکه جریانهای نا مساعد دیگری موانع تازه‌ای هم برآنها افزوده و موانع سابق را هم تاحدی تقویت کرده است.

هنوزمتعصبین ما با مدارس جدید و تعلیم نسوان وآموختن زبانهای خارجی مخالفت میکنند ودردانشگاه ما کرسیهائی هست که ازبالای آنها علم وفلسفهٔ اروپائی را تخطئه می نمایند و پوچی و بیفایدگی آنها را مدعی میشوند، اکثر اولیای وزارت فرهنگ‌ما کسانی هستند که درتعلیم‌وتربیت جوانان‌ماهنوزخیررا ازشر تشخیص نمیدهند و دل خود را همیشه باین خوش داشته‌اند که هرسال مبلغ گزافی بربودجهٔ

فرهنگی بیفزایند درصورتیکه سال بسال میزان معلومات وپایهٔ معارف پائین ترمیرود عیناً مثل اینکه دست قدرتی نا مرئی این جماعت را مأمور کرده است که حد اکثر پول این مملکت را بمصارف بیهوده ازمیان ببرند ودرعوض هرقدرممکن شود مردم را بیسواد تر وبیخبرترنگاه دارند وهمین ظاهرسازی و حقه بازی است که امروز فرهنگ لعنتی ما را مصداق شعر آن شاعر بزرگوارساخته که میگوید :

ظاهرش چون گور کافر پرحلل باطنش قهر خدا عز و جل

یك عده ازدروسی که امروز دردانشگاه ما داده میشود یا بهیچ درد نمیخورد وآنها را صرفاً از روی تقلید وبرای بنان رساندن کسانی بوجود آورده‌اند یا اینکه آنها را بقدری بد وغلط ونا فهم تدریس میکنند که هیچکس بهره‌ای ازآنها نمیبرد .

جماعتی ازمتجددین قلباً میل دارند که زبان عربی که امروز بیش از پنجاه ملیون مردم زنده و صاحب تمدن و استقلال بآن تکلم میکنند و بسیاری از نفایس آثار اجداد ما بآن نوشته شده درمدارس تدریس نشود ولی چون هنوز خوشبختانه چنین قدرتی بدست نیاورده اند خواه ناخواه درمدارس ما زبان عربی را تدریس میکنند اما شما را بخدا تا بحال یك نفر را دیده‌اید که از این مدارس فارغ‌التحصیل شود و صرف و نحو آن زبان را باندازهٔ یکی از طلبهٔ مدرسه های معیر و شیخ عبدالحسین بداند .

اگراین درس مفیداست پس باید آنرا بشکلی و بتوسط اشخاصی تدریس کرد که شاگردان ازآن استفاده کنند و پس از مدتی آموختن بتوانند یك نامهٔ عربی ساده بنویسند و یك روزنامه وکتاب عربی را بفهمند و اگرهم مفید نیست پس چرا بیهوده بمعلمین آن پول میدهند و اوقات عزیزشاگردان را تلف میکنند ، ونظیر درس عربی درمدارس و دانشکده های ما فراوان است .

غرض ما از این مقدمه اینست که بیخبران بدانند که با همهٔ های و هوئی که دراطراف بسط و انتشارتمدّن اروپائی و تعالیم عالیهٔ دانشگاه جمعی ازمتولیان این

اساس راه می‌اندازند تمدن اروپائی تاکنون چنانکه باید وشاید بطرزجدی درایران راه‌نیافته وهنوزمدرسه ومؤسسه‌ای دراین کشورنیست که بتواند با نظایرخود درممالك خارج برابری وهمسری کند.

یکی دیگر ازبدبختی های ما در راه اقتباس تمدّن اروپائی این شده است که يك عدهٔ زیاد از کسانی‌که برای این کار بممالك خارج رفته و دکتر ولیسانسیه و پرفسور و آگرژه برگشته اند چون نه در انتخاب ایشان چنانکه باید دقتی وافی بعمل‌آمده نه در دورهٔ تحصیل آنان نظارتی کافی وجود داشته است غالباً در کارخود عمیق وبا مایه بارنیامده وبهمان گرفتن اسم وعنوان اکتفا نموده‌اند و چون درمورد امتحان مشت ایشان بازگردیده ازیك طرف موجب رسوائی تمدّن اروپائی شده و از طرفی دیگرایمان مردم بی‌اطلاع را نسبت بعمق وخیروبرکت آن متزلزل ساخته‌اند.

در امور جدی نمیتوان بدیدهٔ شوخی نگریست یعنی باید تمدن اروپائی را همانطورکه دراروپا معمول است ومشعله داران‌آن جماعتی ازدانشمندان عاشق علم وحکمای وارسته‌اند و درمدارس ولابراتوارها با حدت و ایمان‌کامل ورزیده میشود گرفت و درایران معمول داشت تا دیر یا زود آثار خیرآن نیز شامل حال ما گردد والا باید یقین داشت‌که با این‌کاریکاتوری‌که ازآن اکنون دراین کشورمشاهده میشود تا هزارسال دیگرهم قافلهٔ ما بسرمنزل سعادت نمیرسد.

اصرارمخصوص ما درباب تمدن اروپائی چندان راجع بجنبهٔ مادی‌آن نیست چه این‌قسمت یعنی اقتباس ماشین‌آلات‌وتوپ وتفنگ‌وکلیهٔ استفاده های عملی‌که در فرنگستان ازعلم شده است اگرچه ضروری واسباب‌کار زندگانی است ولی‌ضرورت و اهمیت‌آنها دردرجهٔ دوم است. آنچه درقدم اول ضرورت دارد و بدون آن هیچ ملتی نمیتواند زنده بماند علم وحکمت جدید وکلیهٔ فضائلی است‌که این‌علم وحکمت دروجود دارندهٔ خود خلق میکند.

کسانی‌که مدعیندکه ما تمدن اروپائی را ازمدتها پیش بوجهی جدی گرفته‌ایم

وهیأت چندکارخانه ومدرسه ودانشکده را برخ ما میکشند ازایشان میپرسیم که پس محصول معنوی آنها کجاست ؟

.. اروپائی کمتر اتفاق می‌افتد که دروغ بگوید ، متملق باشد ، با دوست خود راه نفاق برود ، دزدی کند ، وطن بفروشد و هتاکی و هرزه‌درائی را وسیلهٔ گذراندن وقت یا تحصیل معاش نماید .

این فضایل همه نتیجهٔ تربیتی است که از همان علم وحکمت سرچشمه گرفته، هروقت درمیان متمدنین ومتجددین ما هم این فضایل دیده شد و مدارس‌ما توانست جوانانی آراسته باین خصال بیرون بدهد آنوقت باید اعتراف کرد که تمدن اروپائی بصورت جدی درمملکت ما راه بازکرده است .

شاید بعضی تصور کنند که غرض ما از اقتباس تمدن اروپائی « فرنگی مآب » شدن ایرانی وصرف نظر کردن از زبان و دین وآئین اجدادی است . این تصور البته باطل است چه هرملتی باید زبان ودین وآئین مخصوصی بخود داشته باشد تا ملتی ممتازشناخته شود و درملل دیگرمستحیل نگردد .

علم و حکمت وطن ندارد بلکه کلیات و قوانینی است که محصول فکر و دماغ کلیهٔ افراد با استعداد بشراست ، منتهی آنچه ازاین جمله امروز در اروپا وجود دارد صورت کامل و متناسب آن بازندگانی کنونی است و آنچه ما باین اسم داریم صورت فرسوده و بیمصرف آنست .

باید کوشید که تمدن اروپائی بهمان شکل جدی ومفید که دراروپا برقراراست درایران نیزمعمول و پایدار شود تا هم این مسخره بازی وصورت سازی که مایهٔ آب ونان جمعی شیاد ومدعی شده است برافتد و هم ایرانی بعد از سالها انتظار وآرزو بپایهٔ یکی ازملل متمدن ارتقاء یابد .

البتهٔ اگرماهم روزگاری اولیاء اموری باخبرو بیدارو واقف باسرار حقیقی ترقی وتنزل امم پیدا کردیم که قصد وغرضشان واقعاً خدمت بقوم ایرانی باشد و عقلشان نیز باین کار برسد دست باین عمل خیرخواهند زد و این باب نجات رابروی ماخواهند گشودولی اگر این کار بوضع جدی صورت نگیرد باین زودیها برای ما امید فلاحی نخواهد بود.

مباحث تاریخی

ابو طاهر خاتونی و معین‌الملک اصم

از بزرگان منشیان وشعراءواصحاب دولت عهد سلاجقه نام شخصی بلقب و کنیه ونسبت وزیرموفق **معین‌الملك ابوطاهرخاتونی** با نمونه ای از اشعار و مختصر ترجمهٔ حالی از او در بعضی ازکتب قدیمی از قبیل تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب وراحة‌الصدّور وجامع التواریخ والمعجم شمس قیس وآثارالبلاد زکریای قزوینی وتذکرهٔ دولتشاه وغیرها دیده میشود.

ازاین منابع که ذکر آنها گذشت تنها تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب مطالبی راجع باحوال او بدست میدهد وازآنجا که وقایع تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب تاحدود سالهای ۵۲۸-۵۲۹ مبتنی بر یاد داشتهای فارسی انوشروان بن خالدکاشانی وزیر بوده است پس آنچه از این کتاب راجع بزندگانی ابوطاهر خاتونی بدست می‌آید در حقیقت مطالبی است که یکی از معاصرین وآشنایان وهمکاران او در دستگاه سلاجقه نوشته و بهمین نظر درنهایت اهمیت واعتبار است.

اوّل باری که ذکر ابوطاهرخاتونی در تواریخ دیده میشود درحدود سالهای ۴۸۸-۴۹۲است واین مقارن ایامی است که مجدالملک قمی یعنی‌شمس‌الدّین ابوالفضل اسعدبن محمدبن موسی مستوفی دردستگاه برکیارق صاحب اختیارکلیهٔ امورسلطنتی این پادشاه بوده.

برکیارق درماه صفرسال ۴۸۸ بتحریك مادرش زبیده خاتون وهمین مجدالملک قمی وزیر با کفایت خود مؤیدالملک پسرخواجه نظام‌الملک را ازکار انداخت وبرادر او فخرالملک را که همواره در شکست‌کار برادر میکوشید و برای گرفتن مقام او

رشوه های گزاف بسلطان و این و آن میداد بصدارت برداشت اما صدارت فخرالملك درحقیقت اسمی بلا مسمی و صورتی بدون معنی بود چه کارها همه بتدبیر مجدالملك وزیر زبیده خاتون و مستوفی برکیارق میگذشت و فخرالملك آلت دست مجدالملك بود ، عاقبت هم درسال ۴۹۰ مجدالملك مستقلاً زمام صدارت برکیارق را بدست گرفت و فخرالملك بکلی ازکار برکنار شد .

صدارت بالاستقلال مجدالملك از ۴۹۰ تا ۱۸ شوّال ۴۹۲ که دراین تاریخ اخیر بدست دشمن قدیمی خود مؤیدالملك افتاده و بقتل رسیده است طول کشیده .

ابوطاهر خاتونی کـه در فضل و کفایت خود را از هیچیك از وزراء ومنشیان و مستوفیان عهد کمتر نمیشمرده زبان بهجو مجدالملك قمی درازکرده و بقطعاتی او را ناسزا گفته است و ازآن جمله دوقطعه یکی در راحة الصدّور (ص ۱۳۶) دیگری درقسمت تاریخ سلجوقیان جامع التواریخ بجا مانده ، قطعهٔ اوّل که بسیار مشهور شده و درمجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦) نیزآمده این است :

می بتازد ببخل مجد الملك — چون بگاورس گرسنه قمری
گر همه قمیان چنین باشند — قم رفیقا و بر همه قم ری

قطعهٔ دوّم که فقط درجامع التواریخ آمده این است :

می بنازد ببخل مجد الملك — چون زن قحبه‌ازتجمل‌خویش
هست راجح برآن تجمل‌او — جـامـهٔ ژندهٔ زن درویش

ازاین مجمل فی‌الجمله معلوم میشود که ابوطاهر خاتونی لا اقل از ده‌دوازده سال مانده بآخرقرن‌پنجم هجری دردستگاه سلاجقه بوده واسم ورسمی داشته است.

مؤیدالملك‌بن نظام‌الملك بعد ازآنکه از وزارت برکیارق درتاریخ سال ۴۴۸ رانده شد بوزارت غیاث‌الدّین محمد برادر ومدّعی برکیارق که در ارّان و ماوراء ارس حکومت داشت رسید و او را بر برکیارق برانگیخت لیکن درسال ۴۹۴ در جنگی که در محلّ شرّاه ملایر بین سپاهیان دو برادر درگرفت مؤیدالملك بچنگ

برکیارق اسیر افتاد وچندی بعد بدست او مقتول شد .

غیاث الدّین محمد بپاس خدمات وزیر نامی خود پسر او نصیرالملک محمد را بوزارت اختیار نمود باین تصوّر که این پسر نیز از کفایت پدر بهره‌ای دارد لیکن او که بگفتهٔ انوشروان بن خالد مردی لئیم و بی کفایت بود و بیشتر عمر خود را بعلوم اوایل (کیمیا و نجوم) میگذراند کاری از پیش نبرد و در ربیع الآخر ۴۹۷ ازصدارت معزول و بریاست دیوان انشاء گماشته شد .

انوشروان بن خالد میگوید که ابوطاهر خاتونی در ذکر مثالب نصیرالملک بن مؤید الملک کتابی تألیف کرده است ونام آنرا **تنزیر الوزیر الزیر الخنزیر** گذاشته . این کتاب که ما بعد نیز از آن گفتگو خواهیم کرد علی القاعده باید در فاصلهٔ بین ۴۹۴ و۴۹۷ یعنی دردورهٔ صدارت نصیرالملک انشاءشده باشد . ذکراین جمله نیز برای آنست که قدم دیگری در راه روشن شدن زمان ابوطاهر خاتونی برداشته شود .

درسال ۵۰۴ سلطان غیاث الدّین محمد که در تاریخ ۴۹۸ بجای برادرخود برکیارق سلطان شده بود پس ازعزل ابو نصر احمد بن خواجه نظام الملک یعنی نظام الملک ثانی وزارت خود را بابومنصور محمد بن حسین میبدی ملقب بخطیر الملک واگذاشت و این وزیر تازه که مردی عامی و از ادبیت و عربیت بکلی عاری بود نیابت خود را ببرادر زن خویش که او هم بلئامت وبیکفایتی شهرت داشت ودیوان استیفاء را هم بمعین الدّین مختص الملک احمدبن فضل کاشانی سپرد . ابوطاهر خاتونی که ازاین انتصابات افسرده خاطر بود ابیاتی درهجو وزرای جدید سلطان محمد نظم کرد. بدبختانه عین آن ابیات فارسی دردست نیست ، تنها ترجمهٔ عربی آنها را عماد کاتب درکتاب تاریخ سلاجقهٔ خود آورده باین شکل :

صدورما بهم للملـ	ـك ایراد و اصدار
خفاف لو نفختهم	وهم فی دستهم طاروا
رأیتهم کما کانوا	واعرفهم کما صاروا ۱

۱ ــ مختصر تاریخ سلاجقه ص ۱۰۵

در ذی القعدهٔ ۵۱۱ سلطان محمد قریب ۴۵ روز قبل ازفوت‌خود برغالب عمال دیوانی‌ازجمله برخطیرالملک غضب کرد و او را ازشغل خود انداخته‌بزندان فرستاد، دراین موقع ابوطاهر خاتونی در هجو خطیرالملک قطعه ای‌گفته بوده‌که عماد کاتب ترجمهٔ آنرا چنین می‌آورد :

کان حماراً وزیرنا و مضی فما بملك السلطان من خلل
لکنما فی صدور دولتنا لیس لذاك الحمارمن بدل ۱

شغل رسمی ابوطاهرخاتونی قبل ازسلطنت سلطان محمد (۴۹۷-۵۱۱) درست معلوم نیست لیکن در عهد این پادشاه ابوطاهرمستوفی زوجهٔ اوگوهر خاتون دختر اسماعیل‌بن یاقوتی بود وبهمین سمت دردیوان سلطان محمد می‌نشست وگویا بهمین علت‌هم او را خاتونی میخوانده‌اند.

انوشزوان بن خالد درحق او چنین می‌گوید : «استاد موّفق ابوطاهر خاتونی ازصدور دولت واعیان مملکت و افاضل عصر و اماثل دهربود، درنظم ونثر فصاحت و ظرافت را باهم جمع داشت، خدمت پادشان را بخبرت میدانست و بابصیرت وتجربت ظاهر و باطن امور را آزموده بود و بهمین حال تا آخرعمرصدری‌کبیر و درنمودن راه صواب مشیرمحسوب میشد .»۲

پس‌ازآنکه وزارت سلطان بخطیرالملک ودیوان استیفاء بمختص‌الملک رسید این جماعت چون حال نقص خود را در برابرفضل ابوطاهرخاتونی مشاهده‌کردند و دانستندکه با بودن او در دیوان‌کار ایشان پیشرفتی نخواهد داشت و از زبان تند وتیز اوآسوده نتوانند زیست او را بشغلی‌بجرجان فرستادند و درحقیقت او را بآن مکان بعید تبعید نمودند ، دراین‌حالت‌است‌که ابوطاهر برروزگارخود غضبناك میشود و برهنرخویش تأسف میخورد و میگوید :

لمرتبة الکلب فی عصرنا علی رتبة نحن فیها شرف

۱ تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۱۰۶ ۲ــ ایضا ص ۱۰۵

فان الفلاح لطبل ودف ۱ و ما عاد ذو قلم مفلحاً

معاندین ابوطاهر باین تبعید و ذلت نیز راضی نشده پیوسته نزد خطیر الملك وزیر از اوسعایت میکردند تا وزیر او را بافراط وتفریط متهم ساخت و ۱۰۰۰۰۰ دینار بر اوحواله نوشت و او را از جرجان خواست وکلیهٔ دارائی او را در ضبط آورد وکار ابوطاهرخاتونی ببیچارگی و بینوائی کشید. فتح بن علی بنداری مختصر کنندهٔ تاریخ عماد کاتب گوید که بخط جدّ خود ابیاتی مطبوع بعربی از ابوطاهر خاتونی دیدم که این حالت خود را درآنها وصف میکند واین سه بیت از آن جمله است :

نهبوا ما ملکت فی بغداد واستباحوا ذخائری وعتادی

فأنا الیوم غیر ذقنی و سنی مثل ما کنت ساعة المیلاد

و هما الآن رهن قلع و نتف تحت هذا الأبراق والأرعاد۲

پس ازآنکه کار بیچارگی ابوطاهر خاتونی باستقراض از این وآن کشیده بود دست توسّل بدامن کمال الملك علی بن احمد سمیرمی زد که در این تاریخ ریاست دیوان اشراف سلطان محمد را درعهده داشت چه بین ابوطاهرخاتونی وکمال الملك سمیرمی ازسابق رابطهٔ دوستی قدیمی وجود داشت وظاهراً این دوستی ازآنجا ناشی بود که پدر کمال الملك سابقاً املاك خاصهٔ گوهر خاتون مادر سلطان را اداره میکرد وکمال الملك هم که دراین کار دخالتهائی داشت بتدریج تاآنجا ترقی یافت که بنیابت وزارت گوهر خاتون رسید و سابقاً گفتیم که ابوطاهر خاتونی هم مستوفی دیوان همین ملکه بود پس تعجبی نیست اگراین دوتن که دریك دیوان کارمیکرده‌اند بایکدیگردوستی خالصانه ومودّتی بی آلایش پیدا کنند بخصوص که بگفتهٔ انوشروان بن خالد کمال الملك سمیرمی مردی با گذشت و دست ودل باز و از وزرای دیگر بلند قدرتر وخوش تدبیر بود . باری ابوطاهر خاتونی ابیاتی خطاب بکمال الملك منظوم ساخت و درآن حقّ خدمت دیرینه ونا سپاسی ابنای روزگار وتیره روزی خود را

۱ — تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ص ۱۰۶ ۲ — ایضاً ص ۱۱۳

مندرج نمود و از هجو خطیرالملك وزیر و دیگران نیزچیزی در آن گنجاند. ازاین ابیات چیزی بجا نیست چه اصل آنها ازمیان رفته وعماد کاتب هم ازترجمهٔ آنها بعربی خودداری نموده‌است.

درتاریخ عماد کاتب دیگر اشاره‌ای باین نیست که درعهد کمال الملك سمیرمی که در اواخرسال ۵۱۱ یعنی یکی دوماهی قبل ازفوت سلطان محمد بریاست دیوان اشراف رسید کار ابوطاهر خاتونی بکجا انجامید، همینقدرچون او بشرح مذکور در فوق در ذی‌القعدهٔ همین سال ۵۱۱ پس از عزل وحبس خطیرالملك این وزیر را هجو گفته معلوم میشود که باز فی‌الجمله دستی در کار داشته و بحمایت کمال‌الملك مستظهر بوده است.

ازهمین اواخرسال ۵۱۱ ببعد دیگر ذکری از ابوطاهرخاتونی درتاریخ عماد کاتب دیده نمیشود و بعید نیست که درهمین اوقات یا اندك سالی بعد ازآن فوت کرده باشد چه در قطعه‌ای که عماد کاتب از زبان او بعربی نقل کرده ۱ و در دورهٔ گرفتاری ومصیبت خود گفته بهفتاد سالگی خویش اشاره میکند و ازاین قطعه که گویا درحدود سال ۵۱۱ سروده شده چنین برمی‌آید که تولد او مقارن سال ۴۴۰ اتفاق افتاده بوده. تاریخ وفات او بدرستی معلوم نیست ولی بهرحال از سال ۵۳۲ که سال فوت انوشروان بن خالد مؤلف قسمت اصلی تاریخ عماد کاتب است عقب تر نبوده چه انوشروان بن خالد چنانکه سابقاً ازاو نقل کردیم از ابوطاهرخاتونی بشکل شخصی درگذشته ومتوفّی سخن میراند.

درهیچیك ازمنابعی که از احوال ابوطاهرخاتونی ذکری کرده یا ازاشعار او نمونه هائی بدست داده‌اند نام او و نام پدرش مذکورنیست و درتاریخ عماد کاتب که ازهمه جا بیشتر از حالات او اطلاعاتی هست درتسمیهٔ او بهمان «الوزیرالموفّق ابوطاهرالخاتونی» اکتفا شده است.

۱- صفحهٔ ۱۰۸ ازتاریخ او

خوشبختانه شاعر مشهور ابوالمظفر محمد بن احمد ابیوردی از معاصرین و مداحان ابوطاهر خاتونی که خود نیز مدّتی در دستگاه سلاجقهٔ عراق میزیسته و در اواخر عهد سلطان محمد شغل اشراف مملکت را داشته (قبل از سال ۵۰۷ که در آن تاریخ ابیوردی مسموم شده) این نقیصه را رفع کرده و در مدایحی که از ابوطاهر خاتونی گفته نام او و نام پدر و القابش را بتصریح تمام یاد نموده ، اینك برای روشن شدن این مطالب چند فقره از اشعار ابیوردی را که شامل این جمله است ذیلاً نقل می کنیم :

ابیوردی در مدح ابوطاهر خاتونی گوید :

لأ مدحن الغمام مکرمـة | لعهد ماجاد کن من سحبه
ومدحه أن یقال جود **معین** | **الملك** صوب الحیا یشبه به
موفق الدولة الهمام ومن | فی عزمه شاهـد علی لقبه
انی وجدت **ابن حیدر** کرماً | کأنه حاذق علی ذهبه ...
انواع فضل **الحسین** ایسره | یغنیه وهو النسیب عن نسبه..
اسعد **اباطاهر** وزد کرماً | ایه قروح القلوب فی تعبه

ایضاً درقصیده‌ای دیگر گوید :

لـولا **ابوطاهر** من بینهم لذوی | عود الندا واضمحلّ الصدق والأ نف
وفل غرب القوافی جهل سامعها | و فـاقت الکاعب المخطوبة النصف
علی **الحسین معین الملك** منتصر | ان کان منتصراً فالشعر منتصف ...
موفق شهد الحساد اذ عجـزوا | بفضله فلو استحلفتم حلفوا ...

ایضاً درقصیده‌ای دیگر گوید :

وجدت به جود **الحسین بن حیدر** | تناهی فـاثری سائلوه و املقا ...
اباطاهر اصبحت کالکوکب الذی | بصحبته جنح الدجی زاد رونقا ...
جری یا **معین الدین** من لفظك الذی | ابرّ علی المعنی معین تدفقا ...

---

۱ ـ دیوان ابیوردی صفحات ۵۶ ـ ۵۸ و ۲۱۷ ـ ۲۱۸ و ۲۳۱ ـ ۲۳۳

از اشعاری که نقل کردیم مسلم میشود که نام ابوطاهر خاتونی حسین و نام پدرش حیدر و القاب او **موفق الدوله** و **معین الدین** و **الملك** بوده است. قاضی ناصح الدین ارجانی نیز قصیده‌ای درمدح ابوطاهر خاتونی و ذکر فضایل او دارد ولی این شاعر در آن قصیده فقط لقب موفق را یادآور شده.

اما از اشعار فارسی ابوطاهر خاتونی آنچه در کتب قدیمه دیده میشود ابیات وقطعات متفرق ذیل است:

درطبعی که پاول هورن از فرهنگ اسدی کرده در ذیل لغت «غند» این بیت از ابوطاهر خاتونی مندرج است ودر آنجا لقب ابوطاهر «موفق الدین» ضبط شده:

من غند شده زبیم و غنده   چون خرس ... فتاده دردام

نسخهٔ پاول هورن بشرحیکه نگارنده در مقدمهٔ طبع جدید فرهنگ اسدی یادآور شده‌ام عین تألیف اسدی نیست بلکه نسخهٔ دیگری استْ که مدتها بعداز اسدی شخص دیگری از روی آن فرهنگ و منابع دیگرجمع آورده واُشعار شعرای بعد از اسدی را هم در آن گنجانده است چه بدیهی است که عصر ابوطاهر خاتونی بیش از نیم قرن ازعصر اسدی مؤخرتراست.

درکتاب المعجم دو قطعه از اشعار ابوطاهر خاتونی موجود است، یکی این قطعه۱:

استاد گمان مبر که دل ریش نیم   وز فعل‌تو من‌با تو بداندیش نیم
درکیش توآیین نکوکاری نیست   ایزد داندکه من بر آن کیش نیم
باهمچوخودی بودمرا خویشی‌وبس   بیگانهٔ طبع خویش‌را خویش نیم
درنیکی و دربدی نیم همسر تو   بی خار نیم ولیك با نیش نیم
گفتی که چرا دوانی و باز پسی   زان‌بازپسم که‌چون‌تودرپیش نیم

قطعهٔ دوم (ص ۳۵۶ از کتاب‌المعجم) این است:

زهجو روزه همی‌داشتیم‌ودشوار است   بگوه کردن افطار روزه داران را

۱- المعجم چاپ آقای قزوینی ص ۹۴

چو تاج گردد هرمدحتی که من گویم بتاج بر بنگارند تاجداران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده‌ایست بنا کرده بر قصیدهٔ تو که گفته بودی عزلست دوستداران را

درنزهة‌القلوب حمدالله مستوفی (ص ۷۸ ازچاپ بمبئی) این قطعه از ابوطاهر خاتونی باقیست :

رادمردان چو زر بچنگ آرند در همه مردمی بکار برند
ببرد روزگار از ایشان زود گر درو رنج روزگار برند

درمجمع‌الفصحاء (ج ۱ ص ٦٦) علاوه براشعاری که درمنابع دیگردیده میشود این قطعه بنام ابوطاهرخاتونی آمده است :

نه یاری که روزی وفائی نماید نه صبری که باهیچ سختی برآید
نه چشمی که روی هدایت ببیند نه عقلی که راه هدایت نماید
نه مردی که با هیچ دردی بسازد نه جهدی که باهیچ عهدی بپاید
نه نجمی که سعدی بود زو توقع نه نحسی که کاری ازو برگشاید
چو مفهوم شد مرد را این معانی سزد گر بکوی قناعت گراید
نه‌گوید نه جوید نه بیند نه پوید نه‌خواهد نه‌رنجد نه کاهد نه...ید

زکریای قزوینی در کتاب آثارالبلاد۱ دروصف جامع ساوه میگوید که « در وسط این جامع کتابخانه ایست منسوب بابوطاهر خاتونی وزیر و درآن هر کتاب معتبری که در عصر او بدست آمده با اشیاء نادری از نوع خطوط معروف و اقسام اصطرلاب و کره جمع است. » و شاید همین کتابخانهٔ ساوه است که یاقوت مقارن استیلای مغول برآن شهر درباب آن میگوید که : « دردنیا کتابخانه‌ای بزرگتر از آن وجود نداشت وچنین اطلاع یافتم که مغول آنرا سوختند۲».

علامهٔ استاد آقای قزوینی از اینکه مؤلف آثارالبلاد انشاء کتابخانه‌ای را در

۱- صفحهٔ ۲۵۹ ۲- معجم‌البلدان ج ۳ ص ۲۴ ازچاپ فرنگ.

ساوه بابوطاهرخاتونی نسبت داده چنین استنباط فرموده اند که بایستی ابوطاهرخاتونی ازمردم شهرساوه باشد۱ و این استنباط بنظر کاملاً صحیح میآید.

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود ۲ چهار بار از ابوطاهر خاتونی نام میبرد و دو کتاب باو نسبت میدهد یکی بنام «مناقب الشعراء» دیگری «تاریخ آل سلجوق» واز هردو کتاب نیز فقراتی نقل میکند اما از آنجاکه درهیچ مأخذ دیگری چنین کتبی بابوطاهرخاتونی نسبت داده نشده و دولتشاه هم زیاد معتبرالقول نیست نمیدانیم تاچه اندازه میشود بگفتهٔ مؤلف تذکرهٔ دولتشاهی در این باب اعتماد کنیم.

امری که بظاهر عجیب مینماید اینست که عوفی در دوتألیف نفیس خود یعنی لباب الالباب وجوامع الحکایات ابداً ازابوطاهرخاتونی که هم مستوفی ووزیر وهم بدو زبان عربی وفارسی شاعر و منشی بوده ذکری نکرده باشد چنانکه کسی هم بعنوان ابوطاهرخاتونی دراین دو کتاب مذکورنیست.

عوفی درلباب الألباب۳ ازمنشی وشاعری نام میبرد تحت عنوان «الصدرالأجل معین الملك الحسین بن علی الأصم الکاتب» ومیگوید که او ازجانب سلطان سنجر نامه‌ای نوشته است بملك روم(امپراطورقسطنطنیه) بعدازآنکه اسرای مسلمان فریاد نامه‌ای بسنجر نوشته و از امپراطور باو شکایت برده بودند.

سپس این سه قطعه شعر فارسی را باو نسبت میدهد:

همی ترسیدم ای پیری که آیی نزد من روزی
نخواندم مرترا ناخوانده زی من رخت افکندی
کنون بیش است ترس من که روی ازمن بگردانی
مرا ضایع فرو مانی و ناگه رخت بربندی

ایضا:

سگ درین روزگار بد فرجام برچنین مهتری شرف دارد

۱- مقدمهٔ جلد اول لباب الالباب صفحهٔ و ۲- صفحات ۲۹ و۵۸ و٦۸ و ۷٦
۳- ج ۱ ص ۷۷ - ۷۸

درقلم داشتن فلاح نمانـد خنك آن کس که چنگ‌ودف‌دارد

ایضاً :

هرچند که کارتو درین گنبد گردان چون قد الف تاب خم وپیچ ندارد

امروزمکن‌تکیه برین‌حرف که فردا معلوم تو گردد که الف‌هیچ ندارد

عوفی درکتاب دیگرخود یعنی جوامع الحکایات (باب هجدهم از قسم اول) هم عین فریاد نامهٔ اسرای روم را نقل کرده و هم نامه‌ای را که ازجانب سلطان سنجر همین معین‌الملك اصم نوشته است و استاد علامه آقای محمد قزوینی آن هردونامه را تصحیح و درحواشی جلد اول لباب‌الألباب۱ طبع کرده‌اند .

از اشعاری که سابقاً ازعماد کاتب نقل کردیم وگفتیم که او آنها را ازگفته های فارسی ابوطاهر خاتونی برداشته یکی این قطعه است که باردیگر آنرا نقل مینمائیم :

لمرتبة الکلب فی عصرنـا علی‌رتبةٍ نحن فیها شرف

و ما عاد ذو قلم مفلحاً فانّ الفلاح لطبل۲ ودف

این قطعه چنانکه‌مخفی‌نیست تقریباً بعین‌لفظ ترجمهٔ قطعهٔ دوم‌ازسه قطعه‌شعر فارسی‌است که عوفی آنها را درلباب‌الألباب بمعین‌الملك اصم نسبت داده‌یعنی‌قطعهٔ :

سگ درین روزگار بی‌فرجام .. الخ

ظاهراً بین گفتهٔ عماد کاتب که این قطعه را از ابوطاهرخاتونی دانسته وقول عوفی که آنرا ازمعین‌الملك اصم‌میداند باید تناقضی باشد درصورتیکه بعقیدهٔ نگارنده هیچ تناقضی دراین باب نیست باین معنی که ابوطاهرخاتونی ومعین‌الملك یك شخص بیش نیستند فقط عوفی او را باسم شخصی واسم پدر و لقب دولتی یعنی معین‌الملك حسین‌بن علی خوانده وعماد کاتب بکنیه و نسبت بصورت ابوطاهرخاتونی و ما سابقاً بمدد مدایحی که ابیوردی از ابوطاهرخاتونی گفته ثابت نمودیم که لقب او معین‌الملك ونامش حسین ونام پدرش حیدر یعنی علی است .

۱- ص ۳۰۹ — ۳۱۷ ۲-ظاهرا « لطبل » تحریف باشد وصحیح آن بقرینهٔ اصل فارسی «لصنج» بوده .

اما نسبت «اصم» که درلباب الألباب و جوامع الحکایات عوفی دردنبال اسم این منشی هست و درجای دیگر نیامده لابد بفرض صحت متن دو کتاب فوق چیزی نبوده است که معاصرین (مثلاً شعرای مادح ابوطاهر خاتونی مثل ارجانی وابیوردی) او را باین نسبت تحقیرآمیز بخوانند و آنرا دنبال اسم وکنیه ولقب او یاد کنند.

اما رسالهٔ «تنزیر الوزیر الخنزیر» که عماد کاتب میگوید که آنرا ابوطاهر خاتونی در ذمّ نصیر الملك بن مؤید الملك نوشته[۱] و تا این اواخر چنین تصور میرفت که از میان رفته باشد خوشبختانه یك نسخه از آن درضمن مجموعه‌ای در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی درطهران موجود است.

این مجموعه که شمارهٔ ضبط آن ۶۳۳ است و درسال ۷۵۰ تحریر شده محتوی چند رساله ومقداری از اشعار شعراء از جمله عده‌ای از رباعیات حکیم عمر خیام است ویکی از رساله های آن همین رسالهٔ تنزیر الوزیر ابوطاهر خاتونی است ودر ابتدای آن چنین نوشته شده:

«الرسالة المعروفة بتنزیر الوزیر الزیر الخنزیر من انشاء الاستاذ السعید ابی طاهر الخاتونی جاوز الله عنه وعنا بکرمه علی حروف المعجم فی حق النصیر محمد بن مؤید-الملك بن نظامه».

این رساله همچنانکه در سطور فوق مرقوم است بترتیب حروف معجم ساخته شده وحاوی هیچگونه مطلبی تاریخی نیست بلکه نفرین نامه ایست که ابوطاهر خاتونی درحق نصیر الملك باعبارات مسجع ترتیب داده باین شکل که سجعهای آن از الف گرفته تا یاء هرچند سجع مختوم بیکی ازحروف معجم است چنانکه مثلاً درحرف الف گوید:

«اللهم لاتهلك سواه اومن اهواه و اجعل الجحیم مأواه و مهواه ومثواه، اللهم اعزل من ولاه وعطل من حلاه وعاد من والاه واخذ له واباه ... الخ».

اهمیت این رساله فقط بهمین است که از آثار ابوطاهر خاتونی است وآن ظاهراً غیر از قطعات شعری که از او نقل کردیم تنها چیزی باشد که از او بجا مانده است.

۱- درمختصر تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب که آنرا الفتح بن علی بنداری ترتیب داده (ص ۸۹ ازچاپ لیدن) بیان مؤلف دراین باب مختصر شده ولی دراصل کتاب که نگارنده در کتابخانهٔ ملی پاریس دیدم چنین آمده: «وقد صنفها ابوطاهر الخاتونی فی مثالب المذکور وبناه علی حروف المعجم».

ماده تاریخ سازی

بیان جریان این فن و توصیف آن - اصول و قواعد مربوطه - عمل اساتید دراین فن - تقریظ و انتقاد از بعضی تاریخ سازان

بقلم آقای ابوالقاسم سحاب

بیان جریان این فن و توصیف آن

یکی از فنون بدیعه وصنایع لطیفهٔ شاعری و شعرسازی که اغلب آنرا جزء صنایع مستظرفه مانند موسیقی و نقاشی و غیره شمرده‌اند ساختن ماده تاریخ است ودراین فن‌از آغاز ظهور شعر و شاعری یا قبل از آن برای حسن ضبط تاریخ ونقش بستن آن درخاطر از جهت نثر بوضع و اتخاذ یك کلمه یا کلمات و از طریق نظم بطرز شعری ومنظوم درنیم بیت (مصراع) یایك بیت‌یابیشتر سال تاریخ رامی گنجانیده ووقوع حادثه یاشرح بنا یاخراب وظهور یا انقراض وولادت یا وفات وغیره‌را مضبوط مینموده‌اند.

اغلب مورخین و ادبا ابتدا در قسمت منظوم اشعاری را من باب مقدمه برای توصیف موضوع و اهمیت و جلب توجه بنظم آورده سپس در آخر مصراع یابیتی را که متضمن ماده تاریخ است ضمیمه مینمایند.

این عمل برای ثبت و ضبط تاریخ چنانکه از روش اساتید و مورخین استفاده میشود واساساً هم همینطور است بهتر از ساده نویسی تاریخ وبعدد نگاشتن آن‌است چه فی الحقیقه در اینجا از طرفی اصلی صحیح و فراموش نشدنی راکه دارای مقدمهٔ مشتمل برلطایف ادبی و صنایع شعری است مراعات نموده وخاطر بضبط و حفظ آن‌بواسطهٔ جنبهٔ ادبی آن‌ببیشتر متمایل میشود و از طرفی دیگر این عمل مشتمل بر یك نوع ورزش‌فکری‌و ریاضت ادبی است که اساتید را علاوه برسنجیدن سخن بحل مسائل ریاضی وا داشته و پس از حل آن نشاط و انبساطی درشاعر پیدا میشود که بمراتب از حل مسائل ریاضی و هندسی شیرین‌تراست‌وهمان حلاوتی که

بمذاق یك نفر محاسب یا مهندس از حل مسائل حاصل میشود شاعر از آن بهره میابد.

اصول و قواعد مربوط باین فن برای ساختن ماده تاریخ رعایت اصول و قواعدی لازم است که با ندانستن آن استاد تاریخ ساز و شاعر مورخ بخطا میرود بلکه اشتباهی را متحمل میشود و زحمتی بی فایده و تکلیفی بی جهت بخود راه میدهد.

مورخ ادیب و استاد بی نظیر در این فن مرحوم میرزا اسمعیل خان دبیر تفرشی (متوفی ۱۳۲۲ قمری) که خداوند این هنر و سرآمد اساتید این عمل بوده برای اصول وقواعد این فن در ذیل کتاب نخبة التواریخ[۱] خود وجیزهٔ قانونچه‌ای نگاشته و طریقهٔ اخذ و طرد حروف مواد تاریخ و طرز ساختن آن را بوضع حساب جمل (حروف ابجد) و تشخیص اخذ این عمل بیان نموده و دستوری داده که نگارنده قسمتی از آنرا برای تبیین موضوع اقتباس مینماید:

« گویندهٔ مادهٔ تاریخ باید در عمل خود حروف مکتوبه را مناط عمل و شمار دانسته و حروف مشدده را یك حرف شمرده و نیز حروف مسروقه یا معدوله مانند واو خواجه و خوار و غیره را مأخوذ و مطلق الف و لام را در شمسی وقمری و غیره بحساب آورده و کلمات زائده قبل از ورود مطلب که عبارت را برای قبول و توجه مقصود مستعد مینماید یا در بعضی از مواد من باب ضرورت در ابتدا و وسط یا آخر ماده تاریخ آورده وجزء ماده نیست از قبیل جزو گفتا «بگو» و «برگو»

۱ - نخبة التواریخ تاریخی جامع در نظم و نثر است که از آغاز اسلام بنام مبارك حضرت خاتم النبیین آنرا مصدر و مزین نموده و تا آخر سلطنت مظفرالدین شاه قاجار بطور خلاصه اسم واثر و گذارش ائمه و رجال وجلوس و وفات سلاطین وارتحال علما و حوادث مهم و سوانح را ذکر کرده و برای هریك ماده تاریخی متناسب و متین و قابل ضبط و شیرین ساخته است ولی تا کنون بچاپ نرسیده.

و «پس بر گو» و امثال آنرا نباید مأخوذ داشت و نیز حروف ربط مانند که وچه بعد از «جزو گفتا» و «بگو که» و «گفتم که» و غیر اینها را باید ازماده تاریخ خارج دانست و بحساب نیاورد و دانست که آنها در عدم اخذ و طرد همان حکم باطل را داراست همچنین در کلمهٔ «الله» باید آنرا مبنی بر دولام دانست چنانکه گفته اند :

گفتم این مر مبتدی را والسلام
هم بود الله مبنی بردو لام

و آنرا نباید مورخ و ماده تاریخ ساز یك لام بشمار بیاورد و باشتباه افتد یاسهل انگاری نماید و آنرا یك لام محسوب دارد (چنانکه اکنون دراغلب نوشتجات ماشین با یك لام مینویسند) ونیز در اسمعیل واسحق رسم الخط آنرا منظور داشته بدون الف نویسند و موسی وعیسی را با یاء بنگارند و همچنین در کلمات ازین ودرین که باید همزه در درج کلام ساقط شود تاریخ ساز همزه را بحساب نباید بیاورد و بنگارد و نیز همزهٔ مابین دوعلم مثل حسن بن موسی را ساقط نموده بشمارد که باز باین زحمت نیفتدو یکعدد بواسطهٔ زیاد کردن همزه بخطا رود وبالعکس در «است» رابط باید با الف آورد هیچگاه الفرا حذف ننماید و چنانکه بسیاری از شعرا آنرا بطور وضوح در اشعار خود آورده اند مانند این شاعر که گوید :

فتنه دیری است که در چشم تو بست آمده است

این چه بستی است که در خانهٔ مست آمده است»

بنا براین باید که سازندگان ماده تاریخ نکات و دقایق مربوطه را بتمامی در نظر گرفته آنگاه تاریخ سازی نمایند تا علاوه برزحمتی که کشیده اند عمل خود را بخطا انجام ندهند و مورد این انتقاد سخن سنجان قرار نگیرند.

عمل اساتید در این فن

بزرگان جهان نظم و استادان سخن و اشعارکه در سخن هریك سرآمد زمان بوده‌اند اغلب یامتحمل زحمت و ریاضت این عمل نشده یا استعداد آنر نداشته‌اندکه این هنر را نیز بمقام هنروری خود مزید نمایند یا دردورهٔ ایشان این فن پا بوجود ننهاده و معمول نبوده است

لذا ازساختن ماده تاریخ خود داری نموده و اگر اقدامی در این باب کرده یا قدمی دراین راه نهاده و ذوق ادبی خود را باین فن سنجیده باشند خیلی بندرت بوده و بطوریکه مشاهده میشود هریك از اساتید بزرگ مانند فردوسی و سعدی و نظامی ودیگران درمورد ضرورت خود را بزحمت ساختن ماده تاریخ نینداخته وسال تاریخ را ببیان ادبی و بیان عدد بطور واضح بنظم آورده و راحت فکر را بهتر از زحمت و ریاضت آن شمرده‌اند. چنانکه فردوسی فرماید:

که گفتم من این نامهٔ شاهوار ز هجرت شده پنج هشتاد بار (۳۵۰)

وباز درختم شاهنامه این شعر را باو نسبت داده‌اند:

اگر سال نیز آرزو آمده است نهم سال وهشتاد با سیصداست (۳۸۹)

و سعدی گوید:

درآنمدت که ما را وقت خوش بود زهجرت ششصد وپنجاه و شش بود

نظامی گوید:

درپانصد سال هفت برسر بگذشت زهجرت پیمبر

تقریظ و انتقاد از تاریخ سازان امّا دیگران که از صنعت ماده تاریخ سازی با بهره بوده و این راه را بپای فکر پیموده‌اند ماده تاریخ های با معنی وصحیح و متناسب و مربوط با واقعه و حادثه را بهتر از نظم روان ساخته‌اند، از آن قبیل است تاریخ سازی مرحوم دبیر که در کتاب نخبة‌التواریخ خود متجاوز ازهزارماده تاریخ ساخته وهمگی متناسب و موزون با صحت و صنایع ادبی مقرون است وازآنجمله است قصیدهٔ شصت وچهارمصراع ماده تاریخ دریك میزان ویك مقدار که درمسافرت فرنگ مظفرالدین شاه در۱۳۱۷ و مراجعت او در ۱۳۱۸ ساخته و کمال استادی را درآن بخرج داده ونیز درتاریخ جلوس شاه عباس ثانی گوید:

چو تاریخ جلوسش را بخواهی بگو: «ایام شاه عباس ثانی»

و درجلوس کریمخان زند گوید : گفتا : «وکیل ملك جم آمد کریمخان»

ودرقتل ناصرالدین شاه علاوه برماده تاریخ سازی صنعت بدیعی نموده که روز وماه سال را دریك مصراع آورده و گفته : هفدهم روزماه ذی‌القعده = ۱۳۱۳

و درفوت مرحوم میرزا یوسف مستوفی‌الممالك گفته است :

بطرز ابجد وتصریح آمدش تاریخ هزاروسیصد وسه بود فوت صدر زمن

ودرتاریخ ولادت خود گوید : بد اسمعیل را ذی‌الحجه مولود

و فی‌الحقیقة اگر کتاب مذکور که این استاد جمع و تصنیف نموده طبع شود ودرمیان ارباب سخن منتشر گردد بهترین مروّج این هنرخواهد بود و آنگاه مقام استادی نگارندهٔ این کتاب که مکتوم ومستور ونامش اکنون مانند خوداوازمیانه بیرون است معروف خواهد شد.

اما جمعی دیگر هستند که خود را دچارتکلف ادبی نموده وزحمت ساختن ماده‌تاریخ‌رابخود داده وآنرابطورتعمیه والغازساخته‌اند. دراین قسمت‌هم اساتیدبیشتر صنعت ادبی مذکور را بطرزی پسندیده و وضعی متناسب وقابل ملاحظه ودل چسب ترتیب داده وسخن را بنوعی خوب و مرغوب بیان نموده‌اندکه خاطر ارباب ذوق و قریحهٔ شعر و ادب را بخوبی کلام و هنرخـود جلب فرموده‌اند چنانکه قوام‌الدین محمد قزوینی درتاریخ جلوس نادرشاه گوید :

اسکندرشان بنصر و تأیید وظفر برمسند جم گشته عدالت گستر

تاریخ جلوس میمنت مأنـوسش ذوالقرنین است تاج اقبال بسر

۱۱۴۸ = ۱ + ۱۱۴۷

این مورّخ تاج اقبال را/ که الف باشد برذوالقرنین افزوده وماده تاریخ را که مطابق با۱۱۴۸ است ترتیب داده‌است و نیزمرحوم میرزا زین‌العابدین تفرشی مستوفی نادرشاه درماده تاریخ بنای باغی گفته :

بلبلی سر بدرون کرد پی تاریخش مژده آورد ببیرون که بگو: «باغ ارم»

دراینجا مستوفی مذکور باکمال استادی و ریاضت فکری ماده تاریخ متناسبی را بطرز تعمیه ساخته وخوب ازعهده بر آمده باین طریق که اصل ماده تاریخ دو کلمه «باغ ارم» است و آن مطابق با ۱۲۴۴ میباشد و دوعدد که عبارت است از حرف «ب» یعنی سر کلمهٔ بلبل را داخل در ماده تاریخ نموده و آنرا به ۱۲۴۶ بالغ گردانیده سپس کلمهٔ «مژده» را که همعدد با ۵۶ است ازباغ ارم بیرون آورده وتاریخ بنا را که مطابق با ۱۱۹۰ است استادانه بقانون ادخال واخراج تعیین نموده.

درمقابل این جمع بعضی ازشعرا ذوق خود را درساختن ماده تاریخ مدخلیت داده وبواسطهٔ عدم اطلاع از اصول و قواعد مربوطه یا عدم مراعات رسوم و قوانین این صنعت در مواردی بخطا و اشتباه رفته اند چنانکه گویندهٔ ماده تاریخ فوت مرحوم حاجی سبزواری یعنی: گفتا «که نمرد زنده ترشد» کلمهٔ ربط یعنی «که» را بحساب آورده و اصل تاریخ را که مطابق با ۱۲۸۹ است بواسطهٔ افزودن ۲۵ عدد بیمورد وبشمار آوردن کلمهٔ «که» تکمیل نموده وتازه ماده تاریخی متناسب که لااقل متضمن اسم یاصفت یااثری ازشخص صاحب تاریخ باشد نگفته درصورتیکه برای گویندهٔ این ماده تاریخ ممکن بود بطوری که معمول به اساتید فن است زیربار تعمیه نرود وماده تاریخ متناسبی ترتیب دهد.

نظیر این قضیه ماده تاریخهائی است که هم اکنون بعضی ازسخن سرایان و ادبای دورهٔ ما با همهٔ استادی که درشعر و شاعری دارند ترتیب داده و روابط را که مربوط بماده تاریخ نیست جزء آن شمرده وبحساب آورده‌اند وبا اصل واقعه تفاوتی فاحش از این راه مشاهده میشود چنانکه درتاریخ مدرسهٔ رضائیهٔ طهران این اشتباه بزرگ رخ داده وماده تاریخ را «که رضائیه گومبارک باد» بشمار آورده درصورتی که بیست وپنج عدد ازسال بنا کمتر است و تکمیل آن بافزودن «که» حرف ربط انجام گرفته است. رعایت اختصار رابنگارش خود خاتمه داده وبقیه را بذوق ارباب دانش و سخن سنجان عالی مقام وامیگذاریم.

مسائل علمی

نظری باسمان

عدد کواکب - صور آسمانی - ستارگان قدر اوّل

عدد کواکب عدد کواکب درست معین نیست زیرا فضا لایتناهی وغیرمحدود است و بدیهی است که اجرام متحرك نیز دراین فضای بی‌پایان ازحیث عدد لایتناهی است.

کواکبی که درتمام نقاط زمین برصفحهٔ نیلگون آسمان میتوان آنها را دید مجموعاً از ۶۰۰۰ عدد تجاوز نمیکند و دریك افق در یك موقع معین بطور متوسط بیش از ۲۵۰۰ عدد ازآنها را بچشم نمیتوان دید.

از وقتیکه دوربینهای قوی اختراع شده عدد کواکب نیز فوق‌العاده افزایش یافته و امروز با دوربینهای قوی قریب بیش از ۳۰ ملیون کوکب را رؤیت کرده‌اند.

استخدام دوربین عکاسی در نجوم بتعیین شمارهٔ کواکب کمك بزرگی نموده یعنی دوربینهای عکاسی که با دور بینهای نجومی توأمند در نتیجهٔ جذب نور آسمان درمدّت متمادی تصویر آسمان را برروی کاغذ می‌آورند وامروز باین وسیله تاحدود ۳۰۰ هزارملیون ستاره برروی نقشه های آسمانی ثبت شده است.

قدر کواکب منجمین برای آنکه بتوانند ثوابت را تحت تقسیم بیاورند آنها را بحسب مقدارشدت نور به ۲۷ طبقه تقسیم کرده‌اند وهرطبقه را جزء یك قدر قرار داده اند و بترتیب طبقهٔ اول را قدر اوّل و طبقهٔ دوّم را قدر دوم می‌نامند و بهمین ترتیب تا طبقهٔ بیست وهفتم میروند.

دو کوکب را وقتی میگوئیم ازحیث قدریك واحد بایکدیگر اختلاف دارند درصورتیکه نسبت شدت نور آنها بیکدیگر برابر دو ونیم باشد یعنی اگر شدت نور

کوکب قدراول یك واحد فرض شود شدت، نور کوکب قدردوم دوبرابر ونیم ازشدت نورآن کمترخواهد شد بهمین ترتیب کوکب قدرسوم دوبرابر ونیم ازکوکب قدردوم وپنج برابر ازکوکب قدر اول کمترشدّت درخشندگی دارد. شدت نورآفتاب هفده برابر ونیم ازنور یك کوکب قدر اول مثل شعرای یمانی بیشتر است.

کواکب از قدر اول تا قدر ششم را بچشم تنها میتوان دید ولی از قدر ششم ببعد را باید بوسیلهٔ دوربین نجومی وعکاسی دریافت.

درآسمان بیش از بیست عدد ستارهٔ قدر اوّل نیست وما اسامی آنها را درطیّ این مقاله یادآور خواهیم شد. عددکواکب هر قدر تقریباً برابر با سه برابر شمارهٔ کواکب قدر ما قبل خود میباشد باین ترتیب:

قدر اوّل ۲۰، قدر دوّم ۶۰، قدرسوّم ۱۸۰، قدر چهارم ۴۲۵ و بهمین ترتیب

باید دانست که کلمهٔ قدر با ابعاد حقیقی کواکب هیچگونه رابطه ندارد یعنی تقسیم ستارگان بقدر از لحاظ نوری است که ازآن کواکب بزمین میرسد پس در این صورت ابعاد حقیقی آنها نمیتواند دراین ملاحظه دخالت داشته باشد.

صور آسمانی منجمین علاوه برآنکه کواکب را بقدر تقسیم کرده اند برای سهولت تحقیق حال آسمان هرعده از کواکب نزدیك بیکدیگر را یك قسمت یا یك ناحیهٔ مجزا تصوّر نموده بصورتی ازصور حیوانی یاحالتی ازحالات انسانی یا یکی از صور اساطیری تشبیه نموده وآنرا صورتی علیحده و مشخص فرض کرده و بآنها بتناسبی اسامی‌مخصوص‌داده‌اند.

تقسیم آسمان‌بصور خیلی قدیمی است زیراکه کلدانیهابعضی ازصوررا میشناخته و بآنها اسامی خاصی داده بودند و یونانیها این رسم را از ایشان فرا گرفتند و از زمانی که اشعار اومیروس وهسیودوس مدّون شده اسامی بعضی ازصور فلکی درآن گفته‌ها مشاهده میگردد.

در حدود ۳۶۶ قبل از میلاد منجمی بنام ادوکسوس ۱ صورتی ازصورمعروف زمان خود ترتیب داد که عدد آنها به ۴۵ میرسید. بطلیموس این شماره را به ۴۸ رساند، ۲۱ درشمال منطقة‌البروج، ۱۲ صورت که بروج دوازده گانه باشند بر نفس منطقة‌البروج و ۱۵ صورت درجنوب منطقة‌البروج. مسلمین نیز همین ۴۸ صورت را میشناخته ودر کتب نجومی خود بوصف همانها قناعت ورزیده‌اند.

در قرون جدیده بعد از آنکه قسمتهای عظیمی از نیمکرهٔ جنوبی زمین بر اثر مسافرتها و اکتشافات جغرافیائی شناخته شد و بعد ها کاشفین حتی تا نقطهٔ ریاضی قطب جنوب هم رفتند برانر بازشدن افقهای تازه وقسمتهائی از آسمان که قدما ندیده بودند برعدد صور وکواکب قدر اوّل افزوده گشت ومنجمین که در راه تشخیص این صور جنوبی رنج بردند مثل پتروس تئودوروس ۲ (متوفّی سال ۱۵۹۶ میلادی) و هولیوس ۳ (۱۶۹۰ م.) و بارچیوس ۴ (۱۶۲۴ م.) و لاکای ۵ (۱۷۵۲ م.) براین صور جدید هم بهمان سیرهٔ قدما اسامی خاصی نهادند و عدد آنها را به ۸۵ رساندند و بعدها انجمن علوم انگلیس درسال ۱۸۴۰ هیأتی را بآن نواحی فرستاد وایشان حدود هر یك از این صورجدید را درآسمان مشخص ساختند.

برای یافتن یك صورت درآسمان امروز طریقه‌ای بکاربرده میشود که بطریقهٔ یافتن کواکب از روی امتداد خطوط فرضی است درسطح کرهٔ فلکی باین طریق که کواکب صورتی راکه بهتر ازهمه میشناسند بایك خط فرضی درسطح آسمان بیکدیگر وصل میکنند وخط واصل را دردوجهت امداد میدهند. امتداد این خط غالباً ازستارهٔ معین دیگری میگذرد و چون قبلاً میدانند که خط واصل بین دوکوکب معروف از یك صورتی درفلان امتداد ازچه ستاره‌ای عبورمینماید ازمشاهدهٔ امتداد آن میتوانند کوکب منظور را بیابند.

---

۱ - Eudoxus ۲ - PetrusT héodrus ۳ - Hevelius
۴ - Bartschius ۵ - Lacaille

صور مشهور و ستارگان قدر اول

اما صور مشهور و ستارگان قدر اولی که در کتب ادبی و اشعار شعرای ما ذکر آنها بالنسبه زیاد تر دیده میشده بقرار ذیلند:

۱ـ بنات النعش یا صورت دب

مشهور ترین صور آسمانی صورت بنات‌النعش یا دُب است که جزء صورحول قطب محسوب میشود و بدوقسمت منقسم است: بنات‌النعش کبری یا دب اکبر یا ارابهٔ داود یا هفت برادران و بنات النعش صغری که این دومی متضمن ستارهٔ قطبی است.

دُبّ اکبر مرکب ازهفت ستارهٔ روشن وعده‌ای ستارهٔ کم نورتراست. ازهفت ستارهٔ روشن چهارستارهٔ آن بشکل ذوذنقه و سه ستاره دریك امتداد بشکل دنباله قرار گرفته‌اند، چهارستارهٔ روشنتررا مسلمین نعش وسه ستارهٔ دنباله‌را بنات میگفتند و معتقد بودند که آن ذوذنقه تابوتی است که سه دختر دنبال یکدیگر از آن مشایعت میکنند.

دُبّ اکبرازصوری است که ملل قدیمه نیز اکثرآنرا میشناختند وعجیب اینکه درامریکا نیزمتمدنین قدیمی آن قطعه این صورت را شناخته و آنرا بهمین نام خرس موسوم کرده بودند[۱]

نزدیك ستارهٔ ششم از این صورت ستارهٔ بسیار خردی است که چشمان ضعیف از رؤیت آن عاجز است و قدما نور چشم را بآن امتحان میکردند. این ستاره را مسلمین سها[۲] میخواندند.

صورت دُبّ اکبر را غالباً درافقهای ما میتوان بسهولت یافت وآنرا نشانه از

۱ـ مردم روم قدیم این هفت کوکب را بهفت گاو تشبیه نموده بودند وآنها را Septentrio یعنی کواکب هفتگانه میگفتند. چون این صورت ازصوری است که همیشه متوجه شمال است وبظاهر گرد قطب شمال میگردد بتدریج کلمهٔ Septentrion درالسنهٔ اروپائی بمعنی شمال شده.

۲ـ Alcor

برای یافتن صور دیگر قرارداد چنانکه اگر دوستارهٔ روشنتر آنرا که درجهت مقابل دنبالهٔ آن قراردارند بیکدیگر وصل کنیم وفاصلهٔ مابین آنهارا پنج برابر امتداد دهیم امتداد مزبور بستارهٔ روشن قدر دومی میرسد که قطب شمال مجاور آنست وآن روشنترین کواکب بنات‌النعش صغری یا دب اصغراست .

این ستاره را فقهای قدیم ما برای یافتن قبله نشانه قرارداده بودند وآنرا جدی (بفتح جیم) که بمعنی بزغاله است میخواندند ، بعد ها منجمین برای آنکه آن با برج جدی مشتبه نشود این ستارهٔ قطبی را بتصغیرجدی (بضم جیم و فتح دال) خواندند و بهمین شکل معمول شد . ازهفت ستارهٔ دبّ اصغر آن دو را که برسینهٔ این صورت قرارداد فرقدین یا فرقدان میگویند وآن دوستاره را چون نزدیکترین کواکب بقطبند قدما منتهی حد بلندی وعلو میشمردند چنانکه شاعرمیگوید :

ای رسانیده بدولت فرق خود برفرقدین .. الخ ودرنثرمینوشته‌اند : فرق فرقدین سای..

درخارج صورت دبّ اصغرستارهٔ کوچکی است که آنرا قدما سها میخواندند

انوری درتشبیه حرکت صورت بنات‌النعش گوید :

ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام ‌ ‌ ‌ بسوك مهر برافگنده نیلگون معجر

بنات نعش همیگشت گرد قطب چنان ‌ ‌ ‌ که گرد حقهٔ پیروزه گوهرین چنبر

۳- برج اسد

هرگاه امتداد همان دوستارهٔ روشن دبّ اکبر را درجهت مخالف ستارهٔ قطبی امتداد دهیم این امتداد بستارهٔ قدر اولی میرسد که آنرا قلب‌الاسد میخوانند و این ستاره جزء صورت یا برج اسد است وبرج اسد دارای نه ستارهٔ روشن است قلب‌الأسد را چون درصور فلکی درپای این صورت قرار میدادند رجل‌الأسد نیزمیخواندند و همین کلمهٔ اخیر است که در زبانهان اروپائی بشکل Régulus درآمده و هنوز هم قلب‌الأسد را درالسنهٔ اروپائی بهمین لفظ می‌نامند .

٤- صورت ذات‌الکرسی[1]

اگر دوستارهٔ روشن‌تر دب اکبررا درجهت ستارهٔ قطبی امتداد دهیم وباندازهٔ فاصلهٔ آنها تا ستارهٔ جدی آن خط را ممتد کنیم بصورتی میرسیم که قدما آنرا بصورت زنی که بریك کرسی نشسته باشد تشبیه میکردند و بهمین‌علت آنرا صورت‌ذات‌الکرسی میخواندند وآن مرکب ازپنج ستارهٔ روشن است بشکل حرف M لاتینی که قدری دوشاخهٔ آن ازیکدیگردورتر باشند. آن کواکب با یك ستارهٔ کم نور تری تشکیل صورتی‌میدهد که بی‌شباهت بکرسی نیست. صورت ذات‌الکرسی برروی‌مجره یعنی کهکشان قراردارد ومعروفترین کوکب آن کف‌الخضیب ۱ است‌وقدماعقیده داشتند که کف‌الخضیب چون بنصف النهار رسد دعای همه‌کس‌جردعای شخص‌ظالم مستجاب میگردد،عرب‌این صورت‌را بدستی گشاده وستاره‌های‌روشن‌آنرا بسرانگشتان‌درحنا گرفته‌تشبیه‌میکردند.

٥ و٦ دوصورت فرس اعظم[2] وامرأة المسلسلة[3]

اگرهمان امتدادمذکور را تعقیب‌کنیم بچهارستارهٔ بالنسبه روشنی میرسیم که بشکل مربع قرارگرفته‌اند. این مربع را مربع فرس اعظم مینامند و درامتداد آن سه ستاره دنبال یکدیگر واقع شده که آنها را امرأة‌المسلسلة وعوام زن بی‌شوهر میگویند وآنرا بزنی تشبیه کرده‌اند که دودست خود را بدوطرف کشیده وپا های او درزنجیر است مربع فرس اعظم با امرأة‌المسلسله بصورت بادِ بادکهای اطفال است. دراین دوصورت هیچ ستارهٔ قدراول نیست فقط درصورت امرأة‌المسلسله ستارهٔ‌روشن قدر دومی است‌که آنرا جیب‌المسلمة یا بطن‌الحوت میخوانند.

۷- صورت تنین

بین دوصورت دب اکبر و دبّ اصغر و صور شمالی‌آسمان عده زیادی ستاره

1 - Cassiopée 2 - Pégase 3 - Andrcméde

هست که قطب را از اطراف احاطه کرده‌اند . مجموع این ستارگان را تنین میگویند معروفترین ستارهٔ آن ثعبان۱ است از قدرسوم .

۸ ـ صورت برساوش یا حامل رأس‌الغول

این صورت را قدما تصور میکردند تصویر مردی است بر پای چپ ایستاده سر بسوی شمال و پای راست بر داشته و بر دست چپ سر غولی گرفته و در دست راست خنجری دارد و این تصویر ناشی از حکایتی از اساطیر یونانیان است که در حق پرسئوس ۱ (برساوش) پسر ژوپیتر رب الأرباب خود نقل میکردند و میگفتند که او سر یکی از ربة النوعها را که بمار و غولی تبدیل یافته بود برید و آن سر را همیشه با خود داشت و بمدد آن دشمنان خود را بسنگ مبدّل میساخت .

دراین صورت یعنی درقسمت سر غول کوکب قدر دومی‌است بنام رأس‌الغول۲ که ازکواکب متغیره است یعنی میزان نورآن کم وزیاد میشود .

۹ـ صورت جبار۳

اگرازچهار ستارهٔ ذوذنقهٔ دب اکبرستارهٔ انتهای بنات را بستارهٔ مقابل‌آن وصل کنیم و باصطلاح قطرآن ذوذنقه را در خلاف جهت بنات امتداد دهیم بستارهٔ تابندهٔ قدر اولی میرسیم که جزء صورت جبار است و جبار که بمناسبت نزدیکی ببرج جوزا باسم صورت جوزا نیز خوانده میشود همانست که عوام آنرا ترازو میگویند وآن زیبا ترین صور آسمانی است و دوستارهٔ قدر اول درآن صورت است که یکی را رجل‌الجوزاء٤ خوانند ودیگری را ابط‌الجوزاء٥

صورت جبار را منجمین بمردی مانند کرده اند که با حمایل وکمرشمشیری

۱ – Perseeus ۲ Algol ۳ Orion ٤- Rigel ٥ – Bételgeuse

برپا ایستاده و در دست راست عصائی بربالای سر گرفته و دست خود را درآستین کشیده وآستین را فرو افکنده است.

در وسط ذوذنقهٔ جبار سه ستاره است درامتداد یك خط که آنها را سلاطین ثلاث۱ وحمایل۲ وعوام شاهین می‌نامند وحافظ دربیت ذیل بهمین صورت اشاره کرده آنجا که میگوید:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

۱۰- صورت عواء یا نقار۳

اگردوستارهٔ اول و سوم ذوذنقهٔ دب اکبر را درجهت بنات بیکدیگر وصل و خط واصل را امتداد دهیم این امتداد بصورتی میرسد که قدما آنرا بمردی که دودست خود را درازکرده باشد وگوئی فریاد میکشد تشبیه میکردند و بهمین جهت آنرا عواء یا نقار یا صناج میگفتند.

این صورت مشتمل بر ستارهٔ قدراولی است بنام سماك الرامح۴ که چون بقطب نزدیك است وعرب با آن جهت شمال را می یافتند بآن حارس الشمال نیز لقب داده بودند وآن یکی‌ازسرخ ترین ثوابت آسمان و باصطلاح ازکواکب مضاعف است باین معنی که اگرچه بچشم یك ستاره دیده میشود با یك دوربین دقیق میتوان دریافت که ستارهٔ دیگری نیزمجاورآنست ولی البته نه بیك فاصله نسبت بزمین.

۱۱— برج جوزا

اگرهمان خطی را که برای یافتن صورت عواء بکاربردیم درجهت خلاف ممتد کنیم خط ما ببرج‌جوزا یا توأمین‌دو یعنی‌پیکر ۵ میرسد. برج‌جوزا مرکب ازهشت ستارهٔ درخشان است که تابنده ترین آنها راید الجوزاء۶ وستارهٔ بعد ازآنرا منکب-

---

۱ - Trois rois ۲ - Baudrier ۳ - Bouvier یعنی گاوبان ۴ - Arcturus

۵ - Gémeaux ۶ - Pollux

الجوزاء۱ میگویند . برج جوزا بین صورت جبار و برج ثور قرار گرفته است .

۱۲و۱۳ — دوصورت کلب اکبر وکلب اصغر

اگر از درخشان‌ترین ستارهٔ دبّ اکبرخطی بستارهٔ منکب‌الجوزاء وصل کنیم وآنرا امتداد دهیم بنورانی ترین صور آسمان یعنی شعرای یمانی۲ میرسیم وشعرای یمانی جزء صورت‌کلب اکبر وغماز ترین کواکب صحنهٔ زیبای‌آسمان بشمار میرود وآن نیز ازکواکب مضاعف است .

درمقابل شعرای یمانی‌یعنی در ذیل صورت‌جبار ستارهٔ درخشان دیگری است بنام شعرای شامی۳ وآن جزء صورت‌کلب اصغراست .

شعریان یعنی دوشعرای یمانی و شامی چون تقریباً دریك وقت از افق طلوع میکنند دائماً بمحاذات یکدیگر آسمان را می‌پیمایند . ازآن دو آن را که شمالی‌تر است و درافق شام غروب میکند شعرای شامی وآن را که جنوبی تر است و مغیبش درطرف یمن است شعرای یمانی میخوانند .

عرب جاهلیت شعرای‌شامی‌راشعری‌العبور۴ وشعرای یمانی را شعری‌الغمیصاء ۵ میگفتند ومعتقد بودند که شعریان دوخواهر سهیل‌اند ، سهیل وقتی با جوزا درنزاع افتاد وپشت جوزا را شکست وفرار کرد ، شعرای شامی بقصد رسیدن باو ازکهکشان عبورنمود وشعرای یمانی بقدری درفراق دوخواهر گریست که کورشد وپرده‌ای روی چشم اورا پوشانید وغمیصاء شد .

(بقیه درشمارهٔ آینده)

۱- Castor ، بموجب روایات‌اساطیری یونانیان کاستر و پلوکس پسران ژوپیتر دو برادر توأم بودند که بآسمان منتقل شدند و بصورت برج جوزا در آمدند .

۲ - Sirius ۳ - Procyon ۴ - Alhabor ۵ - Algomeiza

ورقی از تاریخ مشروطه

قانون اساسی ایران

و متمم آن چگونه تدوین شد[1] ؟

بقلم آقای

عبدالحسین نوائی

انقلاب مشروطه درایران مسبوق بسوابق وعللی بود که ریشه وابتدای آن را باید در وقایع اوائل قرن سیزدهم هجری تقریباً معادل قرن نوزدهم میلادی جست. این کیفیات که در کتب تاریخ مفصلاً بتشریح و توصیف آن مبادرت شده بر آن باعث آمد که از اواخر سال ۱۳۲۲ قمری زمزمه های مخالفت با وضع حکومت و دربار مستبد قاجاری پیش آید و بالأخره بکیفیتی که در تواریخی مثل تاریخ انقلاب مشروطهٔ مرحوم کسروی و تاریخ انقلاب ایران مرحوم براون و تاریخ بیداری مرحوم ناظم الاسلام کرمانی و کتاب زندگانی مرحوم ملك المتکلمین تألیف آقای دکتر ملك زاده مسطور است بتغییر صورت حکومت منجر شود.

بدیهیست که بیشتر آنانی که اول بار پیشرو این نهضت شدند کسانی بودند که یا بسفر اروپا رفته بودند یا از دریچهٔ کتب خارجی دنیای دیگری را دیده بودند. با این همه جماعتی که اول بار زمزمهٔ مخالفت آغاز کردند بیشتر بعلت حساب شخصی

۱- در نوشتن این مقاله از اطلاعات وسیع جناب آقای تقی زاده استفاده شده نگارنده باین وسیله از بذل عنایت ایشان در راه خدمت بتاریخ تشکر مینماید.

(عبدالحسین نوائی)

ودشمنی با دسته‌ای از درباریان مخالف بود باین معنی که دراواخر سلطنت مظفرالدین شاه درباریان دو دسته شده بودند عده‌ای طرفدار امین‌السلطان بودند و عده‌ای دیگر طرفدار سلطان مجید میرزا عین‌الدوله .

میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان که ازسال ۱۳۰۳ قمری پس ازمرگ میرزا یوسف مستوفی‌الممالك صدر اعظم ایران شده بود بواسطهٔ طول مدت صدارت طرفدارانی ثابت ومحکم برای خود تهیه کرده بود بخصوص که چون مردی دسیسه کار و محیل و زیرك بود و از طرفی بخشش و ریخت و پاش فراوان میکرد طرفداران او چه ازلحاظ کمیت چه ازجهت کیفیت بردستهٔ مخالفینش می‌چربیدند . اما شاهزاده عین‌الدوله که از درباریان تند و خشن و بسیار سختگیر بود و آن بخشش و کرم امین‌السلطان را نداشت تنها درفکر راضی نگهداشتن شاه و محارم او مثل حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ و دیگران بود و نسبت بسایرمردم کوچکترین اعتنائی نمیکرد ، طرفداران او هم بهمین جهت ازکسانی بودند که جز شخص مظفرالدین شاه و دربار چیزی ندیده ونشنیده بودند ، این دسته ازغوغای آزادیخواهی وحکومت ملی هیچ سر درنمی‌آوردند درمغز وقلب ایشان هیچگونه نقطهٔ سفیدی دیده نمیشد .

مظفرالدینشاه وعین‌الدوله (نقل ازتاریخ مشروطه مرحوم کسروی)

اما مخالفین این دسته یعنی طرفداران امین‌السلطان با وجود درباری بودن

نسبةً روشنتر بودند ، مشهورترین طرفداران امین‌السلطان خانوادهٔ هدایت بودند که غیر ازحسینقلی خان هدایت ملقب بمخبرالدوله پسر بزرگ علیقلی خان بقیه همه جزو آزادیخواهان وحریت طلبان بشمار آمده بودند وازایشان مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله ازهمه باحرارت تر بود وبالأخره هم جان خود را برسر آزادیخواهی گذاشت وباز ازجملهٔ این گونه مردمان وثوق‌الدوله بودکه هرچند تحصیلات مرتب نداشت ولی در خانه بزبان فرانسه آشنا شده و چون درهمان اوقات بتاریخ انقلاب کبیرفرانسه دست یافته وآن‌را قراءت وترجمه مینمود شور وحرارتی داشت. بالأخره براثرشور وفعالیت این گونه افراد و اقدامات مرحومین سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی شاه دستخط معروف ۱۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۴ را ازقصرصاحبقرانیه صادر کرد واجازه داد که مجلس شورای ملی از «منتخبین شاهزادگان وعلما وقاجاریه واعیان و اشراف وملاکین وتجار واصناف بانتخاب طبقات مرقومه دردارالخلافهٔ طهران تشکیل وتنظیم شود».

امامات قانع نشد و نمایندگان ایشان از حال تحصن در قم و سفارت انگلیس خارج نشدند تا اینکه شاه فرمان دیگری صادرکرد باین ترتیب :

« جناب اشرف صدر اعظم ، در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخهٔ ۱۴ جمادی‌الثانیهٔ ۱۳۲۴ که امر وفرمان صریحاً در تأسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم مجدداً برای آنکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کاملهٔ همایون ما واقف باشند امر ومقررمیداریم که مجلس مزبور را بشرح دستخط سابق صریحاً دائرنموده بعد از انتخاب اجزاء مجلس فصول وشرایط نظام مجلس شورای ملی اسلامی را موافق تصویب وامضای منتخبین بطوریکه شایستهٔ ملت ومملکت وقوانین شرع مقدس باشد مرتب نمائیدکه بشرف عرض وامضای همایون ما موشح ومطابق نظامنامهٔ مزبور این مقصود مقدس صورت انجام پذیرد ».

پس ازصدور این فرمان برای انتخابات مرحوم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله

وجمعی از تجار بقم رفته علماء را که بتحصن درقم اقامت داشتند بطهران آوردند.

عصرشنبهٔ بیست و هفتم جمادی‌الثانیه در عمارت مدرسهٔ عالی نظام که موقتاً برای انعقاد مجلس شورای ملی اختصاص یافته بود با حضور علماء و امنای دولت و رجال اولین جلسه تشکیل شد. نمایندهٔ شاه علیرضاخان عضدالملک ایلخانی قاجار ازمدعوین پذیرائی کرد، دراین جلسه مشیرالدوله صدراعظم نطقی ایراد نمود وپس ازبیان شرحی دربارهٔ لزوم اتحاد دولت وملت و حسن نیت شاه دربرقراری حکومت ملی گفت که شاه «مقرر فرمودند که عجالةً محل موقتی این مجلس محترم ملی تعیین ودرآنجا باحضور آقایان علماء و وزراء واعیان واشراف وتجار و اصناف صرف شیرینی و شربت شود، بدیهیست که اولیای دولت اهتمام بلیغ خواهند نمود که لایحهٔ قواعد انتخابات ونظامنامهٔ مجلس شورای ملی بزودی موافق دستخط همایونی از چهاردهم جمادی‌الاخره ترتیب واعضای مجلس ملی درطهران جمع وبافتتاح این مجلس محترم مبادرت شود ...»

پس از این جلسه امناء دولت و وجوه و محترمین وعلماء جلسات دیگرخود را در همین اطاق تشکیل دادند و نظامنامهٔ انتخابات را نوشته در ۱۹ رجب ۱۳۲٤ بتصویب شاه رساندند.

پس از انتخاب وکلاء طهران در روز یکشنبه هجدهم شعبان سه ساعت بغروب مانده د عمارت گلستان مجلس شورای ملی افتتاح شد و شاه با وجود بیماری سخت درحالیکه دونفر زیر بازوی او را گرفته بودند در مجلس حضور یافته‌اولین‌جلسه‌را باخطابهٔافتتاحیهٔ خود افتتاح نمود و پیش از ایراد خطابه‌گفت «سالها در آرزوی چنین روزی بودم وخدا را شکر که بآرزوی خود رسیدم».

پس از این بیان درحالت رقت وگریه خطابه را قراءت نمود.

درجلسهٔ اول رمضان چهارساعت بغروب مجلس دربهارستان منعقد شد ومنتظر

بودند تا نظامنامهٔ اساسی۱ از طرف صدراعظم برسد؛ وقتی قانون رسید چون مواد آن مبنی بر همان اصول قدیمی واستبدادی بود مجلس موافقت نکرد و قرارشد که وکلا خود قانون اساسی را بنویسند و برای رسیدن بصحهٔ شاه بدربار و هیئت دولت بفرستند دربار در امضاء و اعادهٔ نظامنامه تأخیر کرد و بعناوین مختلف ازجمله کسالت شاه معتذرشد حتی پس ازتصمیم مجلس درجلسهٔ یك شنبهٔ ۲۲ شوال قرارشد که عده‌ای از وکلا را بدربار بفرستند تانظامنامه را گرفته «مفتخراً بمجلس مراجعت نمایند». صدراعظم باین عنوان که «بملاحظهٔ کسالت مزاج همایونی قرائت و صحهٔ نظامنامه چندی متعسراست وابداً مماطله درآن نشده» ازدادن قانون اساسی سر باز زده گفت «بهتر آن است که مجلس بکارها و انجام تکالیف خود بموجب فرمان همایونی مشغول بوده منتظر نظامنامه نباشد و در مطالبه صحهٔ آن قدری تأنی و امهال کند انشاءالله پس از تخفیف ورفع نقاهت مزاج ملوکانه بصحه رسیده ارسال میشود».

مرحوم مرتضی قلیخان صنیع الدوله اولین رئیس مجلس

چون کسالت شاه طول کشیده و امیدی هم بصحت وی نماند، بود محمد علی میرزا بطهران احضار شد و روز اول ذی القده ۱۳۲۴ بپایتخت وارد و مجلس شورای ملی هم قرارداد که لایحه‌ای که مرحوم حاج سید نصرالله اخوی آنرا درتهنیت ورود وی نوشته بود باحضور شش نفر از اعضای مجلس (از هر طبقه یك نفر) در حضور ولیعهد قرائت شود، محمد علی میرزا هم نطقی درجواب ایراد کرد وضمناً گفت: «درخصوص نظامنامه هم قدری از آن را ملاحظه کرده ام باقی را هم باحضور حضرت والا نایب السلطنه (کامران میرزا وزیرجنگ) وجناب صدراعظم ملاحظه میکنم وپس از اتمام بمجلس میفرستم.

۱ - قانون اساسی را درابتداء «نظامنامهٔ اساسی» میگفتند.

تا این موقع با اینکه فرمان انتخابات صادر شده بود دربار یان محمدعلی میرزا که ظاهراً خود را موافق نشان میدادند در خفا کارشکنی میکردند حتی بوسیلهٔ عمال خود که بحکومت شهرها و نواحی مختلف گماشته شده بودند از عزیمت وکلا بمرکز جلوگیری مینمودند ولی این تشبثات مجنونانه بجائی نرسید و وکلای ولایات دیر یا زود خود را بطهران رسانیدند.

نکتهٔ گفتنی اینکه طرز انتخاب وکلا هم عجیب بود یعنی انتخابات طهران بطور صنفی انجام گرفت و اکثر وکلا از طبقهٔ اصناف و پیشه وران بودند، تنها از آن میان مرحوم محقق الدوله و آقایان وثوق الدوله و صدیق حضرت و اسدالله میرزا شهاب الدوله و صنیع الدوله ومخبرالملك ودکتر سیدولی الله خان ویکی دو نفر دیگر باصطلاح متجدد و درس خوانده بودند.

درانتخابات زنجان هم واقعهٔ شیرینی رخ داد آن اینکه وقتی اهالی مطلع شدند که باید وکیل انتخاب کنند گفتند ما با کسی نزاع نداریم، انتخاب وکیل برای چیست؟ بالأخره پس از بحث فراوان گفتند آقاشیخ ابراهیم زنجانی ومیرزا بزرگ مقبل لشکر همدانی وکیل ماهستند، اگر کسی باما کاری یامعامله‌ای یاحرفی دارد با ایشان گفتگو کند. خدایشان بیامرزاد که هردو از بهترین و پاکترین وکلای مجلس شورای ملی بودند. میرزا ابوالحسن خان بانکی هم که ساکن طهران بود بموجب تلگراف قوام‌الملك شیرازی وکیل فارس محسوب وداخل مجلس شد، وکلای اصفهان هم بنا بمشهور باستخارهٔ آقانجفی انتخاب شدند.

چنانکه گفتیم ولیعهد از رسیدن وکلای ولایات بطهران جلوگیری میکرد ولی بالأخره بر اثر تلگرافهای حضوری وکلای پایتخت وکلای ولایات هم آمدند اوّل وکیلی که وارد شد وکیل الرعایای همدانی وکیل همدان بود و دومی آقای تقی زاده وکیل تبریز.

آقای تقی زاده در آن اوقات درطهران بودند وهرروز بنابرعشق بامورسیاسی واجتماعی درجلسات مجلس بعنوان تماشاچی حاضرمیشدند تا اینکه یك روزتلگرافی ازآذربایجان رسید که ایشان را درازاء خدمات گرانبها بمشروطیت وایجاد اساس نو وفعالیت ایشان درتبریز بوکالت انتخاب کرده بودند. پس ازدریافت این تلگراف ایشان هم ازآنروز ببعد ازمحل تماشاچیان بجایگاه وکلا منتقل‌شدند (۲۱شوال ۱۳۲۴).

جلسهٔ مجلس شورای چنانکه گفتیم در۱۸ شعبان افتتاح شد وابتدا تشکیلات و پیچ وخم فراوان نداشت بلکه وکلا دور یکدیگر روی زمین می نشستند وشکایات واصله را طرح میکردند ، یکی از حاکم فلان شهرشکایت میکرد دیگری از تعدّیات تاجرباشی‌روس‌سومی ازتجاوز عسکر گاریچی وقس‌علی هذا .

البته این بحثها همیشه طولانی وتند بود و وکلای هرشهر از روی‌دلسوزی تمام برای حوزهٔ وکالتی خود دست و پا میکردند و هرگونه ظلمی را ولو اندك وناچیز بود باحرارت وعصبانیت مورد حمله قرار میدادند ، درحقیقت اساس‌مجلس وصورت آن همان عدالتخانه بود ونمیشد بدان اطلاق «پارلمان» بمعنای صحیح آن نمود .

درجلسهٔ ششم‌ذی‌القعده ۱۳۲۴ در هشتمین‌جلسهٔ حضور درمجلس آقای تقی‌زاده اولین نطق خود را ادا کردند و دراین نطق که راجع بچهار نکته بود (اول اجراء نظامنامهٔ مجلس دوم احضار وکلاء ولایات سوم حضور وزراء در مجلس برای جواب چهارم امرقانون اساسی) اولین بار لفظ «مشروطه» برزبان ایشان گذشت .

لفظ «مشروطه» نیز گویا مانند کلمات «عدلیه» و «نظمیه» از راه استانبول بما رسیده است وتصوّر میرود که استعمال آن ازهمان سال ۱۸۷۸ میلادی که کسانی‌مثل مدحت پاشا و نامق کمال بیك در صدد مشروطه کردن عثمانی بر آمدند شایع شده باشد .

باشد. سعد الدّوله عقیده داشت که Constitutionnel را باشتباه Conditionnel خوانده‌اند ولی این ادعا بیجاست چه‌مدحت پاشا و نامق کمال بیك هردو کاملاً بزبان فرانسه آشنا بودند.

آقای تقی زاده در دورهٔ اول مجلس

بهرحال درآن‌روز بود که‌اوّل بار لفظ مشروطه و مشروطیت ادا شد و تا آن روز این کلمه معمول نبود بلکه اصطلاح «مجلس» بین مردم‌و وکلا رواج داشت.

درجزء چهار مطلبی که آقای تقی زاده گفتند آخرین مطلب راجع بامضای‌قانون‌اساسی (پنجاه‌ویك‌ماده) بود که بتأخیر افتاده بود.

پس ازختم نطق‌ایشان مرحوم صنیع‌الدوله گفت: «کاش فقرهٔ چهارم‌را مقدّم‌میداشتید زیرا که همهٔ نواقص مذکوره ازنبودن فقرهٔ چهارم است».

بالأخره در روز سه شنبهٔ ۹ ذی القعده نظامنامه بمجلس‌آمد مورد بحث قرار گرفت وچون محمد علی میرزا درآن تصرفاتی کرده بود قرارشد بانسخهٔ اوّل تطبیق شود. مهمترین تصرّفات ولیعهدآن بود که اصل شانزدهم را که بموجب آن مجلس در انشاءکلیهٔ قوانین و اوضاع دوائر دولت مختار میشد اسقاط کرده بود وچون غیر ازاین اصل مهم سایرمطالب نیز باافکار ملی و وکلا تباین داشت قبل از بحث زیاد پذیرفته نشد و مجلس نامه‌ای باین مضمون بعنوان صدراعظم نوشت: «چون‌اسقاط و تغییر بعضی از اصول نظامنامه موضوع بحث ومذاکره در مجلس شد اکثریت‌آراء و اتفاق قاطبهٔ وکلا براین شدکه یا همان نسخهٔ اولی را دولت بما مرحمت نماید و یا

صورت کمیسیون مزبور را قبول نماید تا دراین ماده ختم مذاکره و مباحثه شود» و منظور ایشان کمیسیونی بود که بپیشنهاد سعدالدوله مرکب از پنج نفر یعنی مرحومین سید عبدالله وسید محمد طباطبائی و یك نفر ازطرف دولت و یکنفر ازطرف وکلا و یکی هم خود سعدالدوله با یك نفر منشی تشکیل شود وکلا هم حضورداشته باشند امّا کسی از وکلا جز آن چهار نفرحق صحبت نداشته باشند.

روز پنجشنبه ۱۱ ذی‌القعده نظامنامهٔ اساسی مورد بحث قرار گرفت و در این جلسه که هفت ساعت طول کشید اصل ۸ و۱۱ و۱۲ و۱۵ و۲۰ و۲۱ و۲۸ و۴۰ و۴۱ و ۴۲ و۴۷ درحضور مشیرالملك (مرحوم میرزا حسنخان مشیرالدوله پیرنیا) و حاج محتشم‌السلطنه و مؤیدالسلطنه نمایندگان تام‌الاختیار دولت حلاجی شد و نظامنامه باتمام رسید و بنا شد پاکنویس شده بصحه برسد.

در چهاردهم ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۴ قسمت اوّل قانون اساسی در ۵۱ اصل بامضای شاه و ولیعهد رسید.

در آن روز تمامی علماء و معاریف در مجلس جمع شدند و تا در مجلس بپیشواز مشیرالدوله و ناصرالملك وزیر مالیه و محتشم‌السلطنه و مشیرالملك حاملین قانون اساسی رفتند و رسیدن قانون را فوزی عظیم دانسته شادی فراوان کردند.

تعجیل وکلا و نمایندگان ملت دراینکه زود تر این مواد بامضاء شاه و ولیعهد برسد بسیار بجا بود چه بعضی از وکلای تند رو ودور بین میدانستند که محمدعلی میرزا نظر مساعدی باین اوضاع ندارد و دور نیست که چنانچه چندی بطفره بگذرد شاه بیمار فوت کند وقانون اساسی امضاء نا شده بماند.

جریان روزگار ثابت کرد که تاچه اندازه راد مردان غیور و نمایندگان پر حرارت و با ایمان دورهٔ اول مشروطه با آنکه قسمت اعظم آنها از مردم طبقهٔ سوّم بودند دراین پیش‌بینی حق داشتند چه مظفرالدین‌شاه ده‌روز بعدیعنی در۲۴ ذی‌القعدهٔ همان سال فوت کرد و پسرمستبد و زشتخوی وی برتخت نشست و ازروی استبداد و

حماقت آنچه نبایست و نشایست نسبت باصول واوضاع و بساط مشروطه روا داشت .

اما متمم قانون اساسی ، سعدالدوله درمجلس دائماً برضد مسیو نوز وصنیع الدوله نطق میکرد و قانون اساسی را ناقص وغیر وافی میدانست . ذکر این اختلاف وضدیت شاید دراینجا بیمناسبت نباشد .

سعد الدوله تبریزی پسر حاج میرزا جبار ناظم المهام امین تذکرهٔ آذربایجان است و پدرش ازطرف امیرکبیر بدین شغل منتخب شده بود. درخلال سال های ۱۲۸۷ و۱۲۸۸ که چند نفرمحصل برای تحصیل فن تلگراف بتفلیس فرستاده شدند از آن جمله جوانی بودبنام میرزاجواد که بعدها لقب سعدالدوله گرفت،وی پس ازتحصیلات دراین فن وآشنائی بزبان فرانسه درخدمت دولت و دستگاه تلگرافخانه وارد و برطبق معمول آن زمـان تقریباً «نوکر» مخبرالدوله علیقلیخان وزیر پست و تلگراف شد و پس از چندی مخبرالدوله دخترخود را باوداد ولی چون سعدالدوله مرد متفرعن بد خوئی بود روزی مخبرالدوله اورا بچوب بست و بطلاق دخترخود مجبورش نمود واختلاف بین اثنین ازاین جا شروع شد .

سعد الدوله نسبت بخاندان مخبرالدوله بحق یا بنا حق همیشه معترض بود و علت اساسی دیگری هم در بین وجود داشت وآن این بود که قانون اساسی را چون عجله درکار بود قبل از ورود وی بمجلس نوشته بودند و سعدالدوله نتوانسته بود درتحریروترتیب وتنظیم آن شرکت کند.

این بود علل مخالفت سعدالدوله با صنیع الدوله، اما وضع کشوردرآن روزها زیادمنطبق باطرزحکومت مشروطه نبودچنانکه مثلاً درتنکابن پسرسپهدارتنکابنی آخوندی رابجرم تأسیس انجمن بچوب بسته بود .

درمجلس هم کارها پیشرفت نمیکرد چه شاه و درباریان علاقه‌ای بوضع جدید نشان نمیدادند و وزرا در مقابل مجلس خود را مسؤل ندانسته برای جواب وکلا حاضر نمیشدند ومیگفتند مطالب خود را بنویسید ما هم کتباً جواب میدهیم .

درهمین اوقات آقای تقی زاده که جوانترین وکلای آن دوره بودند در کاغذی دوستانه خطاب بیکی از آشنایان در تبریز از وضع زمان شکایت کرده و نوشته بودند که اوضاع مامشروطه نیست.

دوست تبریزی هم کاغذ را بانجمن برد و قراءت کرد. طوری در روحیهٔ تند و پرشور آذربایجانیان این کاغذ مؤثر افتاد که در انجمن و بازار اغتشاش و غوغا بر پا شد وشور وهیجان عمومی باندازه‌ای فوران کرد که بتلگرافخانه رفته تقاضای تلگراف حضوری کردند.

تصادفاً این احضار تلگرافی مصادف شد با روزی که وکلای آذربایجان بطهران وارد شده و مردم تامسافت زیادی باستقبال ایشان رفته بودند، از همانجا نمایندگان آذربایجان بتلگرافخانه رفتند و تبریزیان را نصیحت نمودند. سعدالدوله هم فرصت را غنیمت شمرده باز داستان مسیو نوز را پیش آورد.

با تمام این احوال اوضاع تبریز آرامش نپذیرفت، شور و هیجان ملی مردم را وادار کرد تا درخیابانها بحال اجتماع بابیرق سرخ حرکت کرده و نطقهائی برضد حکومت محمد علیشاه وتمایل بجمهوریت ایراد کنند.

چون این اخبار از نظر شاه و دربار مخفی نماند میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وکلا را احضار کرد وازحقیقت قضایای تبریز استفسار نمود، آقای تقی زاده گفت «اگر مملکت مشروطه است که با این وضع نمیشود اگر هم نیست بگوئید» مشیرالدوله گفت: «نه مشروطه نیست، شاه مجلس داده» پس ازاین جواب غیر منتظر موقعیکه وکلا خواستند بروند حاج سید محمدصراف گفت: «آقا در دولتخواهی عرض میکنم که اگر این کار بنحو مطلوب ملت انجام نشود طهران هم مثل تبریز خواهد شد» مشیرالدوله در جواب گفت: «بلی نیکی نیست که ازدست شما برنیاید».

بالأخره مشیرالدوله از رفتن وکلا جلوگیری کرد و مطالب آنهارا شنید، از جملهٔ مستدعیات آنها «رفع نواقص قانون اساسی» بود.

میرزا جوادخان سعدالدوله

قانون اساسی ایران بعلت عجله‌ای که در تنظیمش بکار رفته‌بود شامل کلیهٔ مواد لازم و ضروری نبود بخصوص که بعضی قسمتهای آن بنظامنامه بیشترشباهت داشت و شاید هم روی همین اساس بود که در ابتدا بدان «نظامنامهٔ اساسی» نام داده بودند.

برای رفع نواقص وتکمیل «نظامنامهٔ اساسی» قرارشد کمیسیونی ازسعدالدوله وحاج امین‌الضرب وحاج سید نصرالله اخوی ومحقق‌الدوله و آقایان صدیق حضرت و مستشارالدوله وتقی زاده تشکیل شود و «متمم قانون اساسی» را تهیه کنند.

این کمیسیون تشکیل شد وشروع بکارکرد ودوسه ماه طول کشید. سعدالدوله از منشی سفارت بلژیك قانون اساسی بلژیك را گرفته متن قرار داد و بقیهٔ اعضاء هم مطالبی برآن افزودند، طرز کارکمیسیون بدین نحو بود که سعدالدوله بانهایت تفرعن دستهارا برکنار «مبل» انداخته و بپشتی تکیه میکردوچشمها را بسقف دوخته سیگار برگی بدهن میگرفت و در آنچه نوشته میشدمداخلاتی میکرد.

درمدتی که این «کمیسیون» مشغول کار بود آقای تقی‌زاده باخبر شدند که کتابی درخصوص کلیهٔ قوانین اساسی دنیا درنزدصنیع الدوله موجوداست. اعضاء کمیسیون برای آنکه غیر ازقانون اساسی بلژیك بسایر قوانین دنیا هم دسترسی پیدا کنند خواستند ازآن کتاب استفاده‌نمایند بهمین منظور آقای تقی زاده نزد صنیع‌الدوله رفته طلب امانت کردند ولی آقای‌مخبرالملك علی رغم سعدالدوله از دادن کتاب امتناع کرده گفتند« ماخوذ چیزهائی نوشته‌ایم که بعد معلوم خواهد شد». بالاخره

مطالبی از قوانین ممالك بالکان و فرانسه بر آنچه از قانون اساسی بلژیك گرفته شده بود اضافه وسر وصورتی بکار داده شد.

چون مدت کار کمیسیون طول کشید دوباره تبریزیان پرشور سر وصدا کردند و اغتشاش شهر وبستن بازار دوباره تجدید شدودر تلگرافات خود امضاء این مواد را ازطرف شاه جداً و بدون فوریت خواستار بودید درصورتیکه کمیسیون هنوز کارخود را تمام نکرده بود.

پس ازمطالعه و دقت بالاخره مجموعهٔ موادمتمم قانون اساسی تدوین گردید و برای‌تصویب بمجلس تقدیم شد.

اینجا دیگراشکال بزرگ مخالفت روحانیون بود چه درمواد متمم قانون‌اساسی مواردی‌بودکه بافکرخشك بعضی‌ازروحانیون‌درست‌درنمی‌آمدازجملهٔ این مواردیکی تساوی اقلیت‌ها از نظرحقوق‌اجتماعی بوددیگرماده‌ایکه مرجع تظلمات را فقط عدلیه معرفی میکرد.

قسمت‌اول‌را ملایان نمیتوانستند بپذیرندچه‌ایشان مسلمین‌را هیچوقت همپایهٔ زرتشتی یا یهودی نمیدانستند بهمین لحاظ بااین‌ماده سخت‌مخالفت‌میکردند. مخالفت دیگرآنان‌هم با مرجعیت عدلیه بود وهمه میدانندکه قبل از تأسیس عدلیه وحکومت مشروطه ملایان تنها مرجع صلاحیتدار برای رفع‌اختلافات‌و رسیدگی بامور معاملات وکارهای دیگرشمرده میشدند وبیشتر زندگانی آنها از همین راه میگذشت و اگر عدلیه «تنها مرجع تظلمات» شناخته میشد دکانهای آنان بسته وکارهایشان کساد میشد بهمین علت در این باب بحث طولانی شد ولایحه بتصویب نرسید.

تبریزیان که ازدور دراین اوضاع مراقبت داشتند و نتایج این مسامحه وتأخیر را حس کرده بودند بازارها را بستند وگفتند تا تصویب تام و تمام مواد بباز کردن بازار نمی‌پردازیم، بیست وهفت روز بازار آذربایجان بسته بود.

این‌وضع آشفته نمایندگان را وادار کرد تابخود بجنبند مثلاً مرحوم سیدعبدالله

بهبهانی رختخواب خود را بمجلس آورد تاشب وروز در آنجا بماندو بکارمشغول باشد.

ازکسانی که بیش ازهمه درتصویب این مواد متمم قانون اساسی کوشش کرده وباعقاید روحانیون مبارزه نمودند آقای مستشارالدوله وآقای وثوق‌الدوله وآقای تقی‌زاده را باید نام برد.

سرانجام روزی درطی بحث برسرموضوع عدلیه کار از بحث لفظی و حقوقی بمشاجره و مرافعه کشید، دراین میان آقای تقی زاده خواست از جلسه خارج شود با اینکه ایشان قصد قهر نداشتند مرحوم میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه رئیس مجلس که شخصی بی نهایت تند بود و هنگام عصبانیت رعایت هیچ چیز را نمینمود بشدت متغیرشده نسبت بمخالفین شروع بفحاشی نمود و احترامی را که تا آن مدت موافقین ومخالفین نسبت بسیدین وسایرعلما میگذاردند درهم شکست.

درخارج ازجلسه هم مردم هجوم آوردند وبرانرشور واحساسات باصول جدید وتنفر از کارشکنی های ملایان شروع بصحبت و نطق نموده علما را تهدید کردند که درصورت رد این مواد عواقب وخیمی بظهور خواهد رسید.

ناگفته نباید گذاشت که کمك افراد انجمن مرکزی دراین قیام بی‌تأثیر نبودو کیفیت آن از اینقرار است که در ابتدای مشروطیت در طهران انجمن های فراوانی تأسیس شد که بزودی تعداد آن به ١٤٤ رسید سپس ازهرانجمن يك نفر انتخاب شد ومنتخبین انجمنی تشکیل دادند بنام «انجمن مرکزی» واختیار کلیهٔ انجمنها بدست همین انجمن مرکزی بود بطوری‌که اگر انجمن مرکزی بکاری تصمیم میگرفت سایر انجمنها بلافاصله وبی‌چون وچرا امرانجمن مرکزی را اطاعت می کردند.

افراد غیورانجمن مرکزی در مجلس بست نشستند وگفتند تا تصویب مواد متمم‌قانون اساسی‌ازمجلس بیرون نخواهیم رفت.

درنتیجهٔ همین فشارها ودکه مخالفین ازملایان و غیر هم تسلیم شدند و در برابر ارادهٔ ملت شکست خوردند و مواد متمم قانون اساسی بتصویب و بعرض شاه رسید ودرشعبان ١٣٢٥ امضاء شد.

با خوانندگان

۱ - راجع بترجمهٔ کتاب میراث اسلام

آقای مصطفی علم مترجم کتاب میراث اسلام در جواب شرحی که ما در شمارهٔ ۱-۲ امسال درخصوص آن کتاب نوشته‌ایم مطالب ذیل را باداره ما فرستاده‌اند که ما آنرا بدون هیچگونه تصرّفی عیناً درج میکنیم :

«درشمارهٔ شهریورماه ۱۳۲۶ مجلهٔ شریفهٔ یادگار انتقاد و تقریظی در بارهٔ کتاب میراث اسلام که اینجانب ترجمه کرده‌ام نگاشته شده است.

چون هنگام انتشار شمارهٔ مزبور در انگلستان بودم اینک که مراجعت نموده وشرح مذکور را ملاحظه کردم لازم دانستم که توضیحات مختصری دراطراف آن بدهم وتقاضا مندم شرح ذیل را در اولین شمارهٔ آیندهٔ مجلهٔ شریفهٔ یادگار درج فرمائید که موجب کمال امتنان خواهد بود.

کتاب میراث اسلام را اینجانب ازانگلیسی بفارسی ترجمه نموده‌ام نه ازعربی بفارسی وترجمهٔ آن که مدت پنج سال بطول انجامیده همانطورکه انصافاً قضاوت فرموده‌اید متضمن مطالعات و زحمات وتحقیقات زیاد بوده زیرا ترجمهٔ کتابی که هر فصل آن راجع بیك موضوع علمی بخصوص باشد وهر باب را یکی از مستشرقین و متخصصین در رشتهٔ خود تدوین کرده باشدکار سهل وآسانی نیست.

درمطالعهٔ اجمالی که ازکتاب مزبور بعمل آورده‌اید سه عیب بزرگ درترجمه کتاب نظرجنابعالی را جلب نموده :

۱- اظهارداشته‌ایدکه مترجم تحت تأثیر لغت سازیهای کودکانه وغلط زمان ما واقع شده وکلماتی نظیر سده ، اخترشناسی ، بنگاه ، و دانشکده را استعمال نموده.

باید معترف بود که هر نویسنده‌ای در دورهٔ کنونی در استعمال لغات بلاتکلیف است و نمیداند که چطور بنویسد که همه بپسندند و همه بفهمند. اگر کلمات عربی را بکار برد یکدسته میگویند چرا از کلمات فارسی ولغات مصطلح متابعت نکردی واگر کلمات مصطلح امروزی که همه با آنها آشنا هستند استعمال نماید دستهٔ دیگر خواهند گفت که لغات مصطلح عموماً غلط و از روی بی اطلاعی ساخته شده. پس مقیاس ومرجع ما درنویسندگی چیست ؟

بعقیدهٔ عدهٔ کثیری از دانشمندان ایرانی و اروپائی هر لغتی که مورد استعمال عمومی قرار گرفت وهمه معنی آنرا فهمیدند صحیح است ولو ریشه و اساس صحیحی نداشته باشد.

بنابراین استعمال لغاتی مانند سده ، دانشکده ، بنگاه و امثال آن که امروز هیچکس دردرک مفهوم آنها باشکالی مواجه نمیشود نبایستی مایهٔ سرزنش باشد. اگر من بجای اخترشناسی کلمات هیأت و نجوم را که در دورهٔ اسلامی مسلمین استعمال میکرده‌اند بکار برم آیا بمن نخواهند گفت که تو دراین دوره کتاب ترجمه کرده‌ای و ربطی باینکه درآن دوره مسلمین چه میگفته‌اند ندارد.

۲ـ اظهار داشته‌اید که سنوات را همانطور که مستشرقین دراصل کتاب بتاریخ مسیحی نوشته اند باقی گذاشته‌ام. گرچه امروز هرکس که خوانندهٔ این کتاب باشد همانطورکه بخوبی میداند که فعلاً ما در سال ۱۳۲۶ شمسی هستیم اطلاع دارد که امسال سال ۱۹۴۸ مسیحی و ۱۳۶۷ هجری قمری است با اینحال دراین‌مورد بقصور خود معترفم و همانطورکه خاطرنشان فرموده‌اید بایستی باستعانت یك جدول و با مراجعه بمدارك اسلامی معادل هجری سنوات میلادی را بدست‌آورده و ذکر نموده باشم ولی در اغلب فصول این عمل انجام شده است.

۳ـ اظهار داشته ایدکه در برگرداندن اعلام فارسی و عربی از املای لاتینی بخط عربی سهل انگاری شده و بعضی ازاعلام جغرافیائی غلط درآمده ومحض مثال

شهر رها از بلاد الجزیره را که اینجانب بمتابعت از لاتینی آن آنرا Edessa (ادسا) نوشته‌ام نام برده‌اید. این انتقاد کاملاً بجاست ولی درمورد گرانادا (غرناطه)، تولدو (طلیطله)، وتریپلی (طرابلس)، و دیوژن (دیو جانوس) باید عرض کنم برای آنکه خوانندگانیکه کاملاً با اسامی عربی امکنه واشخاص آشنائی ندارند نیز بتوانند ازاین کتاب استفاده نمایند در اغلب موارد هم اسم لاتینی هم اسم عربی بکار رفته چنانکه در صفحهٔ ۶۱۱ کردوبا (قرطبه) ودر صفحهٔ ۲۶۰ تولد و (طلیطله) ودر صفحهٔ ۲۹۳ و ۳۱۴ منلوس (منلاوس) وفیلو (فالیس رومی) ودرصفحهٔ ۲۹۶ مانکا (مانکه) وسید هانتا (سند هند) ودرصفحهٔ ۳۰۴ و ۳۱۰ اپلولینوس (ابلونیوس) وغیره وغیره مشاهده‌میشود تریپلی هم گاهی طرابلس و زمانی تریپلی نوشته شده است وهمینطور است غرناطه و دیوجانوس و امثال آن بعلاوه اگر کسی بخواهد از روی نقشه‌های موجودهٔ فعلی که عموماً بلاتینی است محل اماکن مورد بحث را تشخیص دهد از روی اسامی لاتینی این امر بمراتب سهل تراست ولی درچاپ آیندهٔ کتاب اگر مواجه با ایرادی از دستهٔ دیگرنشوم عموم اسامی را بعربی خواهم نوشت. اما بغیرازکلمهٔ ادساEdessa تصور نمیرود که اسامی گرانادا وتریپلی وتولدو کسی را باشتباه اندازد.

در مورد املاهای تاریخی و اسامی اشخاص همچون ابن زهر، ابن الفارض، ابن وافد، وغیره حق این بود که جنابعالی ابتدا بغلط نامه مراجعه فرموده و اغلاط کتاب را تصحیح مینمودید زیرا اشتباهات مزبور نه فقط درغلطنامه ذکرشده بلکه در فهرست اسامی علماء اسلامی که اینجانب بکمك استاد فاضل آقای سعید نفیسی بآخر کتاب اضافه نموده‌ام نیزخاطرنشان گشته است (رجوع شود بصفحه ۳۱۷ ابن الفارض ۳۱۸ ابن زهر، ۳۱۹ ابن وافد که درمتن کتاب نویسنده فصل علوم طبیعی وطب اورا ابن وفید نامبرده واینجانب اشتباه نویسنده را درصفحهٔ ۳۱۹ متذکر شده‌ام. تنها نام ابن ماجد اشتباهاً ابن مجید نوشته‌شده است آن‌هم بعلت اشتباه مؤلف است.

دراینصورت پس‌ازتصحیح کتاب برطبق غلطنامه کلیهٔ اغلاطی که دراعلام‌تاریخی

متذکرشده‌اید از بین میرود اما اینکه مرقوم فرموده‌اید که ابن‌العربی غلط وابن عربی صحیح است خاطرعالی را باین نکته متوجه میسازد که نه تنها درهمهٔ کتابهائی که از این دانشمند صوفی معروف چاپ شده همه‌جا نسب او را ابن العربی ضبط کرده اند بلکه در همه کتابهای معمول و رایج از آن جمله در ستون ۱۷۴ تا ۱۸۰ کتاب معجم المطبوعات العربیه ودرصفحهٔ ۹۲۹ و ۹۳۰ اعلام تألیف خیرالدین الزرکلی نیزصریحاً ابن العربی چاپ شده است و مرجع این بنده هم جز این کتابها چیز دیگری ممکن نیست بوده باشد.

در خاتمه از اینکه توجه مخصوصی بکتاب مزبور مبذول داشته‌اید بی اندازه سپاسگزارم ولی جای‌آن داشت که دانشمندی مانند جنابعالی که مشوق این قبیل آثار هستید زحمات چندین سالهٔ مترجم را با نتیجه‌ای که از انتشار چنین کتابی عاید خوانندگان خواهدشد درنظرگرفته و بیش ازاین آنرا مورد قدردانی قرارمیدادید.

چون در سفر اخیرخود بانگلستان با اغلب نویسندگان کتاب میراث اسلام ملاقاتهائی دست داده است ودر بارهٔ بعضی ازنکات باآنان مذاکره نموده‌ام امیدوارم درچاپهای بعد با درنظرگرفتن تذکرات جنابعالی ونویسندگان مزبور، کتاب بصورت بهتری درآید.

***

ما بنام‌آزادی مطبوعات عین نوشتهٔ مترجم محترم کتاب میراث اسلام را منتشر ساختیم وچون عقیدهٔ ما همانست که سابقاً نوشته‌ایم دیگرتکرارآنرا زائد میدانیم حکمیت قضیه را بانصاف خوانندگان وا میگذاریم فقط در باب «ابن‌العربی» تا حدّی حق را بایشان میدهیم چه در اسم این شخص هر دوصورت یعنی «ابن‌العربی» و «ابن عربی» هردو صحیح است وغالب مترجمین حال او این نکته را یادآور شده‌اند.

(یادگار)

۲- شرح حال مرحوم دولتشاه

آقای اسماعیل دولتشاهی از کرمانشاه چنین مینویسند:

«چون این جانب مدّتهاست برای یافتن شرح حال جامعی ومفیدی از مرحوم محمد علی میرزا دولتشاه جدّخود مشغول تفحص در کتب تاریخی میباشم و بواسطهٔ بضاعت مزجاة خویش موّفق بانجام این آرزو نشده‌ام لذا تقاضا دارم شرحی درخصوص این مرد بزرگ که درعهد خود فتوح نمایان کرده درمجلهٔ یادگارمرقوم دارید واگر این مقصود میسر نمیشود فقط بذکر کتب مورد احتیاج اکتفا نمائید.»

اینك جواب ما:

تصادفاً مدیر این مجله از چندی قبل مصمم بود که ترجمهٔ حال بالنسبه مفصلی ازمرحوم دولتشاه منتشرسازد واطلاعاتی نیز دراین باب جمع آورده وانتظارتکمیل آنها را دارد. ما ازآقای دولتشاهی تمنی داریم که اگر معلوماتی دراین باب غیر از آنچه درکتب چاپی معروف مندرج است دارند برای خدمت بتاریخ در اختیار ما بگذارند تا آنها را باسم ورسم ازایشان نقل کنیم مخصوصاً اگرعکس یا عکسهائی از آن مرحوم دارند برای درج درمجله برای ما بفرستند واگر این کار زود تر بشود ما هم زود تر بدرج شرح حال مرحوم دولتشاه موّفق خواهیم شد.

۳- حشوبی

یکی ازخوانندگان که ما بخواندن امضای‌موفق ایشان نشدیم از طهران چنین مینویسند:

«در موقع مطالعهٔ کتاب معیار الأشعار منسوب بخواجه نصیرالدین درصفحهٔ ۶ بنام حشوبی بر خوردم و هرچه در کتب گوناگون جستم ذکری از این نام نیافتم بخصوص نام تألیف وی را که بجای آن چند نقطه ودر آخر آن «نامه» ذکرشده بود مطلبی ازآن درك ننمودم شاید در نسخهٔ خطی از بین رفته باشد. در هرصورت

خواهشمندم نشانی از نام وی و کتاب او در شمارهٔ پنجم یادگار مفصلاً درج نمائید» .

اینك جواب ما :

خواجه نصیرالدّین درقسمت عروض از رسالهٔ معیارالأشعارخود درفصل حدّشعر و تحقیق آن آنجا که صحبتُ از اشعار مقفی و غیرمقفی میکند میگوید : «وچنین گویندکه دراشعار یونانیان قافیه معتبرنبوده است وحشوبی بزبان فارسی کتابیجمع کرده است مشتمل براشعار غیرمقفی وآنرا یوبه نامه ۱ نام نهاده» .

ذکر این شخص وکتاب او و اینکه درچه عصرمیزیسته همانطورکه خوانندهٔ محترم نوشته‌اند درهیچ مأخذی بنظر نرسید جزدرکتاب تتمة صوان الحکمه تألیف ظهیرالدین بیهقی صفحهٔ ۱۰۲ ازچاپ لاهور و درآنجا نام و نسبت او « الحکیم ابوالحسن علی بن احمد الخشوبی » بچاپ رسیده و بیهقی میگویدکه او از قدمای حکماست و تصانیف بسیار داردکه ازآنجمله است یوبه نامه ، بعدعباراتی بعربی در توحید ازآن نقل میکند وغیر از این اطلاع دیگری از او بدست نمیدهد وحشوبی یاخشوبی معلوم نشد منسوب بچیست وکدام یك از این دوشکل اصح است .

٤- راجع بتاریخ فوت مرحوم حاج ملاعلی کنی

آقای اسماعیل کنی ازطهران بماچنین مینویسند : «درشمارهٔ سوم ازسال چهارم یادگار صفحهٔ ۷۵ راجع بفوت مرحوم حاج ملا علی کنی مرقوم فرموده بودید که در تاریخ هفدهم محرّم سال ۱۳۰۶ قمری اتفاق افتاده .گمان میکنم که هفدهم محرّم نبوده و بیست وهفتم محرّم ۱۳۰۶ بوده» .

دراین مورد حقّ باآقای کنی است وهفدهم سهوالقلمی است ازجانب ما بجای بیست وهفتم .

۱- درنسخهٔ چاپی جای این کلمه چند نقطه گذاشته وما کلمهٔ متن را از روی یک نسخهٔ خطی متعلق بخود برداشتیم .

٥- راجع بیك نسخهٔ خطی از روضة‌الصفاء

دوست دانشمند ما آقای محمد حسن بهاری شرح ذیل را از رشت در باب یك نسخهٔ خطی از روضة‌الصفاء بدفترمجلهٔ ما نگاشته‌اند.

«در اوائل سال ۱۳۲٦ خورشیدی که آقای عباس اقبال دامت افاضاته استاد محترم دانشگاه بعزم گردش وتفریح برشت تشریف آورده وجمعی از دانشمندان که از محضر درس ایشان استفاده کرده معزی الیه را برای دیدار کتابخانهٔ ملی رشت برده بودند کتابی خطی که اوراقی چند ازاوّل وآخر آن افتاده ومربوط بتاریخ مغول است باستاد بزرگوار ارائه و خواسته بودند که نظرخود را در باب نام کتاب ومؤلف آن و تاریخ تألیف بیان فرمایند.

چون برای مراجعه‌وقت کافی نداشتند یاد داشتهائی از کتاب برداشته و وعده فرمودند نظرخود را بعد برشتهٔ تحریردرآورده باطلاع ارادتمندان برسانند.

«اینجانب که سالهاست از مرقومات و معلومات جناب آقای اقبال بقدر استعداد خود مستفیض‌میشوم ودریکی ازمجالسیکه دراین موضوع گفتگو میشد حضور داشتم مایل بمطالعهٔ کتاب مذکورشده وآنرا بوسیلهٔ دوست‌عزیزم آقای هادی جلوه عاریه گرفته بمطالعهٔ آن پرداختم. هر قدر بیشتر مرور کردم دراین عقیده راسختر شدم که کتاب ازکتابهای متقن و از مؤلفات پر بهاست و درعهد سلطان حسین بایقرا در چند جلد تألیف گشته. همینکه بتاریخ دورهٔ غازانی رسیدم متوجه شدم که قبلاً این‌عبارات را دیده بوده‌ام.

«بدواً توجه خود را بکتاب حبیب‌السیر معطوف وعبارات هردو کتاب رامقایسه کردم مطابق و برابر نیافتم. کتاب روضة‌الصفا را برداشته تاریخ عصرمغول را بازکرده بتطبیق عبارات دوکتاب با یکدیگر پرداختم، معلوم شد این کتاب جلد پنجم کتاب تاریخ روضة الصفاست که دوسه ورق از اوّل و درحدود پنج ورق ازآخر آن افتاده

و بدینجهت نام کتاب و تاریخ تحریر آن معلوم نیست.

«هرچند کتاب مزبور دارای اغلاط بیشماری است اما چنین بنظر میرسد که در زمان مؤلف یا نزدیک بزمان او نوشته شد و بواسطهٔ قرب عهد با مؤلف در پارهٔ جهات کاملتر از روضة الصفائیست که در سال ۱۲۷۰ قمری بامر مرحوم هدایت بطبع رسیده مثلاً عبارات اوائل فصول که با جوهر قرمز یاد داشت گردیده و درغالب جاها مفصلتر ازکتاب چاپی نوشته شده ودر بیشترصفحات سطر یا سطوری چند اضافه بر آنچه در کتاب چاپی است مطلب نوشته اند و در برخی قسمتها (مانند صفحهٔ ۴۱) متجاوز از نیم صفحه کتاب خطی بیش ازکتاب چاپی مطلب دارد. کتاب فوق ازطرف آقای احمد سیگاری بازرگان معروف رشتی ساکن فعلی طهران بکتابخانهٔ ملی رشت اهداء شده عرض اوراق آن ۱۳ وطول آنها ۲۲ سانتیمتر است وصفحات آن غالباً مرتب و اطراف صفحات مذهب وجمعاً ۶۲۲ صفحه میباشد و بچند خط یعنی بخط چند نفر نوشته شده بیشترقسمتهای آنرا بخط نستعلیق خوب تحریر کرده‌اند، وجودغلطهای فراوان درکتاب دلیل است براینکه نویسندگان دارای معلومات زیادی نبوده‌اند. برروی هم میتوان معتقد شدکه اگر سایرمجلدات کتاب مزبور یافت شود جملات و عبارات زیادی بر روضة الصفاء چاپی افزوده خواهدگشت.»

۶ — درباب قبر حافظ ابونعیم اصفهانی

آقای مصطفوی مدیرمحترم ادارهٔ باستان شناسی چنین مینویسند:

«استاد معظم آقای اقبال مدیرمحترم مجلهٔ یادگار:

بسابقهٔ استفاده های شایان که پیوسته از نظریات و اطلاعات آن استاد گرامی دربارهٔ آثار و ابنیهٔ تاریخی تحصیل نموده ومقالات مربوط باینگونه آثار را درمجلهٔ یادگار نیز بقدر امکان مورد استفاضه قرار داده و میدهد با مطالعهٔ مقاله‌ایکه دوست دانشمند آقای صدرهاشمی درشمارهٔ ٤ سال ٤ آن مجلهٔ گرامی دربارهٔ قبرحافظ ابونعیم نگاشته‌اند از تحقیقات معزی‌الیه که سالیان دراز باجدیت وپشت کارمخصوص اطلاعات

و نکات تازه را دراین قسمت برای علاقه مندان روشن میفرمایند بیش از پیش کسب معلومات نمود ضمناً بیمورد ندانست که برای مزید اطلاع خوانندگان محترم مجلهٔ یادگار نکات ذیل را معروض دارد :

۱ـ سردر بقعهٔ شیخ امیرمسعود که دوست دانشمند آقای صدرهاشمی درضمن مقالهٔ خود توصیه فرموده‌اند که ادارهٔ کل باستانشناسی برای حفظ آن اقدام کند و آنرا جزء ابنیهٔ تاریخی قرار دهد در تاریخ ۲۲ آذرماه ۱۳۱۳ بشمارهٔ ۲۱۹ درفهرست آثار تاریخی ایران بثبت رسیده و از آن وقت ببعد همیشه جزء آثاری بوده است که باستانشناسی اصفهان مراقبت لازم وممکن را از آن بعمل آورده ومی آورد.

ناگفته نماند که مکرر ازطرف ورّاث صاحبان این سردر برای فروش آن بتجار عتیقه و خروج آن از ایران اقدامات دامنه دار شده ولی ادارهٔ کل باستان شناسی حسب الوظیفه عدم امکان این عمل را از نظر اینکه سردرمزبور یکی از آثار ملی و تاریخی ایران شناخته وثبت گردیده گوشزد نموده است .

۲ـ کتیبهٔ مغرّق سردر با توضیحات مربوط بآن درجزء اول ازجلد دوم آثار ایران صفحات ٤٤ — ٤٣ فارسی و صفحات ٥٩—٥٧ متن فرانسه نقل و منتشر گردیده است .

۳ـ اظهار تأسف دانشمند عزیز آقای صدر هاشمی در باب حمل کاشیهای سردرب کوشک بچهل ستون بیش از پیش حاکی ازعلاقه ومطالعات روز افزون معزی الیه در باب آثار گرانبهای شهرتاریخی اصفهان است ولی این عمل از این جهت انجام گرفته که سردرهائی مانند سردرمسجد قطبیه و درب کوشک و چند آثار تاریخی دیگر که ذکر نامشان عجالةً مورد ندارد در محلهای اصلی خود خواه ناخواه محکوم بفنا و انهدام بوده و برای حفظ همیشگی این آثار و رفع نگرانی دائم ازخطراتی که با وضع کنونی شهر اصفهان و معابر آن برای برخی ابنیهٔ باستانی درپیش است ادارهٔ کل باستان شناسی وظیفهٔ خود دانست فکری بیندیشد و چنین تصمیم گرفته شد که

اینگونه آثار ازمحل خود بمحل مناسبی درکنار باغ چهلستون که موزهٔ شهر اصفهان است نقل و پس از ترمیم بوضع اصلی نصب وبطوردائم حفظ گردد تا علاوه برصیانت آثارمزبور بدینوسیله موزهٔ معماری شهر اصفهان نیز درباغ چهلستون کاملتر باشد.

بطوریکه خودآن استاد محترم هم ملاحظه فرموده‌اند مرحوم صهبا این عمل را در بارهٔ سردر مسجد قطبیه وآثار دیگری انجام داده و اکنون باستان شناسی اصفهان دنبالهٔ این برنامه را حسب‌الوظیفه اجرا نموده است و درمحل اصلی بنا نیز دوپایهٔ ساده ولوحهٔ یاد بود قرارخواهد داد. امیدواری میرود که بتدریج آثارتاریخی دیگری دراصفهان که حفظ آنها درمحل خود میسر نیست درکنار باغ چهلستون بوضع اصلی خود نقل ونگاهداری گردد.

درخاتمه میگوید که محل قبرحافظ ابونعیم دراصفهان مورد اطلاع مرحوم صهبا وکارکنان فعلی باستانشناسی اصفهان بوده وجای بسی خوشوقتی است که اطلاعات ذیقیمت دیگری درنتیجهٔ تحقیق وتتبع بعدی آقای صدرهاشمی برمعلومات سابق علاقه‌مندان افزوده گردید خصوصاً که نمونه‌ای ازکتاب ذکر اخبار اصفهان تألیف حافظ ابونعیم ترجمه ومطالب بسیارجالبی دربارهٔ تاریخ قدیم شهرتاریخی اصفهان مرقوم فرموده‌اند.

۶ـ مأخذ شرقی افسانه های لافونتن

آقای کریم مجتهدی ازطهران بما چنین مینویسند:

«چنانکه در شمارهٔ پنجم سال اوّل مجلهٔ یادگار نیز نوشته شده همه میدانیم که فابلها و افسانه هائی که لافونتن و فلوریان در قرن هفدهم میلادی نقل کرده‌اند سالها قبل درشرق وجود داشته وزبانزد اهالی مشرق بوده است.

«دریك جلد ازآثار کامل لافونتن مقدمه‌ای نیز ازخود وی چاپ شده ودراین مقدمه لافونتن شرح زندگانی ازپ را از قول پلانوب نقل کرده و کاملاً خود اقرار میکندکه مأخذ بعضی از داستانهای خود را از این مرد اقتباس نموده است.

« ازطرف دیگر برهمه واضح و آشکار است که لافونتن موضوع بعضی ازافسانه های خود را نیز از نویسندهٔ مشهور ایتالیائی بنام بکاس Boccace (۱۳۱۳ - ۱۳۷۵ میلادی) اقتباس کرده است وبخوبی از آثار بکاس برمی آید که وی نیز مأخذ قسمتی از داستانهای خود را ازشرق گرفته است.

« شبیه بعضی از فابلهای لافونتن را هم میان صفحات کلیله و مرزبان نامه دیده ایم.

« تا اینجا مطلب واضح بود اما چند ماه پیش که کتاب بسیارمفید میراث اسلام چاپ شد درمقالهٔ تحت عنوان نفوذ ادبیات ملل اسلامی دراروپا چنین دیدم که کتابی تحت عنوان افسانه های پیل پی از زبان فارسی بفرانسه ترجمه‌شده‌و این کتاب بقدری طرف توجه واقع گردیده که سرچشمهٔ آثار بعضی ازشعرا و نویسندگان ازجمله لافونتن شاعرمعروف قرار گرفته.

« این امر برای من مشکل عجیبی شده است. آیا نام افسانه های پیل پی در زبان فرانسه باسم دیگر است یا اصلاً باین‌اسم‌معروفست؟ درهرصورت‌خواهشمندم هرگونه اطلاعی راجع باین کتاب دارید برای روشن شدن این امر براشخاص دانش دوست مرقوم فرمائید. »

اینك جواب ما باختصار:

قسمت مهمی از افسانه ها وداستانهائی که در کتبی مثل کلیله ودمنه وسند باد نامه ومرزبان نامه و امثال ازوپ و لقمان و داستانهای لافونتن و فلوریان و غیر ها آمده بسیارقدیمی است و غیر از آنها که صبغهٔ ملی وقومی دارد و ناشی ازآداب و واخلاق وخصایص زندگانی قوم مخصوصی‌است بقیه درمیان تمام اقوام قدیمی منتشر وقبل از تدوین آنها بدست کسی زبانزد عوام و خواص ایشان بوده است و بیشتر آنها ازهند و ایران و یونان قدیم ناشی است و ملل دیگر غالب آنها را از کتب این

سه قوم اقتباس و باقتضای طبیعت و آداب واخلاق خود در آنها تصرفاتی وارد کرده‌اند.

بنای داستانهای منظوم لافونتن چنانکه آقای مجتهدی نیز یادآور شده‌اند همان داستانهای منسوب بازوپ یونانی‌است ولقمان حکیم هم که شخصی بکلی افسانه‌ایست و درمیان مسلمین منشأ یك عده از این داستانها شناخته شده درحقیقت همان ازوپ یونانی است با اندك تفاوتهائی.

مأخذ مهم دیگری که لافونتن داستانهای خود را از آنجا اقتباس نموده بلاشبهه کتاب کلیله و دمنهٔ ابن المقفع است. این کتاب را در اوایل قرن سیزدهم میلادی دراروپا یکی از احبار یهود بنام جوئل۱ ازعربی بعبری ترجمه کرد و عالم دیگری از یهود نیز بهمین کار دست زد.

درمیان سنوات ۱۲۶۳ و ۱۲۷۸ میلادی جان ازمردم کاپو ۲ در ایتالیا که از مذهب یهود بآیین کاتولیك گرویده بود ترجمهٔ عبری جوئل را بلاتینی برگرداند واین ترجمه درسراسر اروپا انتشاریافت چنانکه کمی بعد بتمام زبانهای دیگر اروپائی ترجمه‌شد.

همین ترجمهٔ جان بلاتینی است که در قرن هفدهم مورد مطالعهٔ ادبای اروپا ازجمله لافونتن و فلوریان بوده وازآن داستهانهائی را که خواسته‌اند برداشته‌اند.

امّا درباب کتاب افسانه های پیل پی که نویسندهٔ آن قسمت ازکتاب میراث اسلام مدعی است که از فارسی بفرانسه ترجمه شده بعقیدهٔ ما از جانب آن نویسنده مسامحهٔ کلی بکار رفته چه این کتاب چیزی دیگر غیر از کتاب کلیله و **دمنه** نیست و پیل پی تحریف پیل پای و پیل پای شکل دیگر بید پای است و بید پای چنانکه میدانیم همان حکیم افسانه ایست که قصص کلیله را برای دابشیلم رای هند بیان کرده و اینکه نویسندهٔ آن مقاله گفته است که این کتاب را از زبان فارسی بفرانسه ترجمه کرده بوده‌اند نیز صحیح نیست چه تا آنجا که ما اطلاع داریم درایام لافونتن یا قبل از او هیچکس کتاب کلیله ودمنه را از فارسی بفرانسه ترجمه ننموده بوده است بلکه

۱— Joel ۲— Jean de Capoue

آن که بدست لافونتن افتاده بوده همان ترجمهٔ لاتینی کلیلهٔ ابن المقفع بوده است.

اول باری که از کتاب کلیله و دمنه چیزی بفرانسه ترجمه و منتشر شده در سال ۱۷۲۹ میلادی است بتوسط گالان Galland مترجم معروف کتاب الف لیلةولیله تحت عنوان «حکایات وافسانه های هندی بید پای ولقمان» سپس کلیله را ازعربی بفرانسه سیلوستر دساسی Sylvestre de Sacy مستشرق معروف در سال ۱۸۱۶ میلادی بفرانسه ترجمه نموده است.

۷— حکام فارس درعهد قاجاریه و ماولی شاعره

ایضاً آقای کریم مجتهدی ازما میپرسند:

«آیا کتابی موجود است که اوضاع حکام و فرمان فرمایان شیراز را مخصوصاً در زمان فتحعلیشاه نوشته باشد؟ اینجانب در بارهٔ زندگی شاعرهٔ گمنامی بنام ملولی که زن حسام‌الدوله پسر حسینعلی میرزا یا بهتر بگویم نوادهٔ فتحعلیشاه بوده تحقیق میکنم. بدین وسیله از شما خواهشمندم هرگونه اطلاعی دراین باره دارید برای اینجانب بنویسید».

اما جواب ما:

برای احوال حکام وفرمایان شیراز درعهدقاجاریه بهترین مآخذ کتابهای فارس نامهٔ ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی وآثار جعفری تألیف میرزا جعفر حقایق نگار خورموجی و آثارالعجم مرحوم میرزای فرصت شیرازی است که هرسه بچاپ رسیده ودسترسی بآنها آسان است.

اما در باب تیمور میرزا حسام‌الدوله پسر پنجم حسینعلی میرزا فرمانفرما که پس از دستگیری پدر با چند تن از برادران خود بانگلستان گریخت و مدتی نیز در عراق عرب بود و بعد بطهران آمد و درآنجا مرد و زن شاعره‌اش ملولی نگارنده اطلاع مخصوصی ندارد. اگر آقای مجتهدی بتوانند بتذکرهٔ دلگشا تألیف حاجی علی اکبر نوّاب که بنظر نگارنده نرسیده دسترسی حاصل کنند شاید درآنجا دراین خصوص مطالبی بدست بیاورند.

داستانهای تاریخی

داستان معیرالممالك و جواهرات او

این داستان عیناً منقول است از کتاب «ایران و ایرانیان» تألیف مستر بنجامین اولین وزیرمختار امریکا در ایران که ما بتفصیل در شمارهٔ ششم ازسال اول این مجله درباب آن گفتگو کرده‌ایم و گفته‌ایم که آن کتاب چیست و درچه سالی نوشته شده و مترجم آن بزبان فارسی کیست. هرکس در این باب طالب اطلاعاتی است بآن شماره مراجعه کند.

این داستان خوشمزه لابد چیزی است که وزیر مختار امریکا در آن ایام شفاهاً از این وآن شنیده بوده ودرست هم معلوم نیست که تمام جزئیات آن صحیح باشد بهمین جهت ما صحت تمام مندرجات آنرا از لحاظ تاریخی نمیتوانیم ضمانت کنیم فقط چون این داستان تا حدی میتواند معرف اوضاع زمان ناصرالدین شاه و نمایندهٔ احوال و اخلاق رجال آن عهد باشد آن را بدون هیچگونه تصرفی دراینجا نقل مینمائیم. (یادگار)

☆☆☆

دختر بزرگ شاه که عصمة‌الدوله باشد زوجهٔ معیرالممالك[1] است. این شخص جوانی‌است خوش صورت وخوش محاوره و شؤونات عالی از پدرش باو بارث رسیده.

پدرمعیرالممالك شخصی بود با ظرافت طبع و از صنایع خیلی تشویق مینمود و سلیقه را بدرجهٔ کمال رسانیده بود ودراطراف طهران عمارت تابستانی با شکوهی ساخت که یکی از عمارات با شکوه دنیا میتواند شمرده شود و نقاشیها و خطوط خوب ومهرهای بسیارقشنگ ایران را جمع کرده بود.

بواسطهٔ این ذوق بود که گرانبها ترین کتب خطی ایران را بدست آورد و آن

۱- یعنی امیر دوست محمد خان پسر دوست علیخان معیرالممالك ودوست علیخان پسر حسینعلیخان معیرالممالك است که پس از فوت پدرخود درسال ۱۲۷۴ قمری سمت خزانه‌داری ومعیرالممالکی‌را یافت‌و او که‌پس‌از واگذاشتن سمت معیرالممالکی بپسرخود نظام‌الدوله لقب یافت بسال ۱۲۹۰ قمری در گذشت. (یادگار)

قرآنی است کوچك و بقدری خوش خط است که اهل خبرهٔ ایران آنرا یك کرور تومان قیمت میگذارند و تفصیل تحصیل آن از این قرار است که روزی در عمارت سلطنتی چند نفری بازی قمار میکردند. یکی از قمار بازها خیلی باخت و از معیرالممالك خواهش کرد که شش هزار تومان باو قرض دهد، معیرالممالك گفت که میدهم امّا بشرط اینکه قرآن مزبور را پیش من گرو بگذاری. صاحب کتاب مانند قمار بازی مأیوس که بهر وسیله‌ای متوسل میشود فرستاد و قرآن را آورد و بطور گرو نزد معیرالممالك فرستاد و از او خواهش کرد که آن قرآن بی قیمت را پس دهد. معیرالممالك جواب داد که قرآن گم شده است وهرچه جستجو کرده‌ام پیدا نشده و گویا کسی دزدیده باشد.

بعد از فوت پدرمعیرالممالك آن قرآن گرانبها درمیان کتب خطی بسیارممتازی که آن شخص داشت پیداشد، کتابخانهٔ او یکی از بزرگترین کتابخانه‌های مشرق‌زمین است

پسر این شخص که معیرالممالك حاضر باشد ازجهت ریا و تزویر از پدرخود کم نیست. از خوشبختی دختر پادشاهی باومیل پیدا کرده است. این خانمهای خانوادهٔ سلطنتی سعی میکنند که شوهرپایندهٔ خودرا دریك موقعی ببینند وبدین واسطه زوجهٔ معیرالممالك باو میل بهم رسانید.

معیرالممالك باین خوشبختی خود اکتفا ننمود بلکه میخواست رتبهٔ بزرگی هم داشته باشد در صورتیکه یحتمل قابلیت آنرا نداشت ولی کمتر اتفاق می‌افتدکه مناصب عالیه بداماد شاه داده شود گویا باین‌ملاحظه که آنها عرضی زیاد بهم نرسانند واسباب حسادت اولاد پادشاه نگردند.

از این گذشته چیز دیگری اسباب مزید بدبختی او گردید درصورتیکه هیچ مترقب آن نبود درصورتیکه در دربار های مشرق زمین این قسم اتفاقات مکرر روی میدهدو آن‌این‌بود که اعلیحضرت‌همایون ازآنجاکه ثروت ومکنت زیاد دامادخودرا میدانستند اقتضای وقت رادراین دیدند که‌معیرالممالك‌پیشکش قابلی بخزانهٔ‌مبارك که‌تقدیم

نماید. درممالك شرقی از قدیم‌الایام رسم بود که همینکه یکی از رعایا ثروت ومکنت فوق‌العاده بهم برساند بایدپول گرانی بخزانه ادا کند، گاهی ازاوقات پادشاه بهانهٔ مختصری گرفته ایشان را از رتبهٔ خود معزول میکند یا بقتل میرساند وجمیع مایملك او را ضبط مینماید یا اینکه باید گاهگاهی پیشکش قابلی بپادشاه بدهد، بدین واسطه است که درایران دردورحیاط دیوارهای بلندی میکشند ودرهای کوچك وبسیارساده قرار میدهند محض اینکه ثروت وتجملات داخله مستور باشد.

وقتی خبرامر اعلیحضرت شاه بمعیرالممالك رسید بینهایت متعجب و متوحش گردید و دانست که میخواهندبدین واسطه قسمت کثیر ثروت‌او را ازدست اوبگیرند بلکه همین امر مقدمهٔ خرابی او خواهدگردید. از این امر بتفکر وتخیل افتاد ولی دید وقت زیاد ندارد و باید بسرعت کارکند، مسلم است که وحشت او قدری اغراق بودزیرا که‌شاه که‌شخص‌ملایم ورحم دلی‌است پول زیادی‌از او نخواهدگرفت‌فقط آنچه یك پادشاه مشرق زمینی از یکی از تبعهٔ خود مطالبه مینماید همانقدر از او پول میگرفت ولی معیرالممالك که از رسوم سابق مملکت خود اطلاع داشت ترسید که همانطور باشد حتی خیال خود را بشاهزاده خانم زوجهٔ خود ننمود وبرای اجتناب از آن خطرچاره‌ای بکار برد که خیلی استادی لازم دارد.

وقتی پدر او فوت کرده بود یك قسمت از ثروت خود را بهیچ وارثی هبه نکرده بلکه امرنموده بودکه آن مبلغ را در قبر او دفن کنند و تابوت را درمسجد امامزاده‌ای که ازطهران بقدرچند روزی مسافت دارد باقی گذارند.

این امامزاده طرف زیارت زوّار زیاد وشخص موّقری از علماء مذهبی متولی آن قرار داده شده.

معیرالممالك بزوجهٔ خود قول داد که میخواهم بزیارت امامزاده‌ای بروم. درایران هرکس بیشتر بزیارت برود شهرت بتدین و تقدس بهم میرساند وفی‌الحقیقة این قسم شهرت بتدین سهلتر است از اینکه شخص از روی راستی ودرستی زندگی

کند وبدان واسطه تحصیل نام نماید .

معیرالممالك با شاهزاده خانم خداحافظی کرد و نوکرهای با صداقت خود را همراه برداشته ازطهران عزیمت نمود در صورتیکه شاهزاده خانم نمیدانست که این مفارقت چقدرطول خواهد کشید .

معیرالممالك بعد از اینکه مسافت کمی بسمت امامزادهٔ معهود روانه شد آن وقت راه خود را تغییر داده بامامزاده‌ای که قبرپدرش درآنجا بود روانه شد. وقت غروب بود ، معیرالممالك سواری از پیش فرستاد که بمتولی خبر دهند و بگویندکه معیرالممالك می‌آید وشب را درخانهٔ او خواهدگذرانید .

مسافر ایرانی وقتی سفر میکند باید برای تهیهٔ منزل خود همین طورکند . متولی ریش سفید از دروازه خارج شده باستقبال معیرالممالك تعظیم کرد و عباراتی خوش بجهت خوش آمد گفت . دختر متولی از بالای بام تماشا میکرد و وقتی معیرالممالك ببالا نگاه میکرد آن دختر برای خود نمائی چادرخود را باز کرد . معیرالممالك همینکه دختر را دید فوراً منتقل شدکه برای پیشرفت مقاصدی که دارد آن دختر میتواند همراهی کند .

بعد از شام وشب معیرالممالك ازمیزبان خود درخواست کردکه دخترخود را بمزاوجت باو بدهد . درایران معمولست که مردمان عالی رتبه از شاه گرفته تا امناء و ارکان ازدرجات پست زن میگیرند واین امر امرغریبی بنظرنمی آید .

متولی منتهای مسرّت را از اینکه با چنان شخص عالی رتبه‌ای منسوب خواهد شد حاصل کرد و زیاد متعجب نشد وقتی که دامادآیندهٔ او اظهار نمودکه کار بسیار واجبی دارم وبزودی باید عزیمت کنم ولازم است که عروسی بدون تأخیر انجام پذیر شود .

مقدمات مزاوجت را فراهم آورده فرستادند حاکم شرعی‌راحاضر کردند،اجرای صیغه شد و بدین واسطه درفاصلهٔ چند ساعتی آن دخترجوان دهاتی که شوهرخود را

تا آن وقت ابداً ندیده بود عروس شد وشوهری پیدا کرد که داماد شاه است .

معیرالممالك وقتی با عروس تنها ماند گفت اگر چه من بغتةً بشما محبت پیدا کردم ولی محبت من بدرجه‌ایست که میخواهم یادگار فوق العاده‌ای بتو دهم . خلاصه باو اظهار نمود که میخواهم جیقهٔ گرانبهائی را که از چندین پشت درخانوادهٔ ما باقی مانده بتو بدهم اما از بدبختی این جیقه پیش من نیست و اشکال مسئله در اینست که آنرا چطور باید بدست آورد تا من بتوانم محض اظهار عشق خود آنرا بتو بدهم . آن جیقه در میان جواهراتی است که در امامزاده مستور است و پدرت یعنی متولی کلید آنرا خود نگاه داشته و قسم خورده است که نه کلید آن نه آن جواهر را باحدی بدهد.

عصمة الدوله دختر ناصر الدین شاه و زن معیرالممالك
(نقل از کتاب زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه، تالیف آقای ....
دوستعلی معیرالممالك)

عروس فوراً اظهار نمود که اگر اشکال همین است من درصدد چارهٔ آن برمی‌آیم، کلید امامزاده زیر سر پدرمنست و چون پدرم خواب سنگین دارد میتوانم کلید را بیاورم وقبل از اینکه پدرم برای نماز بیدارشود دو باره زیر سر اومیگذارم .

دختر پا برهنه روی قالیهای ایرانی که صدای پا را غیر مسموع میسازد پیش رفت و اگر ازجهت ارتکاب آن عمل پیش نفس خود خجل بود ولی از طرف دیگر حق معیرالممالك میدانست که مال ومکنت پدر خود را بدست آورد و چون بوضع

دیگری نمیتوانست بدست آرد لابد است بدین وسیله متوسل شود ولی مشکل است که این خیالات برای او دست داده باشد.

دختر با منتهای احتیاط پیش رفته نزدیك رختخواب پدرخود رسید. . ایرانیها توشکی برروی زمین انداخته روی آن میخوابند وتخت خواب ندارند. بدین واسطه کارسهلتر شد، آن زن جوان دست خود را کم کم زیرمتکا برد وآن کلید را پیدا نموده وبدون هیچ صدائی پیش معیرالممالك مراجعت کرد.

معیرالممالك با او خداحافظی کرده وعده نمود که بزودی برمیگردم وآن جواهرا را برای تومی آورم وفوراً باامامزاده رفت و نوکرهای او با اسبها در آنجامنتظر بودند و فی الحقیقة آن کلید مفتاح گنجهای زیاد گردید. ازخوشبختی جواهرچندان قطری نداشت وعبارت بود ازمروارید ودستبند ویاقوت و الماس و گادوزیهای قیمتی وچند کتاب خطی بسیارممتاز که بوزن خود باطلا برابرند. درمدت کمی این جواهرات وثروت امامزاده را برداشته درخرجین ریختند وسواراسب شده تاختند. اول ازمیان کوچه های تاریك ده با احتیاط وآهسته عبور نمودند، صدای پارس سگها بقدری زیاد بود که صدای پای اسبها شنیده نشد وپارس سگها هم واقعهٔ عجیبی نیست وسگ های کوچه درهروقت شب با یکدیگرمیجنگند.

بنابراین همه کس در خواب ماند باستثنای عروس منتظر. وقتی معیرالممالك و نوکرهای او بصحرا رسیدند رکابی باسب کشیده ازکوه و دره عبورکردند و قبل از طلوع فجرمسافت بعیدی ازامامزاده دورشده بودند. معلوم میشود معیرالممالك نوکرهای با صداقت زیادی داشته است که باآن همه جواهر توانست ازآن راههای منزوی عبور کند وخطری باو واردنشود.

عروس خیلی متنظر شد وچنین خیانتی درخیال او خطور نمیکرد اما امید او رفته رفته مبدّل بیأس گردید.

وقتی صبح شد عروس دید که نه تنها شوهراو ازدست رفته است بلکه طرف غضب پدرنیز واقع شده و در وقتیکه اوگریه و زاری میکرد شوهر بسمت دریای خزر اسب میتاخت. در مشهد سرفراریان درکشتی بخارنشسته عازم باکو و روسیه شدند

و از آنجا بفرنگ بعد بپاریس رفتند.

وقتی شاهزاده خانم درطهران ازخبرفرارشوهرخود بفرنگ مطلع گردید کاغذ های زیاد باونوشت و از اوخواهش کرد که بزودی مراجعت کند زیرا که اورا ازصمیم قلب دوست میداشت ولی معیرالممالک گوش باقوال او نداد. اگرابتدا محض استخلاص از دست شاه و محض اینکه سرکشی ازامر او ننماید لازم دانسته بود که فرار نماید بطریق اولی اکنون از پادشاه میترسید زیرا که هم امتثال امر ننموده وهم بدون اجازه از مملکت خارج شده بود.

اما کم کم وقت مراجعت رسید و آن اخراج بلد شده برای نجات خود بزوجهٔ خویش متوسّل شد، جواهراتی راکه همراه برده بود بقدری زیاد بود که اگر باسراف وتبذیر هم باشد تا مدّت مدیدی میتوانست در هر پایتخت فرنگ زیست کند ولی او بوجهیکه میخواست تمام ثروت خود را درپایتخت قشنگ فرانسه بمصرف عیش رسانید بعد کاغذی بشاهزاده خانم نوشته از او پول خواست و پریشانی خود را باعبارات رقت انگیز نقل کرد

شاهزاده خانم فوراً جواب مساعدی داد و برای او مکرّر پول فرستاد تا اینکه شاه شنید، که دخترش ثروت خود را برای خاطرشوهرش تلف میکند و نیز شنیده بود معیرالممالک مبالغی که زن با محبت او برای او میفرستد بمصارف بد میرساند و بطور شایسته و بااحترام زندگی نمیکند.

ازخوشبختی شاهزاده خانم این مطالب را نمیدانست، آن وقت شاه بدخترخود قدغن کرد که دیگر پول برای شوهرخود نفرستد ولی دخترپادشاه چون محبوبهٔ قلب پدرخود بود از پادشاه تمنی وخواهش زیاد کرد که تقصیر او را ببخشد و بادشاه قول سلطنتی داد که اگر معیرالممالک بایران مراجعت کند باو ضرری نخواهد رسانید.

معیرالممالک چون دید که دیگر پول باو نخواهد رسید مصمم شد که تن بخطر مراجعت دهد و در بهار سنهٔ ۱۸۸۵ (۱۳۰۲ قمری) وارد طهران شد وشاهزاده خانم ازاین امر منتهای شعف را بهم رسانید. تا کنون اعلیحضرت شاه در قول خود ایستاده و یقیناً همینطور هم برقرارخواهند بود مگردرصورتیکه آن شخص بازکار بیقاعده‌ای کرده خودرا دوباره بمعرض خطر بیندازد زیراکه اشخاص جنس او بزودی از تجربه متنبه نمیشوند و نمیتوان پیش بینی کرد که درآینده وضع زندگی او چه خواهد بود.

مطبوعات تازه

۱ـ سند باد نامه

تألیف محمدبن علی بن محمد ظهیری سمرقندی بضمیمهٔ سند باد نامهٔ عربی با فهارس در ۴۱۸ صفحه و ۱۰۴ صفحه مقدّمه بترکی باهتمام و تصحیح و حواشی آقای احمدآتش استاد زبان فارسی دردانشکدهٔ ادبیات استانبول، چاپخانهٔ وزارت فرهنگ ترکیه، استانبول ۱۹۴۸ میلادی.

سند باد نامه یا کتاب وزرای سبعه از کتب افسانه ایست که قبل از اسلام آنرا هندیها یا ایرانیها تألیف کرده بودند و یك نسخهٔ پهلوی از آن تا عصر سامانیان باقی بود و آنرا خواجهٔ عمید ابوالفوارس فنا روزی در سال ۳۳۹ بفرمان امیر نوح بن منصور بفارسی دری برگرداند.

ازاین نسخه امروز اثری بجا نیست وظاهراً از روی همین نسخه بوده است که شاعر معروف ابوبکر زین الدّین بن اسماعیل ازرقی میخواسته است نسخهٔ منظومی بسازد یا آنکه تمام یا چیزی از آنرا منظوم ساخته بوده و بزمان ما نرسیده است.

درنیمهٔ دوّم ازقرن ششم هجری یکی ازشعرا ومنشیان سمرقند بنام ظهیرالدّین محمدبن علی که در دیوان رسالت رکن الدین قلیج طمغاج خان بن مسعودبن حسن از ملوك خانیهٔ ماوراء النهرمیزیست نسخهٔ جدیدی ازسند باد نامه بزبان فارسی بنام این پادشاه ترتیب داد بسبك کلیله و دمنه یعنی با انشائی بالنسبه مصنوع و متکلف آمیخته باشعار وامثال فراوان ازفارسی وعربی.

این نسخه که تا کنون بزیور طبع آراسته نشده بود بهمت آقای احمدآتش با چاپ وکاغذ اعلی و نسخه بدلهای زیاد وحواشی و توضیحات کامل اینك از چاپ

خارج گردیده و باین ترتیب نقاب احتجاب از چهرهٔ یکی از نفایس آثار زبان شیوای فارسی برداشته شده است.

آقای آتش درمقدّمهٔ فاضلانهٔ مفصلی که بزبان ترکی درطی ۱۰۴ صفحه براین کتاب نوشته‌اند ازاصل داستان سند باد وترجمه های آن بفارسی وعربی و بزبانهای دیگر و احوال ظهیری و مخدوم اوقلیج‌طمغاج خان ونسخی که مبنای این چاپ قرار داده شده وخصایص لغوی وانشائی سند باد نامهٔ ظهیری بتفصیل بحث کرده‌اند.

دراین‌چاپ همراه با متن نسخهٔ ظهیری آقای آتش یك نسخهٔ مختصر ازسند باد نامه ای را هم که بزبان عامیانهٔ عربی انشاء شده بچاپ رسانده (از صفحهٔ ۳۴۷ تا صفحهٔ ۳۸۸) و با این‌اقدام فایدهٔ کار نفیس‌خود را بیشتر کرده‌اند.

۲ــ گلچینی ازسعدی وحافظ

باهتمام آقای کوهی کرمانی بخط نستعلیق بسیار خوش در ۲۳۸ صفحه بقطع کوچك جیبی، ۱۳۲۶شمسی،چاپخانهٔ مظاهری.

دراین نسخهٔ ظریف آقای کوهی سعی کرده‌اند در هرصفحه یك غزل از سعدی و درصفحهٔ مقابل آن یك غزل ازحافظ را که بهمان وزن و قافیه ساخته شده است بیاورند وچون درهمهٔ موارد این‌کار امکان نداشته درموارد غیرممکن ازحافظ غزلی را آورده اندکه یا بهمان وزن و ردیف یا جهت تناسبی با آن داشته باشد و در چند صفحهٔ‌آخر نسخه هم چند غزلی ازدیگران بمناسباتی نقل کرده‌اند.

اهتمام‌آقای کوهی درانتشار قسمتی ازغزلیات‌دو گویندهٔ درجه اوّل فارسی که در فصاحت و بلاغت و در لطف ذوق خداوندند از همه جهت شایستهٔ تحسین است بخصوص‌که ناشرمحترم نسخهٔ خود را باین‌صورت زیبا وقابل‌حمل درآورده وکار را ازاینجهت برای عشاق کلام سعدی وحافظ درسفر وحضر آسان کرده‌اند.

دراین ایام که عدّه‌ای بیخبر یا مغرض تیشه بریشهٔ زبان فارسی یعنی بنیان

قومیت ما میزنند و با اساسی که بدست امثال سعدی وحافظ استواری و قوام گرفته علناً دشمنی میورزند هرکس که با این قبیل نشریات راه دسترسی جوانان را بکلام فصیح و بلیغ استادان این زبان آسان ترکند هم خدمتی بملیت ما کرده و هم مشتی بر دهان بد خواهان ودشمنان ادبیات لطیف فارسی زده است.

۳- تسخیر تمدن فرنگی

بقلم آقای دکتر سید فخرالدّین شادمان ، ۱۲۰صفحه ، ۱۳۲۶شمسی ، چاپخانهٔ مجلس .

این کتاب نفیس که با انشائی سلیس وسالم نگاشته شده خطابه مانندی است که سراپای آن از حس حمیت وشور بلکه تعصب نگارنده نسبت بزبان فارسی یعنی زبان فصحای قدیم ما حکایت میکند . در حقیقت نویسنده در این کتاب وکیل مدافع پرشوری است که با ایمان وفصاحت از زبان ادبی فارسی دفاع میکند وبا اقامهٔ ادله و براهین عقلی و ذوقی مشت بردهان لغت سازان وفکلیهای بیسواد و پرمدّعی که نه لطف زبان شیرین فارسی را فهمیده اند نه از حقیقت تمدّن فرهنگی بوئی برده‌اند می زند .

دراین کتاب بحث آقای دکتر شادمان گرد دو موضوع دور میزند یکی اینکه تمدّن فرنگی را باید گرفت ومسخرساخت و وسیلهٔ نقل آن بهموطنان ایرانی چیزی دیگرجز زبان فصیح فارسی نیست واگر این زبان ازحال فصاحتی که فردوسی وسعدی وحافظ بآن داده‌اند خارج وبلغت تراشیها وتفننات جاهلانهٔ فکلیها وهوس بازان جاهل مبتلی گردد دیگرهیچ امیدی باین که آن تمدن قابل ادراک برای مردم ایران باشد وما بتوانیم ازآثارخیر و برکت آن استفاده کنیم درمیان نخواهد بود .

بحث دوّم آقای دکتر شادمان انتقاد بسیار بجا از فرنگی مآبان ظاهر ساز یا باصطلاح ایشان فکلیهائیست که درخود آرائی و نمایش ظاهر از هرفرنگی نیز

فرنگی تر شده‌اند و میخواهند با این دام زرق و ریا خود را معرّف تمدن اروپائی بنمایانند در صورتیکه تمدّن حقیقی فرنگی کوچکترین اثری در باطن ایشان نکرده و ازآن همه آثار پرمعنای آن تمدّن فقط ظواهر جلف و شهوت انگیز آن را دریافته اند.

چون بد بختانه بعلت ضیق مجال برای ما میسر نیست که از این کتاب بسیار مفید که غیر از این دو بحث اساسی حاوی حقایق بسیاری است در باب سر ترقی وتنزل امم و وسایل بقای قومیت واینکه تمدّن حقیقی چیست وچگونه میتوان آنرا پذیرفت و پیش برد قسمتهائی را درمجله نقل کنیم بخوانندگان عزیز خود توصیه مینمائیم که کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» نگارش آقای دکتر شادمان را بخوانند تاعلاوه براستفاده ازملاحظات درست ایشان برحسن ذوق وتشخیص صحیح یك ایرانی با غیرت که سالها درفرنگستان مانده و مغلوب ظواهر فریبندهٔ تمدن فرنگی نشده بلکه مفتون مغز و معنای آن بوده آفرین بخوانند.

٤ـ اندرز خسرو قبادان

متن پهلوی با ترجمه وحواشی وفرهنگ پهلوی نگارش آقای محمد کیوان پور مکری در ٦٤ صفحه، طهران دیماه ۱۳۲٦ شمسی چاپخانهٔ پاکتچی، با مقدّمه‌ای بقلم آقای پور داود.

آقای کیوان پور عضو انجمن ایران شناسی را خوانندگان ما بخوبی‌میشناسند و ما چندی قبل بمناسبت انتشار کتاب نفیس ایشان در باب نام پرندگان بلهجه های مختلف کردی از مراتب فضل و شوق وهمت مشارالیه در راه نشر معارف و خدمت بتاریخ و زبان ایران صحبت کرده ایم و باز هم میگوئیم که ایشان یکی از نمونه های بسیارخوب طبقهٔ جوانان این دوره‌اند وعشق سوزانی که در وجود خود برای تحصیل معرفت وجمع کتاب وتحمل زحمت در راه پیشرفت معلومات دارند ایشان را برآن

داشته است که تا کنون در باب زبانهای قدیم ایران و بعضی از لهجه های حالیهٔ آن چند کتاب و رسالهٔ مفید تألیف کنند و همواره در این راه خیر قدم میزنند ، ما توفیق آقای کیوان پور را در راه این خدمت از خداوند صمیمانه خواستاریم .

غزلی از سوزنی سمرقندی

ما را ز غم هجر تو ای دوست بس آخر
آن شادی روی تو کجا رفت پس آخر

وصل تو ز من رفت و پس وی نگرانم
گر باز نگردد بکند روی پس آخر

داریم هوی و هوس وصل تو بر سر
جاوید نمانند هوی و هوس آخر

گر با من بیچاره بیك حجره در آئی
گردد دل تو نرم بگفتار کس آخر

یك روز نیاید که یکی روز موافق
با تو نفس صدق زند هیچکس آخر

از صحبت ناجنس چرا دست نداری
تا چند بود صحبت ناجنس وخس آخر

ای زلفك تو دزد و دل من عسس او
آن دزد بدست آرد یکشب عسس آخر

سال چهارم شمارهٔ ششم

یادگار

مجلهٔ ماهیانهٔ ادبی و تاریخی و علمی

مدیر مسئول

عباس اقبال

اسفند ماه ۱۳۲۶

فهرست مندرجات

مقدّمهٔ انقلاب ایران		۱ـ۸
چگونه یك خانم انگلیسی مدّتی در بادیة الشام سلطنت میکرد ؟		۹ـ۱۱
یك قطعه از ناصرخسرو		۱۶ـ۱۸
شرح حال صدیق الممالك شیبانی	بقلم آقای جهانگیر قائم مقامی	۱۹ـ۳۴
یك قطعه از اشرفی سمرقندی		۳۴
تصویر تازه‌ای از نادرشاه	بقلم آقای علی اصغر حکمت	۳۵ـ۳۶
شرح حال عزیزخان سردارکلّ		۳۷ـ۶۲
بحث لغوی ـ باد شرطه	بقلم آقای محمد قزوینی	۶۳ـ۶۸
سودان شرقی و اختلاف مصر و انگلیس برسر آن		۶۹ـ۸۱
ابکار الأفکار رشید وطواط		۸۲ـ۹۵
رباعیات شیخ نجم الدّین کبری	ترجمهٔ آقای ولیّ الله شادان	۹۶ـ۱۰۱
قسمتی از ماجرای خلیج فارس		۱۰۲ـ۱۲۰
مطبوعات تازه		۱۳۱ـ۱۳۵
اکتشافات اخیر تخت جمشید	تقریر آقای آندره گدار	۱۳۴ـ۱۴۸

شمارهٔ ششم

یادگار

اسفند ۱۳۲۶ ربیع الآخر- جمادی الاولی ۱۳۶۷ فوریه- مارس ۱۹۴۸

مسائل روز

لزوم حفظ فارسی فصیح

خطابه

جناب آقای تقی زاده

وقتیکه انجمن خطابهٔ دارالمعلمین طهران یا باصطلاح جدید انجمن «سخنرانی دانشکدهٔ ادبیات» از این جانب تقاضای ادای خطابه‌ای دردانشسرای عالی نمود خواهش آقای ریاحی رئیس انجمن مزبور را که سراپا مظهر ادب و نجابت بود بدون تردید و باکمال میل پذیرفتم و درموضوع « حفظ زبان فارسی فصیح » در روز چهارشنبهٔ پنجم اسفند ماه ۱۳۲۶ هجری شمسی درحضور محصلین مدرسه شرحی بیان نمودم وچون بعضی ازمستمعین اظهارمیل بنشر این خطابه کرده و مدیر مجلهٔ یادگار نیز حاضر بدرج آن درآن مجلهٔ عالمانه شده بلکه خواهش نگارش و نشرآن خطابه را نیز نمودند اینک آن بیانات شفاهی را برشتهٔ تحریرآورده تقدیم خوانندگان مجله می‌نماید[1].

ابتدا میخواهم بگویم که بدون آنکه چنان انتظاری داشته باشم مجلس خطابه با مقدمات وتشریفاتی توأم بود وپس از افتتاح « رسمی » آن ازطرف آقای ریاحی

---

۱ — آنچه درذیل درج میشود بعضی اضافاتی نسبت بعین خطابه‌ای که‌شفاهاً اداشد ویادداشتراکه شده بود دارد ونیز شامل بعضی قسمتهائی است که برای احتراز ازطول کلام حذف شده بود.

دوقطعه اشعار آبدار فارسی فصیح ازطرف دو نفر متعلم مدرسه خوانده شد که خیلی از آنها حظ بردم مخصوصاً چون موضوع یکی از آن دوقطعه درخصوص پرورش معرفت بدست باغبان نیك فطرت و پاك کردن باغ از گیاههای هرزه باموضوع این خطابه کمال تناسب را داشت. این جانب در بدو خطابه از مدیر انجمن و « محصلین مدرسه و طلاب علوم که میل باستماع بیانات من نموده تشریف آورده‌اند» تشکر نموده اظهار داشتم که آن اشعار که با زبان فارسی حافظ سروده شده روحی تازه بقالب افسردهٔ من میدمد و روان جوانی بجسم سالخورده می‌آورد پس گفتم:

قبل از هرچیز باید دونکته را عرض کنم یکی آنکه آقایان نباید انتظار مطالب جدیدی که برایشان مجهول باشد از این جانب داشته باشند و آنچه خواهم گفت شاید برغالب آقایان کاملاً یا بعضاً معلوم بوده یاحتی بیش از آن را میدانند ولذا خطابهٔ این جانب درمحضر اهل معرفت خصوصاً اساتید فقط در حکم شرکت در مجمع علم و ادب داشته و از راه تبرّك است نه بردن زیره بکرمان وآوردن شبه در بازار جوهریان. من اهل یك فن مخصوصی نبوده و تبحر خاصی در رشته‌ای از علوم ندارم و بقول فرنگیها «آماتور» و بقول خودمان اهل تفنن بوده وهستم[۱] وبهمین جهت است که عذر نقصان را قبلاً میخواهم و امیدوارم درخرده گیری و عیب جوئی نسبت ببیانات من نظر انتقادی منصفانه ومعتدلانه داشته باشند و افراط نفرمایند.

دوّم آنکه چون بعضی ازمطالبی که عرض خواهم کرد نظری است و ممکن است با مذاق و عقیدهٔ بعضی اشخاص صاحب نظر موافق نیاید امیدوارم از شنیدن این عقاید ملول نشده روش تساهل پیش گیرند واگر خطاست بهیچ محملی جز نقصان فهم وجهل گوینده حمل نفرمایند و نیزمیخواهم عرض کنم که خوب است پس از ختم

---

۱ — معذلك لازم میدانم بگویم که آنچه دراین خطابه از اطلاعات راجع بعلم النفس درج شده مطابق آخرین تحقیقات وعقاید امروزهٔ محققین متخصص درجهٔ اول ممالك مغرب زمین است ونقصی ندارد.

خطابه اندکی وقت برای سؤالات و بحث داده شود که اگر کسی توضیحی بخواهد بتوانم جواب بدهم .

زبان فارسی که ما حالا بدان حرف میزنیم یا تا بیست سال قبل حرف میزدیم شعبه‌ای است از السنهٔ ایرانی یعنی دسته‌ای از زبانها که بآنها دراصطلاح امروزهٔ علمای زبان شناسی اسم «ایرانی» داده میشود که بمعنی علمی و اصطلاحی آن است نه معنی لغوی .

«السنهٔ ایرانی» شامل زبانهای مستقل ایرانی است مانند اوستائی و فرس قدیم و پهلوی و پارسیك از السنهٔ قدیم و فارسی دری و کردی و و بلوچی و اوستی و پشتو از زبانهای زنده که جمعاً ۱۳ زبان است[1] . علاوه براینها قسمتی دیگر از زبانهای ایرانی هست که بآنها زبان محلی باید گفت [وگاهی بمسامحه لفظ لهجه برای ترجمهٔ کلمهٔ dialecte فرنگی بآنها اطلاق میشود] و از این نوع ۲۴ زبان محلی ضبط شده است[2] وگمان میرود هنوز بعضی دیگر باشد که شاید تدوین نشده

---

۱ — این زبانها عبارت است از : ۱ — اوستائی (با دونوع کاثائی و[ا]وستائی جدید آن)۲ — سکائی قدیم که ظاهراً همان زبان اسکیت های مذکور درمآخذ یونانی است وسکائی جدید که حالا باسم ختنی معروف شده واسم صحیح آن است ۳ — زبان مدی که جزچند کلمه ازآن معلوم نیست ۴ - فرس قدیم کتیبه های هخامنشیان. ۵ — زبان پارتی (اسم صحیح آن پهلویك) ۶ — زبان پهلوی معروف (اسم صحیح آن پارسیك) ، ۷ — زبان سغدی ، ۸-زبان خوارزمی ، ۹ — فارسی دری ، ۱۰ — کردی ، ۱۱ — پشتو ۱۲، — بلوچی ، ۱۳- اوستی

۲- زبانهای محلی ایرانی عبارت است از : ۱- یغنابی (یا یغنوبی از زبانهای محلی پامیر)۲- شغنی ۳- اشکاشمی ۴- وخی ۵- مونجی ۶- اورموری ۷- پراچی ۸ - خوری ۹ - یزدی ۱۰- نائینی ۱۱ - نطنزی ۱۲ - سوئی ۱۳ - خوانساری ۱۴ - گزی ۱۵- سیوندی ۱۶ - سمنانی ۱۷ - سنگسری ۱۸- طالشی ۱۹- گورانی ۲۰- کومزاری ۲۱- تاتی ۲۲- لری و بختیاری ۲۳- فارسی که زبان محلی پنج ناحیهٔ سومغون وامامزاده اسمعیل وغیره باین اسم نامیده می شود ، ۲۴ - زازا که نوع مخصوصی از کردی است (فهرست السنهٔ ایرانی از مقالهٔ بیلی H - W . Baily راجع بزبان در دائرةالمعارف اسلامی اقتباس شده است) .

پس عدهٔ زبانهای مستقل ومحلی ایرانی از زنده ومرده که حالامعلوم ومعروفست معادل ۳۷ لغت میشود .

زبانهای ایرانی شاخه های کوچك متعددی هستند متفرع از یکی از دوشاخه بزرگ اصلی آریائی که یکی ایرانی است و دیگری هندی یعنی زبان اصلی آریائی مادر هر دو خانوادهٔ (ایرانی وهندی) است . شاخهٔ دوم که السنهٔ آریائی هند معروف به‌دوزبانهای هند و آریائی است شامل زبانهای آریائی قدیم وجدید.

زبانهای ایرانی شاخه های مختلف ومتفرّع از یك شاخهٔ بزرگ زبانهای آریائی است که شاخهٔ بزرگ دیگر آن السنهٔ آریائی هند [یا زبانهای هند و آریائی] است . این شاخهٔ دوّم و اخیر [یعنی هند و آریائی] شامل زبانهای آریائی قدیم و جدید هندوستان است و فروع و اغصان زبان ودائی و سانسکریت متوسط و مشتقات آن که السنهٔ پراکریت نامیده میشوند مانند پالی وغیره که قریب ۳۸ زبان است ، همچنین زبانهای هندی عصری امروزه که عدهٔ آنها (یعنی السنهٔ هندی آریائی زنده) بالغ برصد ها زبان است .

این دوشاخهٔ بزرگ یعنی شاخهٔ السنهٔ ایرانی وشاخهٔ السنهٔ هندی آریائی نیز ازتنهٔ بزرگ اصلی درخت السنهٔ هندو اروپائی [یا هند و ژرمنی یا بتعبیرقدیم فرانسویها «آریائی ۱ روئیده و منشعب گردیده‌اند. درخت مزبور (یعنی درخت السنهٔ هند و اروپائی) به ۱۲ شاخه منشعب میشود که یکی از آن شاخها آریائی (یعنی هند

۱ــ تعبیر «آریائی» حالا در بین علماء و اصطلاح علمی آنها فقط بآن شاخهٔ بزرگ مادر مشترك وشاخهٔ السنهٔ ایرانی وهند وآریائی اطلاق میشود واگرچه‌در عهد اخیر درعرصهٔ سیاست نازیهای آلمانی این کلمه را بمعنی وسیعتری یعنی هندواروپائی وآن هم بمعنی نژاد استعمال کردند لکن آن اساس علمی ندارد چنانکه یك ملت دارای زبان هندواروپائی را غیر آریائی شمرده وگاهی ملت دیگردوست خود را که‌مسلماً غیر آریائی بوده (مانند ژاپن) آریائی حساب میکردند.

و ایرانی) است۱ و آن درخت هم جزو باغ یا جنگل السنهٔ عالم است که ۲۵ درخت جداگانه دیگر نیز دارد .

آکادمی فرانسه عدّهٔ زبانهای دنیا را ۲۷۹۶ شمرده ولی چون تعریف وتشخیص دقیق حدود زبان وفرق آن با زبان محلی گاهی خالی از اشکال نیست یعنی گاهی میتوان تردید کرد دراینکه مثلاً شعبهٔ شرقی و غربی زبان طخاری (اگنی و کوچی) دو زبان مستقل جداگانه یا هر کدام از آنها لغت محلی یك زبان باید شمرده شود یا زبانهای ایرانی میانه (بفرانسه moyen iranien بانگلیسی middle Iranian و به آلمانی Mittel iranische) از پهلویك و پارسیك باید در حکم یك زبان دانسته شود یا زبانهای جداگانه وهکذا درسایر موارد لذا اگر عدّهٔ کلّ السنهٔ عالم را از زنده ومرده بین ۲۵۰۰ و ۳۵۰۰ بشماریم تخمینی خواهیم داشت که شاید خیلی دور ازحقیقت نباشد .

از زبانهای قدیم ایران بعضی در حوزهٔ خاك فعلی ایران بوده و بعضی درخارج از آن و در نواحی مجاوره بوده. از قسم اوّل است فرس قدیم یعنی زبانیکه قسمت ایرانی کتیبه‌های هخامنشیان بآن نوشته شده‌است وظاهراً زبان جنوب ایران ومخصوصاً حوزهٔ فارس بوده و میتوان آن را پدر زبان پارسیك عهد ساسانی دانست که آن هم درهمان ناحیه نشو ونما یافته‌ودر واقع یکی ازالسنهٔ محلی آن خطه بوده که بتکامل زبان ادبی و رسمی قرون بعدشده‌است. این زبان (پارسیك) که باسم پهلوی شهرت دارد (ودر واقع پهلوی نیست) قرابت نزدیك دارد با زبان پارتی (یعنی پهلوی حقیقی ۲) که درشمال شرقی ایران کنونی نشو ونما یافته بود ودرعهد اشکانیان واوایل ساسانیان

۱- این ۱۲ شاخه عبارت است ازالسنهٔ هندی و ایرانی (یا آریائی) - طخاری (با دوشعبهٔ آن معروف به اگنی و کوچی). زبان خطی اصطلاحی Hittite (نه خطی اصلی قدیم محلی که خارج ازالسنهٔ هند واروپائی است) - ارمنی - تراکی وفریژی - یونانی - آلبانی - ایلیری - رومی (ایطالیائی) - کلتی - توتونی - بالتی واسلاوی .

۲- کلمهٔ «پارتی» درالسنهٔ فرنگی همان محرف کلمهٔ پهلوی است . زبان پارتی را سابقاً پهلوی کلدانی مینامیدند.

رواج داشته است (و عجب آنکه در بین علمای علم السنه بآن زبان شمال غربی گفته میشود. شاید نسبت بسغدی وختنی و غیره که در مشرق بوده‌اند). این دو زبان یعنی پارثی (پهلویك) و پهلوی اصطلاحی معروف (پارسیك) که بعد ازاین ما ازآنها بهمان تعبیر صحیح یعنی پهلویك (برای پارثی) و پارسیك (برای پهلوی ساسانی) یاد خواهیم نمود هر دو از شعب غربی السنهٔ ایرانی میانه هستند و زبان سغدی در خطهٔ سمرقند وخوارزمی درخوارزم وختنی درقسمت جنوبی ترکستان شرقی شعب شرقی آن السنه است که جمعاً پنج شعبه یعنی پنج زبان میشود. قدیم ترین نمونهٔ شعبه های غربی درسکه‌های سلاطین محلی فارس قبل از ساسانیان از ۲۵۰ سال قبل ازمسیح باین طرف و کلمات مستعار از پهلوی (پارثی) درزبان ارمنی که خوشبختانه با الفبای روشن ومنفصل ارمنی نوشته شده وتلفظ آنها معلوم است همچنین دردو نوشتهٔ قدیم باین زبانها که یکی ازسال ۸۸ قبل ازمسیح ودیگری که معروف بنوشتهٔ اورامان است ظاهراً از سال ۲۲ یا ۲۱ قبل از مسیح است و بعد ها درکتیبه های ساسانیان وسکه‌های آنها و سکه‌های کوشانی عهد ساسانی ومهرها و روی جواهرات و کتب و نوشتجات مذهبی و غیرمذهبی زردشتیان قدیم و درنوشتجات مانوی آسیای مرکزی وغیره دیده میشود.

زبان پارسیك در واقع پدر زبان فارسی دری دورهٔ اسلامی است اگر چه در این زبان (یعنی دری) علاوه برلغات عربی لغاتی از زبان سغدی و پهلویك نیزداخل شده‌است مثلاً کلمهٔ قاطر که بغالب احتمال سغدی‌است. زبان پارسیك کتب زردشتیان (پهلوی معروف) باخطی مشتق ازخط آرامی‌نوشته میشدکه بخط پهلوی شهرت دارد ومقداری ازکلمات آنها به هزواریشن نوشته‌میشد یعنی با الفاظ آرامی ولی درخواندن معادل فارسی آن خوانده میشد مثلاً لحما مینوشتند و نان تلفظ میکردندو بسرا مینوشتند وگوشت میخواندند و یکتبونتن برای نوشتن (با اضافهٔ علامت مصدری فارسی تن بآخر کلمهٔ آرامی) و یقتلونتن برای کشتن ویمللونتن برای گفتن که همیشه همان فارسی آن را میخواندند و این فقره باعث خلط و اشتباه بلکه اغتشاش میشد.

خوشبختانه نوشتجاتی که از تورفان در آسیای مرکزی بدست آمده هزوارِیشن ندارد و همهٔ کلمات بطوریکه تلفظ میشود نوشته شده واین فقره کمك بزرگی بحل تلفظ اصلی بسیاری ازلغات نموده است.

نوشتجات پهلوی (یعنی پارسیك) همه مخلوط با هزوارِیشن نبوده بلکه بعضی از آنها تماماً مطابق تلفظ ایرانی نوشته شده واین نوع نوشتجات باسم پازند معروف گردیده است.

ازسغدی وختنی هم نوشتجات زیادی بدست آمده واخیراً هم برآنها مایهٔ زیادی اضافه شده حتی نوشتجاتی سغدی ازعهد فتح اسلامی درخطهٔ سغد پیدا شده‌است که ازشرح آن اینجاخود داری میشود، ازخوارزمی کلماتی درکتب بیرونی مانده واخیراً کتابی در فقه اسلامی بزبان خوارزمی در استانبول پیدا شده وآثاری از حفریات درخوارزم چند سال قبل بدست آمده است،این پنج زبان چنانکه گفتیم اقسام‌زبانهای ایرانی میانه هستند.

زبان‌اوستائی‌ظاهراً قدیمترین‌السنهٔ ایرانی است‌وقسمتهای عمده و بزرگی از آن‌مانده‌ولی‌چون‌محل اصلی‌این زبان هنوز بتحقیق‌معلوم‌نیست‌نمیتوان‌بطورقطع گفت که آن زبان درحوزهٔ ایران‌کنونی بوده یاخارج ازآن. این زبان چنانکه اشاره شد دوشعبه داردیکی گاثائی دیگر اوستائی جدید.

زبان فرس قدیم درکتیبه‌های منقوش بخط میخی مخصوصی نوشته شده است که ازجنس خطوط میخی است که چندین زبان دیگرمانند سومری وعیلامی و بابلی وآسوری‌واورارتو (یعنی‌خط قدیم خالدیها اسلاف ارامنه وساکن نواحی کوه‌آرارات ودریاچهٔ وان ازقرن نهم تا ششم قبل ازمسیح) وزبان اوگاریت‌که زبان الواح زیادی است‌که اخیراً (از ۱۸ سال باین طرف) درشمال شهرلاذقیه درساحل شمالی سوریه پیدا شده و ازقرن چهاردهم قبل ازمسیح وما بعدآن هستند و زبان خطی های هندو

اروپائی (شعبهٔ نسی آن ۱) نیز بهمان خط کتابت میشده است .

خطوط میخی زبانهای مختلف (که بهشت قسم آنها دراینجا اشاره شد) اگرچه درنقش متشابه بودند ولی دراصوات ودلالت ومعنی مختلف بودند مثلاً زبازاوگاریت فقط با ۳۰ نقش و عیلامی (عیلامی متوسّط) با ۱۱۳ و بابلی ظاهراً با قریب ۷۰۰ نقش نوشته میشد و زبان فرس قدیم با ۳٦ نقش وعلامت و اگرچه باغلب احتمال از عیلامی یا بابلی اقتباس شده بود خوشبختانه خیلی ساده ترشده بود .

ظاهراً خط میخی تنها یا بیشتر درکتیبه‌ها استعمال میشده ولی درمراسلات و مکاتبات و دفاترحتی درزمان هخامنشیان زبان وخط آرامی معمول بوده است ومانند زبان عربی در دیوان الرسائل سامانیان وغزنویان در دیوان رسائل پادشاهان ایران قدیم و ادارات دولتی و شاید درکلیهٔ مکاتبات عرفی ودینی هم آرامی استعمال میشده وگمان میرود همین خط وزبان است که بمرور انحطاط یافته وبواسطهٔ دخول وحلول تدریجی لغات وادوات ایرانی میانه درآن بشکل «پهلوی کتابی» ممزوج با هزوارشن قرون بعد درآمده است .

بدوزبان قدیم نیز که در خاک ایران معمول بوده ولی ایرانی نبودندنیزاشاره‌ای خالی از فائده نیست اول عیلامی (یا انزانی یا شوشی) است که در لرستان و

۱ـ اسم خطی درحقیقت متعلق بزبان قومی است که قبل از استیلای قوم هند و اروپائی (که بعد اسم سکنهٔ اصلی بمسامحه بآنها اطلاق شده) درآسیای صغیرساکن بودند و زبان آنها که قطعات خیلی کم ازآن بدست آمده هندو اروپائی نبوده واز زبان های مستقل ومجزا بوده لکن پس ازاستیلای قوم هند و اروپائی (که حالا خطی Hittite معمولاً به آنها اطلاق میشود) تمدنی مخصوص با آثاری مکتوب وفراوان در همان خطه برقرارشد که کتیبه های زیادی ازآنها بهمان زبان هندو اروپائی وخط میخی درعصرما دربوغاز کوی درصدوپنجاه کیلومتری شرقی آنقره پایتخت فعلی ترکیه کشف وبعدهاخوانده شد . چندی بعد باز کتیبه‌هائی ازهمان قوم وتقریباً بهمان زبان یا نزدیک بآن ولی بخط هیروگلیف (نقوش وتصاویر) درجنوب پیدا شد. قسم اول راکه بخط میخی نوشته شده زبان نسی یا ناسیلی نامیده‌اند.

خوزستان بآن حرف رده میشد و کتیبه های آ ن از ۲۵۰۰ سال قبل از مسیح ببعد بدست آمده خط قدیم عیلامی یك خط بومی بود ولی خط معروف عیلامی بعدها از خط بابلی قدیم یعنی اکدی (بفتح و تشدید کاف) اقتباس شده و از قرن شانزدهم تا قرن هشتم قبل از مسیح دیده میشود . یك خط سوم عیلامی نیز هست که در کتیبه های هخامنشی ثبت است زبان عیلامی هم بر سه گونه است: عیلامی قدیم ومتوسط و جدید . عیلامی جدید را گاهی هوزی هم نامیده اند . دیگری زبان کاسی است که آ ن هم مرکزش در کوهستانهای مغرب ایران بود واین دوزبان هردو اگرچه درخاکی که بعدها بایران معروف شد بوده اند زبان ایرانی نبوده بلکه مانندزبان سومری از دسته های زبان معروف خارج ومجزا (یعنی غیر هند و اروپائی و سامی وغیره) بودند و جزو زبان هائی محسوب میشدند که درعلم السنه بآ نها آسیانیك میگویند.

السنهٔ محلی ایرانی همه در ایران یا آ سیای مرکزی بوده اند (مانند السنهٔ پامیر وغیره) جز دو زبان یکی کومزاری (که در شبه جزیرهٔ مسندم در عمان هنوز رایج است) و دیگری اوستی در قفقاز شمالی (اگر چه شاید این زبان را نتوان محلی شمرد) .

از زبان ختنی که درجنوب ترکستان شرقی معمول بوده وهمچنین ازخوارزمی وپهلویك هم اثر مستقیم زیادی درالسنهٔ فعلی نمانده ولی ازسغدی خلفی باقی است که زبان محلی یغنابی در پامیر باشد واززبان پارسیك هم فارسی دری فعلی نعم الخلف است .

فارسی جدید دری در قرون اولای دورهٔ اسلامی نشو ونما کرد و شعراء و نویسندگان قرن چهاردهم وپنجم آن را بقالب زبان ادبی ریختند . این زبان از امتزاج زبان ایرانی قبل از اسلام یعنی اواخر ساسانیان وقرون اول اسلام بازبان پر مایهٔ عربی بوجود آمده و بواسطهٔ استعمال فصحای عجم و بزرگترین نویسندگان و شعرای مشرق زمین سکهٔ بلاغت گرفته و بمرور قرون زبانی خوش آهنگ وزیبا و موافق طبع وذوق شده است.

☆☆☆

امتزاج عربی با فارسی و حلول آن در این بردو نوع بوده است: یکی بصورت نوشتجات، مستغرق در الفاظ مأنوس وغیرمأنوس عربی که در آن‌ها دروازهٔ ورود برای هرنوع لغت از کلمات عربی مطلقاً بازبوده ودر واقع حتی صنایع لفظی وبدیعی وسجع عربی بطوراشباع در آن راه یافته بود بطوریکه گاهی ازصورت فارسی خارج شده بود و مثال بارز آن تاریخ وصاف و تاریخ معجم ودرهٔ نادره و العراضة فی‌الحکایة السلجوقیه و نحو آنهاست. این قسم فارسی بحقیقت کلام فصیح فارسی نبود و خوشبختانه دوام هم نکرد. قسم دیگر فارسی مأنوس ومطبوع سخنوران مقبول عام فارسی بود مانند کلام سعدی وحافظ یا رودکی وفردوسی و مولوی وتاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی وسیاست نامهٔ نظام‌الملك وجهانگشای جوینی ومرزبان نامه وغیره که کم کم مستقرشد واز چندقرن باین‌طرف سرمشق زبان فصیح فارسی گردیده ومیتوان گفت که درقرون اخیره دروازهٔ ورود برای کلمات عربی دیگر تقریباً بسته شده بود وبجز نوشتجات باتکلف فضل فروشان نه درمحاوره نه در تحریرات سادهٔ دیگر لغات جدیدی علاوه برلغات مأنوسهٔ معمول قدیم عربی وارد نمیشد. زبان فارسی شیخ‌محمد علی حزین‌از اواخر عهد صفوی ومنشآت قائم‌مقام وترجمهٔ فارسی حاج بابا اصفهانی ونوشتجات میرزا ملکم خان نمونه های این نوع فارسی است که ازلغات قح ایرانی نشده وبیگانه ماندهٔ عربی تقریباً خالی هستند حتی از استعمال کلماتی نظیر قضبان و غضبان که در گلستان سعدی وجود دارد نیز پرهیز شده است. باین ترتیب قسمتی از لغات عربی در فارسی توطن کرده وجزو فارسی شده بطوری که درمقام استعمال ومیان عامه اگر اشخاص با سواد واهل فضل تصریحاً نمیگفتند که این کلمات ازاصل عربی است کسی نمیدانست که آنها فارسی الأصل نیستند ولی اگر کسی یکی از لغات نامأنوس عربی میگفت یامی نوشت فوراً اذهان مردم بعربی بودن آن لفظ توجه میکرد مثلاً درنظرعامهٔ مردم کلمات معلوم و واضح وحرف وقول وفرار ومنزل ولباس اصلاً

و ابداً عربی نیست ولی قزعمل وجمرش عربی است. همچنین استنساخ عربی نیست و استکتاب (که گاهی بعضی آخوند ها استعمال میکنند) عربی است ، حافظه عربی نیست وذکر (بضم ذال) بهمان معنی عربی است وفقط گناه آخوندهای مکتبی ومعلمین ابتدائی است که باطفال عربی الأصل بودن کلمات اولی را یاد داده‌اند و درواقع هم این نوع کلمات که نه بمخرج عربی تلفظ میشود(مثلاً معلوم و واضح وحرف ، مألوم و واژه وهرف تلفظ میشود) ونه غالباً همان معانی را که درلغت عرب داشته‌اند دارند (مثلاً حرف درعربی بمعنی سخن نیست و رعنای فارسی بمعنی خوشگل در عربی بمعنی زن احمق و کثیف درعربی بمعنی جسیم است و تمیز درعربی بمعنی جدا کردن و تفکیك است وهکذاصدها لغت دیگر) بلکه در غالب موارد کلمات فارسی عربی الأصل معانی دیگری غیر ازمعانی اصلی عربی دارند .

در مملکت عثمانی که همان خط عربی را استعمال میکردند غالب مردم نمیدانستند که بسیاری از کلمات زبانشان از اصل عربی است و همهٔ لغات زبان خود را ترکی میدانستند وحق هم داشتند و ترکی هم بود چنانکه کلمات متداولهٔ در زبان فارسی هم و لو عربی الأصل باشند فارسی هستند همچنانکه مردم عربی بودن قسمتی از آنهارا نمیدانند (مثلاً اغلب نمیدانند که نسیه وهلیم وترید ومتلك وبادیه (باطیهٔ) و قاب (کعب) وبسیاری از لغات دیگر از اصل عربی است) باقی را هم لازم نبوده که بدانند ویاد دادن اینکه بعضی حروف بعربی اختصاص دارد وبودن آنها در کلمه‌ای دلیل عربی الأصل بودن آن لفظ است نیزهم بی‌لزوم است وهم مبنی براساس صحیحی نیست و از اختراعات متأخرین است۱،تعلیم اصل لغات معروفهٔ متداوله در فارسی و بین عامه اصلاً جز درمدارس عالیه وضمن فن اشتقاق لغات etymlogie لزوم ندارد. قسمت عظیمی از لغات زبان انگلیسی (قریب بنصف) از کلمات خارجی است

۱- برای توضیح این مطلب شرح مشبعی لازم است ودرج آن دراینجا باعث تطویل کلام میشود .

و قریب چهل درصد آن اقلاً از فرانسه ولاتینی است ولی هر انگلیسی همهٔ لغات زبان خود را بدون تفکیك انگلیسی میداند و غالباً طبقهٔ عامه اصل اشتقاقی خارجی لغات را نمیدانند وهمین اختلاط و امتزاج آزاد باعث ثروت عظیم زبان انگلیسی شده ولغات خارجی در انگلیسی و زبان رومانی کمتر از فارسی نیست.

حقیقةً معلوم نیست چرا بلغات فارسی که از اصل عربی آمده اسم عربی داده میشود. شرط کسب حق توطن و ملیت برای یك خارجی در مملکت دیگر غالباً اقامت پنج یا ده سال مقرر شده و اگر کسی در یك مملکت خارجی متولد شده باشد مثلاً یك چینی از پدر و مادرچینی در انگلستان بدنیا آمده باشد قانوناً و حقاً انگلیسی محسوب میشود و اگر پدرش هم درآنجا تولد یافته باشد که دیگر در انگلیسی تام و تمام بودن او احدی شك نمیتواند بکند پس چرا مستقر شدن سی پشتی و هزارساله‌ای لغاتی ازعربی در زبان فارسی بآنها حق توطن ندهد. دربعضی نوشتجات افراطیون گاهی از استعمال کلمات اول و ثانی احتراز میشود در صورتیکه رودکی باکمال آزادی ومثل زبان خود دربیش ازهزار سال قبل لفظ اوّل وثانی را استعمال کرده وگوید:

دلم ماند بدان اوّل رخم ماند بدان ثانی نصیب من شدی ای کاش آن پیراهن دیگر

اگر اقامت و استقرار هزار ساله حق توطن مشروع نمی بخشد پس باید همهٔ سادات ایرانی وطایفهٔ شیبانی و غفاری و ثقفی و نخعی و اشتری وغیره را که در ایران برقرار شده‌اند و ایرانی کامل حساب میشوند از ایران اخراج و بیمن و حجاز تبعید نمود. ایل عرب ورامین را که اسمش هم عرب است ایرانی میشمارید ولی غله و محصول ورامین را عربی حساب میکنید که نارواست. کلمهٔ «مخارج» برهر کسی مفهوم است ولازم بتغییر نیست وحتی گذاشتن کلمهٔ فارسی‌الأصل‌مسلم نامأنوس نیز بجای این نوع کلمات فارسی عربی‌الأصل جایز نیست چنانکه هر روستائی جملهٔ «معلوم شد» را می فهمد ولی اگر بجای آن جمله باو بگوئید «دانسته شد» بآن

سهولت منتقل نمیشود که مراد شما چیست . افزودن مقداری لغات بر زبان فعلی بوسیلهٔ اضافه کردن بعضی لغات فارسی فصیح مفهوم ولی متروك که در کلام فصحاء و کتب فارسی قدیم آمده با حفظ کلمات مترادف و معروف و مأنوس آنها که فعلاً در فارسی وجود دارد عیبی ندارد و بلکه درصورت مطابقت لغات منتخبهٔ جدیده که اضافه میشود با ذوق سلیم و آهنگ مطبوع مطلوب هم میباشد که زبان غنی و وسیع شود ولی نه آنکه مترادف معروف و معمول آن لغات را از فارسی خارج و آن لغات نا مأنوس جدید را بجای اینها بگذارند .

فکر ساده تر نوشتن زبان فارسی (و گاهی «فارسی سره» نوشتن) و احتراز از افراط در استعمال کلمات عربی الأصل در فارسی از قدیم گاه بگاه در خیال بعضی از ایرانیان آمده و این هوس عارض شده است و احساسات قومی وعقاید شعوبی نیز شاید بآن خیال کمك کرده و قوّت داده حتی در فارسی الأصل شمردن بعضی لغات عربی هم آثاری مانند قرن اخیر دیده میشود . تعمد فردوسی در کم استعمال کردن لغات عربی درشاهنامه معلوم نیست و کمی نسبی کلمات عربی در آن کتاب بعقیدهٔ این جانب دلیل دیگری دارد که اینجا وارد بحث در آن نمیشوم ولی در نوشتجات حمزهٔ اصفهانی درموارد مختلفه آثار این نوع ملت پرستی کم عمق دیده میشود . بامثلهٔ این نوع تمایل در قرون بعد هم گاهی تصادف میشود که فعلاً درصدد استقراء تاریخ این هوس عوامانه نیستم . ۱

۱ — حمزهٔ اصفهانی لفظ مورخ را از کلمات ماه وروز میداند ومثالهای تفسیر بسیاری از کلمات عربی وخارجی با فارسی وتحریف وتصحیف فارسی دانستن آنها در کتب قدیمه دیده میشود . تفسیر کلمهٔ منجنیق (که از لغت مکنون مکنیخون است) به «من چه نیکم» فارسی در قاموس وترجمهٔ آن بعربی بعبارت ماجودنی که خود آقای منجنیق یعنی این آلت صامت جامد درموقع تکون بنطق آمده و گفته « من چه نیکم» و اسم او از آنجا مانده انسانرا بیاد لغت سازان جدید می اندازد و همچنین نهاوند ازنوح آوند و زنجبیل از زنا فی الجبل و جلیبا ازچهار پایه و اسطرلاب از سطره لاب و صابون از اصباب البونی (رجوع شود بشمارهٔ ٤-٥ از مجلهٔ کاوه سال اول ، وشمارهٔ ۸ همان سال صفحهٔ ۸ و ۹) وصدفقره نظائر آنها از این قبیل است. درعصر اخیرهم بعضی کونه نظرات صراط عربی را از چنودبل زردشتی مشتق ساخته اند درصورتیکه این کلمه از لغت Stratum رومی است .

در قرن اخیر یغمای شاعر و جلال الدّین میرزا فارسی سره نوشتند و کتاب داستان ترکتازان هند نمونه‌ای از این زبان کم مایه است . افراط دراین عقاید عجیب ملت پرستی مضحك ظاهراً از میرزا آقاخان کرمانی شروع شده که اگرچه وطن پرستی وفعالیت سیاسی اومورد قدردانی‌است تصرّفات وتفسیرات عوامانهٔ او در زمینهٔ زبان موجب تأسف‌است،وی نه تنها اصل بسیاری ازکلمات عربی را بلکه عدّهٔ عظیمی ازلغات فرانسوی را نیز بفارسی رسانیده وحتی Histoire فرانسوی را که بمعنی تاریخ است از استوار فارسی گرفته است . میرزا رضا خان بگشلوی «غزوینی» نایب سفارت ایران در استانبول نیز از میرزا آقاخان عقب نمانده و رسالهٔ «الفبای بهروزی» و «پروز نگارش پارسی» او ازنوع بعضی هذیانات جنون آمیز عصری‌است. این نوع کارمعمولاً از اشخاص جاهل بلهوس ناشی شده، اگرچه این هوس پاك کردن فارسی از لغات عربی دراوایل جوانی بمغز بسیاری ازجوانان راه می‌یابد ونوعی از ظهورات ملت‌-پرستی خام است .

اخراج و طرد کلمات معروفه و لغات فارسی عربی‌الأصل و خارجی شمردن صد ها بلکه هزار ها الفاظ گلستان و بوستان و دیوان خواجه حافظ واَشعار فرّخی حتی فردوسی (که کلمات عربی بیشمار استعمال کرده) نه تنها بزرگترین سوء قصد بزبان فارسی وملیت ایران است بلکه عمداً وبجهالت فقیرکردن زبانی غنی و برباد دادن مایهٔ عمده وقسمت مهمی از دارائی ملی است و عیناً مثل آن است که کسی قسمتی عمده بلکه سه ربع از اثاثهٔ خانهٔ خود را برای اینکه از مصنوعات خارجی است بیرون انداخته وشاید درعوض دوسه قطعه اسباب کهنهٔ اجدادی‌را از انبارقدیمی بخانه بیاورد. اینجاسخن ازجامهٔ عاریت نیست بلکه رخت زیبائی‌است که‌ازقماش‌خارجی از نو بقامت خود شما بریده و ساخته شده ودرحکم کهن جامهٔ پیراسته شده است .

سبب اصلی دشمنی با زبان عرب و عرب تا آنجا که این جانب حدس میزنم شاید ناشی از سه چیز یا بعبارهٔ اخری از سه طبقه اشخاص شده اولاً بعضی اشخاص

بیدین که گذشته ازمخالفت با همهٔ ادیان مخصوصاً خصومت خاصی بادین اسلام داشته و دارند و ازقوم عرب بدوسبب نفرت دارند یکی بعلت آوردن دین اسلام که آن را از روی جهل موجب عقب ماندن ایرانیان میشمارند دیگر بجهت اینکه حملهٔ عرب بایران باعث برانداختن سلطنت بومی ایرانی شد ثانیاً اشخاصی که از زبان مغلق ونامطبوع بعضی آخوندها و استعمال بی‌جهت بعضی الفاظ عربی زیاد در کلام ازطرف آنها (که بجای آنکه بگویند کمی ازفلان چیز بمن بدهید گویند قلیلی از آن بدهید) متنفر گردیده‌و این نوع محاوره‌وکتابت‌ذوق آنها را زده و عکس‌العمل شدیدافراطی ایجادنموده‌است .ثالثاً ازطرزتعلیم‌عربی که فعلاً درمدارس ماجاری است وذهن‌محصل را کورو تاریك‌میکند زیرا که‌بجای‌تعلیم‌قواعد صرف‌لغات‌عرب که‌اشکال ده‌گانهٔ لغات جامد ثلاثی وصیغ فعلی را از اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و مکان وصیغه‌های مبالغه و اقسام صفت مشبهه و اشکال مصادر و اقسام جمع مکسر و سالم و ابواب ثلاثی مزیدفیه و صیغ اسمی (اسم فاعل و مفعول و غیره) آنها و غیره که جمله قابل یادگرفتن در زمان کوتاهی است درصورتیکه بطرزسهل ومنظمی تعلیم شود و پس از آن یادگرفتن کلمات مجرّدهٔ عربی بقدرمقدورحالا خود متون عربی را با نحوآن یاد میدهندکه برای تکمیل معرفت زبان فارسی ضروری نیست مگر در بعضی جمل ترکیبیه که در فارسی گاهی می آید مانند توکلت علی‌الله ولا حول ولاقوّة الاّ بالله‌ّ ونظائرآنها .

ازاین‌اسباب، آخری آنهایعنی صعوبت‌تعلیم عربی‌قابل‌اصلاح‌وازاله‌است‌واستکراه از مغلق‌گوئی بعضی آخوند ها نیز با زوال آن سلیقه که بتدریج از میان میرود باید بیمورد شود . نسبت باولی یعنی داشتن غرضی با اسلام نیزمیتوان گفت اگرهم باخود دین اسلام محبتی ندارید و آن را مخالف تمدّن یا مضرّ و یا دین خارجی و بیگانه می پندارید گذشته از آنکه این عقیده جاهلانه است واصلاً داخل کردن وطن پرستی وملت دوستی در امردین و اعتقادات روحانی بچگانه است باز نباید با زبان عربی

دشمنی داشته باشید چه اگر دشمن عرب هستید ملاحظه کنید که چگونه فرانسویهای دشمن آلمان با اعتنا واهتمام تمام زبان آلمانی را بخاطر کسب علم ومعرفت یاد میگیرند حتی در زبان خود ازاستعمال لغات واصطلاحاتی که نظیر کامل فرانسوی ندارد مانند Weltanschaung و غیره خودداری واکراه ندارند.

راجع باستیلای عرب برایران ومنقرض نمودن استقلال وسلطنت ملی ما همین قدر کافی است گفته شود که نه تنها یونانیها نیز این کاررا کردند وما چنین خصومتی با آنها نپرورانده ایم دوسه قرن بعد از بر افتادن سلطنت ساسانی باز سلطنتهای بومی ایرانی مانند دیالمه وغیره در ایران پدیدآمد و ایران مستقل گردید ولی ایرانیان بمصرلشکرکشی نموده وآن مملکت را تسخیر و سلطنت بومی سه چهار هزار سالهٔ آن مملکت را چنان برانداخته ومنقرض ساختند که از آن تاریخ تاقریب بیست سال قبل دیگرهیچگاه دولتی مستقل بومی درمصر بوجود نیامد و پس ازایرانیان یونانیها وبعد رومیها وبعد عربها و بعد ممالیك ترك وعثمانیها درآن مملکت حکمران شدند معذلك امروز در مصرفرقه‌ای نمی یابید که علمدار دشمنی با ایران وایرانی و زبان فارسی باشد وانگهی امروز دشمنی با قومی که درزمان قدیم دشمن شما بوده یاخطر داشته‌اند وحالا خطر آنها زایل شده وعدم توجه بخطرهای بسیارعظیم کنونی وغفلت ازپلنگ ونهنگ وخرس که دهان برای بلع و دریدن شما بازکرده‌اند وشمشیر زدن بسایهٔ گربه‌ای وحشی که بمرور زمان اهلی شده دور ازعقل سلیم است.

علت جدیدی هم برای این «تصفیهٔ زبان» ازچند سال باین طرف پیدا شده و آن سرایت این «تصفیه» بازی بایران از یك مملکت مجاور است. زبان ادبی ترکی عثمانی باامتزاج با عربی وفارسی تکامل یافته و از هفتاد سال باین طرف با سعی نویسندگان زبر دست بیشماری ساده نویس که ترسل باتکلف رانسخ نمودند و طریقهٔ **شناسی** را که شبیه بطریقهٔ قائم مقام درفارسی بود بنا نهادند ودرصف اول آنها باید شناسی ونامق کمال و احمد مدحت وعبدالحق حامد ومعلم ناجی و سلیمان

نظیف وجناب شهاب‌الدین وجلال نوری و ابوالضیاء توفیق وضیاء پاشا وچند نفرفاضل و ادیب دیگررا باید شمرد زبانی ظریف و زیبا شده بود . پس از انقلاب مشروطیت ثانی عثمانی درسال ۱۹۰۸ مسیحی نهضتی برای ساده ترکردن زبان پیدا شد وجمعی ازجوانان مجله‌ای باسم «گنج قلملر» درسلانیك تأسیس نموده ترکیبات وجمله بندی زبان را مطابق مذاق ترکی ساختند لکن بعدها روز بروز طریقهٔ افراطی رواج یافت و محمد امین و ضیاگوگ آلپ و عده‌ای دیگر تغییراتی درنظم و نثردادندکه شرح آن مطول میشود . عاقبت حکومت جمهوری مصطفی کمال پاشا از ۲۰ سال باین‌طرف خط عربی را نیز تبدیل بلاتینی نموده جریانی برای اخراج لغات عربی و فارسی از زبان ترکی وتبدیل آنها بکلمات ترکی قدیم ومغولی یا اختراعی بکار انداختند وکار را بجائی رساندندکه زبان ادبی ترکی که بقول لغوی بزرگ و نامی ترك شمس‌الدین سامی که‌او را «لاروس» ترك میخواندند درصد هفتاد عربی و۱۵ فارسی و ۵ لغات یونانی و ارمنی و بلغار وفرنگی و فقط درصد ده لغت ترکی داشت بشکلی درآمد که بمردم یك نسل پیش [یعنی کسانیکه چهل سال قبل از ترکیه بیرون رفته وحالا برگشته باشند] بکلی نا مفهوم شده وهنوز مستمراً این افراط عجیب مداومت دارد . ضمناً زبان مغولی (که هیچ شباهتی حتی قرابت نزدیکی با ترکی ندارد) وحتی زبان سومری را ترکی فرض کرده از لغات فرضی وحقیقی آن‌زبانها اقتباساتی نمودند .

عاقبت دنبالهٔ این‌سودای گزاف و بسیارعجیب بدانجا رسید که عقیده‌ای فرمانی وحسب‌الأمری درآن مملکت ظهورکرد مبنی براینکه کلّ زبانهای دنیا اززبان ترکی منشعب شده واصل زبان ترکی هم از زبان آفتاب درآمده است . خلاصهٔ عقیدهٔ زبان آفتاب که‌آن را «گونش دیلی» نامیدند وترجمهٔ آن را هم در زبانهای دیگر از فرانسوی و انگلیسی راه نداده و عین اسم ترکی را استعمال می نمودند عبارت ازآن بودکه انسان قدیم در ابتدای تکامل خودکه بزبان‌آمد بواسطهٔ تأثیر نور و حرارت وسوزش آفتاب که باومی‌تابید پنج یا شش هجای مختلف ازحروف مصوته بی‌اختیار

برزبان آورده ولغات و کلمات از آن هجا پدید آمده تکون وتکامل یافت . این عقیده را بیك شدت وشوق و عجله وتندی تبلیغ نموده و رساله های بیشمار در زبان ترکی و اغلب زبانهای فرنگی در آن باب پیاپی نشر کرده وخطابه ها دادند ومطابع ترکیه علی الاتصال بطبع و نشر آن مشغول شدند .

در این اثنا یك انجمن بین المللی از تمام عالم وعلمای زبان شناسی اروپا وامریکا باستانبول دعوت کردند و در آن انجمن ترك شناسی Congrès de Turkologie رئیس مملکت هرروز حضور بهم رسانیده مشغول بحث با علمای خارجی میشدکه دومثال ذیل را که از یك عالم فرنگی حاضر در آن مجمع شنیدم برای نمونه نقل میکنم :

از آن عالم فن السنه پرسیده شد که کلمهٔ الکتریك ازچه اصلی است جواب داد که آنچه ما میدانیم از الکترون یونانی است، گفتند که این اشتباه است و الکتریك از دو کلمهٔ زبان یاقوتی (یعنی قوم ترکی که در اقصای شمال شرقی سبیر ساکن است) آمده است و آنگاه پرسیده شد لغت بیولوژی از چه اصل است و باز وقتیکه جواب داده شد یونانی است گفتند غلط است و این کلمه از بیوك و بیومك ترکی که بمعنی بزرگ شدن و نمو کردن است آمده است. این مثالها برای نشان دادن پایهٔ علم و مدرك مقتدای لغت سازان جدید ممالك شرق ذکر شد و کافی است ۱ .

براثر بعضی مراودات وملاقاتها بین بزرگان ترکیه و ایران میل «تصفیهٔ زبان» بمملکت ما نیز روی آورده و نتیجهٔ آن شده بود که همه کس میداند . از جمله

---

۱ — از آثار جنون ملت پرستی مفرط در آن مملکت یکی هم نسبت دادن همهٔ رجال معروف قرون گذشته از ابن‌سینا و مولوی و غیره بنژاد ترك است و حتی پا را فراتر گذاشته زردشت را نیز بعضی از جهال آنها ترك شمردند بدلیل اینکه اسم مادر او دوغدو خانم است و دوغدو یا طوغدی در ترکی بمعنی « زائید» است در صورتیکه اسم مادر زردشت دراوستا Dughdhowa و بضبط بعضی کتب عربی دوغدویه بوده است وهیچ ارتباطی با کلمهٔ ترکی ندارد .

خبطهای حکام امر تصفیه در مملکت همسایه یعنی یکی از صد ها کجرویها آن بود که چنانکه اشاره شد برای اختراع لغات تازه وتبدیل کلمات مأنوسه با آنها متوسل بکلماتی شدند که تصورمیکردند آنها ترکی یا مغولی است یا از زبان خطی وسومری است (که هردو این زبان بیگانه و بی ارتباطرا ترکی میشمردند !!) ولذا ازاین عمل کلماتی عجیب بوجود آمد که ظاهراً جز نتیجهٔ اختراعی ترکیب حروف ابجدی نبوده و ازهیچ زبانی هم نبود ونیز گاهی درترجمهٔ کلمات فرنگی ادوات الحاقی همان کلمهٔ فرنگی را درترکی نقل میکردند . داستان این لغت سازی و لغت تراشی خیلی طولانی وشگفت انگیز وگاهی باور نکردنی است وبرای مثال یك موردرا دراینجا ذکرمیکنیم.درترجمهٔ کلمهٔ انترناسیونال(International)فرانسوی خواسته اند کلمه را تجزیه واجزای آن را ترجمه کنند لذا «انتر» را بلفظ ترکی آرا (بمعنی میانه) و «ناسیون» را بکلمهٔ مغولی (یا ترکی قدیم) الوس تفسیرنموده وادات الحاقی فرانسوی آل را بجای خود ابقا نموده و از این نوع ترجمهٔ سه کلمهٔ مفرد «آرا الوس آل» پیداشد، آنگاه یك حرف سین نیز برای وصل آنها بهم اختراع نموده وکلمهٔ مرکب «آراس اولوسال» بجای انترناسیونال ایجاد واستعمال گردید واگردست لغت سازان ماهم بازتر بود شایدآنها نیز این کلمهٔ فرنگی را بلغت «میان گروهال» ترجمه میکردند چنانکه نظیر این عمل بلکه بدتر را درمورد لغت اختراعی آرتش اجرا نموده اند از این قرارکه کلمهٔ ارتشتار را که درنوشتجات پهلوی آمده و درمقام قوای مسلحه جنگی استعمال شده « متحصصین پهلوی دان آکادمی دارالخلافه » تصور نموده اند که آن کلمه مرکب است از لغات ارتش و تار وعلیهذا کلمهٔ دوم را حذف و اولی را بجای قشون گذاشته اند درصورتیکه بنابرآنچه متخصصین حقیقی السنهٔ ایرانی در ممالك علم ومعرفت با تحقیق وبا اساس کفته اند کلمهٔ ارتشتار مرکب بوده است ازدو لغت ارت بمعنی عراده ۱ و شتار بمعنی ایستنده و معنی لغت مرکب چنین بود کسی که

۱ — بحدس یکی از دوستان دانشمند شاید کلمهٔ عراده هم ازهمین کلمهٔ « ارت » آمده باشد . —

روی عراده ایستاده که اثری ازحالت جنگاوران قدیم بابلی وآسوری بوده ولی لغت سازان ماحرف شین را از کلمهٔ دوّم بکلمهٔ اوّل الحاق ولغتی ساخته‌اند که شبیه بآن است که بجای اسم محمد علی کسی محمد ع یا دعلی استعمال کند۱ و از این قبیل است بسیاری از لغات جعلی دیگر ونتیجه آن شده که لغات سپاه و لشکر و عسکر وقشون وجند (که آن هم از اصل فارسی است) و جیش را که همه معروف وسهل و متبادر بذهن و فهم است کنار گذاشته و یك لغت «من درآورده» بجای آنها در دوائر دولتی رایج کرده‌اند.

در دست بردن بلغات قدیم ایرانی که مهجور و متروك شده مانند اوستائی و پهلوی اگرهم موقعی لازم شد باید نهایت احتیاط را بجا آورد و از اهل خبرهٔ آن و اساتید فن که در دارالعلومهای ممالك غربی هستند پرسید تا بچاه لغات «ژند و پا ژند» فرهنگهای فارسی متأخرین و لغات جعلی دساتیر که تا این اواخر آن را درایران کتابی صحیح و اصلی دانسته ومفردات آن را در کتب لغت مانند برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرا داخل نموده‌اند نیفتیم.

این مالیخولیای عجیب لغت سازی و گشتن پی لغات مهجورهٔ فارسی یا اصلاً اختراعی و اشتباهی عاقبت موّلد این زبان مصنوعی بی مزه ومضحك ادارات ما شده که مانند زبان جنیان یا هذیان کم کم برای عامهٔ فارسی زبانان غیر مفهوم شده است و درخواندن چند سطر از آن انسان بتلاوت اعوذ بالله من الشیطان مجبور میگردد. مانندآنکه نوشته میشود «پیرواین نامه پروندهٔ نامبرده را که درآن رونوشت برگها که برابرریشه است بایگانی شده به‌پیوست فرستادیم که ازآنها لیست کالاهای فرستاده ورسیده را که در زیر بترتیب واژه‌ها نوشته شده باز بین نمائید...» واین زبان قومی

۱ — درقرون اولای اسلامی هم نظیر این کار واقع شده و کلمهٔ نیواردشیر که یك بازی بوده که گویا اردشیر آن را اختراع نموده بترخیم در عربی و فارسی نرد شده است.

شده که سخنگوی آنها میگفت :

ما نگوئیم بد و میل بنا حق نکنیم جامهٔ خود سیه و دلق کس ازرق نکنیم

یا :

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

وگویا درحق ابنای این زمان گفته :

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تومیروی بترکستان است

یا آنچه سنائی گفته :

فتنه را نام عافیت کرده دال با ذال قافیت کرده

اگر کار اینطور پیش برود عاقبت مجبور بترجمهٔ گلستان سعدی باین زبان جنیان میشویم چنانکه چندی قبل جنون بی لجام دامنگیر یکی از « ادبای » معاصر گردید واین کاررا کرد ونوشت :

گلی خوشبوی در گرمابه روزی رسید از دست بر جسته بدستم

بدو گفتم که مشکی یا سپنتو که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گلی ناچیز بودم پن دمانی با گل نشستم

رسائی همنشین درمن نشان کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

اگر بشنوندگان تهوّع دست داد عذرمیخواهم که باعث بهم خوردن حال آنها شدم. ازنتایج این‌فرار ازعربی وتبدیل لغات فارسی‌است که لفظ معروف مجلس‌فارسی (عربی‌الأصل) را تبدیل به‌کنگاشستان ترکی وبیرق وعلم ودرفش را تبدیل به پرچم (که بغالب احتمال ترکی‌الأصل است)کردند .

تکرار میکنم که حقیقةً دلیل اصلی و معقول دشمنی با زبان عرب معلوم نیست وازآن گذشته اگرما حتی لغات فارسی عربی‌الأصل را که درزبان خود داریم محض نسب اصلی وقدیم آباء واجدادی آنها اخراج کنیم که فارسی اصلی داریوش وخشایارشا و زردشت نیستند چرا این خصومت را بلغات خارجی دیگر که بفارسی آمده‌اند تعمیم

نمیدهیم ولغات فارسی یونانی الأصل وسریانی الأصل یاهندی یا ارمنی و بابلی یا ترکی الأصل‌را که درفارسی رایج است طرد نمیکنیم، مگرعربی چه گناهی کرده‌است جزاینکه زبان مارا پرمایه وبا وسعت وغنی کرده است. از قسم‌اول یعنی کلمات یونانی الأصل در فارسی عدهٔ زیادی داریم مانند سپهر - دیهیم - پیاله - فنجان - (پنگان) لگن - قفس - کالبد - کلید - قپان - لنگر - صندل - هیون - نرگس - پسته - مورد - الماس - زمرد - مروارید - سیم و کلمات بیشمار اسامی نباتات طبی وغیره. وازلغات آرامی یا سریانی شنبه - کاسه - شیپور - شیدا - جهود - تابوت - کشیش - مسیحا پلیته (فتیله) - دول (دلو) - بوریا - گنبد - دوشاب - گود - اشکوب (سقف خانه - چوب بست شیروانی) - گازور (کارگری که نمد یا پارچهٔ پشمی را میمالد) خبزدوك - توت - شاقول وشاید گور (بمعنی قبر). و ازلغات هندی شکر - کوتوال - شغال - نارگیل - فلفل - کرباس - قرنفل - لاك - زنجبیل. و ازلغات ارمنی خاچ - گوز (جوز) وغیره و ازلغات بابلی وآسوری سرو وکیوان و شاید برید و از لغات ترکی یغما - اردو - ایلچی - قرق - آزوقه - اطاق - اولاغ وصد کلمه دیگر که درمرور بکتاب دیوان لغات الترك محمود کاشغری پیدا خواهید کرد و عدهٔ معتنی به درمثنوی جلال‌الدین رومی آمده‌است۱. چرا با این‌لغات خارجی نظیر کاری راکه بالغات عربی کردند معامله نشده اگر بگویند آن کلمات فارسی‌شده چرا کلمات حرف ولباس ومنزل وکلمه فارسی نشده است.

گفتیم که دور انداختن لغات معروف فارسی بجرم اینکه هزارسال پیش نسبتی با عرب داشته‌فقیر ساختن زبان و گناه لایغتفر است. از لغات فارسی آنچه فعلاً

---

۱ - برای لغات غیر ایرانی در زبان فارسی بمقالهٔ «مطالعات ایرانی» نولدکه بعنوان (Persische studien) وکتب متعدد بسیار مفید لاگارد (P. Lagard) مخصوصاً کتاب (Gesammelte Abhandlungen) و جزوهٔ پاول‌هورن در باب زبان‌فارسی در جلد اول کتاب «اساس فقه‌اللغهٔ ایرانی» (که این جانب بیشتر از این جزوه اقتباس نمودم) رجوع شود.

معمول مانده اصلاً کم و خیلی معدود و محدود است ، احیاء لغات مهجوره هم مانند هزینه و غیره باعث مشکل و نامفهوم ساختن زبان است و نمیدانم کم مایه کردن زبان چه تعریفی دارد . زبان انگلیسی که یکی از غنی‌ترین زبانهاست از امتزاج لغات دیگر بعمل آمده . ایجاد یا احیاء لغات جدیده فقط وقتی جایز تواند شد که در مقابل معانی جدیده که سابقاً وجود نداشته یعنی معمول نبوده احداث شود نه برای معانی معروف و تبدیل کلمات معروف و مأنوس بآنها یا تغییر کلمات موجود مفهوم بنا معلوم آن هم باید با رعایت قواعد زبان عموماً بعمل آید مگر در بعضی موارد نادر که از زبان یا قلم یك سخنور فصیح درجهٔ اول احیاناً صدور یافته باشد مانند کافر (بفتح فاء) و اولیتر در کلام سعدی و حافظ که در آنگونه موارد استثنائی قول قاآنی صادق میشود که گفت :

قافیه گو جمل باش جعل ز من در خور است

هیبت من در سخن صد ره از آن برتر است

کز پی یك طیبتم خصم کند خوار و زار

یکی از نتایج سیئهٔ این تغییرات در زبان آن است که اولا ملت ما بتدریج از ملل همسایهٔ هم نژاد یا همزبان یا همدین منقطع شده و علاقهٔ وحدت و اتصال بین آنها گسیخته میشود. تاسی سال قبل تاجیکهای تاجیکستان واوزبکستان و آسیای مرکزی و یك ثلث از سکنهٔ ترکستان چین و همچنین قسمتی از مردم افغانستان تقریباً همان زبان فارسی را استعمال میکردند و بآن متکلم بودند که ایرانیها حرف میزدند و قسمت باقی سکنهٔ افغانستان و بسیاری از پاکستان امروزی وعدهٔ زیادی از تربیت شدگان هندوستان وجمع زیادی از اهل عراق عرب نیز آن زبان را می‌فهمیدند یعنی زبان ما وسعت و نفوذی عمده در آسیا داشت . حالا با انتشار این زبان ادارات دولتی ایران اگر خدای نخواسته برقرار شود علقهٔ ما از آن ممالك مجاور وملل برادر بریده میشود سهل است قسمتهای زیادی از مملکت خودمان نیز کم کم بما بیگانه میشوند وعلاقهٔ

وحدت ملی ما باملت خودمان یعنی آذربایجانیها و خوزستانیها و کردها ضعیفتر از آن میشود که بود، چه اگر هم آذربایجانیها بترکی حرف میزدند در قسمت زیادی از لغات با آنها اشتراك داشتیم و کلمهٔ مخارج و مزبور و تعقیب و ضمیمه و امتعه و صادرات و واردات و تجار و صدها بلکه هزارها کلمات معمول در فارسی رامیفهمیدند و ماکه علاقه های متعددی با آذربایجانی داریم که آنها را بما متصل و مربوط می‌سازد مانند مذهب تشیع (که در قرون گذشته آن خطه را از بریده شدن از جسم ایران حفظ کرده) و آداب و عادات و مطعم و مشرب وسنن متحد داشتیم که وسائل یگانگی و اتصال بود و از آن جمله همین اشتراك در تعبیرات بوده حالا مثل آنکه ما مذهب خوارج یا سنیگری اتخاذ کنیم با این زبان تازه یکی از علقه های قدیم بین ما از میان میرود وخوزستانی‌هاکه علاوه بر تشیع پنجاه درصد لغات تحریرات ما را می‌فهمیدند بواسطهٔ نامفهوم بودن زبان فارسی نوظهور با آنها احساس بیگانگی نموده روی بجرائد بغداد که برای آنها مفهوم است می‌آورند و باین طریق قسمتهائی ازاهل مملکت خودمان را دستی از خود دور تر می کنیم.

واقعاً گذشته از همهٔ معایب مذکوره این لغت سازی مخالف ذوق و خیلی بی مزه است و جای نهایت افسوس است و قطعاً ناشی از عدم رشد ملی و انحطاط ذوق بلکه اختلال شعور عمومی است و اگر وقتی بر اثر قوهٔ جبریه بر قرار شده جای تأسف است که پس از بر طرف شدن آن اجبار با آنکه بسیاری از آثار بزرك و مفید آن دوره را عمداً یا با همال تخریب کردند این کار ناپسندیدهٔ کوچك وغیر متناسب در اهمیت با اعمال بزرك را نسخ ننموده و خط بطلان بر آن نکشیدند که یك تخریب سهل و ساده و ثوابی میشد

عجب است که گاهی بعضی ازمتعصبین ملت پرست ما دائماً بر ترکها ایراد می گیرند که چرا لغات فارسی را بسائقهٔ افراط تعصب ملی از زبان خود طرد میکنند و افغانیها را انتقاد مینمایند که چرا زبان ملی خود پشتو را بجای فارسی رایج میکنند

ولی خود عیناً مشغول همان نوع عمل هستند که گویا این تصفیه دردیگران عیب و درما حسن است . ما طالب نفوذ معنوی و عرفانی واخلاقی ایران در هندوستان و یگانگی زبان باافغانستان وتاجیکستان هستیم ولی زبان ادبی خود ونیاکان خود را که شهرت جهانی دارند مانند کلام حافظ و سعدی برای آنها نامفهوم میکنیم . چرا صدها لغات فارسی که بعربی رفته وصبغهٔ عربی گرفته اززبان عربی رانده نمیشوندو ما لغات قدیم عربی خودمانرا بیرون می کنیم .

اصلاً زبان قدیم ایرانی حتی پهلوی (پارسیك) هم که کتبی از آن دردست است وسیع وبا ثروت نبوده است وبغالب احتمال خیلی محدود بود. وظاهراً نوشتجات وکتب زیادی نداشته ورنه این قدر کم بما نمیرسید. داستان اتلاف عربها کتب ایرانی راجز افسانهٔ محض چیزی نیست ومأخذ قوی ندارد وقویاً محتمل است که نفوذ لغات عرب در فارسی دری بیشتر بواسطهٔ تنگ و محدود بودن زبان بوده و اصلا ازعلم ومعرفت درعهد ساسانیان آثار زیادی نیست ودلایل زیادی برنقصان آن وجود دارد که اینجا موقع ذکر آن نیست و محتاج بخطابه های دیگری است . زبان پارسیك یا پهلوی ساسانی هم زبان خالص نبوده وبسیاری ازکلمات خارجی غیر ایرانی درآن وجود داشته . کلمهٔ مرادف دقیقه در پهلوی به یونانی است وستارهٔ زحل یعنی کیوان چنانکه گفته شد از بابلی اخذشده است . شخص ظریفی درمقام مناظره بایك مدعی متعصب مفرط در ثنای تمدن وفضائل علمی ومدنی ادوار قبل ازاسلام ایران بشوخی گفت که درفارسی کلمهٔ قدح از اصل عربی است وکاسه سریانی (آرامی) وبشقاب وقاشق ترکی و دوری عربی و دیس فرنگی و استکان وقوری روسی وپیاله یونانی ونعلبکی مجهول الاصل است پس اگر اینها رااز ما بگیرند توی چه غذا میخوریم . تیشه برریشهٔ زبان فارسی سعدی وحافظ که یك بنای جاودانی زیبائی است زدن بسی ازعقل دوراست وتبدیل آن زبان بلسانیکه امروز در بین مردم کم‌سواد شیوع می‌یابد ونبش قبورزبان مرده وبلند کردن آنها درحکم خراب کردن صنایع نقاشی بی‌مانند عهد صفویه وتبدیل آنها بنقاشیهای دورهٔ ساسانی است.

با بیرون ریختن لغات فارسی عربی الأصل از زبان معمول خودمان آن زبانرا بقدری فقیر میسازیم که بپایهٔ زبان بچهٔ پنجساله یا پیر زن دهاتی میگردد وفقط عباراتی مثل نان خوردن وخوابیدن ودست شستن وبچاه افتادن میماند وشبیه باین میشود که همه لغات فرانسه ولاتینی را اززبان انگلیسی بیرون کرده باشند که فوق‌العاده کم‌مایه می‌شود. عربی درالسنهٔ شرقی حکم لاتینی را درالسنهٔ غربی دارد که زبان فرانسوی وانگلیسی وحتی آلمانی بحد اشباع پر ازلغات لاتینی است. این زبانها علاوه بر لغات لاتینی و یونانی ازلغات عربی وفارسی نیزاقتباسات زیادی کرده‌اند.

یك مؤلف فرانسوی در رسالهٔ مخصوصی نهصد کلمهٔ عربی شمرده که در زبان فرانسه متداول شده‌است مثلاً مغازه (بفرانسوی ماگازین) ازکلمهٔ مخازن عربی آمده و همچنین آرسنال (بمعنی قورخانه) از دارالصناعه وهکذا صد ها لغت فارسی هم در زبانهای فرنگی داخل شده که برای مثال لفظ شیکان (Chicane) بمعنی ایذاء وحیله درفرانسوی وانگلیسی که ازکلمهٔ چوگان فارسی آمده وپاث (Path) انگلیسی که بمعنی «پی» است وازعین همان لغت مطابق اصل اوستائی آن اخذ شده‌است. ذکر میشود عدهٔ کثیری ازلغات فارسی که درانگلیسی داخل شده درقاموس معروف هوبسون جوبسون دیده میشود. زبان هندی وترکی پر ازلغات بیشمار فارسی است وهمچنین زبان ارمنی و درعربی نیزقسمتی عمده از معربات که در کتب جوالیقی و خوارزمی (مفاتیح العلوم) آمده ازاصل فارسی است وبهتر ازهمه درکتاب نفیس صدیقی ۱ غالب کلمات عربی فارسی الأصل را میتوان دید. ازآن جمله ۱۸ کلمهٔ فارسی درقرآن آمده که درکتاب «لغات اعجمیه درقرآن» ۲ تألیف جفری ثبت است اگر چه بعضی

۱ — Siddiqi (A), Studien ueber die persische Fremdwoerter in Klassischen - Arabisch, Gottingen, 1919

۲ - The foreign vocabulary of Qur,an by Arthur Jeffery, 1918

[بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد]